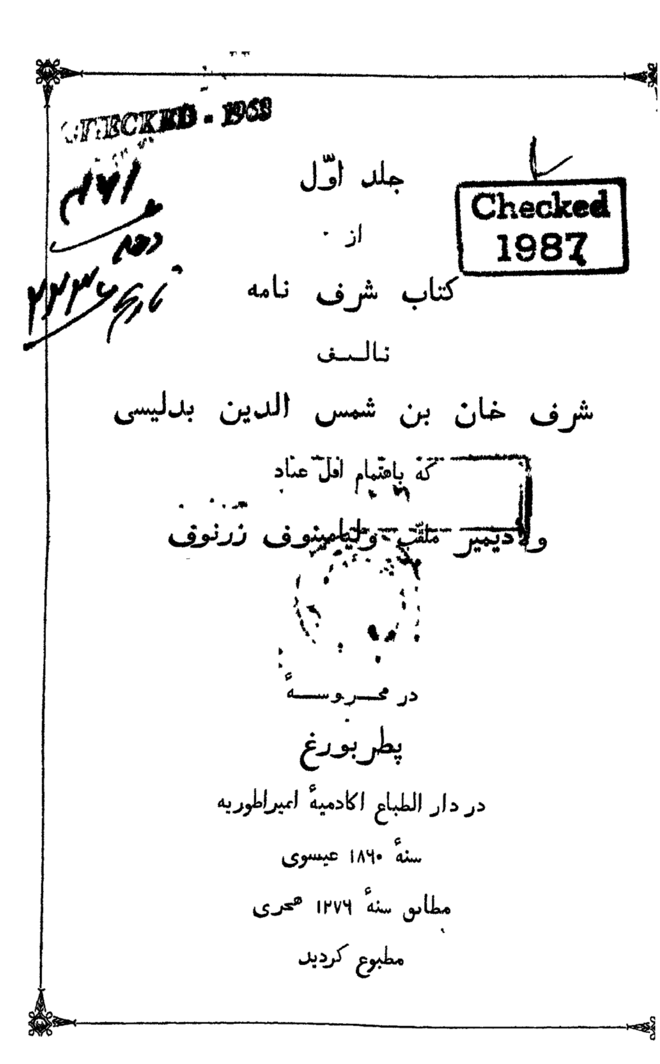


جلد اوّل

از

کتاب شرف نامه

تالیف

شرف خان بن شمس الدین بدلیسی

که باهتمام اقلّ عباد

ولادیمیر ملقّب ولیامینوف زرنوف

در محروسهٔ

پطربورغ

در دار الطباع اکادمیهٔ امپراطوریه

سنهٔ ۱۸۶۰ عیسوی

مطابق سنهٔ ۱۲۷۶ هجری

مطبوع گردید

فهرست ابواب جلد اوّل شرف نامه

صفحه

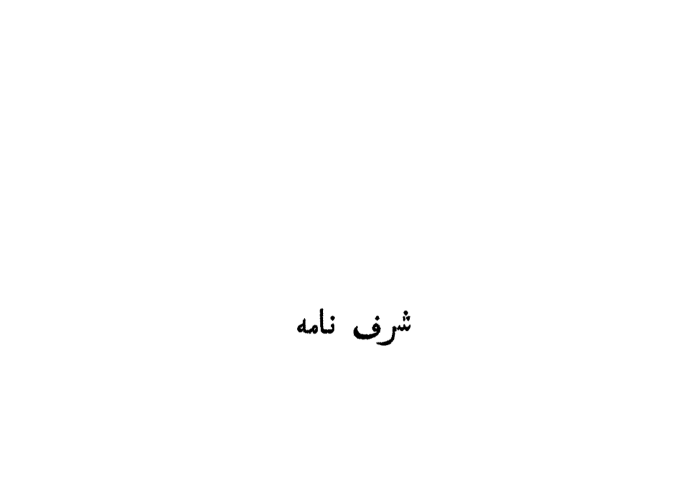
صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه



شرف نامه



بسم الله الرحمن الرحيم

اسباح سحن حمد وىناى ىادساهى ىاىد كه ىناى ىساس ار صمير منىر حوں حورسىد حهاں كىر ىا مدارح سىهر ىرس ىرآىد واحسام كلام سكر وسىاس مالك الملكى ساىد كه اسماى اعلاىس ار سكىهٔ سىنه ىا معارح سعود صعود ىماىد الحمد لله فى الاولى والآحره سلطانى كه ار صداى حطىهٔ وحعلنا كم حلائف فى الارض اعرار واحىرام ىىى آدم را در نُه ىادهٔ كرسى عرس ىادا رساىىد وحاكمى كه ىعد حسمت اىسانرا در دار الصرب عناىت

بیغایت بسکهٔ ولقد کرمنا بنی آدم تمام عیار کردانید توانایی که لوای رفعت سلاطین شوکت آیین بشر را در دار السلطنهٔ ورفعناه مکانا علیا مرتفع ساخت قادری که رایت اقتدار خواقین کامکار را در امصار واقطار عالم باوج فرمان‌دهی وکشورستانی برافراخت ذو الجلالی که قدم فرقدان‌سای خوانین معدلت کزین را بر سریر سلطنت وفضلناهم علی کثیر من خلقنا بقانون عدالت قاعدهٔ جلوس ارزانی فرمود بیزوالی که صفحهٔ شمشیر پادشاهان جهانکشای را آینهٔ جهره نمای عروس فتح ونصرت نمود وبمقتضای حکمت شامله اش نظام مهام عالم وانتظام امور بنی آدم را بوجود فایض الجود سلاطین عدالت آیین منوط ومربوط کردانید وبر حسب مشیت کامله اش کروهی را در میانهٔ عشایر وقبایل بخلعت فاخرهٔ وجعلناکم شعوبا وقبایل ممتاز ساخته بمنصب جلیل القدر امارت رسانید وفراخور قابلیت واستعداد هر یکی مراتب پادشاهی وملکی وامیری تعیین نمود

نظم ای خاص بتو منصب شاهنشاهی * موجود بحکم تو زمه تا ماهی *
جون هست ترا از همه کس آکاهی * شاهی توکرم کنی بهرکس خواهی *

وفهرست اوراق سخن‌رانی ودیباجهٔ مجموعه نکته دانی صلات صلوات عالیمقداری باید که نظام تاریخ نبوتش از فحوای کنت نبیا وآدم بین الماء والطین پیداست ونفاذ مناشیر رسالتش از مقتضای وما ارسلناك الا رحمة للعالمین هویدا سلطانی که در نهضت همایون سبحان الذی اسری براق برق سرعت تا آن مقام راند که روح الامین با همه احترام ازو باز ماند

عالیشانی که هنکام خلوت خاص حدیث اختصاص لی مع الله وقت بر زبان
اخلاص چنان کذرانید که ملك مقرب ونبی مرسل را در حریم احترامش
مجال کنجایش نماند بیت زسیر وسلوك تو جبریل واماند * که یارد که
(با) تو کند همعنانی * ماه بارکاه رسالت سلطان ایوان جلالت مُهر ختم
نبوت دُر دُرج فتوت نور حدقهٔ بینایی ما زاغ ونور حدیقهٔ مینایی
ابلاغ سردفتر کارخانهٔ کاینات ودیباجهٔ نسخهٔ مکونات سرخیل انبیا وسلطان
اولیا محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم نظم رسول عرب
شاه یثرب حرم * طفیل رهش هم عرب هم عجم * چه فرخنده مهری سپهر
شرف * چه دُرّ یتیمی قریشی صدف * بدو شد کتاب نبوت تمام * بدو
افتتاح وبدو اختتام * هزاران هزار آفرین ودرود * زجان آفرین خالق
هست بود * بر او باد وبر آل واولاد او * بر اصحاب واحفاد وامجاد او *
بعد از ادای حمد خالق جبار ودرود سید ابرار دعا وثنا پادشاهی را
سزاست که ایوان کیوان باوجود علو مکان کمینه زینهٔ آستان اوست
وسلطان ایوان چهارم با آنکه عطیه بخش جهانست کمترین حاجب وپاسبان
او دُرّة التاج اعاظم سلاطین فلك اساس دِرّة التتاج اکارم خواقین نور
اقتباس ملاذ افاخم القیاصرة ومعاذ اعاظم الاکاسرة تعظم الخواقین بتقبیل
عتبته العلیة وتعزز السلاطین بتلثیم سدته السنیة حامی اهل السنة والجماعة
وماحی آثار البدعة والضلالة وهو السلطان الاعظم المطاع والخاقان الاعدل
الاکمل الواجب الاتباع رافع رایات الخلافة بالعدل والاحسان راقم آیات

الرحمة والرافة على صحايف الامكنة والازمان المؤيد بالرياستين الموفق بالسعادتين سلطان البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين ثالث عمرين وثانی اسکندر ذی القرنین باسط بساط الامن والامان المنظور بانظار الطاف الملك المنان ابو المظفر سلطان محمد خان خلد الله تعالى ملکه وسلطانه وافاض على العالمين بره واحسانه نظم خدایا برحمت نظر کردهٔ * که این سایه بر خلق گستردهٔ * چگویم در اوصاف این سرفراز * که هست آفتاب از صفت بی نیاز * دعاگوی این دولتم بنده وار * خدایا تو این سایه پاینده دار * امّا بعد بر ضمیر منیر اکسیر تاثیر ناظمان درر بلاغت وخاطر مهر تنویر راقمان غرر فصاحت مختفی ومستتر نماند که علماء دانشور وفضلاء فضیلت گستر را اتفاق است که علم تاریخ که نصوص آیات وفصوص روایات موضوع آن فن شریف تواند بود فراید فواید وموايد عوايد آن زیاده از آنست که بشیرین زبانی قلم وشکر فشانی رقم حکایت حسن تقریر وحدیث لطف تحریر آن توان گفت ولهذا صاحب تاریخ روضة الصفا محمد بن خواندشاه بن محمود المشهور بمیرخواند در مقدمه کتاب خود آورده که دانستن علم تاریخ متضمن ده فایده است اوّل آنکه بنی آدم را معرفتست دوم خرمی وبشاشت ازو حاصل می شود سیم با وجود فواید سهل المأخذ است ودر استحصال آن چندان کلفت ومشقت نیست ومبنی بر قوت حافظه است چهارم چون بر اقوال مختلفه اطلاع یابد کذب وصدق آنرا داند

وامتیاز حق از باطل نماید پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور
از فضایل بنی آدم است وحکما عقل تجربه را داخل عقول عشره کرده اند
واز خواندن او تجربهٔ بسیار حاصل میشود ششم آنکه مستحضر علم تاریخ
در واقعهٔ که سانح شود احتیاج بمشورهٔ عقلا ندارد هفتم ضمایر اصحاب
اقتدار در وقوع قضایای هایله وحوادث مشکله بسبب مطالعهٔ این مطمین
وبرقرار باشد هشتم شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل ووسیله
ازدیاد فضل وصحت رای وتدبیر است نهم اگر شخصی مطلع بر اخبار
تواریخ بود بحصول مرتبهٔ صبر ورضا رسد دهم سلاطین را بر قدرت قاهرهٔ
حضرت مالك الملك عظم شانه اطلاع زیاده شود تا از تعاقب اقبال
مغرور نگردند واز تواتب ادبار محزون وملول نشوند وازینجاست که
در کلام معجز نظام ملك علام تنبیه است بر عبرت وفکرت درین باب که
لقد کان فی قصصهم عبرة لأولی الألباب لاجرم مسود این اوراق المفتقر الی
الله الملك الهادی شرف بن شمس الدین اوصله الله الی سعادة الدنیا والدین
در ریعان جوانی وعنفوان زندگانی بعد از تحصیل علوم دینیه وتکمیل
معارف یقینیه واشغال خطیر دیوانی وکسب کمال نفسانی گاه گاه بمطالعهٔ
کتب اخبار خلف وحالات سلاطین سلف اوقات صرف مینمود تا در آن علم
شریف وفن لطیف فی الجمله مهارت ودر ضبط آن حسب الامکان جسارت
بهم رسانید بخاطر فاتر رسید که در آن علم منیف کتابی تالیف نماید که
پرتو شعور ماهران علم تواریخ بر آن نتافته باشد وفکر عمیق مستخبران

احوال سلاطين متقدم ومتأخر بدان نرسيده اما بواسطهٔ عوايق روزكار وحوادث ليل ونهار آن معنى در حجاب استتار مانده بود وآن صورت از نقاب انتظار بهيچ وجه روى نمى نمود واز هر طرف باد مخالف مى وزيد واز هر كوشه كرد فتنه بآسمان ميرسيد نظم احوال جهان زفتنه يكسر * چون طرهٔ دلبران مشمر * دهر از متكبران جبار * در سلسلهٔ بلا كرفتار * هم لشكر فتنه فوج در فوج * هم لجه غصه موج در موج * خلايق در مضايق حيرانى ورعايا در زواياى سركردانى مانده همه دست نياز بدركاه كارساز بنده نواز برداشته وروى عجز واضطرار بر زمين انكسار نهاده وزبان بمضمون ربنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به كشاده كه ناكاه نسيم عنايت ربانى وفروغ اشعهٔ الطاف سبحانى بر سينهاى افكار مستمندان ودلهاى مجروح دردمندان وزيدن ودرخشيدن كرفت وبميامن عدل واحسان اين سلطان عاليشان حجاب ظلم مرتفع كشته ضعيفان ومسكينان در اماكن واوطان فارغ بال ومستقيم احوال آسودند ودر مهاد امن وامان بكمال رفاهيت وفراغت غنودند فقير حقير را باز شعشعهٔ كتاب جلوه آغاز كرد وطوطى شكر مقال قلم بشيرين زبانى دهن باز كرد وبكر فكر در آينهٔ خيال جمال نمود وماه روى دلكشاى (معانى) از چهرهٔ جان‌فزا نقاب كشود باين وجه كه چون مشاطكان عروس سخن وطوطيان شكرستان اخبار نو وكهن در هيچ عصر وزمان احوال ولات كردستان وچكونكى حالات ايشانرا بيان نكرده بودند ودرين معنى نسخهٔ مرتب

ننوشته بخاطر فاتر این ذرهٔ بیمقدار ساقط از درجهٔ اعتبار خطور کرد که نسخهٔ در شرح حالات واوضاع ایشان بقدر الوسع والامکان رقم‌زدهٔ کلك بیان نماید وآنچه در تواریخ عجم دید واز مردمان مسن صحیح القول شنیده ومعاینه ومشاهده کرده واطلاعی بر آن حاصل شده در قید تحریر وصورت تقریر در آورده موسوم بشرف نامه سازد تا احوال خانوادهای عظیم الشان کردستان در حجاب ستر وکتمان نماند مأمول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه بنظر امعان درین نسخهٔ بی‌سامان ملاحظه کنند وچون بر سهو ونسیان که لازمهٔ ذات انسانست وقوف یابند بقلم درربار وخامهٔ کوهرنثار اصلاح فرمایند وآنرا بسهو اعتبار کرده از جهل نشمارند قطعه بپوش اکر بخطایی رسی وطعنه مزن * که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود * در آفتاب نظر کن که با بصارت خوبش * ممر او همه بر خط استوا نبود * وبنای این کتاب مبنی است بر مقدمه وچهار صحیفه وخاتمه مقدمه در بیان انساب طوایف اکراد که از کجا پیدا شده اند وشرح اوضاع واطوار ایشان که بچه عنوان بوده اند صحیفهٔ اوّل در ذکر ولات کردستان که علم سلطنت برافراشته اند ومورخان ایشانرا داخل سلاطین کرده وآن مشتمل بر پنج فصل است فصل اوّل در ذکر ولات دیار بکر وجزیره فصل دویم در ذکر ولات دینور وشهره زول که اشتهار دارند بحسنویه فصل سیم در ذکر ولات فضلویه که مشهورند بلر بزرك فصل چهارم در ذکر ولات لر

کوجك فصل پنجم در ذکر سلاطین مصر وشام که مشهورند بآل ایوب
صحیفهٔ دویم در ذکر عظمای حکام کردستان که اکرچه استقلالاً دعوای
سلطنت وارادهٔ عروج نکرده اند امّا در بعضی اوقات خطبه وسکه بنام خود
نموده اند وآن نیز مشتمل بر پنج فصل است فصل اوّل در ذکر حکام اردلان
فصل دویم در ذکر حکام حکاری که مشهورند بشنبو فصل سیم در ذکر حکام
عمادیه که اشتهار دارند ببهادینان فصل جهارم در ذکر حکام جزیره که
مشهورند بُبختی وآن مشتمل بر سه شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر حکام
جزیره شعبهٔ دویم در ذکر امراء کورکیل شعبهٔ سیم در ذکر امراء فنیک
فصل پنجم در ذکر حکام حصنکیفا که معروفند بملکان صحیفهٔ سیم در ذکر
سایر حکام وامراء کردستان وآن مبنی بر سه فرقه است فرقهٔ اوّل
مشتمل بر نه فصل است فصل اوّل در ذکر حکام جشکزك وآن مشتمل
بر سه شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر امراء مجنکرد شعبهٔ دویم در ذکر
حکام برتك شعبهٔ سیم در ذکر امراء سقمان فصل دویم در ذکر حکام
مرداسی وآن مشتمل بر سه شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر حاکمان
اکیل شعبهٔ دویم در ذکر حاکمان پالو شعبهٔ سیم در ذکر امراء جرموك
فصل سیم در ذکر امراء صاصون که آخر بحاکمان حزو شهرت کردند
فصل جهارم در ذکر حاکمان خیزان وآن مشتمل بر سه شعبه است
شعبهٔ اوّل در ذکر حکام خیزان شعبهٔ دویم در ذکر امراء مکس شعبهٔ سیم
در ذکر امراء اسبایرد فصل پنجم در ذکر حکام کلیس فصل ششم در ذکر

امراء شیروان وآن مشتمل بر سه شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر امراء
کفرا شعبهٔ دویم در ذکر امراء ایرون شعبهٔ سیم در ذکر امراء کرنی
فصل هفتم در ذکر امراء زرقی وآن مشتمل بر جهار شعبه است
شعبهٔ اوّل در ذکر امراء درزینی شعبهٔ دویم در ذکر امراء کردکان
شعبهٔ سیم در ذکر امراء عتاق شعبهٔ جهارم در ذکر امراء ترجیل فصل هشتم
در ذکر امراء سویدی فصل نهم در ذکر امراء سلیمانی وآن مشتمل
بر دو شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر امراء قلب وبطمان شعبهٔ دویم
در ذکر امراء میافارقین فرقهٔ دویم مشتمل بر دوازده فصل است فصل اوّل
در ذکر حاکمان سهران فصل دویم در ذکر حاکمان بابان فصل سیم
در ذکر حاکمان مکری فصل جهارم در ذکر حکام برادوست که مشتمل
بر دو شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر امراء اوشنی شعبهٔ دویم در ذکر
امراء صومای فصل پنجم در ذکر امراء محمودی فصل ششم در ذکر
امراء دنبلی فصل هفتم در ذکر امراء زرزا فصل هشتم در ذکر امراء
استونی فصل نهم در ذکر امراء طاسنی فصل دهم در ذکر امراء کلهر
وآن منحصر بر سه شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر حکام پلنکان شعبهٔ دویم
در ذکر حکام درتنك شعبهٔ سیم در ذکر امراء ماهی دشت فصل یازدهم
در ذکر امراء بانه فصل دوازدهم در ذکر امراء ترزا فرقهٔ سیم در ذکر
امراء اکراد ایران وآن مشتمل بر جهار شعبه است شعبهٔ اوّل در ذکر
امراء سیاه منصور شعبهٔ دویم در ذکر امراء جکنی شعبهٔ سیم در ذکر امراء

زنکنه شعبهٔ جهارم در ذکر امراء پازوکی صحیفهٔ جهارم در ذکر امراء
بدلیس که آبا واجداد مسود اوراق اند وآن مشتمل است بر فاتحه
وجهار سطر وذیلی فاتحه در بیان شهر بدلیس که بانی او کیست وباعث
عمارت شهر وقلعه جیست سطر اوّل در بیان عشیرت روزکی وسبب وجه
تسمیه ایشان سطر دویم در ذکر حکام بدلیس که نسب ایشان بکجا منتهی
میشود وببدلیس جون افتاده اند سطر سیم در ذکر اعزاز واحترامی که
سلاطین ماضی نسبت بحکام بدلیس نموده اند وآن مشتمل بر جهار فصل
است فصل اوّل در ذکر ملك اشرف فصل دویم در ذکر حاجی شرف بن
ضیاء الدین فصل سیم در ذکر امیر شمس الدین بن حاجی شرف فصل جهارم
در ذکر امیر ابراهیم بن امیر حاجی محمد سطر جهارم در بیان آنکه
باعث رفتن حکومت بدلیس از دست ایشان چه بوده وآن مشتمل بر جهار
وجه است وجه اوّل در ذکر منازعت امیر شرف وامیر ابراهیم وجه دویم
در ذکر متمکن شدن امیر شرف بجای امیر ابراهیم در حکومت بدلیس
وجه سیم در بیان کرفتن امیر شرف قلعهٔ بدلیس را از طایفهٔ قزلباش
وجه جهارم در بیان احوال امیر شمس الدین بن امیر شرف ذیل
در بیان احوال فقیر حقیر شکسته بال از زمان تولد تا حال که
تاریخ هجری در سنه خمس والف است خاتمه در ذکر سلاطین حشمت آیین
آل عثمان وپادشاهان ایران وتوران بل اکثر جهان که معاصر ایشان
بوده اند

مقدمه در بیان انساب طوایف اکراد وشرح اطوار ایشان محرران
نامهٔ تدبیر وهو علی کل شی قدیر صورت این مقدمه بر لوح بیان
جنان عیان کرده اند که در انساب طایفهٔ اکراد اقوال مختلفه بسیار
است از آنجمله بعضی برانند که در زمان ضحاك ماران که پنجم
سلاطین پیشدادیانست وبعد از جشید بر سریر سلطنت ایران
وتوران بل اکثر جهان متمکن شد... اما جنان ظالم وبیدین بوده که
برخی از مورخان شداد ازو تعبیر کرده اند ولهذا یکی از فضلای بلاغت
انتما در بیان ظلم وی کوید نظم جو جشید ازین وحشت آباد رخت *
بیرون برد بکرفت ضحاك تخت * قضا کرد ملك اقالیم سبع * مقرر
بضحاك شداد طبع * اساسی که آن دشمن دین نهاد * نه بر وضع شاهان
پیشین نهاد * در ایام او این سخن عام بود * که ایام او شرّ ایام بود *
وباوجود طبیعت ظلم اتفاقا دو رك از کتفهای او مانند مار سر بدر کرده
بوده است که در اصطلاح حکما اورا سرطان کویند واز ظهور این علت
غریبه درد ووجع بر ضحاك مستولی شده جنانجه اورا طاقت صبوری
وتاب توانایی نمانده وهرجند اطبای حاذق وحکمای مدقق در ازالهٔ علت
واسترداد صحت سعی موفور وجهد مشکور نمودند اثری بر آن مترتب نشد
تا شیطان لعین بر ایشان بصورت طبیبی ظاهر شده وبضحاك کفته که
علاج وجع تو منحصر در مغز سر آدمی جوانست که بر سر سرطان طلا
کنند اتفاقا جون بقول آن ملعون عمل نمودند موافق افتاده ووجع بیك

مرتبه تسکین یافته بنابرآن هر روز دو جوان مظلوم بتیغ بیداد آن ظالم بقتل رسیده مغز سر ایشان استعمال میشد مدت مدید این قاعدهٔ نافرجام بدین نسق گذشته اما شخصی که بر سر مقتولان موکل بوده بغایت مرد کریم طبع رحیم دل ولی شعار مرحمت آثار بوده هر روز یك شخص را بقتل آورده مغز سر گوسفند داخل مغز او مینمود وشخص دیگر را بپنهانی آزاد میکرده بدان شرط که ترك (اوطان) نموده در قلال جبال که اصلا اثر آبادانی نبوده باشد توطن نموده ساکن باشند آهسته آهسته جمعی کثیر مجتمع گشته ازدواج نموده اولاد واحفاد ایشان زیاده گشته آن گروه را کرد لقب کردند وچون مدت مدید وعهد بعید از اختلاط مردمان وتردد بلدان معرض ومتوحش بودند برای خود لسان وزبانی پیدا کرده در جنگل وجبال در میانهٔ بیشه وقلال آثار عمارت وزراعت وآبادانی کردند وبعضی ازیشان صاحب اموال واغنام گشته بصحاری وبیابان رفتند وبروایتی از وفور شجاعت وتهور که لازمهٔ ذات این طایفه است ملقب بکرد گشتند وبقول بعضی از حکما الاکراد طایفه من الجن کشف الله عنهم الغطا وبروایت برخی از مورخان دیو با انسان ازدواج کرده طایفهٔ اکراد از ایشان پیدا شده العلم عند الله علی کل تقدیر (طایفه) اکراد چهار قسم است وزبان وآداب ایشان مغایر یکدیگر است اول کرمانج دویم لر سیم کلهر چهارم گوران وابتدای ولایت کردستان از هرمز است که بر ساحل دریای هند واقع شد واز آنجا بر خط مستقیم کشیده

می آید تا در ولایت ملاطیه ومرعش منتهی میکردد ودر جانب شمالی این
خط ولایت فارس وعراق عجم وآذربایجان وارمن است وبر طرف جنوبی
دیار بکر وموصل وعراق عرب اما شعبات او از اقصای ولایت مشرق
تا بنهایت دیار مغرب رسیده واکثر این طایفه شجیع ومتهور وسخی ومتکبر
باشند جنانجه از کمال تهور وشجاعت وکثرت مردانکی وغیرت اسم دزدی
وقطاع الطریقی بر خود می نهند ودرین وادی سربازی کرده خود را
بکشتن میدهند ودست کدایی بجهت یك نان بدونان ولئیمان دراز
نمی کنند واز مضمون بلاغت مشحون این بیت غافلند که بیت دست دراز
از پی یک حبه سیم * به که به برند بدانکی ونیم * بمقتضای من
تفکر فی العواقب لم بشجع در اکثر امور دنیوی وشغل مهمات ومعاملات
آن بی فکر وبی تامل اند وبالتمام طوایف اکراد شافعی مذهبند
ودر شرایع اسلام وسنن حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ومتابعت
صحب وخلفای عظام کرام واداى صلوة وزکوة وحج وصیام جد وجهد
تمام واقدام مالاکلام دارند مکر طایفه جند از الوسات که تابع
موصل وشام مثل طاسنی وخالدی وبسیان وبعضی از بختی ومحمودی
ودنبلی که مذهب یزیدی دارند واز جملهٔ مریدان شیخ عدی ابن
المسافرند که یکی از تابعان خلفای مروانیه بوده وخود را بدو منسوب
ساخته اند واعتقاد باطل ایشان آنست که شیخ عدی صوم وصلوة ما را
در عهده خود کرفته در روز قیامت بی آنکه ما را در معرض عتاب وخطاب

در آورند ببهشت خواهند برد وبا علماء ظاهر بغض وعداوت بلا نهایت دارند اما در ولایت کردستان علی الخصوص در دیار عمادیه علما وفضلا بسیار است در تحصیل علوم عقلیه و نقلیه بتخصیص حدیث وفقه وصرف ونحو وکلام ومنطق ومعانی واکثر متداولات کمال اهتمام بجای می آورند ویحتمل که در بعضی علوم تالیفات وتصنیفات هم داشته باشند اما شهرت ندارند ودر مطالعه کد بسیار دارند واز فضایل وحیثیات رسمی وعرفی مثل شعر وانشا وحسن خط وطرز اختلاط که باعث تقرب حکام وسلاطین وسبب ازدیاد مناصب علیه نزد بادشاهان معدلت کزین میباشد جندان بهره ندارند وعوام الناس ایشان در حقوق والدین ووظیفهٔ اکرام الضیف ودر مهمانداری وشرایط ایمان وطریق جانسپاری وحق کذاری در راه ولی نعمت خود ید طولی دارند وظاهرا لفظ کرد تعبیر از صفت شجاعتست جراکه اکثر شجاعان روزکار وپهلوانان نامدار ازین طایفه برخاسته اند ولهذا پهلوان بیلتن ودلاور تهمتن رستم زال که در ایام حکومت پادشاه کیقباد بوده از طایفهٔ اکراد است جون تولد او در سبستان بوده برستم زابلی اشتهار یافته وصاحب شاهنامه فردوسی طوسی رحمة الله علیه صفت اورا رستم کرد کرده ودر زمان ملوك عجم هرمز بن انوشیروان سپهسالار نامدار وپهلوان روزکار بهرام جوبین که در ترکستان وخراسان نشو ونما یافته ونسب ملوك کرت وپادشاهان غور بدو میرسد او نیز از طبقهٔ اکراد است وکرکین میلاد که بوفور شجاعت وفرط جلادت

معروف ومشهور است والحال قریب جهار هزار سال است که اولاد
واحفاد وامجاد او در لار حکومت باستقلال میکنند که اصلا تغییر وتبدیل
در اوضاع حکومت ایشان نشده وکاهی صاحب خطبه وسکه بوده سلاطین
ذی شوکت عجم باندك تقبل وپیشکش راضی ومتسلی کشته متعرض
ولایت ایشان نشده اند ومولانا تاج الدین الکردی که در اوایل در بروسا
مدرس بود آخر وزیر اعظم اورخان کشته بخیر الدین پاشا اشتهار
یافت واعجوبهٔ دوران ونادرهٔ زمان سرحلقهٔ عاشقان جفا کیش وسرخیل
وفا کیشان محنت اندیش مثنوی متواری راه دلنوازی * زنجیری کوی
عشقبازی * طبال نفیر آهنین کوس * رهبان کلیسیای افسوس *
کیخسرو بی کلاه وبی تخت * دل خوش کن صد هزار بدبخت *
قانون مغنیان بغداد * بیاع معاملان بیداد * اعنی پهلوان جهان
فرهاد که در زمان خسرو پرویز ظهور کرده از طایفه کلهر است وطوایف
اکراد متابعت ومطاوعت همدیکر نمی کنند واتفاق ندارند جنانجه جناب
فضایل مآبی مولانا سعد الدین که معلم پادشاه مرحوم مغفور سلطان
مراد خان است در تاریخ ترکی خود که وقایع آل عثمان را نوشته
در صفت اکراد میکوید هریك بدعوای انفراد رایت استبداد برافراشته اند
ودر قلال جبال باستقلال مجبول کشته بغیر از کلمهٔ توحید در هیچ
امور اتفاق ندارند وسبب نفاق این طایفه را جنین روایت می کنند
که چون صیت وصدای نبوت محمدی وآوازه وکلبانك رسالت احمدی

صلی الله علیه وسلم در اطراف واکناف عالم غلغله افکند خواقین جهان
وسلاطین عالیشان را داعیه آن شد که حلقهٔ بندکی ومطاوعت آن
سرور را در کوش کنند وغاشیهٔ اطاعت وفرمان برداری آن مهتر
بر دوش نهند اوغوز خان که در آن زمان از عظمای سلاطین ترکستان
بود از اعیان اکراد بغدوز نام کریه منظر دیو پیکر زشت چهره
سیه‌جردهٔ را بطریق رسالت بآستان اقبال آشیان خواجه کونین وسید ثقلین
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ارسال نموده اظهار صفای عقیدت
وخلوص طویت کرد چون ایلچی کریه منظر بنظر سعادت اثر حضرت
خیر البشر در آمد از هیات وماهیت او متنفر ومنزجر کشته از عشایر
وقبایل او سوال فرمود کفت از طایفهٔ اکرادم آنحضرت فرمود که حق
سبحانه وتعالی این طایفه را موفق باتفاق نکرداند والا عالمی در دست
ایشان تباه خواهد شد دیکر از آن روز دولت عظمی وسلطنت کبری
میسر این طایفه نشده مکر پنج کروه‌را که دعوای سلطنت وعروج
نموده‌اند وکاهی سکه وخطبه هم بنام خود نموده وایام سلطنتشان بقدر
امتداد یافته (که) ذکر حالات هریك ازیشان انشاء الله تعالی در محل خود
مذکور خواهد شد وجون در میانه طایفه (اکراد) فرمان فرمایی نافذ الحکم
نیست اکثر سفاك وبی‌باك وخونریز می باشند جنانچه باندك جرایمی فساد
بسیار میکنند ودیت نفس کامله بدختری یا اسبی یا دو سه راس جاروا
معمول شده ودیت سقط دست وبا وجشم ودندان جندان معتبر نیست

اما بمقتضای سنت نبوی صلی الله علیه وسلم جهار زن بنکاح در می آورند وجهار جاریهٔ دیکر بدان ضم میکنند وبحکمت الهی اولاد واتباع فراوان ازیشان پیدا میشود که اکر قتل یکدیکر در میانهٔ ایشان نمی بود یحتمل که از کثرت اکراد قحط وغلا در مملکت ایران بلکه در جملهٔ جهان می افتاد ویفعل الله ما یشآء ویحکم ما یرید نظم آفرینش بطریقی که نهادست نکوست * نظر هرکه خطا دید هم از عین خطاست * در مابین حکام کردستان آن کسانی که عشایر وقبایل ایشان بکثرت وقوتست آن حاکمان را بنام عشیرت میخوانند مثل حکاری وسهران وبابان واردلان وحاکمانی که صاحب قلعه وقصبه اند موسوم بآن قلعه وقصبه شده اند جون حاکم حصنکیفا وبدلیس وجزیره واکیل علی هذا القیاس وجون ولایت کردستان ولرستان کوهستان وجنکلستانست در آنجا آنمقدار جیزی حاصل نمیشود که بخرج سکنه ومتوطنانش وفا کند لاجرم نسبت بمردم ولایات دیکر طوایف اکراد اوقات بمشقت وریاضت میکذرانند وبی شایبهٔ تکلف وغایلهٔ تصلف فی نفسه طایفهٔ قانعند جنانجه اکثر عوام الناس ایشان اوقات بنان جاورس وارزن میکذرانند وبطلب نان کندم وبهم رسانیدن مال وجاه بدر خانهٔ ارباب دول واصحاب امل نمیروند وسلاطین عظام وخوافین کرام طمع در الکا وولایت ایشان نکرده محضا به پیشکش واطاعت ومتابعت که بجار وسفر ایشان (حاضر باشند) راضی کشته مقید بتسخیر نشده اند واکر بعضی از سلاطین در فتح وتسخیر کردستان

جد وجهد تمام فرموده اند ومحنت ومشقت مالاکلام کشیده اند آخر
نادم وپشیمان کشته باز بصاحبان داده اند مثل ولایت کرجستان
وشکی وشیروان وطوالش وکیلانات ورستمدار واسترآباد که در شمال
ایران ومحاذی کردستان واقع شده واکثر ولایت کردستان داخل اقلیم
ثالث ورابع است مکر قصبهٔ جند از انتهای آن که حکما داخل
اقلیم خامس شمرده اند جون خامهٔ واسطی نهاد بامداد مداد از تحریر
مقدمهٔ کتاب که موقوف علیه شروع در آن شی است فارغ کردید
بموجب قراری که در فهرست داده شده بر سر شرح حالات صحیفهٔ اوّل
در آمد مصراع مقبول خاص وعام جهان باد والسلام

صحیفهٔ اوّل در ذکر ولات کردستان که علم سلطنت برافراشته اند
ومورخان ایشانرا داخل سلاطین نموده اند وآن مشتمل بر پنج فصل است

فصل اوّل در ذکر حکام دیار بکر وجزیره بر مرآت ضمایر مهر تنویر
دانشمندان صافی ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که اول
کسی که از طایفه اکراد در دیار بکر وجزیره حکومت نموده احمد بن
مروانست ودر زمان قادر عباسی کار او عروج تمام یافته جنانچه قادر
اورا ملقب بنصر الدوله کردانید مدت هشتاد سال زندکانی کرده
از آنجمله پنجاه ودو سال بسلطنت دیاربکر وجزیره در کمال تنعم
وکامکاری قیام نمود ایلجی بسلطان طغرل بیك سلجوقی ارسال نموده اظهار
صفای نیت وخلوص طوبت کرد واز جمله تنسوفات که بدو فرستاد یکقطعه

یاقوت بود که از سلاطین دیالمه بمبلغ خطیر خریده بود وفخر الدوله
بن جهیر که آخر وزیر خلفاء عباسیه شد وابو القاسم مغربی از جملهٔ
وزراء او بودند آخر در سنه ثلاث وخمسین واربعمایه باجل موعود
در کذشت روایت است که سیصد وشصت جاریهٔ محبوبه داشته که هر شب
با یکی ازیشان معاشرت مینمود چنانچه در سالی دو نوبت با یکی
ازیشان مباشرت واقع نشده نصر بن نصر الدوله احمد بعد از فوت
پدر متصدی امر حکومت کشته بیست ویکسال تمام باهتمام ابن جهیر
وزیر سلطنت نمود ومیانهٔ او وبرادرش سعید محاربات واقع شده وی
در میافارقین وسعید در آمد بجای پدر بحکومت نشستند آخر در ذی الحجه
سنه اثنی وسبعین واربعمایه وفات یافت سعید بن نصر الدوله احمد
مدتها والی آمد بود ودر بارهٔ فقرا وضعفا کمال شفقت ومرحمت بظهور
میرسانید ورعیت وسپاهی در زمان او در مهاد امن وامان بودند آخر
در شهور سنه خمس وستین واربعمایه فوت شد منصور بن نصر (بن نصر) الدوله
احمد قایم مقام پدر شد آخر در جنك فخر الدوله بن جهیر وزیر شکست
یافته بعد از آن در دست جکرمش صاحب جیش موصل کرفتار کردید
واورا در جزیره در خانهٔ جهودی مقید داشته در محرم سنه تسع وثمانین
واربعمایه وفات یافت وچهار نفر ازیشان نود ویکسال حکومت نموده‌اند
دولت آن طایفه بدو منقرض شد **فصل دویم** در ذکر حکام دینور
وشهره زول که اشتهار دارند بحسنویه بر الواح ضمایر مستخبران احوال

اوایل واواخر وخواطر مهر کردار مستحفظان قضایای اکابر واصاغر مختفی ومستتر نماند که حسنویه بن حسین باتفاق مورخان با رکن الدوله بن بویهٔ دیلمی معاصر بوده ودر زمان او کاروبار حسنویه عروج تمام یافته باوجود این کفران نعمت نموده با رکن الدوله طریقهٔ عصیان اظهار کرده بنابرین او وزیر خود [ابن ال]عمید را با لشکر کران در شهور سنه تسع وخمسین وثلثمایه بر سر او فرستاده حسنویه کسان در میان انداخته آن لشکر را بصلح باز کردانید وکویند اورا اموال واسباب بی‌نهایه بوده از آنجمله هر ساله مبلغ کلی در راه حق سبحانه وتعالی تصدق نمودی ووفات او در روز شنبه سیم شهر ربیع الاول سنه تسع وستین وثلثمایه واقع شده بدر بن حسنویه بعد از پدر بحکومت رسید ودر سنه ثمان وثمانین وثلثمایه عظیم الشان شده چنانچه از دیوان بغداد اورا ناصر الدوله لقب نهادند واو از دینور تا اهواز وخوزستان وبروجرد واسدآباد ونهاوند از قلاع وجبال وصحاری آنجا را در تصرف داشت آخر در سنه خمس واربعمایه بر سر قلعهٔ کوسجد رفته حسین بن منصور آنجا را محاصره کرد وچنان زمستان صعب روی داد که لشکرش هرچند خواستند که ترك محاصره نماید تمکین نداد آخر بی تاب شد درین اثنا طایفهٔ از جورقان قصد او نموده بالضرورة فرار کرد هلال بن بدر میانهٔ او وپدر چندان صفایی نبود هم در سنه خمس واربعمایه در میان ایشان جنك ومحاربه واقع شد آخر الامر هلال در جنك فخر الملك وزیر در بغداد کرفتار کشته

محبوس کردید وچون جلال الدوله بن بهاء الدوله [بن عضد الدوله] بن رکن الدوله که درآن حین حاکم بغداد بود شنید که شمس الدوله بن فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بن بویه صاحب همدان طمع در الکای بدرکرده هلال را از قید بیرون آورد بلشکر واسلحه معاونت نموده اورا روانهٔ الکاء موروثی ساخت میانه او وشمس الدوله در ذی الحجهٔ سنه خمس واربعمایه جنك عظیم واقع شده هلال در آن معرکه تاب لمعهٔ تیغ شمس الدوله نیاورده در افق زوال بدست دلیران خون آشام قتال بشام ادبار رسید طاهر بن هلال هنوز پدرش در شهره زول مقید بود که او از هراس جد خود بدانجا پناه برده بود بعد از چند وقت بر سر الکاء جد آمده بر دست شمس الدوله کرفتار کشته در سنه ست واربعمایه خلاص شده وهم در آن سال در دست ابو الشوك بقتل رسید بدر بن طاهر بن هلال درسنه ثمان وثمانین واربعمایه بحکم ابراهیم نیال حاکم باستقلال قومش ودینور کردید ابو الفتح محمد بن عیار مدت بیست سال در دلوان حکومت کرد در شهور سنه احدی واربعمایه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود واو از قبیلهٔ اکراد دیکر است از نبایر ونتایج حسنویه نیست اما مورخان اورا نیز از جملهٔ حکام دینور وشهره زول عد کرده اند ودار الملکش قومش وشهره زول بوده ابو الشوك بن محمد بن عیار لقبش حسام الدوله است در سنه احدی وعشرین واربعمایه بر ولایت قوما استیلا یافت وپیوسته میان او وبرادران نزاع بود آخر در سنه سبع وثلاثین واربعمایه درکذشت

مهلهل برادرش المکنی بابو الماجد در سنه اثنی واربعین واربعمایه
بخدمت طغرل بیک سلجوقی رفته باستخلاص برادرش سرخاب که محبوس بود
سعی بلیغ کرده (التماس) او بعز اجابت مقرون کردید سرخاب بن محمد بعد
از خلاص از قید طغرل بیك بحکومت ماهکی رفته اوقات در آنجا بسر
می برد وقبل ازین بنابر فتنه انکیزی اقوامش اورا در سنه تسع وثلاثین
واربعمایه کرفته به نزد ابراهیم نیال بردند ابراهیم بیك جشم اورا از
نور بصر عاطل ساخت سعدی بن ابو الشوك بدست عمش سرخاب کرفتار
شده در قلعه او محبوس بود تا آنکه ابو العسکر ولد سرخاب اورا بعد از
واقعه پدر خلاص کرد واو در سنه اربع واربعین واربعمایه با لشکر
کران از جانب طغرل بیك بعراق عرب رفته عم خود مهلهل را بکرفت
سرخاب بن بدر بن مهلهل المکنی بابو الفوارس المعروف بابن ابو الشوك
مدتی والی ولایت شهره زول وقوما بود در شهور سنه خمس وتسعین
واربعمایه بر قلعهٔ جقندکان که مدتی بود که از تصرف ایشان بدر رفته
بود دست یافت واورا اموال واسباب بی نهایه بود وفاتش در شوال سنه
خمسمایه واقع شد ابو المنصور بعد از پدر بحکومت رسید ومدت
صد وسی سال امارت در آن دودمان بود فصل سیم در ذکر حکام
فضلویه که اشتهار دارند بلر بزرك در زبدة التواریخ مذکور است که اطلاق
لر بر آن قوم بوجهی کویند بدان واسطه است که در ولایت مانرود
قریه ایست که اورا کرد خوانند ودر آن حدود دربندیست که آنرا

بر زبان لری کول خوانند در آن دربند موضعیست که آنرا لر کویند
وجون در اصل ایشان از آن موضع برخاسته اند ایشانرا لران کفته اند
ودرین باب جند روایت دیکر نیز نقل کنند وجون باعتقاد فقیر اقوال
ضعیف بود درین نسخه رقم ننمود وولایت لرستان دو قسم است لر بزرك
ولر کوجک باعتبار آنکه دو برادر در قریب سنه ثلثمایه هجری
معاصر یکدیکر حاکم آنجا بوده اند حاکم لر بزرك بدر نام داشته وحاکم
لر کوجک ابو منصور ومدت دراز بدر در حکومت روزکار کذرانید
وجون او در کذشت حکومت به پسرزاده اش نصیر الدین محمد بن
هلال بن بدر رسید او منصب وزارت خود را بمحمد خورشید مفوض
کردانید ودر شهور سنه خمسمایه قریب جهار صد خانه وار کرد از جبل
السماق شام که ایشانرا با مهتر قوم خود نزاعی افتاده بود جلاء وطن اختیار
کرده بلرستان آمدند وبر سبیل رعیتی در خیل احفاد محمد خورشید نزول
نمودند روزی نبیرهٔ محمد خورشید که وزیر مملکت بود وکردان در حشم او
بودند ایشانرا طلب داشته ضیافتی نمود ودر وقت کشیدن آش کله کاوی
در پیش ابو الحسن فضلوی که رئیس ایشان بود نهادند آنرا بفال نیکو
کرفته با تابعانش کفت ما سردار این قوم خواهیم شد ابو الحسن پسری
داشت علی نام روزی بشکار رفت سکی با خود همراه داشت جمعی در راه
بدو باز خورده منافشه دست داد وآنجماعت جندان علی را لت زدند که
بیهوش افتاد وبظنه آنکه مرده است از پایش کشیده بغاری انداختند

وسك علی در عقب آن قوم شتافته چون شب در آمد وهمه بخواب رفتند
خایهٔ مهتر آن قوم بخایید تا بمرد وسك بخانهٔ خویش باز کشته جون
نوکران علی دهن سك را خون آلود دیدند دانستند که واقعهٔ پیش
آمده سک روی براه آورده ایشان از پی او روان شدند تا بدان غار
رسیدند که علی افتاده بود اورا برداشته بخانه آوردند وعلاج کردند
تا صحت یافت جون علی در کذشت پسرش محمد بخدمت سلغریان که
در آن وقت در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم بادشاهی نداشتند
شتافت وبواسطهٔ شجاعت بغایت معتبر کشت وبعد از فوت وی ولدش
ابو طاهر که جوانی بود شجاعت آثار ملازمت اتابك سنقر اختیار کرد
در آن وقت اتابك سنقر با حکام شبانکاره مخالفت مینمود ابو طاهر را
با سپاهی کران بمدد (؟) ایشان فرستاد ابو طاهر بر مخالفان ظفر یافته دوستکام
بفارس معاودت نمود اتابک سنقر اورا تحسین نموده کفت از من جیزی
طلب نمای ابو طاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود اتابك سنقر ملتمس
اورا مبذول داشته کفت جیزی دیکر طلب کن ابو طاهر داغ اتابکی
درخواست نمود ابن التماس او نیز باجابت مقرون کشته اتابک
فرمود التماس دکر کن ابو طاهر کفت اکر اجازت باشد بلرستان روم
آن ولایت را جهت اتابک مستخلص کردانم اتابك این سخن را نیز
بسمع رضا اصغا کرده لشکر کران مصحوب او روانه لرستان کردانید

ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی جون بامداد اتابك

سنقر مستظهر کشته بحدود لرستان رسید بصلح وجنک ولطف وعنف
بر آن دیار مستولی کردید وهوس استقلال در دماغش جای کرفته
حکم فرمود که مردم اورا اتابك کویند فرزندانش نیز همین سنت
مرعی داشته برین تقدیر ابو طاهر وفرزندانش اتابکان جعلی باشند
نه واقعی جه اتابکان حقیقی جمعی از امرای سرحد بوده اند که ملوك
سلجوقیه فرزندان خود را بدیشان می سبرده اند وآن شهزاده کان
ایشان را اتابك مکفته اند یعنی بدر میر منزلت القصه جون لرستان
بحیز تسخیر ابو طاهر در آمد در سنه خمس[ین] وحسمایه با اتابك سنقر که
تربیت کرده او بود مخالفت نموده بعد از آن مدتی از روی استقلال
حکومت کرده عاقبت روی بعالم عقبی آورده بنج بسر بیادکار کذاشت اول
هزاراسف دویم بهمن سیم عماد الدین بهلوان جهارم نصرة الدین ایلوا کوش
پنجم قزل اتابك هزاراسب بحکم وصیت ابوی وباتفاق برادران واعیان
حاکم باستقلال لرستان کشت ودر عهد او مملکت لران رشك خلد جنان
شد بنابر آن اقوام بسیار از حبل السماق شام بدو بیوستند جون کروه
عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب وطایفهٔ هاشمی از نسل هاشم بن
عبد منافی ودیکر طوایف متفرق جون ۱ استرکی ۲ وماکویه ۳ وبختیاری
۴ وجوانکی ۵ وبیدانیان ۶ وزامدبان ۷ وعلانی ۸ ولوتوند ۹ وبتوند
۱۰ وبوازکی ۱۱ وشنوند ۱۲ وراکی ۱۳ وخاکی ۱۴ وهارونی ۱۵ واشکی
۱۶ وکوی ۱۷ ولبراوی ۱۸ وموبی ۱۹ وبحسفوی ۲۰ وکمانکشی ۲۱ وماستی

۲۲ واملکی ۲۳ وتوایی ۲۴ وکدلوی ۲۵ وبدیحه ۲۶ واکرود ۲۷ وکولارو ودیگر عشایر وقبایل که انساب ایشان معلوم نیست چون این جماعت بهزاراسف وبرادران پیوستند ایشانرا قوت وشوکت زیاده شد شولستان را نیز بتحت تصرف در آورده کار هزاراسف عروجی تمام یافته هر موضعی که قابل عمارت وزراعت دید دهها ساخت ودرو مردمان نشاند وهیچ محل را از لرستان وشولستان نامزروع نگذاشت وابواب عدل واحسان بر روی برایا ورعایا کشود وخلیفهٔ بغداد جهت او منشور وخلعت فرستاد وچون پیك اجل در رسید روی بجهان جاودانی آورد اتابک تکله بن هزاراسب که نسب مادرش بسلغریان میرسید بعد از وفات پدر بر مسند شهریاری نشست وچون خبر وفات هزاراسب بفارس رسید اتابک سعد سلغری بنابر کدورتی که از وی وپدرش در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاد ودر تمامی آن معارك تکله ظفر یافت در سنه خمس وخمسین وستمایه که هلاکوخان متوجه بغداد بود تکله بطریق مطاوعت بخدمت هلاکوخان رفته هلاکو اورا در تومان کیتموقا نویین جای داد بعد از فتح بغداد بسمع هلاکوخان رسید که تکله بر قتل خلیفه وشکست اهل اسلام تاسف وتحسر میخورد وهلاکو ازین معنی رنجیده قصد تکله نمود او از اندیشه هلاکوخان خبردار کشته بی رخصت عنان عزمت بلرستان تافت وهلاکوخان کیتموقا نویینرا با امرای دیکر بکرفتن تکله بجانب لرستان ارسال داشت وایشان برادر تکله الب ارغون‌را که

متوجه اردو بود در اثنای راه کرفته بند کرده بدان ولایت در آمدند
تکله ناب مقاومت ایشان نیاورده در قلعهٔ مانخست (؟) تحصن نموده امرا
هرجند بوعد ووعید اورا مستظهر ومستمال کردانیده دلالت آمدن
کردند فایده بر آن مترتب نشد آخر الامر هلاکوخان انکشترین خود را
بطریق زینهار وامان بنزد او فرستاده تکله بآن اعتماد کرده از حصار
بیرون آمده امرا اورا در تبریز بخدمت هلاکوخان آوردند بعد از
پرسیدن یرغو وثبوت کناه اورا بقتل آورده مردمان او نعشش را بپنهانی
بلرستان بردند ودر قریهٔ دزوه بخاك سپردند اتابك شمس الدین الب
ارغون جون برادرش بعز شهادت رسید تفویض حکومت لرستان بموجب
فرمان هلاکوخان بدو ارزانی شد ومدت پانزده سال بعدل وداد آن
ولایت را معمور وآبادان ساخت بوقت حلول اجل طبیعی علم حکومت
بعالم آخرت برافراشت وازو دو بسر ماند یوسفشاه وعماد الدین پهلوان
اتابك یوسفشاه بن الب ارغون بعد از فوت بدر بفرمان ابقاخان
بن هلاکوخان حاکم لرستان شده او بیوسته با دویست سوار ملازم درکاه
ابقاخان بن هلاکوخان می بود نوابانش بضبط مملکت وحفظ ولایت قیام
میکردند واتابك یوسفشاه در بعضی معارك واسفار نسبت بابقاخان (خدمات)
پسندیده بجا آورده منظور نظر عنایت والتفات کشت وایالت خوزستان
وکوهکیلویه وشهر فیروزان وجربادقان نیز تعلق بوی کرفت جون ابقاخان
وفات یافت اتابك در ملازمت احمد خان بسر می برد بعد از شهادت

احمد خان ارغون نیز نسبت بیوسفشاه طریق التفات مسلوك میداشت واورا باصفهان فرستاد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را باردو آورد واو در راه که خواجه متوجه اردو بود بدو رسید هر دو باتفاق باردو رسیدند وارغون خان خواجه را بدرجه شهادت فایز گردانید ویکی از فضلا در مرثیه وی گوید نظم از رفتن شمس از شفق خون بچکید * مه روی بکند وزهره گیسو ببرید * شب جامه سیه کرد در آن ماتم وصبح * بر زد نفس سرد وگریبان بدرید * واتابك یوسفشاه در اواخر ایام حیات باجازهٔ ارغون خان بلرستان رفته از آنجا بکوهکیلویه شتافت ودر اثناء راه خوابی هولناك دیده باز گشت وهم در آن نزدیکی که سنه اربع وثمانین وستمایه هجری بود درگذشت ازوی دو پسر ماند افراسیاب واحمد اتابك افراسیاب بن یوسفشاه بموجب یرلیغ ارغون خان قایم مقام پدر شد وبرادر خود احمد را در خدمت ارغون خان گذاشته بلرستان رفت طریق ناپسند ظلم وعدوان پیش گرفته هریك از نواب اسلاف خویش را ببهانهٔ مواخذه ومصادره متضجر گردانید وعاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید وطایفهٔ از اقربا ومنتسبان ایشان پناه باصفهان بردند اتابك افراسیاب عم زاده پدر خود قزل را باصفهان روان ساخت تا هرکه از گریختگان بدست در آید بیاورد در آن حین خبر فوت ارغون خان شیوع یافت وقزل باتفاق سلغرشاه خروج کرده بایدو نام شخصی که شحنهٔ اصفهان بود بکشت وخطبه بنام افراسیاب خواند واتابك

افراسیاب خود را پادشاه باستقلال پنداشته طایفهٔ از خواص خویش را بحکومت بلاد عراق نامزد فرمود وعزم استخلاص دار الملك مغول جزم کرده جلال الدین پسر اتابك تکله را بر سبیل یزك با لشکری کران بدربند کرهرود فرستاده لران در آن سرحد با صدهای مغول دوچار خورده دست بجنك یازیدند ومغولان انهزام یافته لران در خانهای ایشان فرود آمدند وبعیش وعشرت مشغول کشتند ناکاه مغولان از غایت غیرت وحمیت مراجعت نموده دمار از روزکار سپاه لران بر آورده کویند که در آن جنك یك زن مغول ده مرد از لران کشته بود چون این خبر باردو رسید وکیخاتوخان بر طغیان افراسیاب وقوف یافت امیر طولدای یداجی‌را با یك تومان لشکر مغول وحکام لر کوجک که مجموع ده هزار سوار بودند بدفع افراسیاب فرستاد وامیر طولدای بعد از مجادله ومحاربه افراسیاب را کرفته نزد کیخاتوخان برد وبشفاعت اروك خاتون وپادشاه خاتون کرمانی کیخاتوخان رقم عفو بر جرایم او کشیده نوبت دیکر لرستان را بدو ارزانی داشت وافراسیاب برادر خود احمد را در خدمت کیخاتوخان کذاشته بجانب لرستان شتافت وبی جهتی بسرعم خویش وطایفه از امرا واعیان را بقتل رسانید وچون غازان خان فرمان فرمای جهان کشت افراسیاب بشرف بساطبوس او استسعاد یافت بدستور معهود حکومت لرستان بدو مفوض کشت ودر سنه خمس وتسعین وستمایه که غازان خان متوجه بغداد بود اتابك افراسیاب در حدود

همدان کرت دیکر بعز ملازمت رسید بشرف النفات خسروانه مخصوص
کشته بطرف لرستان معاودت فرمود اما در اثنای راه امیر هورقوداق که
از فارس بازکشته بخدمت غازان خان میرفت بدو دوجار خورد طوعا
وکرها اورا باز کردانید وبعد از وصول بدرکاه غازان خان اطوار ناپسندیدهٔ
افراسیاب را بتفصیل عرضه داشت کرد ودر آن باب آنمقدار مبالغه
نمود که افراسیاب بسیاست رسید اتابك نصرة الدین احمد بن یوسفشاه
بن الب ارغون بعد از قتل برادرش بموجب فرمان غازان بلرستان رفته
بر مسند ایالت نشست وابواب معدلت وانصاف باز کرده کرد ظلم واعتساف
از چهرهٔ اهالی آن حوالی فرو شست ودر ترویج امور شریعت مطهره
مساعی جمیله بتقدیم رسانید ومدت سی وهشت سال در مملکت موروثی
بدولت وکامرانی کذرانید ودر شهور سنه ثلاث وثلاثین وسبعمایه باجل
طبیعی درکذشت وولد صدقش یوسفشاه در لرستان پادشاه کشت
اتابك رکن الدین یوسفشاه بن احمد مدت شش سال در لرستان
حکومت نمود وطریقه عدل وانصاف مرعی داشته با رعایا وبرایا بوجه
احسن معاش فرمود وفاتش در ششم شهر جمادی الاول سنه اربعین
وسبعمایه اتفاق افتاد وملازمانش نعش اورا در مدرسهٔ که برکن آباد
مشهور است مدفون کردانیدند مظفر الدین افراسیاب احمد بن یوسفشاه
بعد از فوت پدر در لرستان افسر حکومت بر سر نهاد ودر ایام دولت
او ماهچه رایت امیر تیمور کورکان پرتو تسخیر بر معمورهٔ جهان انداخت

ولرستان را نیز مانند سایر بلاد ایران مسخر ومفتوح ساخت در روز
دوشنبه بیست وسیم جمادی الآخر سنه خمس وتسعین وسبعمایه ولایت
اورا بدو ارزانی داشت وبعد از آن وفات یافت اتابك پشنگ بن
یوسفشاه پس از عم بحکومت رسیده چون چند سال از حکومت او
درگذشت وفات یافت وبعد از فوت او ولد صدق او اتابك احمد تاج
خلافت بسر نهاد اما در زمان او لرستان خراب وویران شد وپسر
احمد ابو سعید بعد از پدر چند سال حکومت کرده وفات یافت در سنه
سبع وعشرین وثمانمایه اتابك شاه حسین بن ابو سعید بن احمد بن
پشنك بن یوسفشاه مدتی سروری کرده در سنه سبع وعشرین وثمانمایه
بر دست غیاث الدین بن کاوس بن هوشنك بن پشنك کشته شد
ومیرزا سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ لشکری بر سر غیاث الدین
فرستاد واورا از آن مملکت آواره ساخت ودیگر از آن طبقه کسی روی
حکومت ندید نظم دل دربن ببرزن عشوه گر دهر مبند ٭ کین عروسیست
که در عقد بسی داماد است فصل چهارم در ذکر ولات لر کوچك
سابقا ذکر مقام لران وسبب وقوع اسم لری بر ایشان یاد کرده شد که
در کول مانرود بوده اند وچون در آن کول مردم بسیار شدند هر گروهی
بموضعی رفتند وایشانرا بدان موضع باز خواندند چنانکه در آن کول
جنگروی واوتری بودند وهر قبیله از لران که در آن کول مقام ندارند
لر اصلی نیستند وشعب ایشان بسیار است چون ۱ کرسکی ۲ ولنبکی

۳ وروزبهانی ۴ وساکی ۵ وشادلوی ۶ وداود عیانی ۷ ومحمد کماری ۸ وکروه جنکروی که امراء لر کوچك وخلاصهٔ ایشانند از شعبهٔ شلبوری اند واز شعب دیکر این اقوام اند ۱ کارانه ۲ زرجنکری ۳ وفضلی ۴ وستوند ۵ الانی ۶ کاهکاهی ۷ ورخوارکی ۸ ودری ۹ وبرارند ۱۰ مانکره دار ۱۱ وانارکی ۱۲ ابو العباسی ۱۳ علی ممایی ۱۴ کیجایی ۱۵ سلکی ۱۶ خودکی ۱۷ ندروی وغیرهم که منشعب شده اند اما قوم سامی ۱ واسبان ۲ وسهی ۳ وارکی اکرچه زبان لری دارند اما لری اصلی نیستند ودیکر از قرایای لر نیستند روستای اند واین طایفه تا شهور سنه خمسین وخمسمایه هرکز سردار علیحده نداشته اند ومطیع دار الخلافه بوده اند وچون بدیوان سلاطین عراق متعلق شدند حسام الدین شوهلی از ترکان افشری تابع سلجوقیان حاکم آن دیار وبعضی از خوزستان بود واز قوم جنکروی محمد وکرامی پسران خورشید بخدمت حسام الدین شوهلی مبادرت نمودند ومرتبهٔ بلند یافتند واز اولاد ایشان فرزندان رشید وقابل پیدا شدند از جمله شجاع الدین خورشید که احوالش رقم زدهٔ کلك بیان خواهد شد ودرین وقت سرخاب بن عیار که مجملی از احوال او قبل ازین نوشته هم خدمت حسام الدین شوهلی میکرد ناکاه میانهٔ شجاع الدین خورشید وسرخاب بن عیار در شکار بر سر خرکوشی مخاصمت افتاد چنانکه دست بتیغ کردند وبر یکدیکر چهره شدند حسام الدین شوهلی ایشانرا از یکدیکر جدا کرد اما منازعت در میانهٔ

ایشان ماند بعداز مدتی حسام الدین شوهلی شحنکی بعضی ولایت لُر کوچك را بشجاع الدین خورشید داد وبعضی را بسرخاب بن عیار رجوع کرد ودر آن وقت ظلم تمام از حکام عراق بر آن ولایت رفتی رعیت خواستند که بدفع او قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حکم ساختند که از فرمودهٔ او تجاوز ننمایند تا او آن ظلم را دفع کند وبرین موجب خط دادند ودر اثنای این حال حسام الدین شوهلی در کذشت وشجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد وبتدریج ملك از تصرف سرخاب عیار بیرون میکرد تا سرخاب را بدان پایه رسانید که از قبل او بشحنکی مانرود قانع شد وملك لر کوجك بیك بارکی برو قرار کرفت

شجاع الدین خورشید بن ابو بکر بن محمد بن خورشید جون حق سبحانه وتعالی ولایت لر کوجك را مسخر او کردانید واورا در آن ملك قرار واستقرار بهم رسید پسران خود بدر وحیدر را بجنك کروه جنکروی بولایت سمها فرستاد وپسران جون بآنجا رفته قلعه دزسیاه را محاصره کردند ودر ایام محاصره یك پسر او که حیدر نام داشت بقتل رسید واو بانتقام خون پسر هرکرا از آن قوم می یافت میکشت تا آن کروه ازو منزعج شده تمامی مانرود را باو کذاشته بعداز مدت از دار الخلافه شجاع الدین خورشید وبرادرش نور الدین محمد را طلب داشته قلعه مانکره را از ایشان درخواستند وایشان ابا نموده بنابرین هر دورا محبوس کردانیده نور الدین محمد در حبس فوت شده (به) برادر وصیت کرد که زینهار آن سنك را

از دست ندهی شجاع الدین بوصیت برادر هم چند وقت حبس کشید
آخر دید که تا قلعه را ندهد خلاصی از قید ممکن نیست بالضروره
در دادن قلعه راضی کشته در عوض آن از دار الخلافه قلعهٔ دیکر
طلب نمود ولایت طرازك از توابع خوزستان از دیوان خلافت در بدل
قلعهٔ مانکره بدو ارزانی داشتند واو بلرستان آمده مدت سی سال دیکر
بحکومت آنجا قیام نموده وبغایت پیر ومعمر کشته خرف شد* جنانچه
نیك از بد فرق نمی توانست کرد وهمواره پسرش بدر وبرادر زاده اش
سیف الدین رستم بن نور الدین محمد بملازمت او قیام واقدام نمودندی
در آن وقت ملك بیات که از طایفهٔ اتراك بود بولایت لرستان
ترکتازی کرده اموال متوطنان آنجا را نهب وغارت نمود بدر وسیف
الدین رستم بالشکر لرستان بر سر او رفته بعداز محاربه ومقاتله اورا
مقهور کردانیدند وولایت بیات نیز بتصرف لران در آمد وشجاع الدین
پسرش بدر وبرادر زاده اش سیف الدین رستم را ولی عهد خود کردانید
اما سیف الدین بر عم خود غدر کرده مزاجش را بر پسر منحرف ساخت
که جه او با زن تو متفق شده قصد تو دارند او از خرفی این سخن
قبول کرده بکشتن پسرش اجازت داد سیف الدین رستم ازو انکشتری
نشانی ستاده بدر را بقتل رسانید واز بدر جهار پسر ماند حسام الدین
خلیل وبدر الدین مسعود وشرف الدین تهمتن وامیر علی جون مدتی از
کشتن بدر کذشت روزی شجاع الدین پرسید که بدر کجاست

که اورا نمی بینم جمعی از محرمان قصه را باو باز کفتند اندوه برو مستولی
شد برو رنج کران سرایت کرد تا در سنه احدی وعشرین وستمایه
بجوار رحمت حق پیوست کویند عمرش از صد سال در کذشته بود وکورش
بسبب عدالت مزار متبرك لرانست سیف الدین رستم بن نور الدین
محمد بن ابو بکر بن محمد بن خورشید بعد از فوت شجاع الدین خورشید
چون حاکم باستقلال لر کوچك شد وزمام مهام آن ولایت بقبضهٔ تصرف
او در آمد پسر بزرك بدر حسام الدین خلیل بدار الخلافه رفته در آنجا
مقام کرد وسیف الدین رستم در ولایت لرستان بمثابه طریقهٔ عدل وداد
مرعی داشت که زنی در آن عهد در قریهٔ واشجان جو در تنور بعوض
هیمه بسوخت ونان بخت جون این سخن بسیف الدین رستم رسید
از آن زن باز خواست این معامله نمود که بچه واسطه این عمل نمودی
کفت بواسطهٔ آنکه بروزکار آن کویند که در زمان تو رفاهیت وارزانی
بمرتبهٔ بود که زنان بجای هیزم جو در تنور میسوختند ونان می بختند
سیف الدین رستم را اداء کلمات آن ضعیفه خوش آمده اورا بانعام
واحسان خوشدل کردانید وهم آورده اند که هم در عهد او از دلاوران
لران شصت مرد قطاع الطریق بوده اند که راهها از ایشان مخوف
ومنقطع کشته بود وهر چند حکام وسلاطین عراق در دفع ایشان سعی
نموده اند بجای نرسیده سیف الدین رستم تمامی ایشانرا بعد از محاربه
اسیر کردانید وهر یك را از ایشان بشصت استر یکرنك میخریدند

نفروخت وکفت در اوراق لیل ونهار بصحایف روزکار یادکار بماند که
سیف الدین رستم دزد فروشی کرده وهمه را بقصاص رسانید وچون لُران
این عدل وداد بر نمی داشتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق
کشته قاصد جان او کشتند واو ازین مقدمه در حمام واقف کشته سر
نا تراشیده بیرون دوید با یك مرد کریزان شد قوم سر در پی او نهادند
چون اندك بکوه کلاه بالا رفت آن شخصی که او همراه بود با دشمنان
اتفاق داشته اورا پیکرد سیف الدین رستم از پای در آمده بر سر سنك
نشست برادرش شرف الدین ابو بکر تیری برو زد وبامیر علی بن
بدر که همراه بود کفت تا بقصاص بدر سرش بر داشت شرف الدین
ابو بکر بن نور الدین محمد چون در کوه کلاه برادر را بقتل رسانید ونزد
قوم آمد منکوحهٔ بدر مادر حسام الدین خلیل بدان واسطه که بقصاص
شوهرش برادر را کشته بود بدو کاسهٔ شربت داد مسموم بود اورا بیمار
کردانید چون مزاجش اندك بنهج استقامت آمد عازم شکار شد برادرش
عز الدین کرشاسف امیر علی بن بدر را بقتل آورد وکفت اکر برادرم
برادر را میکشت تو چه کار داشتی که در میانه فضولی میکردی چون این
خبر ببغداد رسید حسام الدین خلیل بن بدر بلرستان آمد شرف الدین
ابو بکر با تابعان خویش قرار داد که چون خلیل بعیادت من آید
هر وقت که من جامه در سر کشم اورا هلاك کنید چون حسام الدین
خلیل بعیادت او آمد او بقرار موعود عمل نموده تابعانش در کشتن خلیل

تهاون ورزیدند بعداز رفتن خلیل از آن مجلس ازیشان باز خواست نمود که چرا در کشتن او تقصیر کردید گفتند ای امیر تو بر بستر هلاکت افتاده وکار ملك بوجود او تمام خواهد کشت بدین واسطه تقصیر کردیم او ازین سخن بیشتر آزرده کشته در صدد قتل خلیل در آمد وخلیل باز از ترس او بدار الخلافه رفت وشرف الدین در آن بیماری از سرای غرور بدار السرور رحلت نمود وبرادرش عز الدین کرشاسف بجای او بر سریر سلطنت متمکن شد عز الدین کرشاسف بن نور الدین محمد در همان روز که برادرش فوت کرد متکفل امور امارت ومتصدی مهمات حکومت کشت وملکه خاتون خواهر سلیمانشاه ابوه که زن برادرش بود بحبالهٔ نکاح در آمد چون این خبر در بغداد مسموع حسام الدین خلیل شد بعزم استخلاص لرستان متوجه خوزستان شد واز آنجا با لشکر کران آهنك جنك عز الدین کرشاسف کرده عازم لرستان شد فاما عز الدین کرشاسف دغدغه جنك کردن ندانست میخواست که بلا مجادله ومقاتله ومناقشه ملك را تسلیم او نماید خواهرانش برین قضیه راضی نکشته کفتند اکر تو بجنك او نروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم وبجنك او رویم عز الدین کرشاسف بسخن عورات عمل نموده آمادهٔ جنك ومستعد قتال وحرب شد چون در نواحی یکی از قرایای آنجا تلاقی فریقین بهم رسید اکثری لران جانب حسام الدین خلیل را کرفته شکست بر عز الدین کرشاسف افتاد ارادهٔ رفتن بقلعهٔ کربت کرد که منکوحه اش ملکه خاتون

آنجا بود حسام الدین خلیل ازین مقدمه واقف کشته جماعتی را بفرستاد
تا راه قلعه بکرفتند اورا بقلعه راه ندادند تا حسام الدین خلیل از عقب
رسیده اورا دستکیر کرده بجان امان داد وقلعهٔ کرت را محاصره کردانید
چون ایام محاصره سه روز متمادی شد حسب الامر عز الدین کرشاسف
ملکه خاتون در قلعه را بکشادند وفتنها آرام یافت وحکومت آن مملکت
بحسام الدین خلیل قرار کرفت حسام الدین خلیل بن بدر بن شجاع الدین
خورشید چون بر سریر حکومت لرستان جلوس نمود عز الدین کرشاسف را
در آن ولایت ولی عهد خود نمود وبعداز یکسال روزی اورا بخدمت
خود طلب داشته زنش ملکه خاتون برفتن او رضا نداد او کوش بسخن
زن نکرده بی تحاشی بخدمت حسام الدین خلیل مبادرت نمود واو در حق
عز الدین کرشاسف بی مروتی نمود همان لحظه بکشتن او اشارت فرمود
ملکه خاتون پسران عز الدین کرشاسف شجاع الدین خورشید وسیف الدین
رستم ونور الدین محمد را که ازو متولد شده بودند در همان ساعت که
شوهرش را بقتل آوردند پنهان به نزد برادرش سلیمانشاه ابوه فرستاد
بدین واسطه میان حسام الدین خلیل وسلیمانشاه خصومت قایم بود
تا بمرتبهٔ که درعرض یکماه سی ویك نوبت با یکدیکر جنك کردند وعاقبت
انهزام بسلیمانشاه افتاد وقلعه بهار وبعضی از ولایت کردستان بتصرف لران
در آمد وبعداز مدتی دیکر بار سلیمانشاه لشکر بهم رسانید ودر موضعی
که مشهور است بدهلیز با حسام الدین خلیل مصاف داده واورا شکست

داد واز آنجا معاودت نمود حسام الدین خلیل بانتقام از عقب او رفته
برادر او عمر بیك را با جمع کثیر از اقربای ایشان بقتل آورد وسلیمانشاه
بطلب مدد بدار الخلافه رفته از آنجا با شصت هزار مرد بجنك او آمد
حسام الدین خلیل بسه هزار سوار وبنه هزار پیاده در صحراء شابور با او
جنك کرد در اول شکست بلشکر سلیمانشاه افتاد اما پای ثبات ووقار
فشرده از جای خود بجنبید تا لشکر کریخته او معاودت کردند وبمحاربه
باز ایستادند حسام الدین خلیل بطلاق سوکند خورده بود که از آن معرکه
روی بر نتابد تا بر خصم ظفر یابد یا کشته شود وخصمان اورا در میان
کرفته بقتل رسانیدند وسرش را بنزد سلیمانشاه آورده جثه اش بسوختند
سلیمانشاه کفت اکر اورا زنده پیش من آوردندی اورا بجان امان
دادمی وهمانکه جنین می بایست واین رباعی در بدیهه انشا کرد
رباعی بیچاره خلیل بدر حیران کشته * تخم هوس بهار در جان کشته *
دیو هوسش ملك سلیمان میجست * شد درکف دیوان سلیمان کشته *
واین قضیه در شهور سنه اربعین وستمایه اتفاق افتاده بدر الدین مسعود بن
بدر بن شجاع الدین خورشید جون برادرش در صحراء شابور کشته شد او
بنزد منکو قاآن رفته عرضه داشت که جون از قدیم دولتخواه این خاندانیم
از دار الخلافه مدد خصم ما کردند التماس لشکر نمود اورا در خدمت
هلاکوخان بایران فرستادند بوقت توجه ببغداد از هلاکوخان درخواست
نمود که سلیمانشاه را بدو بخشد هلاکوخان کفت این سخن بزرکست

اورا خدای بهتر میداند چون بغداد مسخر شد وسلیمانشاه بدرجهٔ شهادت
فایز گشت بدر الدین مسعود در خواست نمود که خانگیان سلیمانشاه را
بدو بخشید التماس او باجابت مقرون گشته آنجماعت را بلرستان آورد
ودر رعایت خاطر ایشان کما ینبغی کوشید ودقیقه از لوازم خدمتکاری
نا مرعی نگذاشت تا آن وقت که باز غداد روی بآبادانی نهاد ایشانرا
مخیر گردانید که هرکرا هوس آرزوی بغداد باشد رخصت است وهرکرا
میل بودن لرستان است اورا بقربا خود نکاح میکنم بعضی بطرف بغداد
رفته چندی آنجا را اختیار کرده مقیم شدند وبنکاح فرزندان وخویشان
او در آمدند وچون حکومت بدر الدین مسعود بشانزده سال رسید
در سنه ثمان وخمسین وستمایه باجل موعود در گذشت واما بغایت حاکم
عالم عادل بود مشهور است که چهار هزار مسئله در مذهب حضرت امام
شافعی رضی الله عنه در خاطر داشته وهرگز در ایام عمر زنا نکرده بعد از
فوت او پسرانش جمال الدین بدر وناصر الدین عمر بر سریر حکومت
با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل منازعت کردند وباردوی ابقاخان
رفتند وبموجب یرلیغ ابقاخان پسران او بیاسا رسیدند وحکومت لرستان
بتاج الدین شاه مقرر شد تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل بن
بدر بن شجاع الدین خورشید بموجب یرلیغ ابقاخان حاکم لرستان گشته
مدت هفت سال حکومت نمود آخر در سنه سبع وسبعین وستمایه هم بفرمان
ابقاخان بقتل رسید وکار ملک بر پسران بدر الدین مسعود فلک الدین

حسن وعز الدین حسین قرار کرفت فلك الدین حسن حاکم ولای شد
عز الدین حسین حاکم اینجو وولی عهد برادر کشت مدت پانزده سال
فرمان روایی کردند وکار وبار لرستان بایشان رونق تمام یافته بسیاری
از دشمنانرا مقهور ومنکوب کردانیدند وبر ملك بیات وبشر ونهاوند
تاختن آورده اکثر اوقات آن ولایت را در تحت تصرف آوردند
وفلك الدین حسن بغایت زیرك ودانا ومتدین بوده اما بلا نهایه مزاح
دوست داشتی وعز الدین حسین جبار وقهار وکینه ور بوده بر مجرم البته
رحم نکردی واز ولایت همدان تا شوشتر واز حدود اصفهان تا نواحی
مملکت عرب در قبضهٔ تصرف ایشان بوده ودر عدل وداد بمرتبهٔ مبالغه
میکرده اند که از برای خیاری خباری را بر باد دادندی وهر دو برادر
پیوسته با یکدیکر در مقام مرافقت وموافقت بوده اند وعدد لشکر ایشان
از هفده هزار متجاوز بوده وپادشاهان ایران ازیشان راضی وشاکر بوده
آزار بر ایشان نرسانیده اند اتفاقا هر دو برادر در سنه اثنی وتسعین
وستمایه در زمان کیخاتوخان در کذشتند واز فلك الدین پسری ماند
بدر الدین مسعود نام واز عز الدین حسین نور الدین محمد نام پسری ماند

جمال الدین خضر بن تاج الدین شاه بن حسام الدین خلیل بن بدر الدین
بن شجاع الدین خورشید بفرمان کیخاتوخان متصدی امر حکومت کشته
اما حسام الدین عمر بیك بن شمس الدین بن شرف الدین تهمتن بن
بدر بن شجاع الدین خورشید وشمس الدین لنبکی مانع حکومت او بودند

وسر در ربقهٔ اطاعت او نمی نهادند تا بامداد لشکر مغول که در آن
سرحد یورت داشتند قریب بخرم آباد برو شبیخون بردند واورا با چند
نفر از اقربایش بقتل آوردند چنانچه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع
شد واین قضیه در سنه ثلث وتسعین وستمایه اتفاق افتاده حسام الدین
عمر بیك بتغلب حاکم لرستان کشته ملك زادکان صمصام الدین محمود
بن نور الدین محمد وعز الدین محمد باو درین معنی مخاصمت نمودند
وامیر دانیال که از تخمهٔ کرشاسفی بود وبعضی امراء دیکر درین امر
بدو متفق کشته طالب خون پسران تاج الدین شاه شدند وکفتند ملکی را
عمر بیك سزاوار نیست چرا که در آن تخمه تا بغایت امیری نبوده
است شایسته مسند حکومت صمصام الدین محمود است زیرا که ابا
واجداد او حاکم وامیر لرستان بوده اند وصمصام الدین محمود جوانی بود
در غایت شجاعت ومردانکی ونهایت سخاوت وفرزانکی با سپاه کران
از خوزستان بحدود خرم آباد آمد شفعا در میان افتاده بدان قرار
دادند که شهاب الدین الیاس لنبکی با برادران که مایهٔ فساد بودند
از آن ولایت بیرون روند حسام الدین عمر بیك نیز از حکومت
فراغت نماید تا کار ملك بر صمصام الدین محمود قرار کیرد از جانبین
بدین معامله راضی شده صمصام الدین محمود حاکم مستقل لرستان شد
صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بعد از عزل عمر بیك بغرور
تمام بمتکاء امارت تکیه زده در کار وبار ولایت رونق ورواجی تمام داده

مدتی بدین وتیره کذشت روزی قصد شهاب الدین الیاس لنبکی
وبرادران او کرده تنها بر ایشان حمله آورد وایشان در برابر بحرب باز
ایستاده صمصام الدین محمود را پنجاه وچهار جا زخم زدند واو رخ ازیشان
بر نتافت تا ایشانرا بر بالای کوه پر برف کرد وبزجر از آنجا فرود آورده
بقتل رسانید بعد ازین نبیره شیخ کاهویه بقصد عمر بیك وصمصام الدین
محمود متوجه اردوی غازان شد وقصاص جمال الدین خضر وشهاب الدین
الیاس طلب نمود بموجب یارلیغ خانی هر دو را در اردو حاضر کردانیده
غازان خان از عمر بیك پرسید که چرا جمال الدین خضر را بقتل آوردی
کفت بواسطه آنکه او مرا بقتل نیاورد کفت پسر طفل اورا چرا کشتی
در ماند اورا بدست وارثان جمال الدین خضر داده بقتل رسانیدند
وصمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند واین قضایا
در سنه خمس وتسعین وستمایه واقع شد عز الدین محمد بن امیر عز الدین
حسین بن بدر الدین مسعود بعد از قتل عمر بیك وصمصام الدین محمود
در صغر سن بر سریر حکومت لرستان متمکن کشت وبدر الدین
مسعود پسر فلك الدین حسن که عم زادهٔ وی بود وازو بزرکتر معارض
وی شد ودر زمان سلطان محمد خدابنده فرمان شد که بدر الدین
مسعود حاکم ولای شد ولقب اتابکی اورا دادند وعز الدین محمد حاکم
اینجو بعد از مدتی کار ولای واینجو تمام بر عز الدین محمد مقرر شد
ومدتی مباشر این امر خطیر کشته عاقبت باجل موعود ازین جهان

دورنك بسراى جاودانى رحلت فرمود در شهور سنه ست وعشر وسبعمايه
دولت خاتون زوجه عز الدين محمد بعد از وفات او ملكه آن ملك
شد در زمان او خللها دركار حكومت افتاد ورونق ملكى از آن خانواده
بر خاست وبيشتر اوقات در ايام او حكام از ديوان سلاطين مغول
بضبط آنجا قيام مينمودند عاقبت الامر كارى نساخته امور حكومت را
ببرادر خود تفويض نمود عز الدين حسين برادر دولت خاتون مقلد قلادهٔ
حكومت لرستان كشته مدت چهارده سال اهالى آن ديار از رهكذار او
مرفه البال وخوشحال بودند شجاع الدين محمود پسرش بجاى او نشسته
خلايق از سلوك وى بتنك آمدند ودر شهور سنه خمسين وسبعمايه اورا
بقتل آوردند ملك عز الدين بن شجاع الدين محمود قايم مقام پدر شده
سلاطين عراق با او پيوند كردند ومرتبهٔ بلند يافته عاليجاه شد آخر امير
تيمور كوركان از قلعهٔ واميان كه نيم فرسخى بروجرد است اورا بعد از
محاصره در سنه تسعين وسبعمايه بيرون آورده بسمرقند فرستاد وسيدى احمد
پسر اورا باندكان بردند بعد از سه سال ايشانرا تربيت كرده بحكومت
لرستان فرستاد وبار ديكر بر سرير امارت متمكن كرديد اما عاقبت بشومى
جلافت وسماجت پسرش سيدى احمد بر دست محصلان مغول كرفتار كشته
بتهمت عصيان در سنه اربع وثمانمايه اورا پوست كندند وتا يكهفته
در بازار سلطانيه آويخته بود سيد احمد در زمان امير تيمور ببدترين
صورتى در كوهستان لرستان ميكشت وبعد از واقعهٔ امير تيمور تا سنه

خمس وعشر وثمانمايه بحکومت اشتغال داشت شاه حسین بن ملک عز الدین
وی حاکم آن قوم شاه همواره الکاء همدان وجرپادقان ونواحی اصفهان
تاخت میکرد آخر در وقت فترات سلطان ابو سعید کورکان همدان را کرفته
بقشلاق شهره زول رفت والوس بهارلو را بتاخت کور پیرعلی ولد علی
سکر که صاحب الوس بود سر راه بر وی کرفته در سنه ثلث وسبعین وثمانمایه
اورا بقتل آورد شاه رستم بن شاه حسین مدتها بحکومت آن طایفه قیام
نموده آخر بملازمت شاه اسمعیل صفوی آمده بعنایات پادشاهانه ونوازشات
خسروانه مفتخر وسرافراز کشت وبعد از آن باندك فرصتی باجل موعود
در کذشت اغور بن شاه رستم پسر ارشد شاه رستم بود قایم مقام
پدر کشت ودر شهور سنه اربعین وتسعمایه که شاه طهماسب بمدافعهٔ
عبید الله خان اوزبك متوجه خراسان شد در رکاب ظفر انتساب شاهی
بوده برادر کوچك خود جهانکیر را بنیابت خود در میان قوم کذاشت
ودر عقب برادر سرداران اوسات واحشامات را دلداری داده طریق
عصیان پیش کرفته حاکم آن قوم شد ودر حین معاودت اردوی کیهان
پوی شاهی این خبر ناخوش باغور رسید بعد از رخصت از اردو پیشی
کرفته چون بحوالی نهاوند رسید بعضی از اجامره واجلاف لرستان بدو
ملحق شدند اما رؤسا اقوام وپیشوایان وقایدان الوس واحشام همچنان
در دوستی جهانکیر راسخ دم وثابت قدم بوده اصلا التفات باحوال او
نکردند بعد از محاربه ومجادله اغور کرفتار کشته بقتل رسید جهانکیر بن

شاه رستم بعد از آنکه برادر را بقتل آورد حاکم باستقلال لرستان شده مدت نه سال در حکومت کامرانی وفرمان روایی نمود آخر در شهور سنه تسع واربعین وتسعمایه حسب الفرمان شاه طهماسب بقصاص رسید

شاه رستم بن جهانکیر چون شاه طهماسب جهانکیر را بقتل آورد ابو مسلم کودرزی که لالهٔ شاه رستم بود بنابر دولت خواهی شاه طهماسب شاه رستم را خواه وناخواه بر داشته بخدمت شاه آورد فی الفور فرمان بقید شاه رستم نافذ کشته اورا در قلعه الموت محبوس کردانیدند ودر تقابل این نیکو خدمتی با میر مسلم کودرزی منصب میر آخوری خاصهٔ خود را ارزانی داشته اورا بین الأقران ممتاز وسرافراز ساخت وپسر دیکر جهانکیر که محمدی نام داشت خورد سال بود لیاقت واستعداد حکومت نداشت لران اورا بچنکله نام محلی مستحکم برده مخفی نکاه میداشتند وشخصی که وارث حکومت باشد در لرستان نماند مدتی عشایر وقبایل بی سر وسردار ماندند آخر الامر شخصی از لیام لرستان که مشابهت تمام بشاه رستم داشت باستدعای آنکه من شاه رستمم واز قلعه الموت فرار کرده ام بی محابا بخانهٔ شاه رستم آمد ومنکوحهٔ شاه رستم که چند سال میان او وشوهر مفارقت واقع شده بود این معنی را فوزی عظیم دانسته با او بنیاد معاشرت ومباشرت نمود واین قضیه را طوایف لر چون معاینه مشاهده نمودند غبار شك از لوح خاطر ایشان محو شده همه کفتند بلا دغدغه ابن شاه رستم است بطوع ورغبت تمام مطیع ومنقاد او شده سر در ربقهٔ اطاعت او نهادند این

اخبار عجیب وفعل غریب در قزوین بمسامع جلال شاهی رسید شاه رستم را
از قید اطلاق داده منشور حکومت خرم آباد که دار الملك ایشانست
با سرداری لرستان بدو ارزانی داشت وبر سبیل استعجال بدان صوب
ارسال نمود وشاه رستم بتعجیل هر چه تمامتر ع دو منزل را یکی
میکرد ومیرفت * تا خود را بمیانهٔ الوس رسانید شاه رستم مزور قرار
بر فرار داده سالك طریق گریز گشت که بیکبار ملازمان شاه رستم
بدو رسیده اورا دستگیر کردند وبدار غیرت کشیده بضرب سنك وکلوخ
مغز از دماغ پر غرورش بر آوردند درین اثنا برادر شاه رستم محمدی
بحد رشد وتمیز رسیده بود باراده‌ٔ حکومت موروثی بمنازعت برادر کمر
عداوت بر میان بست جنانچه کار باستعمال سیف وسنان رسید بعد از
مقاتله ومجادله مصلحون در میان افتاده قرار بر آن دادند که جهار دانك
ولایت لرستان در دست شاه رستم ودو دانك در دست محمدی بوده
بشرکت در حکومت زندگانی کنند هر دو برادر باین صلح راضی گشته
چند وقت باین وتیره با یکدیگر سلوك فرمودند تا در شهور سنه اربع
وسبعین وتسعمایه که امیرخان موصلو حاکم همدان حسب الفرمان
شاه طهماسب جهة تحصیل تقبلات لُر بزرك که مشهور اند به بختیاری که
بعد از انقطاع نسل حکام ایشان که سابقا ایمایی بآن رفته بود شاه
طهماسب سرداری الوسات را بتاج امیر استرکی که عمدهٔ عشایر آن
قوم بود تفویض کرده بود که هر سال مبلغ خطیر بر وجه تقبل بدیوان

او میداده باشد وتاجیر در اداء آن مبلغ عاجز آمده بدین سبب بدست
شاه طهماسب بقتل رسید بعد از قتل او شاه طهماسب پیشوایی آن قوم را
بمیر جهانکیر بختیاری که او نیز از جملهٔ متعینان آن الوس است ارزانی
داشت که بکفالت شاه رستم هر سال موازی ده هزار استر تسلیم عمال
ونواب دیوان او نماید وهمچنان در اخذ مالوجهات بعضی ولایت
خوزستان که در تصرف اعراب مشعشع (بود) بجانب دزفول وشوشتر
روانه شد وشاه پرور نام عورت دختر اغور که منکوحهٔ شاه رستم بود
در خفیه حکمی در باب کرفتن محمدی بنام امیرخان حاصل کرده که
هرکاه که فرصت باشد امیرخان محمدی را کرفته بدرکاه شاهی ارسال
دارد ومجمل این مفصل آنکه چون امیرخان بنواحی خرم آباد رسید محمدی
بدیدن او آمده یکروز اورا بتقریب ضیافت بامعدودی چند بخانهٔ
خود طلب داشته در آن مجلس اورا با موازی صد نفر از اعیان لرستان
که همراه آورده بود کرفته مقید بدرکاه شاهی ارسال نمود وحسب الفرمان
پادشاهی در قلعهٔ الموت محبوس کشتند ومآل حال محمدی وشاه رستم
در ضمن قضایاء آینده ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی محمدی بن جهانکیر
چون در قلعهٔ الموت مدت ده سال محبوس بود درین مدت پسرانش
علیخان واسلمز وجهانکیر وشاهوردی در لرستان عناد وتمرد وعصیان
کرده عیش را بشاه رستم عم خود منغص کردانیدند بلکه آغاز سرکشی
کرده دست تطاول بولایت شاهی دراز کرده همدان وجرپادقان ونواحی

اصفهان را نهب وغارت کرده هرچند شاه رستم وامراء سرحد قزلباشیه
در دفع ورفع ایشان سعی تمام وکوشش ما لا کلام بجای آوردند اثری
بر آن مترتب نکشت آخر الامر امرا وارکان دولت بعرض شاه طهماسب
رسانیدند که علاج این فتنه منحصر در آنست که محمدی را بامید نوید
حکومت از قلعه بیرون آورده بیکی از امرای عمدهٔ قزلباش می باید
سپرد تا پسران خود را بدرگاه معلی طلب داشته شعلهٔ آتش فساد ایشان
تسکین یابد ومحمدی نیز باین سخن راضی کشته قرار دادند که موازی
سی هزار اسب واستر وکوسفند بطریق جایزه بنواب شاهی داده پسران
خود را بدرگاه معلی آورده بعد از آن حکومت لرستان بدو مفوض کشته
روانه لرستان کردد وپسران خود را بطریق رهن در درگاه معلی نگاه
دارند شاه طهماسب حسب الصلاح امرا وارکان دولت محمدی را
از قلعهٔ الموت بیرون کرده بقزوین آوردند وبحسین بیك استاجلو سپردند
ودر ساعت مکتوبی باولاد خود ارسال نمود که موازی سی هزار اسب
واغنام که برای حکومت لرستان تقبل شده بود تدارك کرده علی التعجیل
برداشته متوجه دار السلطنه قزوین شوند چون مکتوب بدیشان رسید
موازی ده هزار رأس اسب ودواب بهم رسانیده با دو نفر از پسران
او برداشته بر سبیل استعجال بقزوین آمدند چون در قریهٔ شرف
آباد که در یك فرسخی قزوین واقع شده نزول کردند محمدی بعرض
حسین بیك رسانید که بندهٔ زادها چون بشرف آباد آمده اند بنده را

مرخص سازید که بدانجا رفته ملاحظهٔ دواب واغنام نموده اکر لیاقت
آن دارد که بنظر پادشاهی در آورد خوب واکر استعداد آن ندارد
چند روز موقوف باشد تا بقیه آنچه تقبلات شده متعاقب رسیده بنظر
شریف در آورد حسین بیك ملتمس اورا مبذول داشته چند نفر از
ملازمان عمدهٔ خود همراه محمدی نموده بقریهٔ شرف آباد ارسال داشت
چون نزدیك بشام کشت محمدی برفیقان خود کفت که شب در آمد
وملاحظهٔ دواب نمیتوان کرد امشب درینجا توقف کرده از صحبت
فرزندان که مدتی هجران ایشان کشیده ایم محظوظ شده هنکام صباح که
محل فوز ونجاح است باتفاق شما ملاحظهٔ دواب واغنام نموده بقزوین
معاودت نمایم قزلباشانرا سخن محمدی معقول افتاده آن شب قرار بر بودن
شرف آباد دادند چون شب در آمد محمدی با پسران بر اسبان آزموده
جنك کرده که بر باد صبا وشمال سبقت میکرفتند سوار کشته راه لرستان
پیش کرفتند بامداد چون این خبر در قزوین شایع شد شاه طهماسب
امیرخان حاکم همدان را با بعضی از امرا واعیان در عقب ایشان
روانه ساخت اما چون اسبان این طایفه جام بود هرچند ایلغار کردند
بکرد ایشان نرسیده چارواء بسیار هم ضایع شد ومحمدی وپسران
درعرض چهار روز ده روزه راه را طیّ کرده خود را بمیانهٔ لرستان رسانیدند
وشاه رستم چون از آمدن برادر خبردار کشت عروس ملك را سه طلاق
کفته در همان سال متوجه قزوین شده بقیهٔ عمر بفلاکت کذرانیده دیکر

مستقلا حکومت لرستان نتوانست کرد تا اجل موعود بر سر او تاختن آورده بلا مضایقه جان عزیز بقابض ارواح سپرد ومحمدی در لرستان رایت حکومت برافراشته صدای انا ولا غیری بگوش هوش مستمعان افلاك رسانید وفی الجمله طریق مدارا ومواسا با شاه طهماسب وشاه اسمعیل ثانی مسلوك داشته ایشانرا از خود راضی گردانید وبعد از فوت آن پادشاهان اظهار اطاعت وانقیاد بدرگاه سلطان مغفرت پناه سلطان مراد خان علیه الرحمة والرضوان کرده موازی دوازده خروار زر عثمانی که ششصد تومان رایج عراق است از خواص همایون دار السلام بغداد که ناحیهٔ مندلی وچسان وبادرائی وترساق است الحاق ایالت او کردند مادامی که در جاده عبودیت بوده در خدمات پادشاهی ثابت قدم وراسخ دم بوده باشد ایالت موروثی مع ملحقات در تصرف او بوده تغییر وتبدیل نشود درین باب منشور ایالت لرستان وخلعت فاخره وکمر شمشیر طلا موکد بتابید ارزانی داشته ارسال کردند چون چند سال باین وتیره گذشت وبواسطه آنکه بمیرمیران بغداد چندان سلوك مستحسن نمی نمودند وبیکلربیکیان از ایشان ناراضی ومتشکی بودند وبخدمات مرجوعه قیام نمیکردند در خفیه حکم همایون در باب قید وبند او حاصل کردند محمدی ازین مقدمه واقف گشت میرمیران بغداد در صدد قید وبند او شده همیشه متعرض میبود آخر الامر یکی از بیکلربیکیان قصد گرفتن او کرد محمدی نیز قطع نظر از محصول ومنافع خواص بغداد کرده من

بعد پیرامون حوالی وحواشی بغداد نکشت شاهوردی وجهانکیر نام
پسرانش که بطریق رهن در بغداد بودند در روز سواری پاشا فرار کرده
از کنارهٔ بغداد روی بوادی وصحرا نهادند که باد صرصر بکرد ایشان
نرسید ودر خلال این احوال شاه سلطان محمد ولد شاه طهماسب دختر
اورا بجهة سلطان حمزه میرزای ولد خود خواستکاری نموده در صلح وصلاح
زده اورا باطاعت خود ترغیب نمود او نیز قبول اینمعنی کرده تکرار
ملازمت قزلباش اختیار نمود وبعد از جند سال بعالم آخرت رحلت فرمود
شاهوردی بن محمدی بعد از فوت پدر بامداد اعیان لُرستان بر سریر
فرمان روایی متمکن کشته از دیوان شاه سلطان محمد منشور ایالت
بدو عنایت شد وچون زمام مهام سلطنت ایران بقبضهٔ اقتدار شاه
عباس در آمد خواهر اعیانی شاهوردی را که منکوحه سلطان حمزه میرزای
برادرش بود بعقد نکاح در آورده دختر عمزاده اش را که نبیره بهرام
میرزا بود بحبالهٔ نکاح شاهوردی در آورده در میانهٔ ایشان کمال خصوصیت
واتحاد منسلك بود تا آنکه از دیوان شاه عباس ایالت همدان باغورلو
بیك بیات تفویض شد در میانه اغورلو وشاهوردی در سر ناحیه بروجرد
عداوت قدیمه که میانه بیات ولُر می بود بحرکت آمده بتجدید
منازعت افتاده کار باستعمال سیف وسنان رسیده هر دو قوم عشایر
وقبایل خود را جمع ساخته در ناحیه بروجرد در مقابل یکدیکر صف آرا
کشتند قضا را اغورلو بیك بیات در آن معرکه بقتل رسید وجمع کثیر

از طوایف بیات مقتول کشتند اموال واسباب ایشان بدست لران
افتاد همه را بیغما بردند وشاهقلی بیك برادر اغورلو بیك بر سبیل
داد خواهی در قزوین بخدمت شاه عباس آمده احوال قتل برادر واعیان
بیات ونهب وغارت اموال واسباب ایشانرا بتفصیل معروض پایهٔ سریر
اعلی گردانید واز استماع این خبر شاه عباس را شعلهٔ آتش غضب سر بر
افلاك کشیده در همان روز با معدودی چند که در پایهٔ سریر حاضر بودند
ایلغار بر سر شاهوردی آورد چون شاهوردی از آمدن شاه عباس خبردار
گشت با چند نفر از مخصوصان واهل وعیال خود از آب سیمره بغلاکت
تمام عبور کرده خود را بجبل کلاه رسانید وباقی الوسات واحشامات
او درین طرف آب مانده بدست لشکریان شاه عباس در آمده وناحیه
خرم آباد که مقر دولت ومرکز سعادت حکام لرستان است شاه عباس
بمهدی قلی سلطان شاملوی پسر زاده اغزوار سلطان ارزانی داشت
واورا امیر الامرای آن سرحد گردانید وبواسطه حفظ وحراست وضبط
وصیانت الوسات واحشامات آن نواحی چند نفر از امراء قزلباشیه را
تابع او ساخته عنان عزیمت بجانب دار السلطنه قزوین معطوف داشت
وشاهوردی بعد از معاودت شاه عباس جمعی از طایفهٔ کوران ومردم
الوسات واحشامات وسایر طوایف بر سر رایت خود جمع ساخته متوجه
دفع مهدی قلی سلطان شد بجرات تمام از آب سیمره گذشته در ظاهر
خرم آباد مستعد قتال وجدال گشته از طرفین تلاقی فریقین دست داد

بعد از کوشش وکشش بسیار شکست بر لشکر لُران افتاده سلك جمعیت
شاهوردی چون بنات النعش از هم فرو ریخته سالك طریق فرار کشت
وبعد از آن متوجه بغداد شده در مقام اطاعت درکاه عرش اشتباه
سلاطین آل عثمان شده چون شاه عباس برین قضایا واقف کشت از
سر جرایم او درکذشته منشور ایالت خرم آباد وحکومت لرستان
بدستوری که در تصرف آبا واجداد او بوده بدو ارزانی داشت واورا
بکمر شمشیر مرصع وخلعت پادشاهانه بین الاقران سرافراز ساخته رایت
حکومت اورا در آن ولایت باوج ذروه مهر وماه برافراشت وحالا که
تاریخ هجری در سنه خمس والف است کامران بحکومت لرستان
مبادرت مینماید **فصل پنجم** در ذکر سلاطین مصر وشام که مشهور اند
بآل ایوب والیان مصر خبر وحامیان ملك سیر شرح ولایت این حکایت را
بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوك مصر شادی بن مروان در اصل
از اکراد روناه دوین اذربایجان است که اکنون ویران کشته وبقریهٔ
کرنی جغر سعد اشتهار دارد در زمان سلطان مسعود سلجوقی یکی از نواب
مسعودی شادی را کتوال قلعه تکریت ساخت چون شادی در آنجا بکربت
موت غمکین کشت وجیب حیاتش بچنك اجل چاك شده درکذشت ولد
بزرکترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست ونجم الدین ایوب روزی باتفاق
برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت ناکاه زنی کریان بدیشان
رسیده معروض کردانید که فلانی بیجهتی متعرض من شد اسد الدین آن

شخص را پیدا کرده وحربه که در دست داشت از وی ستانده بر مقتلش
زد نجم الدین ایوب چون این حال را مشاهده فرمود برادر خود را مقید
گردانیده صورت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت نمود وآن
امیر در جواب نوشت که میان من وآن شخص مقتول اساس مودت
وقواعد محبت استحکام تمام داشت هرگاه بشما ملاقات کنم می تواند بود که
خون اورا طلب نمایم پس مناسب آنست که از شهر من بیرون روید
تا من بعد یکدیگر را نه بینیم چون این خبر به نجم الدین ایوب رسید
باتفاق برادرش اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمدند پس از وصول
بدان منزل اتابك عماد الدین زنکی با ایشان در طریق یکرنکی
سلوك نموده چون بعلبك را مفتوح ساخت زمام ایالتش را در قبضهٔ اقتدار
نجم الدین ایوب نهاد ونجم الدین امیری بود بغایت نیکو صورت
وپاکیزه سیرت بصفت عقل ودیانت موصوف وبزیور عدل وامانت
معروف در ایام حکومت بعلبك از برای طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرده
آنرا موسوم بنجمیه گردانید ودر آن ولایت آثار نصفت ورعیت پروری
بظهور رسانید وبعد از فوت عماد الدین زنکی باتفاق برادر خود
اسد الدین نزد نور الدین محمود رفت وهر دو برادر منظور نظر تربیت
اثر نور الدین محمود شده منصب سرداری سپاه ولشکرکشی با حکومت
حمص باسد الدین متعلق شد وعاضد اسماعیلی والی مصر در دفع فرنك
متوسل بنور الدین گشته وی سه نوبت اسد الدین را با لشکر گران

بمدد وی فرستاد ودر کرت آخر اسد الدین شاپور وزیر عاضد را حسب الرضاء او بقتل آورده بجای او وزیر شد اما هنوز کل از بوستان وزارت نچیده بود که دست اجل خار غم در دلش شکسته وبعد از شصت وپنج روز که در آن منصب دخل داشت در روز شنبه دوم جمادی الآخر سنه اربع وستین وخمسمایه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت برادر زاده اش صلاح الدین بن نجم الدین ایوب بجای او متکفل امر وزارت کشت صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب از غایت وقوف وکاردانی باندك زمانی ارکان دولت عاضد را بی اختیار ساخته ملك ناصر لقب یافت وبعد از تمکن در مصر قاصدی بنور الدین محمود فرستاده التماس نمود که پدر اورا رخصت نماید تا بمصر آید نور الدین محمود ملتمس اورا بعزّ اجابت مقرون کردانید ونجم الدین ایوب را رخصت رفتن مصر ارزانی داشت در بیست وچهارم رجب سنه خمس وستین وخمسمایه بظاهر مصر رسیده عاضد خلیفه اورا استقبال نمود ونجم الدین ایوب دیده را که در بیت الأحزان هجران صفت وابیضت عیناه من الحزن کرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کردانید وصلاح الدین در تعظیم وتکریم پدر بزرکوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت را بوی باز کذارد اما نجم الدین قبول ننمود وصلاح الدین بتمشیت مهمات مصر قیام واقدام فرمود در اوایل محرم سنه سبع وستین وخمسمایه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا قاصد

سفر آخرت کشت وصلاح الدین خزاین اسماعیلیه را که از نقود نا معدود
وجواهر زواهر واقمشه نفیسه مالامال بود تصرف نمود ومن حیث
الاستقلال بضبط امور ملك ومال پرداخته رعیت وسپاهی را مستظهر
ومستمال کردانید ودر تاریخ یافعی مسطور است که از جمله تنسوقاتی
که از خزینهٔ عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد واز
کتب نفیسه بخطوط جیله صد هزار مجلد بود در مبادی ایالت صلاح الدین
بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود ازو رنجیده خواست که بمصر رود
ودیکری را بعوض صلاح الدین بعزت سلطنت رساند جون این خبر
بصلاح الدین رسید پدر وخال واقربا وامرای خود را جمع ساخته جهت
دفع آن واقعه قرعهٔ مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادر
زادهٔ صلاح الدین بود برخاسته کفت صلاح دولت در آنست که
اکر نور الدین محمود بدینجانب شتابد با جنود نامعدود روی بمیدان
کارزار آوریم وزمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار او باز نکذاریم
نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره کشوده بربن سخن انکار بلیغ فرمود
وصلاح الدین را مخاطب ساخته کفت که من که پدر توام وشهاب الدین
که خال تست با آنکه از تمامی اینجماعت با تو محبت بیشتر داریم هرکاه که
نور الدین را به بینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط
اورا تقبیل ننماییم واکر ما را بضرب عنق اشارت فرماید البته حسب
الفرموده بتقدیم رسانیم حال پدر وخال تو که همچنین باشد نسبت بدبکر

امرا وارکان دولت چه کمان میبری این مملکت در سلك ممالك محروسه نور الدین انتظام دارد وما بحقیقت مملوك اوییم وهر وقت که نور الدین مارا عزل کند بغیر از اطاعت وانقیاد چاره نداریم اکنون صلاح در آن است که بنور الدین عریضه نویسی مبنی بر آنکه چنان استماع افتاد که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات ظفر آیات جهة استخلاص این ولایت نهضت فرماید وحال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطهٔ این مهم مرتکب تعب سفر شوند زیرا که من قدم از جادهٔ عبودیت ملازمان پایهٔ سریر سلطنت بیرون ننهاده ام وهر حکمی که از موقف عدالت صدور یابد قبول دارم نظم بهرچه حکم کنی بنده ایم وفرمان بر * بهرچه امر کنی چاکریم وخدمتکار * واکر غباری از ممر این بنده بر ضمیر انور نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا غلی درکردن بنده نهاده بدرکاه عالم پناه آورد ع چه کند بنده که کردن ننهد فرمان را * صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا نموده مردم متفرق کشتند آنکاه نجم الدین ایوب با پسر خلوت کرده کفت تو بواسطهٔ غرور جوانی وعدم تجربه بر صلاح وفساد امور اطلاع نداری زیرا که این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می یافتند وبنور الدین اعلام میکردند که میخواهی اورا از دخول در مصر مانع آیی نور الدین بهمکی همت متوجه دفع ما کشته تمامی سپاه شام وموصل را مجتمع میساخت ورایت نهضت بدین طرف می افراخت حالا که

خبر این مجلس را بشنود وکمان برد که ما مطیع ومنقاد اوییم خاطر جمع کرده بمهم دیکر مشغولی نماید وما از قضیهٔ او فارغ البال باشیم وفی الواقع این تدبیر نجم الدین ایوب موافق تقدیر افتاده جون عرضه داشت صلاح الدین بمضمون کفت وشنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیکر نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که اورا بحال خود باز کذارد وبهیچ نوع تعرضی نرساند ودر سنه ثمان وستین وخمسمایه نجم الدین ایوب از اسب افتاده چند روز متالم بوده بعد از آن درکذشت وصلاح الدین بر نهج سنت سید المرسلین اورا تجهیز وتکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخته وکما ینبغی بلوازم تعزیت داری پرداخت واز نجم الدین ایوب شش پسر ماند ١ صلاح الدین ٢ سیف الدین محمد ٣ شمس الدوله تورانشاه ٤ سیف الاسلام طغرلتکین ٥ شهنشاه ٦ تاج الملوك وری ودر سنه تسع وستین وخمسمایه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت وباندك زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف در آورده انوار عدالتش بر متوطنان آن بلدان تافت وبیت المقدس وقدس خلیل الرحمن را از تصرف نصاری بیرون آورده برادر زادهٔ خود قرا قوش را بفتح بعضی از بلاد مغرب مامور کردانید وقراقوش لشکر بدان جانب کشیده بلده طرابلوس که در تصرف فرنکان بود باهتمام او مفتوح کردید وهم مطابق این حال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله

از افق مملکت یمن طالع شد وزندیقی که عبد النبی نام داشت وبتغلب بر آن ولایت استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مجادله ومقاتله بقتل رسید ودر سنه سبعین وخمسمایه چنانکه کذشت بلدهٔ دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر صلاح الدین در آمد وملك صالح اسماعیل بن نور الدین محمود بحکومت حلب قناعت نمود ودر سنه اثنی وسبعین وخمسمایه صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست ونه هزار وسیصد ذرع از جانب بیابان در کرد مصر وقاهره بنا نمایند واستادان بنیاد کار کرده تا اواخر حیات صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند ودر سنه ثلث وسبعین وخمسمایه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسی در باب نصاری واخذ اموال ایشان قیام نمود واز آنجا بطرف رمله رفته ناکاه سپاهی از فرنك بدانجا رسید ومقاتله صعب دست داده هزیمت بجانب (اهل) اسلام افتاد وپسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود ودر سنّ بیست سالکی با بسیاری از سپاه مصر بدرجهٔ شهادت رسید وصلاح الدین در کمال پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند ومدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند ودر اواخر همین سال قلعهٔ حلب بی تعب بتصرف صلاح الدین در آمد وایالت آن ولایت را بملك ظاهر پسر خود ارزانی داشت ودر سنه اربع وسبعین وخمسمایه فرخشاه که برادر زادهٔ صلاح الدین بود وبنیابت او در دمشق حکومت مینمود بجنك جمعی از اهل فرنك که ببلاد شام در آمده بودند رفت وایشانرا منهزم

ساخته سردار لشکر کفار را بکشت ودرین سال خال صلاح الدین شهاب
الدین که در حمات علم حکومت می افراشت وفات یافت وملك مظفر
تقی الدین عمر بن شهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقامش شد
وتا سنه سبع وسبعین وخمسمایه در آن ولایت بدولت گذرانیده وفات
یافت ودر سنه ست وسبعین وخمسمایه شمس الدوله بن نجم الدین ایوب
که سابقا یمن را بضرب شمشیر در حیز تسخیر آورده باسکندریه رفته
بود از عالم فانی رحلت نمود وجسد اورا بشام نقل کرده در مدرسهٔ
خواهرش که در ظاهر دمشق ساخته بود مدفون گردانیدند وپس از
فوت شمس الدوله ایالت یمن به برادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام
تعلق گرفت ودر روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ثلث وثمانین وخمسمایه
در سطح طبریه میانهٔ صلاح الدین وفرنگان لعین محاربه عظیم اتفاق افتاد
وعنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر
نصاری اسیر گردید وبسیاری از لشکریان او بقتل رسید آنگاه
صلاح الدین بعکه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورده
وقریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر کافران بودند مطلق
العنان گردانید وبرین قیاس از فتح دیگر بلاد وقلاع که در دست
فرنگان بود مراسم سعی واجتهاد مرعی داشته نابلس وحیفا وقیساریه
وناصره وعسقلانرا مفتوح ساخت وبعد از آن لشکر به بیت المقدس
کشیده بر جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود وبعد از چند روز

از آنجا بطرف شرق شتافت وآغاز محاصره ومحاربه کرد در آن زمان
زیاده بر شصت هزار از نصاری در آن شهر اقامت داشتند ودر باب
مدافعه ومقاتلهٔ مسلمانان علم جد واهتمام می افراشتند ودر روز جمعه
بیست وهفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بضرب سنك منجنیق
در تضییق نصاری کوشیده آثار فتح ونصرت بر صفحات احوال اهل اسلام
ظاهر کشت وخوف ورعب تمام در قلوب اصحاب کفر وضلال افتاده
فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند وصلاح الدین فرنکان را از قتل
واسیری ایمن کردانید فتح بیت المقدس دست داد ومسلمانان صلیبی را
که نصاری در قبهٔ صخرهٔ مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکسته
همان روز آنجا نماز جمعه قایم شد وغلغلهٔ تکبیر صغیر وکبیر بچرخ اثیر
رسید وحال آنکه بلدهٔ بیت المقدس از شهور سنه اثنی وسبعین (؟) واربعمایه
تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود وقاعدهٔ صلح میانهٔ صلاح الدین
وفرنکان لعین در آن روز برین وجه موکد شد که هریك از رجال کفار
ببست دینار وهر فردی از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم
متابعان ملت محمدی نمایند وجهت هریك از اطفال خود یکدینار دهند
وهرکس از عهدهٔ آنچه اورا باید داد ببرون نتواند (آمد) در دست اهل
اسلام اسیر باشد وصلاح الدین این اموال را مستخلص کردانیده
در میانه لشکریان وعلما وزهاد تقسیم کرد وروی بصوب صور آورد
وبسبب آنکه سور در غایت استحکام بود صورت فتح روی ننمود ولشکر

سرما وبارندکی دست به بیداد بر آورده امرا صلاح در مراجعت دیدند
وسلطان باستصواب نیك اندیشان از آنجا کوچ کرده بطرسوس شتافت
وآن بلده را جبرا وقهرا مسخر کردانیده جمیع اموال فرنکانرا بغنیمت کرفت
وهرکس از نصاری که آنجا بود اسیر کرد وآتش غضب بر طرسوس زده
متوجه دیکر بلاد اهل ضلال شد بلده بعد از فتح بلده مسخر میکردانید
تا بظاهر برزیه رسید با وجود آنکه آن حصار در حصانت ضرب المثل
بود وارتفاع او با دیو رس از پانصد وهفتاد درع زیاده می نمود بضرب
شمشیر وتیر در حیز تسخیر مصریان درآمد آنکاه صلاح الدین بانطاکیه
شتافته مهم مردم آنجا بر مصالحه قرار یافت وکافران اسیران مسلمانان را
که در شهر داشتند کذاشته صلاح الدین بنابر التماس پسر خود ملك
ظاهر از انطاکیه بحلب رفت ومدت سه روز آنجا توقف نموده ملك
ظاهر چنانچه باید وشاید بمراسم ضیافت وپیشکش قیام نمود وسلطان
صلاح الدین از حلب بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین بدانچه در حیز
قدرت او بود لوازم خدمت بجای آورد وسلطان برادرزاده را نواخته
جبله ویکدو قصبهٔ دیکر اضافهٔ الکاء او نمود پس صلاح الدین بدمشق رفته
چند روز در آن بلده باستراحت پرداخت واز دمشق ببلدهٔ [صفد] شتافته
آنجا را بصلح مفتوح ساخت وآنکاه کرك وکوکب را بمصالحه کرفت واز آنجا
بقدس خرامید ونماز عید اضحی در آن مقام متبرکه کذارده بعسقلان
رفته وآن خطه را از برادر خود ملك عادل ستانیده کرك را در عوض

بدو داد پس بعکه منزل کزید بعمارت سور آن بلد فرمان داد وبعد از آن
بنفس شریف بشقیف تشریف برد وآن قلعه را که درکمال متانت
وحصانت بود محاصره فرمود چون حاکم شقیف که در سلك عقلا واعیان
فرنك انتظام داشت علامات فتح وظفر در جانب اهل اسلام مشاهده
نمود تنها از قلعه بیرون آمده بدرگاه آن پادشاه عالی جاه رسید وسلطان
اورا بار داده باعزاز واحترام نزدیك خود بنشاند بنابر آنکه بلغت عربی
مهمان عزیز دانا بود بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان
آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت علیه صدور یابد که بنده
بدمشق رفته آنجا ساکن باشم واز دیوان اعلی سال بسال مرا آنمقدار
غله وزر دهند که با اهل وعیال بفراغت بگذرانم وهرگاه این ملتمس
من درجهٔ قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالیمقام نمایم وسلطان صلاح الدین
التماس اورا بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیف بقلعه باز کشت
ولشکر اسلام ترك محاصره ومحاربه داده دل بر مصالحه نهادند بعد از چند
روز بوضوح پیوست که آن کافر بپای خدعه وفریب از قلعه بیرون
آمده وغرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان دست از تضییق
اهل شهر بدارند تا او مرمت برج وباره نموده ذخیره بقلعه در آورد
لاجرم سلطان درغضب رفته کرت دیکر سپاه ظفر پناه را اشاره بمحاصره
حصار فرمود ودلیران آغاز کارزار کردند وروی بترتیب آلات وادوات
قلعه کیری آوردند در خلال این احوال خبر رسید که لشکر بی کران

وحشر فراوان از فرنکان بعکه آمده آن بلده را محاصره مینمایند وملك عادل بدان راضی کشت که با کافران شقیف مصالحه نماید بدینموجب که شهر را با تمامی آلات واسلحه ومراکب ودویست هزار دینار زر بدیشان دهد وصد نفر از اسیران متعین وپانصد کس از مجاهیل ساری مطلق العنان کرداند تا ایشان مسلمانانرا رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون آیند وسلطان از شنیدن این سخنان متاثر کشته برین صلح انکار بلیغ نموده آنکاه باستصواب ارباب رای وتدبیر ترك محاصره شقیف داده بتخریب عشقلان فرمان داد زیرا که ترسید که در غیبت رایت ظفر آیت کفار فرنك بر آنجا استیلا یابند وباستظهار اموال عشقلانیان بیت المقدس را بحوزهٔ تسخیر در آورند ملك افضل که در سلك اولاد وامجاد صلاح الدین انتظام داشت وحاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده کشته حکم فرمود که متوطنان عشقلان روی بسایر بلاد شام آورند وازینجهت حزن تمام ومصیبت ما لا کلام بر ضمایر اهل عشقلان مستولی کشته در بیع چیزها که قابل نقل نبود شروع نمودند وچیزی که بده درم می ارزید بیك درم میفروختند وکسی نمیخرید در مرآت الجنان مسطور است که عشقلانی دوازده مرغ بیکدرم میفروخت ارزانی سایر اشیا ازین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا غرهٔ رمضان جمعی کثیر بتخریب آن بلده برداختند وبالآخره آتش در بیوتاتش انداختند وهمچنان بلده لد وقلعه رمله را خراب کردند مقارن آن حال

از نزد ملك عادل خبر آمد كه مردم فرنك بدين معنی راضی شده كه اكر بلاد سواحل را بايشان كذاريم با ما مصالحه نمايند وديكر بهيچ طريق تعرض ببلاد اسلام نرسانند وسلطان صلاح الدين اورا اجازهٔ صلح داده قاعدهٔ عهد وپيمان ميان مسلمانان وفرنكان بغلاظ ايمان تاكيد يافت واز جانبين تجار آغاز آمدشد نمودند آنكه سلطان دين پناه به بيت المقدس شتافته ملك ظاهر وملك افضل را رخصت داد كه ببلاد خود روند وبنفس نفيس روزی چند در بيت المقدس اقامت فرموده بعد از آن بدمشق شتافت ودر روز بيست وهفتم شوال سنه ثمان وثمانين وخمسمايه بدار الملك شام رسيده جميع اولاد او با ساير حكام شام در خدمتش مجتمع كشتند وچند ماه بسور و سرور اوقات كذرانيدند ودر روز جمعه پانزدهم شهر صفر سنه تسع وثمانين وخمسمايه سلطان جهت ملاقات قافله حج سوار شده چون از نزد حاجيان مراجعت نمود به تب محرق كرفتار كشته در بيست وهفتم (همان ماه) بجوار رحمت ومغفرت الهی پيوست وفرق انام از خواص وعوام آغاز فغان وزاری وناله وبيقراری كردند ودر وقتی كه چشم خلايق بر جنازهٔ آن پادشاه عادل افتاد آواز ناله وزاری بلند كردند كه زياده بر آن تصور نتوان نمود وسلطان صلاح الدين پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف وبوفور شجاعت معروف علما وافاضل را دوست داشتی وهمواره همت بر ترفيه احوال ايشان كماشتی ودر همان سال كه در مصر پادشاه كشت از شراب واز جميع منهيات دركذشت

ودر ايام دولت او بقاع خير در بلاد مصر و شام بسيار طرح انداختند ومستغلات خوب ومزروعات مرغوب بر آن ابنيهٔ رفيعه وقف ساخت وتفصيل بعضى از آن عمارت اينست كه نوشته ميشود مدرسه قرافه صغرى كه نزديك بقبر امام شافعى رضى الله (عنه) واقع است مدرسه قاهره معزيه قريب بزارى كه منسوب است بامام حسين رضى الله عنه فى الدارين وخانقاه بجاى سراى سعيد السعدا كه از جمله خلفا اسماعيليه بوده بنا نمود ومدرسه حنفيه كه بموضع سراى عباس بن سلارست تعمير فرمود مدرسه شافعيه كه در مصر معروف است بزين التجار مدرسه مالكيه در قاهره معزيه دار الشفايى كه داخل قصر او بود مدرسه رخانقاهى كه در قدس خليل بنا نموده وباتمام رسانيد وكويند سخاوت سلطان صلاح الدين بمثابهٔ بود كه با وجود بسطت مملكت وفسحت ولايت ووفور مداخل وكثرت غنايم در روز وفات در خزانهٔ او زياده از چهل وهفت درم نقره نبوده والعلم عند الله در ذكر ابو الفتح عثمان بن صلاح الدين يوسف سلطان صلاح الدين در زمان حيات ايالت ولايت مصر را به پسر بزركتر خود عثمان تفويض نموده اورا ملقب بملك عزيز كردانيده بود وچون خبر فوت آن عزيز مصر معدلت بعزيز مصر رسيد قدم بر مسند سلطنت نهاده اكابر واشراف آن بلده بتجديد بيعتش پرداختند وملك عزيز بعد از آنكه خاطر از ضبط آن مملكت فارغ كردانيد قصد برادر خود ملك افضل نموده باتفاق عم خويش ملك

عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید ودر ماه رجب سنه اثنی وتسعین وخمسایه آن بلده را بعد از محاصره ومحاربه کرفت ملك افضل فرار بر قرار اختیار کرده عزیز سلطنت دمشق را بملك عادل تفویض نموده خود بمصر معاودت نمود ودر سنه ثلث وتسعین وخمسایه سیف الاسلام طغرلتکین بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم فانی رحلت نمود وبعد از وفات او پسرش فتح الدین اسمعیل که اورا ملك معز میکفتند در یمن پادشاه شد ودر سنه خمس وتسعین وخمسایه ملك عزیز در مصر وفات یافت واو جوانی بود در غایت حلم وحیا ودر نهایت عفت وسخا وبعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقهٔ بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی وملقب بمنصور بود اتفاق نمودند وزمرهٔ کس بطلب ملك افضل فرستاده اورا انقیاد فرمودند در ذکر سلطنت ملك افضل بن صلاح الدین یوسف چنانکه از سیاق کلام کذشته بوضوح می پیوندد که ملك افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود وچون سلطان صلاح الدین بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملك عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملك را از ملك افضل انتزاع فرمود وصرخد را بوی ارزانی داشته او در صرخد بسر میبرد تا وقتی که ملك عزیز وفات یافت آنکاه بمصر شتافت وروزی چند بر مسند عزت تکیه زده آنکاه عمش ملك عادل باسپاه بردل بمصر رسیده بلده شمیشاط را بملك افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت مصر بر ملك عادل قرار کرفت وملك

افضل بشمیشاط رفته مدت حیات در آنجا بسر میبرد در سنه اثنی وعشرین
وستمایه در آنجا بجوار رحمت ایزد متعال پیوست ودر تاریخ یافعی مسطور
است که ملك افضل را فضل وکمال بسیار بود واز علماء زمان خود استماع
حدیث فرموده در جودت کتابت ید بیضا می نمود ودر تعظیم وتکریم
اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم مبرسانید ودر تاکید قواعد عدل
وکرم از خود بتقصیر راضی نمیشد واز انشا ورسایل ومکاتیب وقوف تمام
داشت ودر نظم واشعار رایت مهارت می افراشت در آن اوان که
برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود وعمش عادل که اورا ابو بکر میکفتند
ولایت دمشق را از وی کرفتند این چند بیت نظم کرده بنزد ناصر خلیفه
فرستاد نظم مولای ان ابا بکر وصاحبه * عثمان قد غصبا بالسیف حق علی *
وهو الذی قد ولاه والده * علیهما فاستقام الامر حین ولی * فخالفاه
وحلا عقد بیعته * والامر بینهما والنص فیه جلی * فانظر الی خط هذا
الاسم کیف لقی * من الاواخر ما لاقی من الاولی * وناصر خلیفه این
سه بیت در جواب بدو فرستاد نظم وافی کتابك یا بن یوسف معلنا *
بالود یخبر ان اصلك طاهر * غصبوا علیا حقه اذ لم یکن * بعد النبی
له بیثرب ناصر * فابشر فان غدا علیه حسابهم * واصبر فناصرك الامام
الناصر * ووزیر ملك افضل نصر الله بن ابی الکرم ضیاء الدین محمد
بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود ونصر الله نیز مانند برادران خود
عز الدین علی ومجد الدین ابو السعادات مشهور است به ابن اثیر

جزری وابن اثیر در فنون فضایل وصنوف علوم سرآمد علما وفضلاء زمان
خود بود ودر فن انشا ونوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن
مرتبه متصور نیست واو در جزیره ابن عمر متولد شده وهم آنجا نشو
ونما یافته در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ملك علام فایز شده کویند قوت
حافظه اش بمثابه بوده که تمام دیوان ابی تمام وبحتری ومتنبی را یاد
داشته ودر تاریخ یافعی از ابن خلکان مرویست که چون (ابن) اثیر از
کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت ومنظور
نظر تربیت کشته وزارت ملك افضل بوی تعلق کرفت وابن اثیر من
حیث الاستقلال بدان امر مشغولی می نمود تا وقتی که عزیز وعادل
دمشق را از ملك افضل انتزاع کردند آنکاه ابن اثیر بنابر توهمی که
از آن دو عزیز داشت درکوشه متواری کردید یکی از حجاب ملك ویرا
در صندوقی نشانده ودر صندوق را مقفل ساخته بر اشتری بار کرده ویرا
از دمشق بیرون آورده همراه بمصر برد وابن اثیر در آن دیار بنیابت
ووزارت ولد عزیز قیام نمود وچون عادل مصر را نیز مسخر نمود ابن
اثیر از آنجا کریخته بحلب رفت وروزی چند بخدمت ملك ظاهر پرداخته
از حلب روی بموصل آورد از موصل بسنجار شتافته باز بموصل عودت
کرد تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود واز تصانیف داله بر وفور فضیلت ابن
اثیر یکی کتاب مثل السایر است وآن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که
شعرا واهل انشا را ضروریست وایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم

وکتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشا از جمله منشات آن وزیر فضیلت
انتماست وفاتش در سنه سبع وثلثین وستمایه روی نمود او از برادران
خود عز الدین علی ومجد الدین ابو السعادات خوردتر بود در ذکر سلطنت
ملك عادل بن نجم الدین ایوب در تاریخ یافعی مسطور است که ملك
عادل بصفت عقل وتدبیر موصوف بود بنابر آن برادرش صلاح الدین
یوسف در سوانح امور با وی مشورت میفرمود وبصیام نهار وقیام لیل میل
بسیار داشت ودر زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عکه
وکرك رایت حکومت می افراشت وبعد از فوت برادر زادهٔ خود ملك
عزیز بر مملکت مصر وشام مستولی شد وولد عزیز علی را که ملقب
بمنصور بود بمدینه روها فرستاد وزمام رتق وفتق وقبض وبسط آن ولایت را
بقبضهٔ اختیار پسر خود ملك کامل داد وحکومت دمشق را به پسر دیکر
خود ملك معظم تفویض نمود وجزیره را بفرزند دیکر ملك اشرف ارزانی
فرمود ولایت اخلاط را بپسر چهارم خود ملك اوحد که ایوب نام داشت
مفوض کردانید وبفراغ بال در مصر نشسته رایت سلطنت با یوان کیوان
رسانید ودر ماه رجب سنه ثمان وتسعین وخمسمایه ملك معز اسماعیل بن
سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار
شعار ظلم وضلال می پرداخت وبشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که
نسب من به بنی امیه می رسد در موضع زبید بر دست امراء خود
بقتل رسید وپسرش ملك ناصر که در صغر سن بود قایم مقام پدر شد

واز جمله افاضل ابو الغنایم مسلم بن محمود شیرازی با ملك معز معاصر
بود وکتاب عجایب الاسفار وغرایب الاخبار بنام او تصنیف نموده در سنه
تسع وستمایه ملك اوحد ایوب بن ملك عادل که حاکم اخلاط بود وبظلم
وسفك دما اشتغال مینمود وفات یافت وحکومت به برادر دکرش ملك
اشرف داد ودر سنه اثنی وعشر وستمایه ملك عادل نبیره ملك مسعود
بن ملك کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب ارسال
داشت وچون ملك مسعود بحدود آن مملکت رسید اعیان واشراف در طریق
اطاعت سلوك نموده مراسم استقبال بجای آوردند ودر یمن به یمن
وسعادت بر تخت نشاندند ودر سنه خمس وعشر وستمایه ملك عادل ازین
عالم آب وکل بصد حسرت دل برکنده بعالم آخرت پیوست وپانزده
پسر یادکار کذاشت واز آنجمله پنج پسر نیك اختر بسلطنت رسیدند کامل
ومعظم واشرف وصالح وشهاب الدین غازی در ذکر ملك اشرف موسی
بن ملك عادل در زمان سلطنت ملك عادل پسرش ملك اشرف که
موسوم بود بموسی در مدینهٔ روها بحکومت مشغولی می نمود بعد از چند گاه
ایالت حران نیز تعلق بوی کرفت وچون ملك اوحد فوت شد حکم اشرف
باخلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت ودر سنه خمس وعشرین وستمایه ملك
معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع کردانیده بود
وفات یافت وپسرش ملك ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد
ودر سنه ست وعشرین وستمایه ملك کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق

نهضت نمود وملك اشرف در صدد مدد برادر در آمده ملك ناصر طالب
صلح کشت وبعد از ارسال رسایل ورسل مهم بر آن قرار کرفت که ملك
ناصر بایالت کرك وشوبك ونابلس قناعت نماید وملك اشرف در دمشق
بر تخت سلطنت نشسته حران وروها ورقه وراس العین را بملك کامل
باز کذارد وآنکاه ملك کامل بمصر باز کشته ملك اشرف دمشق را بیمن
مقدم شریف مشرف ساخت وباستمالت سپاهی ورعیت پرداخته رایت
عدالت برافراخت واو پادشاهی بود در غایت حلم وکرم رافع (اساس عدل
وقامع) بنای ظلم وستم بصحبت اهل خیر وصلاح بسیار مایل والطاف عمیمش
اصحاب علم وفضل را شامل ودر زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی
بنا نهاد وتدریس ان بقعه شریف را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد ولادت
ملك اشرف در سنه سبعین وخمسمایه اتفاق افتاده ووفاتش در سنه خمس
وثلثین وستمایه روی نمود امرا وارکان دولت جسدش را بعد از تجهیز
وتکفین نخست در قلعه دمشق دفن کردند وپس از چند کاه اورا از آن
قبر بیرون آورده بعمارتی که در طرف مسجد جامع دمشق ساخته بود
بخاك سپردند در ذکر ملك کامل محمد بن ملك عادل ملك کامل پادشاهی
بود بجلالت قدر ونباهت شان موصوف وبتقریرات عدل واحسان معروف
لطافت ذکر جمیلش برالسنه وافواه مذکور وحسن تدبیرش نزد اقاصی
وادانی مشهور بر جاده سنن سنیه نبویه ثابت قدم ودر محبت مقوبان ملت
علیه مصطفویه راسخ ده در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما وفضلا

مشحون بودی وبنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تفتیش مسایل نمودی در ایام دولت خود در قاهره معزیه دار الحدیثی درکمال فسحت طرح انداخت وبر سر قبر حضرت امام شافعی رضی الله تعالی عنه قبهٔ درغایت رفعت بنا کرده تمام نمود وملك کامل در ایام حیات پدر متعهد حل وعقد ورتق وفتق مهمات ممالك مصر بود وبعد از فوت ملك عادل در سنه خمس وعشر وستمایه استقلال یافته باندك زمانی حجاز ویمن وشام را تسخیر نموده بنابرین خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالیجاه مبرسیدند میکفتند که صاحب مکة وعبیدها (والیمن وزبیدها) ومصر وصعیدها والشام وصنادیدها والجزیرة وولیدها سلطان القبلتین ورب العلامتین وخادم الحرمین الشریفبن ناصر الدین خلیل [ولی] امیر المومنین ووفات ملك کامل در آخر روز چهارشنبه بیست ویکم ماه رجب سنه خمس وثلثبن وستمایه در قلعه دمشق روی نمود ومدت عمر آن پادشاه عادل قریب بچهل سال بود کفتار در بیان وفات سلاطین مصر وشام ویمن در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ست وعشربن وستمایه ملك مسعود یوسف بن ملك کامل که در اثنی وعشر وستمایه بموجب فرموده جد خود لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بتحت تصرف در آورده بود وبلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکه معظمه وفات یافت ودر مرض وصیت فرمود که از متملکاتش جیزی در تجهیز وتکفین او صرف نکنند وجسدش را بشیخ صدیق که در سلك اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم تجهیز وتکفین کند امرا وارکان دولت او بموجب وصیت عمل
نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را ازردا وایزاری که بآن
حج وعمره کذارده بود ترتیب کرد واورا در میانه قبور مسلمانان مدفون
کردانید وچنانچه وصیت نموده بود فرمود که بر سر قبرش نوشتند که
هذا قبر الفقیر المحتاج الی رحمة الله تعالی یوسف بن محمد بن ابی بکر
بن ایوب وچون خبر فوت ملك مسعود بمصر رسید ملك کامل بغایت
محزون وغمکین کشته بمراسم تعزیت قیام نمود ودر سنه اثنی وثلثین
وستمایه مقدم الجیش ملك کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل
بود وفات یافت ازو صد غلام ماند که بعضی از ایشان بمرتبه امارت
رسیدند وهم درین سال ملك زاهر بن سلطان صلاح الدین یوسف که
مکنی وموسوم بابو سلیمان داود بود ودر قلعه بیره حکومت می نمود بعالم آخرت
نهضت فرمود وبعد از فوت او ملك عزیز بن ملك ظاهر که برادر زاده
ملك زاهر بود آن قلعه را تصرف نمود ودر سنه ثلث وثلثین وستمایه ملك
محسن بن سلطان صلاح الدین درکذشت واو در علم حدیث وسایر علوم
معقول ومنقول ماهر بود ودر تواضع وزهد مبالغه بلا نهایه میفرمود
ودر سنه اربع وثلثین وستمایه ملك غیاث الدین محمد بن ملك ظاهر
بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت انتقال فرمود واو بعد از فوت
پدر خویش ملك ظاهر درّسن چهار سالکی بر سریر فرمان دهی نشسته
بود ودر سنه خمس وثلثین وستمایه ملك اشرف در دمشق وفات یافت

وبرادرش ملك صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام شد وملك كامل
لشکر بدمشق کشیده اسمعیل در شهر متحصن کشت وملك كامل آغاز
محاصره نموده بالآخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید وچنانکه قبل
ازین رقم زدهٔ کلك بیان شده دو ماه که ملك كامل در دمشق بدولت
واقبال بکذرانید مریض کشته بسفر عقبی خرامید دو روز فوت او مخفی
مانده روز سیم که یوم الجمعه بود قبل از صعود خطیب بر منبر شخصی
برخاست وکفت اللهم ارحم علی الملك الكامل وخلد ظلال السلطنة الملك
العادل از استماع این کلام بیکبار مردم در خروش آمده آغاز کریه
وزاری کردند امرا وارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادر زاده اس
مظفر الدین یونس که ملقب بود بملك جواد در دمشق بنیابت ولد
ملك كامل ملك عادل حاکم باشد بعد از آن در جوار مسجد جامع جهة
ملك مقبره ترتیب نموده جسد اورا از قلعه بدانجا نقل کردند در ذکر سایر
سلاطین آن دودمان عالیشان وبیان زوال دولت واقبال آن خاندان
در تاریخ یافعی مسطور است که بعد از فوت ملك كامل پسرش ملك
عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملك جواد در دمشق نایب
او کشت در سنه سبع وثلثین وستمایه امرا واعیان مصر بواسطهٔ خورد سالکی
که از عهده امور ریاست بیرون نتوانست آمد برادرش ملك صالح را
که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشتند وملك عادل را در محفهٔ نشانده
از قصر امارت بیرون کردند وجمعی کثیر از لشکریان بکرد محفه در آمده

اورا بقلعه بردند ومحبوس كردانيدند وملك صالح بعد از حبس برادر ازروى استقلال افسر دولت بر سر نهاده بدست مرحمت بساط نصفت بر مفارق رعيت بكسترد مساجد وبقاع خيررا معمور ساخته باكافهٔ برايا بر وجه احسن زندكانى كرد وجون از ضبط مملكت مصر فارغ كرديد لشكر بدمشق كشيده جواد را از حكومت آنجا معزول كردانيده امارت اسكندريه را بوى تفويض نمود وخود سوار شده فرمود كه تاجواد غاشيهٔ اورا بر دوش افكنده جند قدم در ركاب او برود واز ارتكاب اين بيحرمتى از كرده پشيمان كشته بطرف غور توجه كرد وعم خود اسماعيل را كه ملقب بملك صالح بود از بعلبك طلب داشته اسماعيل مصلحت در اطاعت برادر زاده نديد از مجاهد كه حاكم حمص بود استعانت جست وبامداد او مستظهر كشته از راه غير معهود متوجه دمشق شد وبيكبار خود را در آن بلده افكنده امرا وملازمان ملك صالح جون اين خبر شنيدند اورا تنها كذاشته روى بملازمت ملك صالح آوردند وجمعى از لشكريان ملك ناصر حاكم كرك بملك صالح باز خورده فى الحال اورا كرفته وبنزد پادشاه خود برده در قلعه كرك بند كردند وجون اين خبر بسمع ملك عادل كه درغيبت برادر از قلعه بيرون آمده درمصر پادشاه شده بود رسيد قاصدى نزد ملك ناصر فرستاده صد دينار تقبل نمود كه ملك صالح را بوى سپارد ملك ناصر اينمعنى را قبول نكرد ودست بيعت بملك صالح داده برافقت او روى بجانب مصر آورد بعد از وصول بحدود آن مملكت امراء كامليه

مایل بسلطنت ملك صالح کشته نوبت دیکر ملك عادل را کرفته در قلعه
محبوس کردند وآنکاه ملك صالح را بدار الملك مصر در آورده ملك ناصر بطرف
کرك مراجعت فرمود ودر سنه ثمان وثلثین وستمایه پادشاه دمشق اسماعیل
بنابر غرضی که داشت قلعه شقیف را بکفار فرنك باز کذاشت وعز الدین
عبد السلام وابو عمرو بن الحاجب که از جله علماء شام بودند برین حرکت
انکار بلیغ نمودند واسماعیل در غضب رفته عز الدین عبد السلام را از
خطابت دمشق معزول ساخت واورا بمرافقت ابو عمرو بن الحاجب بزندان
فرستاد ودر سنه احدی واربعین وستمایه ملك جواد که بعد از ملك کامل
روز چند حکومت دمشق نمود بعالم آخرت توجه فرمود ودر سنه خمس
واربعین وستمایه مدت حیات ملك عادل بن ملك کامل در حبس بنهایت
رسید وازوی عمر نام پسری ماند ملقب بملك مغیث اورا نیز بعد از
فوت پدر در قلعه محبوس کردانیدند وبعد از وقوع مزبور چند نوبت
میانهٔ ملك صالح ایوب که حاکم مصر بود وملك صالح اسماعیل که
در دمشق سلطنت می نمود وملك ناصر که در کرك اقامت داشت محاربات
اتفاق افتاد ودر اکثر اوقات اسماعیل مغلوب کشته در دمشق وباء وغلایی
عظیم دست داد ودر منتصف شعبان سنه سبع واربعبن وستمایه ملك صالح
ایوب در منصوره وفات یافت وقطایا که مملوك ملك صالح بود باتفاق
دیکر امرا مدت سه ماه فوت اورا نهان داشته کس بطلب ولدش ملك
معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند وتا زمان وصول ملك معظم

بقاهرهٔ معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شد وخطبه وسکه بلقبش موشح
ومزین کشت ودر سنه ثمان واربعین وستمایه کفار فرنك قصد مصر
نموده ملك معظم بمقابلهٔ ایشان توجه فرمود در منزل منصوره محاربه عظیم
دست داده نسیم فتح ونصرت بر پرچم علم معظم وزید واز معظم سپاه
فرنك کریزان کشته هفت هزار کس از ایشان عرصه تیغ بیدریغ کشتند
وملك افرنج در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستکیر شده در قلعهٔ منصوره مقید
کردند آنکاه ملك معظم آغاز خفت وطیش کرده غلامان پدرش بروی
خروج کرده اورا کرفته کشتند عز الدین ترکمانی را که هم از ایشان بود
مقدم سپاه ساختند واز منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه افراختند
وملك افرنج جون خود را بپانصد هزار دینار باز خریده بلده دمیاط را نیز
بمسلمانان کذاشت مطلق العنان شد در خلال این احوال ملك ناصر که
حاکم کرك بود بدمشق لشکر کشیده آن بلده را مفتوح کردانید آنکاه
سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت فرمود وامراء مصر اورا
استقبال نموده در منزل عباسه تلاقی فریقین دست داد وانهزام بجانب
مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه در آمدند وخطبه وسکه بنام ناصر
خواندند وعز الدین وقطایا با سیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف
شام کریخته در اثنای راه بطایفه از لشکر ملك ناصر باز خوردند که
خزینه وطبل وعلم اورا همراه داشتند وبضرب تیغ وتبر ایشانرا منهزم
کردانیده شمس الدین لولورا که نایب ناصر بود اسیر کردند ونشان

کوسفند رانده ذبح کردند طبل ملك ناصر را درهم شکسته خزینه اورا
بباد نهب وتاراج بردادند تا عزة رانکه ولد سلطان صلاح الدین یوسف را
وملك اشرف موسی ابن انعادل (?) که حاکم حمص بود وملك صالح اسماعیل
بن عادل را که شمهٔ از حال او سبق ذکر یافت با زمرهٔ از امرا اسر
کرده همه را از میان برداشتند وچون این اخبار محنت آثار بملك ناصر
رسید در مصر مجال اقامتش نمانده لاجرم عروس مملکت را بروجهی که
رجعت امکان نداشت طلاق داده بحدود بعضی از ولایت شام شتافت
واین وقایع در سنه ثمان واربعین وستمایه سمت حدوث یافت ودر سنه
تسع واربعین وستمایه طواشی که از قبل ملك ناصر والی کرك بود
ملك مغیث عمر بن ملك عادل بن ملك کامل از حبس بیرون آورده
بپادشاهی برداشت وحقوق نعمت ناصر را نابوده انکاشت ودر سنه احدی
وخمسین وستمایه ملك صلاح الدین بن ملك ظاهر بن ملك صلاح الدین بن
نجم الدین ایوب وفات یافت ودر سنه اثنی وخمسین وستمایه امرا
واعیان مصر عز الدین ترکمانی را که مملوك ملك صالح ایوب بود
بسلطنت برداشته ملك معز لقب دادند واز آن تاریخ باز پادشاهی
مصر تعلق بغلامان کرفت ونفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت
انقطاع پذیرفت وچون بعضی غلامان آل ایوب که بعد از انقطاع نسل
وی در مصر بر سریر عزت وحکومت نشسته اند با سلاطین آل عثمان
معاصر بوده اند ذکر ایشان بتقریب در خاتمه بر توالی سنه در ضمن

قضایای آن سلاطین شوکت آیین بتوفیق رب العالمین مذکور خواهد شد
اما ملك ناصر داود بن معظم بن عادل که ازو هم عز الدین هر روز
در منزلی بسر میبرد در شهور سنه ست وخمسین وستمایه عالم فانی را
بدرود کرد واو طبع سلیم وذهن مستقیم داشت ومدتی بتحصیل علوم
اشتغال نموده از موید طوسی استماع حدیث فرموده بود وشعر در کمال
جودت میکفت وجواهر معانی بالماس فکرت می سفت وملك مغیث عمر
بن عادل بعد از آنکه چند سال در کرك بحکومت کذرانید در سنه اثنی
وستین وستمایه لشکر از مصر بتسخیر آن بلده مامور کشت وملك
مغیث عمر در شهر تحصن نموده پس از امتداد ایام محاصره مهم او
باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت وبخفیه
هلاك شده بعد از وی هیچیك از اولاد نجم الدین ایوب را سلطنت
میسر نشد دست تقدیر مالك الملك علی الاطلاق عظم شانه بساط
حکومت آن طبقه را در نوردید یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید

صحیفهٔ دویم در ذکر عظمای حکام کردستان که اکرچه استقلالاً
دعوی سلطنت واراده عروج نکرده اند اما در بعضی اوقات خطبه وسکه
بنام خود نموده اند وآن مشتمل بر پنج فصل است **فصل اوّل** در ذکر
حاکمان اردلان نقلهٔ اخبار حاکمان کردستان وحملهٔ آثار اتابکان لرستان
در نسب حکام اردلان بقلم دوزبان بر لوحِ بیان چنین رقم کرده اند
که از اولاد ولاة دیار بکر از نبایر احمد بن مروان که از سیاق کلام

گذشته احوال او مشروح بوضوح می پیوندد بابا اردلان نام شخصی مدتی
در میانهٔ طایفهٔ گوران ساکن گشته در اواخر دولت سلاطین چنگیزیه
بر ولایت شهره زول مستولی گشت وبحکم تدبیر ورای آن ولایت را
بحیطه تصرف در آورده حاکم باستقلال شد وچون چند وقت حکومت نمود
بناکام دل از ولایت شهره زول برکنده روی بشهرستان عدم نهاد وبعد از
فوت وی کلول نام پسرش والی آن ولایت گشت او نیز باجل موعود که
قابل تقدیم وتاخیر نیست روی در عالم عقبی آورد وبعد از انتقال او
ازین جهان گذران اولادش برین ترتیب که مذکور خواهد شد در آن
ولایت متصدی امر حکومت گشته اند ۱ خضر بن کلول ۲ الیاس بن
خضر ۳ خضر بن الیاس ۴ حسن بن خضر ۵ بابلو بن حسن ۶ منذر بن بابلو
اما چون احوال اینجماعت که مذکور شد نزد راقم حروف محقق نبود واز کسی
معتمد القول نیز چیزی نشنیده بود که بر آن اعتماد توان کرد لاجرم
بمسامحه واغماض از آن درگذشت وشروع در احوال جمعی ازین طبقه
نمود که بکرات از ثقات قدسی سمات احوالات ایشان استماع افتاده
وبتواتر بصحت رسیده وبعضی را معاینه مشاهده نموده چه قرار با خامهٔ
دو زبان درین نسخه بی سامان آنست که اصل قصه وداستان را بلا زیاده
ونقصان در عبارت مختصر رقم نماید واز اقوال مختلفه بیمزه که سبب
استنکار ارباب عقول گردد معرض ومستوحش باشد والسلام علی من
اتبع الهدی در ذکر مامون بن منذر بن بابلو بن حسن بن خضر بن

الیاس بن خضر بن کلول بن بابا اردلان بعد از فوت پدر حاکم کشته
مدت مدید باستقلال در حکومت آن دیار بمسند امارت متمکن شد
بعد از آن بعالم آخرت روانه کشت وازو سه پسر ماند ۱ بیکه بیك
۲ وسرخاب بیك ۳ ومحمد بیك بیکه بیك بن مامون بیك چون پدرش
ازین عالم فانی رحلت نمود والی ولایت پدر کشت اما مملکت موروثی
در زمان حیات پدر در میانهٔ فرزندان قسمت شده بود وناحیه ضلم
وتغسو وشمیران وهاوار وسیمان وراودان وکل عنبر در دست بیکه بیك
مانده بود وبقیه ولایت در تصرف برادرانش بود که در ذیل احوال
ایشان مذکور خواهد شد وچون از ایام حکومت بیکه بیك چهل ودو سال
متمادی شد رخت ازین جهان فانی بعالم جاودانی کشید دو پسر بیادکار
کذاشت اسمعیل ومامون مامون بیك بن بیکه بیك بحسب قابلیت چون
بر مسند حکومت پدر تمکن کرفت ویکسال تمام از ایام حکومت او متمادی
شد سلطان سلیمان خان علیه الرحمة والغفران سلطان حسین بیك حاکم
عمادیه را با بعضی امراء کردستان بتسخیر ولایت شهره زول مامور
کردانید وسلطان حسین ببك حسب الفرمان قضا جریان متوجه استخلاص
آن ولایت شده مامون بیك را درقلعه ضلم محاصره نمود وبعد از کوشش
بسیار بطریق صلح مامون بیك را بیرون آورده روانهٔ آستانهٔ سلیمانی
نمود وبعد از کرفتاری مامون بیك عمش سرخاب ولایت اورا ضمیمه
الکاء خود که تری ومشیله ومهروان وتنوره وکلوس ونشکا ب بود نموده

اظهار اطاعت بدرگاه شاه طهماسب کرد وچون سلطان سلیمان خان
بر بیگناهی مامون بیك واقف شد اورا از قید وبند بیرون آورده
سنجاغ حله من اعمال دار السلام بغداد را بطریق ملکیت بقید حیات
بدو ارزانی داشت وتا حالی که سنه خمس والف است سنجاغ مزبور در تصرف
مامون بیك است ومدتیست در آنجا شادکام وعشرت ران بلا ممانعت بامر
حکومت قیام واقدام می نماید وسنجاغ سروجك از دیوان آل عثمان
به برادر او اسمعیل بیك مفوض گشته مدتی در تصرف داشت وبعد از آن
بصوب عالم آخرت نهضت فرمود سرخاب بیك بن مامون بیك چنانچه
از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد که بعد از گرفتاری برادر زادهٔ
خود مامون بیك بحکومت شهره زول وظلم نشسته حاکم باستقلال گردید
وحصه برادر دگر خود محمد بیك را نیز متصرف شده ضمیمهٔ ولایت موروثی
گردانید تا در تاریخ سنه ست وخمسین وتسعمایه که القاص میرزای برادر
شاه طهماسب باراده سلطنت التجا بدرگاه سلطان سلیمان خان برد وبعد از
چند وقت از سلطان مزبور بواسطهٔ بعضی تقصیرات متوهم گشته سرخاب
بیك را شفیع ساخته که درخواست گناه اورا از شاه طهماسب نماید
وبدین وجه میانه ایشان اصلاح فرماید که شاه طهماسب ولایت شیروانرا
بدستور سابق بدو گذاشته من بعد متعرض احوال او نشود چون سرخاب
این قصه را بپایهٔ سریر شاهی عرض نمود شاه طهماسب این خبررا فوز
عظیم دانسته شاه نعمت الله قهستانی را با بعضی از امرا واعیان قزلباشیه

بطلب القاص میرزا فرستاد وامرا واعیان حسب الفرمان روان کشته القاص میرزا را بپایهٔ سریر شاهی حاضر کردانیدند فی الفور فرمان بقید او نافذ کشته اورا بقلعهٔ قهقهه برده مقید کردند وبعد از یکسال حسب الامر پادشاهی اورا از قلعه انداخته هلاك ساختند ودر مقابل این نیکو خدمتی شاه طهماسب هرساله موازی یکهزار تومان از خزانهٔ عامره در وجه انعام سرخاب مقرر فرمود وچندانکه در قید حیات بود مبلغ مذکور را بلا قصور میکرفت وعمر طویل یافته با شاه طهماسب طریق مصادقت ومخالصت می سپرد ومدت شصت وهفت سال حکومت کرده بعد از آن رخت هستی بعالم نیستی برد ویازده پسر نیکو اختر در صفحهٔ روزکار بیادکار کذاشت ۱ حسن ۲ واسکندر ۳ وسلطانعلی ۴ ویعقوب ۵ وبهرام ۶ وبساط ۷ وذو الفقار ۸ واسلمش ۹ وشهسوار ۱۰ وسارو ۱۱ وقاسم

محمد بیك بن مامون بیك بعد از فوت پدر بحکومت سروجك وقرا طاق وشهربازار والان ودمهران که حصهٔ او بود نشسته باستدعای حکومت موروثی روانهٔ آستانهٔ سلطان سلیمان خان کشته بامداد رستم پاشایی وزیر اعظم عثمان پاشایی میرمیران بغداد را با امراء کردستان بتسخیر ولایت اردلان مامور کردانیدند وامراء مذکوره حسب الفرمان قضا جریان بسر ولایت مزبوره آمده شروع در محاصره قلعهٔ ضلم که استوارترین قلاع ولایت است ودر متانت وحصانت پهلو بر حصار کیوان میزند کردند وایام محاصره دو سال امتداد یافته اتفاقا محمد بیك بضرب تفنك هلاك

کشته بر خاك بواد افتاد واز جانب شاه طهماسب نیز بمعاونت محصوران
عسکر رسیده عثمان پاشا ترك محاصره نموده بجانب شهره زول توجه فرمود
ودر آنجا باجل موعود عالم فانی را بدرود کرده بدار القرار نهضت نمود
درین اثنا متحصنان قلعهٔ ضلم را خالی کذاشته ندای الفرار در دادند
ودر سنه تسع وستین وتسعمایه بالتجی محمد پاشا فرصت غنیمت دانسته
خود را بمیانهٔ قلعه انداخت وبقیهٔ قلاع ونواحی آن ولایت را نیز بحسن
تدبیر ورای مسخر ساخت واز آن تاریخ ولایت شهره زول داخل ممالك
محروسه شهریاری واز جملهٔ ملحقات ولایت مکتسبی عثمانی شد سلطانعلی
بن سرخاب بعد از فوت پدر حاکم اردلان کشت وچون سه سال از ایام
حکومت او متمادی کشت دبیر دفترخانهٔ قضا وقدر طومار حیات اورا
در نوردید وازو تیمورخان وهلوخان دو پسر در سن طفولیت مانده ومآل
حال ایشان چنانچه بر راقم حروف معلوم کشت انشاء الله مرقوم خواهد
شد بساط بیك بن سرخاب چون برادرش سلطانعلی وفات کرد متقلد
قلادهٔ حکومت اردلان کشت وفی الجمله در حکومت استقرار بهم رسانید
پسران سلطانعلی بیك که دختر زادکان منتشا سلطان استاجلو بودند
با رادهٔ حکومت موروثی پناه بدرکاه شاه اسمعیل ثانی آوردند وبعد از
فوت شاه اسماعیل تیمورخان پسر بزرك سلطانعلی دست تطاول بنهب
وغارت الکاء بساط سلطان دراز کرده در میانهٔ ایشان اعلام خصومت
وعداوت مرتفع بود تا هنکامی که بساط سلطان بعالم آخرت رحلت فرمود

تیمورخان بن سلطانعلی بعد از آنکه بساط حکومت بساط سلطان در نوردیده شد برادر زاده اش تیمورخان متقلد امر حکومت اردلان شده در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمایه اطاعت درکاه پادشاه جهان سلطان مراد خان مرحوم نموده صد هزار اقچه عثمانی از خواص همایون تابع شهره زول از عواطف علیه خسروانی بدو عنایت کشته سینه وحسن آباد وقزلجه قلعه بطریق سنجاغ به پسر بزرك او سلطانعلی وقره طاغ به پسر دیکرش بوداق ومهروان بفرزند دکرش مراد وشهربازار به پسر کوجك ترش مفوض کردیده احسان شد همچنان از ولایت قزلباش دینور نام ضمیمه ایالت وی کشته اورا در سلك میرمیران عظام آل عثمان انتظام داده موسوم به تمورخان پاشا کشت عاقبت بواسطه کثرت نخوت شیطانی ووفور غرور نفسانی آرزوی سلطنت کرده کاه رومی وکاه قزلباش می بود وعلی الدوام امرا وحکام اطراف وجوانب خود را از خود رنجانیده با ایشان طریق مخالفت می پیمود ودست تغلب از آستین تجلد ببرون کرده الکای ایشان را نهب وغارت میکرد تا آنکه قصد تاخت وتاراج ولایت پسر عمر بیك کلهر کرده شاهوردی حاکم کردستان بمعاونت پسر عمر بیك آمده باتفاق سر راه بروی کرفته در وقتی که ولایت کلهر را یغما کرده سالمًا وغانمًا عودت کرده بود از کمینکاه بیرون آمده واکثر امرا واعیان اورا بقتل آورده تیمورخان را در خسر نام محلی دستکیر کردند وجند روز اورا در قید نکاه داشته بعد از آن از روی مرحمت اطلاق نمودند وبا وجود

این متنبه نکشته (بیت) خوی بد در طبیعتی که نشست * نرود تا بروز مرگ از دست * باز باراده تسخیر الکاء زرین کمر وتوابع او که از دیوان (قزلباشیه) بدولت یار سلطان سیاه منصور متعلق بود توجه فرمود در ما بین ایشان مقابله ومجادله واقع کشته در شهور سنه ثمان وتسعین وتسعمایه تمورخان بقتل رسید وهلوخان برادرش قایم مقام او شد هلوخان بن سلطانعلی بن سرخاب چون بجای برادر متصدی امر حکومت اردلان کشت اظهار اطاعت وانقیاد بدرگاه پادشاه جمجاه غفران پناه سلطان مراد خان علیه الرحمة والرضوان نمود وبا سلاطین قزلباشیه نیز طریق مدارا ومواسا مسلوك داشته در حکومت استقلال واستبداد ما لا کلام اورا میسر شد وحالا که تاریخ هجری در سنه خمس والف است بلا ممانعت ومنازعت بدارایی آنجا مبادرت می نماید **فصل دویم** در ذکر حکام حکاری که اشتهار دارند بشنبو بر ضمیر منیر اکسیر تاثیر جوهریان سخن شناس وخاطر تصویر پذیر صافی رایان نور اقتباس صورت این قصه در پردهٔ التماس نماند که نسب جلیل القدر حکام حکاری بخلفای بنی عباس منتهی میکردد اما چون سلسلهٔ نسب ایشانرا کسی مضبوط نکاه نداشته بود که بکدام یك از خلفا میرسد عنان جواد خامه خوش خرام از تقریر ارتباط این طبقهٔ ذوی الاحترام بخلفای عظام کرام منعطف کردید والحق این طایفه عالیشان در ما بین حاکمان کردستان بعلو حسب وسمو نسب معروفند وباطوار واوضاع مستحسنه موصوف وهمواره سلاطین عظام وخواقین

کرام در اعزاز واحترام ایشان کوشیده اند وطمع در الکاء وولایت ایشان نکرده اکر احیانا بعضی از سلاطین ولایت ایشانرا کرفته باشند بعد از تصرف باز بطریق ملکیت بدیشان داده اند ولهذا صاحب تاریخ ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی آورده که امیر تیمور کورکان در شهور سنه تسع وثمانین وسبعمایه بعد از فتح قلعهٔ بایزید متوجه وان ووسطان کشته عز الدین شیر حاکم حکاری که والی ولایت آنجا بود در قلعهٔ وان متحصن شد وهمکی همت بر مخالفت امیر تیمور کماشته مستعد جنك وجدال وآماده حرب وقتال کردید امیر تیمور فی الفور قلعهٔ وان را مرکزوار در میان کرفته کار بر محصوران مضیق کردانید وچون عز الدین شیر دید که تاب مقاومت وتحمل صدمت سرپنجهٔ صاحبقرانی ندارد که کفته اند نظم هرکه با فولاد بازو پنجه کرد * ساعد سیمین خود را رنجه کرد * لاجرم بعد از دو روز بقدم عجز وانکسار از قلعه بیرون آمده بعتبه بوسی صاحبقران ذوی الاقتدار فایز کشت وناصر الدین نام شخصی از اقربای او سر از ربقهٔ اطاعت وانقیاد تیموری کشیده در حصار وان را استوار کرده اغاز جنك وجدال کرده چون بیست وهفت روز بدین وتیره کذشت دلیران رزم آزمای وبهادران قلعه کشای بقهر وغلبه آن قلعهٔ کیوان آسارا مسخر کردانیدند واکثر متحصنان آنرا بتیغ بران وخنجر خون آشام از هم کذرانیدند ویکی از فضلا تاریخ فتح وانرا باین عنوان یافته نظم شاهی که بتیغ ملك ایران بکرفت * ماه علمش سرحد کیوان

بکرفت * تاریخ کرفتن حصاروانرا * پرسندت اکر بکوکه کی وان بکرفت *
وامیر تیمور بعد از تسخیر امیر یادکار اندخودی را بتخریب آن قلعه
مامور کردانید وجون قلعهٔ مزبور از بنای شدادِ عاد است وسنکهای
عظیم که در دیوار او نهاده اند در هیچ ابنیه واقع نشده هرچند در انهدام
او سعی تمام واهتمام ما لا کلام بجای آوردند فایده بر آن مترتب
نکشت عاقبت باندك خرابی راضی کشته موکب تیموری بجانب خوی
وسلماس در حرکت آمده جون قمر کریاس کردون اساس وقبه شادروان
فلك مماس در صحرای سلماس بذروهٔ مهر و ماه رسید امیر تیمور ملك
عز الدین را منظور نظر عاطفت اثر کردانیده ملك موروثی وایالت
ارثی را بدستور ملکیت بدو ارزانی فرمود ومنشور حکومت وفرمان
ایالت بآل تمغای تیموری عز اصدار یافته رخصت معاودت عنایت نمود
ودر سنه اربع وعشرین وثمانمایه ملك محمد بن ملك عز الدین باتفاق
والی ولایت بدلیس واخلاط امیر شمس الدین برهنمایی بخت ودولت
بیکران بعز بساط بوس میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان مستسعد
کشتند ومشمول عواطف شاهانه ومنظور عوارف بیکرانهٔ خسروانه شده
تجدید امضا مناشیر حکومت کردند وقبل از آنکه معرکه قتال وجدال
میرزا شاهرخ با اولاد امیر قرا یوسف ترکمان در حدود الشکرد منعقد
کردد ایشانرا رخصت انصراف ارزانی فرمود که بولایت خود عودت
کردند واز سلاطین جنکیزیه نیز ملك نامه بخط ایغوری در خانوادهٔ ایشان

هست که بنظر راقم حروف رسیده غرض که همیشه پادشاهان عالیشان
در اعزاز واکرام این طبقه دقیقه نامرعی نگذاشته اند وولایت ایشانرا
بملکیت بدیشان ارزانی فرموده اند وجماعتی که بترتیب از آن طایفه
حکومت نموده اند شروع در شرح احوال ایشان میشود بعون الله تعالی

گفتار در ذکر اسد الدین بن کلابی (بن) عماد الدین از ثقات قدسی
سمات بکرات حاوی اوراق را استماع افتاده که از فترات زمان
از اولاد حاکمان حکاری اسد الدین بن کلابی بدیار مصر افتاده
ملازمت سلاطین جراکسه اختیار نمود ودر غزاء کفار فجار ازو بدفعات
آثار شجاعت وعلامت شهامت بظهور آمده اتفاقا در یکی از معارك
یکدست او ضایع شد پادشاه آن عصر بدل دست او از طلا ساخته بجای
دست او نصب کرد وبشایب در اعزاز واحترام او کوشیده اورا ملقب
باسد الدین زرین چنگ کردانیدند چون حسن بیك آق قوینلو متصدی
امور سلطنت ایران کشت امرای با حکام کردستان بیدا کرده صوفی
خلیل وعربشاه بیك را که از عمده امراء ترکمان آق قوینلو بودند بتسخیر
ولایت حکاری مامور کردانید وصوفی خلیل مدتی منتظر فرصت می بود
که روزی فرصت یافته ایلغار بر سر حاکم حکاری برده قضا را روز
چهارشنبه بود وعز الدین شیر که در آن وقت حاکم آنجا بود هرچند
مستحفظان دنود وطرق اخبار رسیدن لشکر عدو بدو رسانیدند گفت
امروز چهارشنبه است وروز فرخنده نیست وجنگ با دشمن یمن ندارد

ودولت خواهان وناصحان هرچند اورا بر جنك تحريض كردند فايده
بر آن مترتب نشد كه بيكبار صوفی خليل وعرب شاه بيك بر سر وقت
او رسيده اورا بقتل آوردند وولايت حكاری بالكليه از يد تصرف ايشان
بيرون آورده متصرف كشتند حفظ وحراست وضبط وصيانت آن ولايت را
بعهدهٔ اهتمام عشيرت دنبلی كردند ومدتی از نيابت آق قوينلو ولايت
حكاری در تصرف عشيرت دنبلی می بود جمعی از رعاياء ناحيهٔ دز از كفرهٔ
نصرانی كه ايشانرا آسوری كويند بعادت معهود بجهه كسب وكار بجانب
مصر وشام رفته بودند جون ملاحظه اوضاع واطوار اسد الدين زرين جنك
كرده بخود قرار اينمعنی ميدهند كه اين شخص لياقت حكومت حكاری
دارد صلاح در آنست كه اين شخص را فريفته برداشته بجانب ولايت
حكاری برده بحكومت آنجا نصب سازيم وبعد از قرار اين مقدمات را
بعرض اسد الدين رسانيده او نيز قبول اينمعنی نموده بدلالت طايفهٔ
آسوری متوجه ولايت موروثی ميشود ومدتی مخفی در ميانهٔ طايفهٔ آسوری
اوقات كذرانيده منتظر فرصت می باشد وعادت كفرهٔ آن ناحيه جنان
بود كه روز شنبه كه از كاروبار خود فارغ ميشده اند ذخيرهٔ قلعهٔ دز را
از هيمه وساير ما يحتاج بقلعه می كشيده اند تا روز شنبه از شبهای
مبارك اسد الدين را با جمعی از دليران عشرت لباس كفره پوشانيده
اسلحه وادوات جنك را در ميانهٔ علف وهيمه تعبيه كرده پشتها بسته بطريق
معهود توجه بطرف قلعه ميكنند جون بالتمام داخل قلعه ميكردند علفها

وهمیها را انداخته اسلحه وادوات جنك را برداشته با تیغهای خون آشام
دلیران بهرام انتقام روی بمردم قلعه نهاده بعضی از طایفه دنبلی را
بضرب تیغ بیدریغ بر خاك بوار افکنده وفرقهٔ از آنجماعت را به پیکان
زهرابدار دمار از روزکار بر آوردند القصه بهادران جلادت آثار درون
قلعه را از وجود مخالفان پریشان روزکار بصیقل تیغ آینه کردار چون
درون خلوت نشینان پاکیزه اطوار وقلوب محرمان سراپرده اسرار وصدور
مشغولان آیة کریمهٔ یستغفرون بالاسحار مصفی ساختند وندای فاعتبروا
یا اولی الابصار را بکوش هوش اقاصی وادانی رسانیده مجددا خیام حکومت
عباسیانرا در سر قلعه دز باوج مهر وماه برافراختند واسد الدین روز
بروز آن ولایت را از وجود معاندان پاك کرده پلاس سوکواری سیاه را
بلباس عباسی مبدل ساخت وزبان روزکار مناسب این قصه غرابت
آثار این طرفه ابیات انشا فرمود نظم روز شنبه که دیر شماسی *
خیمه زد در سواد عباسی * جمع بد خواه را پریشان ساخت * بفراغت
بساط عیش انداخت * وابتداء دولت حکام حکاری در دفعه ثانی چنانچه
مذکور شد چون روز شنبه بود وشنبه را در اصطلاح آن قوم شنبو میخوانند
بدان واسطه بحاکمان شنبو شهرت کردند واسد الدین چون مدتی
بسرداری وفرمان روایی طایفهٔ حکاری قیام نمود بعد از آن دست از
دامان دنیای فانی کوتاه کرده وچنك در کریبان عالم باقی زده بدار البقا
انتقال فرمود نظم کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید * که صرصر اجلش

عاقبت زیغ نکند * ملك عز الدین شیر بن اسد الدین زرین چنك بعد از فوت پدر متصدی امور حکومت ومتکفل مهام امارت شده مدتی دارایی آنجا متعلق بدو بود آخر باجل موعود بعالم آخرت نهضت فرمود بغایت مرد عادلی پسندیده فعال نیکو خصال خیر بوده زاهد بیك بن عز الدین شیر چون پدرش وفات کرد حاکم باستقلال کشته ایام حکومتش قریب شصت سال امتداد یافت ودرین مدت در آن ولایت فرمان روایی وحکم رانی کرده اطاعت شاه اسمعیل صفوی نمود ومنظور نظر شاهانه کشته از عنایت بیغایت خسروانه منشور ایالت موروثی بدو ارزانی داشت وکاهی اورا خطاب بلفظ عمی میکرده ودر ما بین ایشان طریقهٔ محبت واتحاد ووظیفهٔ اخلاص واعتقاد بدرجهٔ اعلی ومرتبهٔ قصوی بوده از وی دو پسر نیکو اختر ماند ملك بیك وسید محمد بیك در آخر ایام حیات مملکت خود را به پسران قسمت کرده بدار القرار رحلت فرمود ملك بیك بن زاهد بیك بجای پدر در قلعهٔ بای بامر حکومت متمکن کشت در کمال عدل وداد بارعایا سلوك نمود اورا هفت پسر پاکیزه کوهر بود ١ زینل بیك ٢ بایندر بیك ٣ بوداق بیك ٤ بایزید بیك ٥ حسن بیك ٦ بها الدین بیك ٧ رستم بیك از آنجمله رستم بیك در زمان حیات پدر بحفظ وحراست ناحیهٔ کواس وقلعهٔ اختمار مبادرت می نمود بواسطهٔ نزاعی که باعشیرت روزکی در سر ناحیه کواس نمود بقتل رسید وزینل بیك باتفاق محمود اغای سلبی دزدار قلعهٔ بای واعیان

عشرت با پدر طریق عصیان پیش کرفت وقلعهٔ بای را بتصرف خود
در آورده بعد از مجادله ومقاتله پدر بدست پسر کرفتار کردید وزینل بیك
قصد قتل پدر نموده آخر الامر از وادی قتل او کذشته قرار بر آن شد که
پدر را مکفوف البصر کردانند عاقبت بسعی حسین بیك پسر دیکرش
از آن ورطه خونخوار خلاص کشته فرار نمود والتجا بسید محمد بیك برادرش
که حاکم وسطان بود آورد در آنجا نیز توقف ننموده به نزد شرف بیك
حاکم بدلیس رفت وشرف بیك باقصی الغایه باعزاز واحترام او کوشیده
دقیقهٔ از دقایق عزت وحرمت نامرعی نکذاشت وزینل
بیك که ارشد اولاد او بود بعد از سید محمد عمش باستقلال تمام والی
ولایت حکاری شد واحوالش مشروح بعد ازین مذکور خواهد شد واحوال
سایر اولادش برین منوال است که ذکر میشود بابندر بیك نام پسرش
فرار کرده بخدمت شاه طهماسب رفته ودر آنجا نیز چندان رعایت
وحمایت ندیده باز دیوان مراجعت کرده باجل موعود در کذشت وازو سه
پسر ماند زاهد بیك ومحمد بیك وحاجی بیك وبوداق بیك نام پسر دیکرش
احرام زیارت بیت الله بسته در آن راه فوت شد وازو دو پسر ماند
میرعزیز وسلطان حسین وبایزید بیك پسر دیکرش در سلك زعمای
دیار بکر منخرط بود همراه مصطفی پاشای سردار بسفر شروان رفته
در محاربهٔ چلدر در دست امراء قزلباشیه کرفتار کشته چون در قزوین
بنظر شاه سلطان محمد رسید حسب الامر شاه سلطان محمد اورا بدست

برادر زاده اش زاهد بیك داده بقتل آورد وحسین بیك پسر دیکراس بعضی
اوقات بحکومت الباق مبادرت می نمود آخر باجل موعود برفت ازو اسمعیل
نام پسری ماند وبها الدین بیك نام پسر دیکرش در ضمن قضایای
زینل بیك احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعالی سید محمد بن زاهد بیك
بمعاونت واهتمام عشیرت بنیانشی بر زینل بیك برادر زاده اش مسلط
کشته اورا از ولایت حکاری بیرون کرد وعموما ولایت موروثی را بتحت
تصرف در آورده زینل بیك التجا بسلطان حسین بیك حاکم عمادیه برد
وبوسیلهٔ عرض وامداد سلطان حسین بیك متوجه درکاه عرش اشتباه سلطان
سلیمان خان کشته وزیر عصر رستم پاشا نسبت باو در مقام التفات
در آمده فرمود که قبل ازین تو از جفای بنی عمّان ترك اوطان کرده
بطرف آذربایجان رفته اطاعت شاه طهماسب نموده خاطر از مر تو دغدغه ناك
است اکر چنانکه اهل وعیال وفرزندان خود را از سرحد قزلباش
با یتعدود می آوری خاطر از وادی تو بالکلیه جمع کشته تفویض ایالت
حکاری از عواطف علیه شهریاری بتو مرحمت خواهد شد زینل بیك قبول
• این سخن فرموده باستدعای آوردن اهل وعیال از آستانه سلیمانی متوجه
ولایت حکاری کشت در اثنای راه کذرش بر ولایت بختی افتاده بدر
بیك حاکم جزیره بواسطهٔ عداوت قدیمه که با طایفهٔ حکاری داشت بلکه
بنابر دوستی سید محمد که برو منتّ می نهاد چند نفر از دلیران بختی را
مسلح ومکمل نموده بر سر راه زینل بیك فرستاد بعد از مقاتله ومجادله

جماعت بختی زینل بیك ورفقا اورا از پای در آورده بر خاك هلاك افکندند وسر رفیقان اورا از تن جدا کرده سر اورا رعایةً نبریده بجای کذاشتند جون سرهای مقتولان بنظر بدر بیك رسید وسر زینل بیك را در آن میانه ندید از احوال او استفسار کرد کفتند اورا بزخم تیر و سنان خسته وبیجان انداختیم ورعایت بزرکی او نموده سر اورا از تن جدا نکردیم جون این اخبار در جزیره شایع شده بسمع حرم بدر بیك رسید از شوهر خود التماس نمود که جسد زینل بیك را بشهر در آورده بموجب سنن شرعی تکفین وتجهیز کرده دفن سازند حسب الرضاء خاتون جند نفر از ملازمان جهت آوردن نعش او مامور کردانیده فرستادکان بر سبیل استعجال خود را بر سر مقتولان رسانیده رمقی حیات در زینل بیك تفرس کرده اورا نیم جان برداشته توجه بجزیره کردند جون (خبر) بقیه حیات او بسمع خاتون رسید جراحی جند جهت او تعیین نموده ادویه واغذیه واشربه وسایر ما یحتاج که لازم آن خستهٔ ناتوان بود از سرکار خود مقرر فرمود اکرجه بدر بیك در قتل نمودن جد تمام داشت اما خاتون بالحاح وابرام در استخلاص او کوشیده شعله غضب شوهر را بزلال موعظه• ونصایح فرو نشانید ومرهم راحت بجراحت جان آن مستمند رسانید وجون حق سبحانه وتعالی شفای عاجل کرامت فرمود خاتون اورا باعزاز واکرام تمام بجانب ولایت او روانه ساخت وزینل بیك بصحت وسلامت بدیار حکاری آمده مآل حال او واولادش عنقریب مذکور خواهد شد

اما چون سید محمد را در حکومت استقرار بهم رسید اسکندر پاشای میرمیران وان بدو نقار خاطر پیدا کرده ایالت حکاری را از آستانه علیه جهت زینل بیك التماس نموده فرمان همایون بنفاذ پیوست که هرگاه فرصت یابد سید محمد را بقتل آورده ایالت حکاری را بزینل بیك مفوض سازد اسکندر پاشا کس بطلب سید محمد فرستاده اورا بوان دعوت کرد واو نیز ازین مقدمه واقف کشته با جمع کثیر بواسطهٔ ملاقات پاشا متوجه وان کشت وببهانهٔ آنکه چون در وان آثار وبا وطاعونست داخل شهر نمیتوانیم شد اکر چنانچه حضرت پاشا لطف نموده قدم رنجه کرده در بیرون شهر محلی جهت ملاقات تعیین فرمایند ضمیمهٔ سایر الطاف عمیمهٔ آنحضرت خواهد بود اسکندر پاشا بالضرورة از وان بیرون آمده در مکان موعود با او ملاقات فرمود وسید محمد بعد از تلاقی شدن پاشا فی الفور بجانب وسطان معاودت کرد چون خاطر بالکلیه از کید اسکندر پاشا فارغ ساخت مردمان خود را رخصت انصراف داده از روی فراغت واطمینان خاطر چند روز در وسطان رحل اقامت انداخت اسکندر پاشا چون بر اوضاع او مطلع کشت آغای غلمان وان را با جمع کثیر بر سر او فرستاده پیغام داد که بعضی اخبار ناملایم از طرف قزلباش شایع کشته آمدن شما بوان بروجه مسارعت لازم است وآغای غلمان وان را متنبه ساخت که بهر عنوان که میسر است اورا بوان می باید آورد آغای غلمان چون بوسطان رفت هرچند سید محمد در آمدن تکاهل وتکاسل نمود فایده

بر آن مترتب نشده اورا جبرًا وقهرًا برداشته بوان آورد واسکندر پاشا
سید محمد را حبس کرد ویعقوب بیك پسر او باراده حکومت بجانب
ولایت خود فرار کرد اسکندر پاشا حسن بیك محمودی را که محرك سلسلهٔ
این قصه بود با طایفه از غلمان وان در عقب یعقوب بیك فرستاده
ویعقوب بیك از آمدن لشکر خبردار کشته خود را در میانهٔ عشیرت
پنیانشی انداخت که بمعاونت شاهقلی بلیلان حاکم حکاری کردد چون
در ما بین شاهقلی وحسن بیك محمودی طریقهٔ اتحاد وقرابت ثابت بود
در قلع وقمع خاندان سید محمد یکدل ویکجهت بودند حقوق خدمتکاری
سابق را بر طاق نسیان نهاده ولی نعمت زادهٔ خود را تسلیم حسن بیك
نموده باتفاق روانه وان شدند واسکندر پاشا سید محمد ویعقوب بیك را
بقتل آورده زینل ببك را بدارایی وحکومت حکاری نصب کرد واز
یعقوب بیك سه پسر ماند اولامه وسلطان احمد ومیرزا اولاده بیك را
اکرچه از ولایت موروثی بهره نرسید اما از دیوان سلطان مراد
خان مرحوم حکومت خوی بدو مفوض کشته چند سال بطریق سنجاق
متصرف شد اخر از سنجاق معزول شده متوجه درکاه عالی شد ودر دار السلطنه
استنبول با پسر خود عمر عزیز را بباد فنا داده رخت بآنجهان برد

زینل بیك بن ملك بیك سابقا مذکور شد که زینل بیك بعضی اوقات
با پدر خود در مقام مخالفت وعصیان بود وکاهی با عم خود منازعت میفرمود
تا آنکه قضایای که قبل ازین کذشت بر سر او آمده حرم حاکم جزیره

اورا از آن بلیه خلاص داده بدیار حکاری ارسال نمود از آن روز در تهیه اسباب سفر استنبول میبود که بیکبار خبر عزل رستم پاشای وزیر اعظم شنیده از رفتن مایوس کردید اورا نه روی عودت ونه تاب قرار وسکونت در آن دیار ماند بالضرورة فرار کرده روی توجه بآستانهٔ شاه طهماسب آورده وشاه طهماسب بواسطهٔ رعایت خاطر سید محمد چندان التفات باو نکرد مدتی متحیر وسرکردان میکردید تا وقتی که خبر وزارت رستم پاشا که تکرار از جانب سلطان سلیمان خان بدو مفوض کشته در دیار قزلباش شایع شد زینل بیك بعزم عتبه بوسی سلیمانی از آن دیار عودت کرد رستم پاشای وزیر نیز چندان مقید باحوال او نشده زعامتی در ولایت بو سنه من اعمال روم ایلی بمدد معاش او تعیین نموده زینل بیك را بآن صوب ارسال نمود وبعد از تسخیر قلعه وان که سید محمد حاکم حکاری را بواسطهٔ تهمت قصهٔ سلطان مصطفی شاهزاده که یعنی در میانهٔ او وشاه طهماسب سید محمد واسطه کشته طریق اتحاد مسلوك است وبعضی مقدمات دیکر که مذکور شد اسکندر پاشا بقتل رسانید ورستم پاشا از وزارت معزول کشت اسکندر پاشا زینل بیك را بارادهٔ حکومت حکاری بعرض سلیمانی رسانیده از ولایت روم ایلی بوان آورد اورا اسکندر پاشا بواسطه زبانکیری بر حد قزلباش فرستاد اتفاقا در ناحیهٔ سلماس برادر خود بایندر بیك که او نیز از جانب قزلباش بزبانکیری آمده بود دوچار بهم خورده در ما بین ایشان مقاتله ومحاربه

اتفاق افتاد آخر الامر بایندر بیك را شکست داده چند نفر از رفیقان اورا کرفته نزد اسکندر پاشا آورد واین قصه سبب ترقی احوال زینل بیك کشته پاشای مزبور یکجهتی واخلاص زینل بیك را واستدعای حکومت حکاری بجهت او و واجب القتل بودن سید محمد را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر پادشاهی کردانید وفرمانی سامانی بقتل سید محمد وتفویض ایالت حکاری بزینل بیك بنفاد پیوست حسب الفرمان باستقلال حکومت ودارایی آنجا قیام نمود وایام حکومتش قریب بچهل سال امتداد یافت وبعضی اوقات ایالت ولایت مزبوره به برادرش بها الدین بیك مقرر شد اما آخر بدست زینل بیك وپسرش سیدی خان بقتل آمد وبلا منازعت حکومت باو قرار کرفت وچهار پسر نیکو سیر داشت زاهد بیك وسیدی خان وزکریا بیك وابراهیم بیك اما زاهد بیك بعضی اوقات با پدر طریق عداوت ومخالفت می ورزید تا حسب الفرمان قضا جریان اورا بدبار بوسنه بجای پدر اخراج کردند وزینل بیك حکومت حکاری را بحسن ارادت بپسر دکر خود سیدی خان فراغت کرده منشور ایالت بنام او از پایهٔ سریر خلافت مصیر حاصل کردانید اما سیدی خان در عنوان جوانی وعنفوان زندهکانی از اسب افتاده جان بجهان آفرین سپرد وزینل بیك منشور ایالت بنام زکریا بیك نام پسر دیکرش کرده ناحیه الباق را بطریق سنجاق باسم ابراهیم بیك نموده در تاریخ سنه ثلث وتسعین وتسعمایه که عثمان پاشا وزیر اعظم بفتح وتسخیر آذربیجان

حسب الفرمان سلطان مراد خان مامور گشت حکم همایون بنام زینل بیك
نوشته ارسال نمود که بنهب وغارت ولایت قزلباشیه مبادرت نماید اتفاقا
در آن حین شاه سلطان محمد با سلطان حمزه میرزای پسر خود در تبریز
توقف داشت چون خبر آمدن زینل بیك بالکای مرند مسموع شاه وشهزاده
گشت امرا وقورچیان ترکمانرا بدفع او فرستاده در وقتی که لشکریان
زینل بیك از تاراج الکای کرکر وزنوز ومرند سالم وغانم عودت کرده
بودند وزینل بیك با معدودی چند در حوالی کاروان سرای الکی بادای
نماز عصر مشغول بود طایفه ترکمان بسر وقت او رسیده میانهٔ ایشان
مجادله ومحاربه واقع شد زینل بیك با آقایان خود بدرجهٔ شهادت فایز
گشت وپسر او ابراهیم بیك اسیر ودستگیر گردید سادات واهالی مرند جسد
زینل بیك را در آنجا دفن کرده بعد از فتح تبریز بجولامرك نام محل نقل
نموده در مدرسه که خود بنا کرده بود مدفون گردانیدند واز دیوان
سلطان مراد خان ایالت حکاری بموجب نشانی که در زمان حیات پدر
بزکریا بیك داده بودند باز بدو عنایت شد وابراهیم بیك را بمبلغ
خطیر از قید قزلباش خلاص گردانیده بقاعده اول بحکومت ناحیه الباق
مبادرت مینماید زکریا بیك بن زینل بیك چون مدت دو سال از حکومت
او متمادی شد جعفر پاشای وزیر که بایالت وان وبمحافظت آذربیجان
قیام واقدام مینمود بتحریك بعضی مردم فرمود که ایالت حکاری بحسب
شرع مصطفوی وقانون وآداب عثمانی حق زاهد بیك پسر بزرك زینل

بیك است وتفویض این امر بدو لایق ومناسب است فی الفور این مضمون را معروض آستانه علیه وسده سینه کردانید از دیوان عثمانی ایالت حکاری بزاهد بیك مفوض کردید حسب الاشارة جعفر پاشا زاهد بیك بحفظ وحراست وضبط وصیانت ولایت مبادرت نمود اما چون میلان خاطر اکثر عشایر وقبایل بجانب زکریا بیك بود کردن اطاعت بزاهد بیك ننهاده کار بسرحد مجادله ومقاتله انجامید وعاقبت زاهد با پسر خود بقتل رسید جون این احوال مسموع جعفر پاشا کشت ایالت حکاری را بجهت ملك بیك نام پسر زاهد بیك عرض نمود ومنشور ایالت بنام او از درکاه همایون آورده جمع کثیر از لشکر وان وتبریز همراه ملك بیك نموده بضبط ولایت فرستاد این مرتبه زکریا بیك را تاب مقاومت نمانده التجا بسیدی خان حاکم عمادیه برد باتفاق مومی الیه کما هی احوال خود را معروض پایهٔ سریر اعلی کردانید واز دیوان همایون ایالت حکاری بدستور سابق بشرط آنکه صد هزار فلوری بطریق تقبل بدیوان عثمانی ادا کند بامداد ومعاونت سنان پاشا وزیر اعظم بدو مفوض شد وزکریا بیك بولایت خود عودت کرده ملك بیك را از ولایت اخراج نموده وملك بیك باستدعای حکومت باستنبول رفته بمرض طاعون از پای در آمد ودر اوایل سنه خمس والف بفساد فخر الدین نام شخصی که چند سال از نیابت زکریا بیك در درکاه پادشاهی توقف داشت ابو بکر آغای کتخدای زکریا بیك که بزیور راستی ودیانت آراسته بود

بقتل رسید وشرح این قصه آنست که سنجاق خوی را کهٔ اولاد شاهقلی
بلیلان بواسطهٔ امیر سیف الدین نام برادر زاده خود بشروط چند کرفته
بودند فخر الدین مزبور خوی را علی رغم ایشان بجهت حسن بیك
ولد سیدی خان بیك برادر زاده زکریا بیك کرفته از آستانه سلطان
کیتی ستان محمد خان غازی منشور ایالت آورد وعداوت قدیمه که
میانهٔ زکریا بیك واولاد شاهقلی بلیلان بود وبوسیلهٔ ابو بکر آقا بدوستی
واتحاد مبدل کشته بود باز بر سر حکومت خوی آن خصومت منعقد
کردید دوستی ومحبت بنزاع وکدورت انجامید وابراهیم بیك چند دفعه
بارادهٔ ضبط خوی آمد امیر سیف الدین با او در مقام مجادله ومقاتله
در آمده اورا بخوی نکذاشت عاقبت جمع کثیر از طرفین بقتل رسیده
هرچند ابراهیم بیك درین باب از زکریا بیك امداد واستعانت طلب
کرد اکرچه بحسب ظاهر بعضی از مردم عشایر وقبایل بمدد او ارسال
داشت اما ضمنا چون ابو بکر آقای وکیل او بفساد راضی نبود معاونت
کلی ننمود تا محلی که ابو بکر آقا بتهنیت سنان پاشای میرمیران
با تحف وهدایا از طرف وسطان آمد فخر الدین نام مفسد چون میدانست
که سنان پاشا مرد بیقید طماع جبار است محل آنست که ابو بکر آقا را
از پا در آورم باتفاق حسن بیك ولد سیدی خان در عقب او بوان
آمد عرضی چند از زبان زکریا بیك بدروغ بنظر پاشا آورده مضمون
آنکه از تغلب وتصرف ابو بکر آقا بتنك آمده ام اکر چنانچه حضرت پاشا

اورا کرفته بقتل آورد سه خروار زر بطریق هدایا بخزینهٔ پاشا ارسال
می نمایم پاشای طماع این سخن را فوز عظیم دانسته فی الحال اورا کرفته
بقتل رسانید وحالا که تاریخ هجری در سنه خمس والف است زکریا بیك
بحکومت جولامرك که مقر دولت خانوادهٔ ایشانست وابراهیم بیك
بدارایی الباق مبادرت می نمایند امید که بافعال مستحسنه موفق باشند

فصل سیم در ذکر حکام عمادیه که اشتهار دارند بهادینان نغمه پردازان
کلستان غرایب اخبار وداستان سرایان بوستان عجایب آثار آورده اند
که (نسب) حاکمان عمادیه بزعم ایشان بخلفای عباسیه منتهی میکردد
وبروایت بعضی از نقلهٔ متقدمین بعباس نام شخصی که در سلك مشاهیر
واعیان منخرط بوده میرسد العلم عند الله بهر تقدیر ببنی عباس اشتهار
دارند اما در اصل از ولایت شمس الدینان بعمادیه آمده اند وقبل
از آمدن بعمادیه آبا واجداد ایشان بحکومت قلعهٔ طارون من اعمال
شمس الدینان مبادرت مینموده اند وآن شخص که از طارون بعمادیه
آمده بها الدین نام داشته بدان سبب حکام عمادیه در ما بین حاکمان
وامراء کردستان ببهادینان مشهورند وبروایتی اصح الحال قریب بچهار
صد سال است که اولاد بها الدین در آن دیار بامر حکومت اشتغال
دارند وقلعه عمادیه از بناهای جدید است که در زمان سلاطین سلاجقه
عماد الدین زنکی بن اقسنقر والی موصل وسنجار بنا کرده است قلعه
وشهر در بالای سنکی واقع شده که شکل مدور دارد وتخمینا بعضی محال او

صد ذرع وبعضی پنجاه وشصت ذرع وبعضی بیست ذرع از زمین مرتفع است ودو چاه در درون قلعه حفر کرده بآب رسانیده اند که مدار آب حمام ومدرسه وسایر لوازمات بر آن آبست وآب ضروری را مردمان بچاروا از بیرون شهر می آورند واطوار والسنهٔ مردم آن دیار بکردی وتازی ممزوج است صغیر وکبیر ایشان (صالح) ومتدین بخیرات ومبرات راغب ومایل اند حکام عمادیه در آنجا مدارس ومساجد ساخته اند علما وفضلا بتحصیل علوم دینیه وتکمیل معارف یقینیه افاده واستفاده می نمایند از جملهٔ عشایر عمادیه اولا عشیرت مزوریست وثانیا زیباریست وزی نام رود خانه است در ولایت عمادیه وچون این طایفه در کنار آن رود خانه واقع شده اند ایشانرا زی باری گفته اند واسم دیگر آن رود خانه نهر الجنون است که بواسطهٔ تندروی ملقب بآن اسم شده ودیگر عشیرت رادکانیست که در السنه اکراد بریکانی تغییر یافته وبقیه عشایر ایشان پروری ومحل وسیاب روی وتیلی وبهلی بهل در اصطلاح مردم آن دیار دره را میخوانند ویکی از قلاع مشهوره عمادیه قلعه عقره است که قصبه دارد وتا موازی یکهزار ودویست خانه وار از اسلامیه وجهودیه در آنجا ساکن است ودیگر قلعهٔ دهوك وقلعهٔ دیر است که امیر زادکان وبنی عمان حاکمان عمادیه بحکومت آنجا قیام می نمایند ودیگر قلعهٔ بشریست که در تصرف عشیرت رادکان است ودیگر قلعهٔ قلاده وقلعهٔ شوش وقلعهٔ عمرانی وقلعهٔ بازبرانست که بطایفهٔ زیباری تعلق دارد ودیگر از جملهٔ

نواحی عمادیه یکی ناحیه زاخو است وعشیرت او مخصوص بدو طایفه است
سندی وسلیمانی در بین الناس زاخورا ولایت سندیان نیز می نامند
اکثر علما وفضلاء کردستان از آنجا برخاسته اند واز قدیم الایام اوجاق
غیر بوده وحاکمان علیحده داشته وتابع عمادیه نبوده است آخر که حکام
آنجا ضعیف شده حاکمان عمادیه آنجا را داخل ولایت خود کردانیده اند
وبالفعل یوسف بیك نام شخصی از اولاد حاکمان زاخو مانده که خدمت
حاکمان جزیره می کرد وحاکمانی که از نسل بها الدین در عمادیه
حکومت نموده اند بعضی را اصلا احوال معلوم نیست وبرخی را که
فی الجمله احوال معلوم بود بترتیب نوشته می شود بعون الملك الصمد
امیر زین الدین در ایام جهانبانی حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان
وولد ارشد آنحضرت شاهرخ سلطان بایالت ولایت عمادیه سرافراز بوده
اوقات خجسته ساعات بکام دل میکذرانید وجون آن امیر دوست نواز
ودشمن کداز برباض رضوان خرامید پسر فرخنده اخترش امیر سیف الدین
قایم مقام پدر کردیده جناح عدل واحسان بر فرق ایشان کسترانید
وجون آن امیر نیکو اعتقاد برباض جنت خرامید ازو حسن وبایرك
نام دو پسر مانده پسر بزرکش حسن قایم مقام پدر شده در زمان
او سلاطین آق قوینلو سلیمان بیك بیژن اوغلی را بتسخیر ولایت عمادیه
مامور کردانیدند وسلیمان بیك قلعه عقره وقلعه شوش را مسخر کردانیده
اما هرچند سعی واهتمام در کرفتن قلعه عمادیه نموده اثر بر آن مترتب

نشد آخر کار برو تنك آمده از سر قلعه برخاسته حسن بعد از استیصال
خاندان سلاطین آق قوینلو بخدمت شاه اسمعیل صفوی آمده اعزاز
واحترام تمام یافت وقلعهٔ دهوك را از سنجاغ طاسنی مستخلص کردانیده
داخل ولایت موروثی ساخت وناحیهٔ سندی را نیز از طایفهٔ سندی که
حاکم علیحده داشتند کرفته ضمیمهٔ مضافات عمادیه کرد وبعد از آن فوت
کشته ازو هفت پسر ماند ۱ سلطان حسین ۲ وسیدی قاسم ۳ ومراد خان
۴ وسلیمان ۵ وپیر بوداق ۶ ومیرزا محمد ۷ وخان احمد سلطان حسین که اسن
وارشد برادران بود قایم مقام پدر کشت وعنقریب احوال او وفرزندانش
مذکور خواهد شد واز سیدی قاسم علیخان نام پسری مانده واز مراد خان
اولاد ذکور نمانده خودش در قضیهٔ قباد بیك بقتل رسید واز سلیمان
شاه رستم نام پسری مانده واز میرزا محمد سلطان محمود نام پسری ماند
واز خان احمد شاه یوسف نام پسری مانده واز بایرك بن سیف الدین
پسری دیوانه وش مانده که باعث قتل وفساد قباد بیك او شد اما
سلطان حسین خلاصه دودمان وزبده خاندان بنی عباس است بعد از
فوت پدر بموجب نشان عالیشان سلطان سلیمان خان والی ولایت
عمادیه کشت بغایت عالم ومتشرع بوده وعلما وصلحاء آن ولایت را رعایت
بی نهایت میکرده سپاهی ورعیت را بعدل وداد مقضی المرام نموده صغیر
وکبیر وغنی وفقیر ازو راضی وشاکر بوده اند وبنوعی در رعایت خدمات
پادشاهی قیام واقدام مینموده که مزیدی بر آن متصور نتواند بود

وبواسطهٔ اطاعت وانقیاد ونیکو خدمتی ممتاز اقران وامثال کشته که جلهٔ
امرا وحکام کردستان را بدو مراجعت بوده واز سخن وصلاح او بیرون
نمی رفته اند وهر نوع قضیه که در باب کردستان وسایر امور ممالك محروسهٔ
عثمانی معروض درکاه سلیمانی میکرده دست ردّ بر سینهٔ مطالب ومقاصد
او نمی نهاده اند ومدت سی سال بدین وتیره حکومت ولایت عمادیه مع
مضافات وملحقات نمود ودر شهور سنه ونسعمایه باجل موعود بعالم آخرت
نهضت فرمود وازو پنج پسر یادکار ماند ۱ قباد بیك ۲ وبیرام بیك ۳ ورستم بیك
۴ وخان اسمعیل ۵ وسلطان ابو سعید قباد بیك بن سلطان حسین بعد از
فوت پدر حسب الفرمان سلطان سلیم خان متصرف ایالت ولایت عمادیه
شد واو مرد درویش وش صوفی منش بوده وبغایت مسلمان طبع
ورحیم دل ودر اوقات صلوة خمسه بتکالیف شرعیه شاغل وروز وشب بصید
وشکار مایل اما در تدبیر امور دنیوی وتدارك مملکت داری بیوقوف
وجاهل چنانچه بجرم اندك انتقام وسیاست بسیار واز کناه کبار عفو واغماض
بیشمار ازو ظهور واظهار می یافت بدین سبب عشایر وقبایل ازو متنفر
وکریزان شده میل بطرف بیرام بیك برادر او نمودند وبیرام بیك را تاب
مقاومت او نبوده فرار نمود ودر قزوین بخدمت شاه اسمعیل ثانی رسیده
بمواعید بیکرانهٔ پادشاهانه سرافراز کشت واز عمدهٔ قبایل او طایفهٔ مزوری
بقباد بیك عصیان نموده اورا از حکومت خلع کردند واز بنی اعمام
او سلیمان بن بایرك بن سیف الدین را بطراوت حاکم خود کردانیدند

وچون زینل بیك حاکم حکاری را نقار خاطر از قباد بیك بهم رسیده
بود کس بطلب بیرام بیك فرستاده اورا از حبس شاه سلطان محمد اطلاق
داده نزد خود آورد قباد بیك را قوت واهمه زیاده کشته ترك حکومت
نموده بجانب موصل وسنجار فرار کرد وبیرام بیك باستدعای حکومت
متوجه عمادیه شد وسردار نامدار وسپهسالار کردون اقتدار فرهاد پاشای
وزیر برین قضیه مطلع کشته ناحیه زاخو را بطریق سنجاق به بیرام بیك
تفویض نمود وقباد بیك همچنان متوهم از موصل بآمد آمده از آنجا روانهٔ
استنبول شد وبامداد ومعاونت وزیر اعظم سیاوش پاشا تجدید برات
حکومت کرده بعمادیه عودت کرد وچون بقلعهٔ دهوك رسید باراده آنکه
مفسدان عشایر که باعث فتنه وفساد کشته اند بدست آورده بقتل
رساند وبعد از آن فارغبال متوجه عمادیه کردد توقف نمود سابق الذکر
سلیمان بن بابرك باتفاق میر ملك مزوری فسده واهل شناعت ولایت را
جمع نموده ایلغار بر سر قباد بیك آوردند وقلعهٔ دهوك را مرکز وار در میان
کرفته وبا اهالی قلعه مقدمه ساخته در قلعه مفتوح کردانیدند قباد بیك را
با یکی از پسرانش وچند نفر از رفقاء او بقتل آورده اموال واسباب
ایشانرا نهب وغارت کردند وچون بیرام بیك برین قضیه مطلع کشت
از زاخو ایلغار کرده در میانهٔ عشایر وقبایل در آمده سلیمان بیك
ومیر ملك اورا بحکومت عمادیه نصب کردند او نیز از صلاح وصوابدید
عشایر وقبایل بیرون نرفته طوعًا وکرهًا مرتکب ایالت شده کردن بقلاده

حکومت نهاد وسیدی خان بیك وسلطان ابو سعید پسران قباد بیك کریان
ونالان روانهٔ آستانه سلطان مراد خان شدند واکثر خلق عمادیه از صغیر
وکبیر وغنی وفقیر وکفره واسلامیه رعیت وسپاهی میل بجانب بیرام بیك
نموده آغاز شادی وخرمی کردند وصدقات ونذورات بزارات متبرکات
داده رفع قباد بیك را فوز عظیم دانستند بیرام بیك بن سلطان حسین
سابقا رقم زده کلك بیان کردید که بیرام بیك از ترس برادر بخدمت
شاه اسمعیل ثانی رفته اعزاز واحترام تمام یافت وچون شاه اسماعیل
فوت شد برادرش شاه سلطان محمد رعایت وحمایت بیرام بیك را کما
ینبغی مرعی نداشته بواسطهٔ عجز وانکسار اورا در قلعه الموت محبوس
کردانیدند وزینل بیك حاکم حکاری برین قضیه چون واقف کشت
در استخلاص او کوشیده دربن باب با امیر خان والی تبریز مطارحه کرده
قرار بر آن شد که پنج هزار فلوری بطریق جایزه وپیشکش بشاه سلطان
محمد وامیر خان داده بعد از آن بیرام بیك را از قلعه الموت اطلاق کرده
تسلیم زینل بیك نمایند حسب القرار زینل بیك مبلغ مزبور را تسلیم
ملازمان امیر خان نموده ایشان بیرام بیك را تسلیم او نمودند وبیرام بیك
بعد از وقوع قضایای که مذکور شد حاکم باعدل وداد کشته با رعایا
ومتوطنان آن دیار بنوعی سلوك نمود که فوقش متصور نیست وچون
رغبت خلق عمادیه واخبار عدل وداد بیرام بیك مسموع عثمان پاشای
وزیر اعظم وسردار عجم شد از قسطنطنیه منشور ایالت عمادیه بنام بیرام بیك

نوشته ارسال نمود اما چون سیدی خان بیك ولد قباد بیك بآستانه
مراد خان رفته بود حقیقت احوال قتل پدر وتمرد وعصیان عشایر وقبایل
وحکومت بیرام بیك را معروض پایهٔ سریر اعلی نمود از عنایت بیغایت
پادشاهانه تفویض ایالت عمادیه بدو شد تفتیش احوال بیرام بیك ودفع
مفسدان عمادیه بسردار کیوان وقار فرهاد پاشا مفوض کردید واحکام
مطاعه وفرامین منیعه درین باب عز اصدار یافت وسردار بواسطهٔ آنکه
بیرام بیك را بدست آورد بوعده ایالت عمادیه سنجاغ دسنکیف را علاوه
حکومت زاخو کرده به بیرام بیك عنایت فرمود ومکتوب استمالت
بدو نوشت که طریق آنست که حکومت عمادیه را بموجب فرمان همایون
بسیدی خان بیك وا کذاشته متصرف سنجاغ زاخو ودسنکیف کردد ودرین
سال همراه عساکر نصرت ماثر روانهٔ سفر کرجستان شده بخدمات پادشاهی
قیام نماید تا بعد از مراجعت از سفر نیکو بندکی ویکجهتی اورا معروض
پایه سریر کردون مصیر نموده انشا الله ایالت عمادیه بدو ارزانی خواهد
شد بیرام بیك ساده لوح باین وعده فریب خورده چون مدت هشت ماه
از ایام حکومت او متمادی شد عنان اختیار ایالت عمادیه را بقبضه
اقتدار سیدی خان بیك نهاده بسنجاغ دسنکیف قانع شد وهمراه جنود انجم
شمار سردار ظفر شعار روانه سفر کرجستان کشته بعد از مراجعت از آن
سفر سردار مزبور اورا در قلعهٔ ارض روم مقید کردانید ومآل حالش
در قصه اینجا بشرح مذکور خواهد کردید بعون الله الملك الحمید المجید

سیدی خان بیک بن قباد بیک چون از آستانه سعادت آشیانه بعوض
ایالت عمادیه ومنصب جلیل القدر بدر بموجب منشور قضا قدر بدو عنایت
شد احکام مطاعه موکد بنام میرمیران بغداد وشهره زول وسایر امرا
وحکام کردستان بنفاذ پیوست که اکر بیرام بیک در تسلیم نمودن قلعه عمادیه
واینست ابحا مساهله ومسامحه نماید دایغاق در سر او زمینه اورا از ولایت
عمادیه جبرًا وقهرًا اخراج نمایند وحکومت آنجا را بتصرف سیدی خان بیک
دهند رجون سیدی خان بیک بموصل رسید بیرام بیک اطاعت حکم پادشاه
کرده قلعه وولایت را خالی کذاشته بیرون رفت وسیدی خان بیک
بعاودت سلطان بیک حاکم شهران در اواسط شهر ذی الحجه سنه ثلث
وستین وتسعمائه داخل عمادیه شده بامر حکومت قیام نمود بنابه نقل
از ... مذکور شد چون فرهاد پاشا از سفر کردستان عودت فرمود
بیرام بیک را حبس با او نمود ... کردانید زکس بطلب سیدی خان بیک
فرستاده اورا بارض روم آورده بعد از آنکه مبلغ خطیر بطریق جایزه
از سیدی خان بیک کرفته بیرام بیک را با او مراجعه بیرون فرموده
قبل قباد بیک والدش را درو باب نمود حسب الدرع ... بیک را
با ... سیدی خان بیک بوده در شهور سنه ... وتسعین وتسعمائه بقصاص
بدر ... آورد والحال ... سال حاکم مستقل عمادیه است ضبط ... ط
ونسق وبسط آن ولایت بلا منازعت ... در حیطه ... اوست
... روزی ... روزی با او ... سیدی ...

مخالفت وعناد بودند آخر الامر بعضی را بقتل آورده برخی را بدلالت
راسمالت مطیع ومنقاد خود ساخت ی الواقع خواسست تحلیه فابلت
براسته وبردرر سجاعت وسخاوت آراسته رعایا وسپاهی ار عدل وانصاف
او راضی سکنه ومتوطنان ار حسن خلقش شاکر امند که باطوار پسندیده

موفق باشد **فصل چهارم** در ذکر حکام جزیره که آن مستعمل است
بر سه شعبه ار عمارت دلکشای نبات ومسودات نور افرای رواه نصیب
رسید وتحقیق انجامید که سلسلهٔ نسب حکام جزیره ار خلفای بنی امیه
بخالد بن ولید میرسد واول کسی که ار اجداد ایشان بحکومت جزیره
مبادرت نموده سلیمان بن خالد نام داشته ومدتی روش وآداب ایشان
بسلوك طایفه سومیه بریدیه برده آخر بتوفیق الهی رهش حال ایشان گشته
ار آن بدعت رجعت کرده اند وطریق شعار اسلام پیش گرفته داخل طبقه
عالیه اهل سنت وجماعت گشته اند مساجد ومدارس بنا کرده وبنای
خوب ومزرعهای مرغوب در آن وقت بوده اند وعشیرت بختی در میان
کردستان بسمت دلاوری وشجاعت موصوف وبصفت سپاهگری وسواری
معروف اند وهمیشه اسلحهٔ جنگ وآلات وادوات نبرد وانبان باری
ی الخصوص شمشیر مصری بود د . . بی ر ه بنسبت اعلی مفتخرند ودر زمانه
خود اعتبار کلی میکنند ودر روز جنگ ومصاف پایمردی در برابر دشمن
ایستاده پای ثبات ووقار میدارند ارینجهت در میانهٔ کردستان ار امثال
واقران ممتاز ، وشهر جزیره ار د اهل مردم است در سال هعدهم ار د رب

در زمان خلافت عمر رضى الله عنه بسعى ابو موسى الاشعرى وسعد عياض بن عثمان (؟) بصلح فتح شده جزيه قبول نمودند مكر از توابع جزيره عرب بنى تغلب كه احشامات بودند جزيه قبول نكرده فرار نموده بجانب ملك روم رفتند وپيغام فرستادند كه اكر بطريق صدقه باشد قبول داريم جون بعرض عمر رضى الله عنه رسيد فرمودند كه صدقه هم از جزيه است قبول نموده عودت كردند وقلعهٔ جزيره از بناهاى عمر عبد العزيز است كه هشتم خلفاء بنى اميه بوده كه اورا در عدل وداد وانصاف ثانى عمر خطاب رضى الله عنه ميكيرند قريب صد سال كه در زمان خلفاء بنى امية لعن وطعن حضرت على كرم الله وجهه وامامين همامين اميرى المومنين الحسن والحسين رضى الله عنهما بر منابر ومساجد ميكرده اند او بر طرف نموده ومردم عالم را از آن وبال ونكال رهانيد قلعه وبلده جزيره در ساحل رود خانهٔ شط العرب واقع شده جنانچه در هنكام طغيان آب شط دو حصه كذشته قلعه وشهر را در ميانه كرفته ميرود وسدى عظيم از سنك وآهك در بالاى قلعه بسته اند كه آب ضررى بعمارت وابنيه آنجا برساند وهميشه تردد مردم بجسر است بدين واسطه موسوم بجزيرهٔ عمريه كشته وجزيره را قلاع خوب ونواحى مرغوبست از آنجمله جهارده قلعه وناحيه درين نسخه ياد كرده ميشود كه باعث كلال وملال ارباب فضل وافضال نشود آ ناحيه كوركيل است كه جبل جودى ... كه سفينه حضرت نوح على نبينا وعليه السلام ميكويند كه بر آن جبل قرار كرفته وعشيرت آن ناحيه

منحصر بهفت قبیله است چهار قبیله حسینی اند ۱ شهریوری ۲ شهریلی ۳ کورکبل ۴ استوری وسه قبیله دیگر یزیدی اند ۱ نیوبدکاون ۲ شورش ۳ وهیودل ۲ قلعه وناحیه برکه است که بنام عشیرت اشتهار یافته قلعه وناحیه مذکور مخصوص بدان عشیرتست ۳ ناحیه وقلعه اروخ است که در تصرف قبیله اروخست واز قلاع استوار ومعتبر کردستان است ۴ ناحیه وقلعه پروز است که مخصوص بقبیلهٔ پروز است وایشان سه فرقه اند ۱ حاستولان ۲ بزم ۳ کرافان ۵ قلعه وناحیه بادانست که بعشیرت کارسی تعلق دارد ۶ ناحیه طنزی است که قلعهٔ اورا کلهوك میخوانند واو نیز در تصرف عشیرت کارسیست ۷ قلعه وناحیه فنیك است ومنحصر بچهار قبیله است که تعداد قبایل او در احوال امراء فنیك می آید ۸ ناحیه طور است ۹ ناحیه هیتم است که اکثر رعایا وسکنهٔ آن ارامنه ونصاری اند حاصل ومحصول حاکمان جزیره از آن ناحیه پیدا می شود وقبیله جلکی در آن ناحیه است ۱۰ ناحیه وقلعهٔ شاخ است که در ولایت جزیره انار خوب در آنجا میشود ورعایا آنجا نیز ارامنه ونصرانی اند وقبیله شبلدی در آنجا ساکن اند ۱۱ قلعه نش اتل است ۱۲ قلعه ارمشاط است که قبیله براسبی متصرف اند که عمل عشیرت بختی بکثرت اعوان وانصار میشمارند ۱۳ قلعه کمور است که آنرا قمیز نیز می نامند ودر تصرف قبیله کارسی وقرشی است ۱۴ قلعه دیرده است از نواحی طنزی که بعضی رعایا وسکنهٔ آنجا اعرابند چون طهیری وصنان وبنی عباده واکثر ارامنهٔ آنجا بتازی تکلم میکنند وعشیرت

والوسات ایشان بر ینوجب است ۱ دنبلی ۲ ونوکی ۳ ومحمودی ۴ وشیخ نرنی ۵ وماسکی ۶ ورشکی ۷ ومخ نهران ۸ وپیکان ۹ وبلان ۱۰ وبلاستوران ۱۱ وشیرویان ۱۲ ودوتوران وقول اصح آنست که عشیرت دنبلی ومحمودی در اصل از ولایت جزیره رفته اند وذکر ایشان را در صحیفهٔ سیم بقراری که فهرست داده بتفصیل رقم خواهد نمود بعون الله الملك المعبود اکنون شروع در شرح حالات حاکمان جزیره مینماید بتوفیق واهب الخیر والجود در ذکر سلیمان بن خالد قبل ازین مذکور شد که اول کسی که از اجداد حاکمان جزیره بحکومت آنجا مبادرت نموده سلیمان بن خالد بوده وچون مدتی در آن دیار بکامرانی وفرمان روایی گذرانیده از جزیرهٔ فنا روی بشهر بقا آورده وسه پسر نیکو سیر بیادکار گذاشته میر حاجی بدر ومیر عبد العزیز ومیر ابدال اما ارشد اولاد بحسب قابلیت واستعداد میر عبد العزیز بود وگوی تفوق ورجحان از سایر برادران در میدان عدالت بچوکان سخاوت می ربود روز بروز آثار دولت وعلامت شهامت از ناصیهٔ احوالش پیدا وساعت بساعت شعشعهٔ نور واقبال از جبههٔ آمالش هویدا نظم بالای سرش زهوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی * بنابرین میر عبد العزیز بعد از وفات پدر بحکومت جزیره قیام نموده ناحیهٔ گورکیل ببرادرش میر حاجی بدر وناحیهٔ فنیك ببرادر دکرش میر ابدال مقرر شد وبرادران باتفاق در حفظ وحراست وضبط وصیانت ولایت شرایط مملکت داری وقانون عدالت گستری بجا آوردند وبا یکدیگر موافقت ومتابعت کردند

شعبهٔ اوّل در ذکر حاکمان جزیره که اشتهار دارند بعزیزان چون
مدتی از ایام حکومت میر عبد العزیز متمادی شد هادم اللذات دست
تصرف اورا از جیب شهرستان ملکی ومالی کوتاه کردانید وپای تغلبش را
از طی مسافت باغستان دنیای فانی در کشید وازو امیر سیف الدین
وامیر مجد الدین دو پسر مانده پسر بزرکتر قایم مقام پدر کردید
امیر سیف الدین بن عبد العزیز چون زمام مهام حکومت جزیره را بقبضهٔ
تصرف در آورد قاعده وقانون سنت پدر را کما ینبغی رعایت کرد
ودر رعایت رعیت وحمایت سپاهی وعشیرت کوشیده جمله را از خود راضی
وتسلی کردانید وچون ایام حیاتش بنهایت انجامید قابض ارواح
روزنامچهٔ عمرش را در نوردیده بر طاق نسیان نهاده وبعد از فوت آن امیر
پاك اعتقاد برادرش امیر مجد الدین بر مسند حکومت نشسته بهتر از پدر
وبرادر رواج ورونق مملکت داد ومدت مدید کامرانی وفرمان روایی
نموده عاقبت آفتاب عمر ودولتش بمغرب زوال رسید وصبح اقبال حیاتش
بشام اختلال ممات انجامید خلف صدق او امیر عیسی قایم مقام پدر کردید
ومضمون این مصرع را که ع بعدل کوش که عادل همیشه معتبر است *
کار بسته ابواب عدل واحسان بر روی عالمیان مفتوح کردانید ودر ایام
حکومت خود بطریق مدارا ومواسا بارعایا وبرایا سلوك نموده هیچ کس را
بی سبب نرنجانید وچون دنیای فانی را وداع نموده بعالم جاودانی رحلت
فرمود ثمرهٔ شجرهٔ او امیر بدر الدین بر سریر حکومت جلوس نمود

ودر ماده رعیت پروری بمثابهٔ اهتمام کرد که فوقش متصور نبود وبصیقل
شمشیر زهرابدار زنك ظلم وغبار ستم از آینه خاطر صغار وکبار زدود
ودروب بذل واحسان بر رخ کافه اهل ایمان کشود وهمواره طالب ملاقات
فایض البرکات اصحاب کشف وارباب ایقان بود وچون عازم عالم
آخرت شد پسرش امیر ابدال جانشین پدر کشته طریقهٔ اجداد بزرکوار را
در همه وادی مرعی داشت تا هنکامی که رایت حکومت در ریاض جنت
براوراشت وبعد از فوت او پسرش امیر عز الدین بسرداری عشایر
وقبایل پرداخت ودر زمان او ماهچه رایت امیر تیمور کورکان پرتو تسخیر
بر معمورهٔ جهان انداخت چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی در تاریخ
ظفر نامه آورده که جون صاحب قران زمان امیر تیمور کورکان در شهور
سنه ست وتسعین وسبعمایه بعد از فتح دار السلام بغداد وتخریب
قلعه تکریت وتسخیر سایر قلاع وبلاد آن نواحی متوجه ماردین کشت
در موضع چلیك که در هفت فرسخی ماردین واقع است امیر عز الدین
حاکم جزیره بدرکاه عالم پناه آمده شرف بساط بوسی دریافت وپیشکشهاء
لایقه کشیده منظور نظر عاطفت اثر صاحبقرانی کردید وخراج وتغار که
عبارت از ازوقه وذخیره است قبول کرده بولایت معاودت فرمود واز
سلطان عیسی حاکم ماردین نسبت بملازمان تیموری بعضی اوضاع ناملایم
که شرح او درین مقام مناسب نیست صدور یافت خواست که بمحاصره
قلعه ماردین اشتغال نماید اما جون کثرت لشکر وانبوهی سپاه بسیار بود

ودر آن حوالی علف یافت نمیشد رای ممالك آرا در آن ولا ماردین را
محاصره کردن مصلحت ندید ودر روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر سنه
مزبوره از آنجا عودت نموده بجانب موصل روان شد ودر آن منزل
صاحبقران دریا دل جمعی را با بسی تحف وهدایا جهت خواتین وشهزادهکان
بجانب سلطانیه روان نمود وشیخ نام کردی از طایفهٔ بختی که در موضع
چلیك با امیر عز الدین بشرف بساط بوسی رسیده بود وبنوازش مخصوص
کشته تا آن وقت در اردوی کیهان پوی بود دربنولا رخصت انصراف
حاصل کرده بهمراهی جماعهٔ که تحف وهدایا میبردند روان شد وچون
بحوالی جزیره رسید پای از راه صواب بیرون نهاده دست جسارت بآن
تنسوقات دراز کرد وهمه را برکرفته بجزیره در آورد وامیر عز الدین
حاکم آنجا عهدی که با بندکان حضرت صاحب قران بسته بود شکسته
بآن شوربخت همداستان شد وصاحب قران کردون اقتدار الزام حجت را
دو نوبت قاصد بامیر عز الدین فرستاد اورا پیغام داد که شیخ را کرفته
نزد ما فرست تا از سر کناه تو درکذریم وکر نه تمام قلاع وخیل وحشم
تو در زیر ستم ستور ناچیز خواهد شد امیر عز الدین بر حصانت قلعه
ووفور آب شط اعتماد کرده از امتثال امری که در باب ارسال شیخ صادر
شده بود ابا نمود بنابر آن حضرت صاحبقران در روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاوّل
آغرق را کذاشته ایلغار فرمود وبا تمام لشکر از دجله کذشته شبکیر کرد
ودر وقت سحر لشکر فیروزی اثر چون بلای ناکهان ودریای بیکران

بر اطراف جزیره محیط شد ودر ساعت قلعه وشهر را مسخر ساخته تمام
ولایت واحشام ایشان عرضه غارت وتاراج کشت وامیر عز الدین در آن
آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده اورا نشناخت بشکنجه وعقوبت
بسی چیزها ازو ستانده اورا رها کرد وبهزار مشقت بعد از زجر واهانت
نیم جانی بسلامت از آن مهلکه بیرون برد ودرین باب روایت مردم
جزیره آنست که امیر تیمور بغایت در اعزاز واحترام امیر عز الدین
کوشیده حتی با او بلعب شطرنج مشغولی نمود ومصاحبت او موافق مزاج
امیر تیمور افتاده اورا ترغیب سفر شام کرد که در آن یورش در رکاب
ظفر انتساب بوده باشد چون هر سال مبلغ خطیر از سلاطین شام بوظیفهٔ
امیر عز الدین مقرر بود از رفتن عربستان ابا نمود بدین سبب امیر
تیمور بدو انحراف مزاج پیدا کرده حکم بنهب وغارت جزیره فرمود وامیر
عز الدین در میانه عشیرت اروخی مختفی شد اوقات بریاضت ومشقت
میکذرانید تا فوت کرد امیر ابدال بن امیر عز الدین بعد از وفات
پدر بر سریر حکومت جزیره متمکن کشته بسرداری عشایر وقبایل قیام
واقدام نمود اما بزودی بصوب عالم آخرت نهضت فرمود امیر ابراهیم بن
امیر ابدال چون پدرش از دار فنا بدار بقا رحلت نمود بر مسند
حکومت ولایت جزیره بجای پدر جلوس فرمود ومدتی حکومت آنجا
نموده فوت کرد وازو سه پسر ماند امیر شرف وامیر بدر وکك محمد
اولا امیر شرف قایم مقام پدر کشته مدتی که از ایام حکومتش

متمادی شد باجل موعود درگذشت وبعد ازو برادرش امیر بدر جانشین
او شد ومدتها بحکومت وفرمان روایی قیام نموده بعد از آن فوت کرد
وازو سه پسر ماند میر شرف ومیر محمد وشاه علی بیك کك محمد بن
امیر ابراهیم بعد از فوت برادران متصدی حکومت جزیره شد ودر زمان
او حسن بیك آق قوینلو بر آن دیار مستولی کشته خرابی بسیار باحوال
آن ولایت راه یافت واعیان بختی اکثر بقتل رسید کك محمد را
با برادر زادکانش میر محمد وشاه علی بیك کرفته مقید بطرف عراق
بردند وآن دیار بالکلیه بید تصرف تراکمه آق قوینلو در آمده حکومت
آنجا بچلبی نام شخصی که بالفعل اولاد او در میانه طایفهٔ ترکمان بچلبی لو
اشتهار دارد تفویض شد وجلبی بیك بنوعی در حفظ وحراست وضبط
وصیانت ولایت جزیره اهتمام نمود که فوقش متصور نیست ومدتی
آن ولایت در تصرف او بود تا وقتی که امیر شرف بن امیر بدر از طایفهٔ
آق قوینلو آن ولایت را مستخلص کردانید امیر شرف بن امیر بدر
در تاریخی که عمش کك محمد وبرادرانش میر محمد وشاه علی بیك
در دست طایفه آق قوینلو کرفتار کشتند او فرار کرده در کوشه مخفی
بسر میبرد تا آفتاب دولت سلاطین آق قوینلو بسرحد زوال رسید وصبح
اقبالشان بشام اختلال انجامید که کفته اند نظم تا نمیرد یکی بناکامی *
دیکری شادکام ننشیند * روز بروز آثار اقبال از جبهه آمال امیر شرف
طالع وساعت بساعت ستاره طالعش در اوج رفعت لامع میشد تا بقیة

السیف بختی را بدلالت واستمالت بر سر رایت خود جمع نموده هوای
حکومت جزیره را در نظر خود جلوه داد ومدت سی سال که در پس
زانوی یاس ونومیدی نشسته منتظر فرصت می بود که ناکاه بدستیاری
بخت بلند ورهنمونی طالع ارجمند باراده حکومت از کنج عزلت اسب همت
بمیدان حرات رانده ولایت موروثی را بضرب شمشیر صاعقه کردار
مستخلص ساخت وحاکم باستقلال کشته درین اثنا عمش کك محمد
وبرادرانش شاه علی بیك ومیر محمد از قید تراکمه خلاص شده
بدو پیوستند وچون شاه اسمعیل صفوی خروج کرده ولایت عراقین
وآذربیجان را از طایفه تراکمه مستخلص کردانیده پادشاه شد ولایت
دیار بکر وموصل وسنجار را بید تصرف در آورده باراده تسخیر جزیره
لشکر بدان طرف فرستاد وبدفعات در میانهٔ طایفه قزلباش وامیر شرف
مجادله ومقابله واقع شده هر دفعه امیر شرف غالب آمد چنانچه یکدفعه
هزار وهفتصد کس بقتل رسیده کروه انبوه اسیر ودستکیر شد ومرتبه
دیکر خان محمد استاجلو که میرمیران دیار بکر بود با برادرس قرا خان
بعزم تسخیر جزیره بر سر امیر شرف فرستاده باز فتح میسر نشده عودت
نمود ودر دفعه ثالث یکان بیك تکلوی قورچی باشی را از همدان
با قورجیان نامدار ولشکریان جرار شجاعت آثار بعزم رزم امیر شرف
وفتح ولایت جزیره روان کردانید وامیر شرف متوسل بعون عنایت
الهی کشته بمضمون آیهٔ کریمه کم من فئةً قلیلة غلبت فئةً کثیرة باذن الله

دلیران نبرد آزما وهزبران بیشه وغارا جمع کرده ودر برابر یکان بیک
صف آرا کشته بعد از کوشش وکشش بسیار یکان بیک را شکست
داده از ولایت جزیره بیرون کرد ودیکر از آن روز لشکر قزلباش
متعرض جزیره نشده وامیر شرف بعد ازین قضایا بچند وقت رخت
هستی از عالم فنا بدار بقا کشید شاه علی بیک بن امیر بدر بعد از
فوت رادرش امیر شرف باستصواب عشایر واعیان بختی متصدی
امر حکومت جزیره شد وقلعه ونواحی فنیک را ببرادرش میر محمد
داد ودر فرصتی که امراء کردستان باتفاق اراده ملازمت شاه اسمعیل
صفوی نموده روانهٔ خوی وتبریز شدند شاه علی بیک نیز فریب خورده
وایذا واهانتی که از طایفه بختی بقزلباش رسیده بود بر طاق نسیان
نهاده بهمراهی دوازده نفر از امرا وحکام کردستان متوجه خدمت شاه
اسمعیل شد وشاه اسمعیل ذخیره خاطری که از امیر شرف داشت هضم
نتوانست کرد اورا نیز همراه امرا وحکام کردستان در قید حبس وزنجیر
کشید وبعد از مدتی که امرا وحکام مزبوره هریک بطریق از قید
خلاص شده شاه علی بیک نیز از آن بند رهایی یافته بجزیره آمد
ودر آن حین ولایت جزیره از نیابت شاه اسمعیل بید تصرف اولاش
بیک برادر خان محمد استاجلو بود در میانهٔ ایشان مجادله ومقابله واقع
شده اولاش بیک ترک حکومت جزیره نموده فرار کرد وقلاع ونواحی جزیره
بتجدید بید تصرف شاه علی بیک در آمد وبعد از آن بامیر شرف حاکم

بدلیس عهد اخوت بسته اظهار اطاعت بدرگاه سلطان سلیم خان نمودند وپادشاه مزبور را ترغیب بتسخیر وفتح دیار بکر وآذربیجان وارمن کردند وجون جند سال از حکومت شاه علی بیك درگذشت باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد وازو جهار پسر ماند بدر بیك وناصر بیك وکك محمد ومسر محمد بدر بیك قایم مقام پدر شد واولاد ناصر بیك وکك محمد که حکومت جزیره نموده اند احوال هریك بتفصیل مذکور خواهد شد واز امیر محمد سلیمان بیك نام پسر شجاع دلاور مانده درقید حیاتست بدر بیك بن شاه علی بیك بعد از فوت پدر بر مسند حکومت نشسته آن دیاررا بعدل وداد معمور وآبادان کردانید وقریب بهفتاد سال حکومت به استقلال کرد در دور سلطنت وایام حشمت سلطان سلیمان خان غازی من اوله الی آخره بخدمات مبروره پادشاهی واشارات ماموره سلطانی قیام واقدام نموده در سفر وان وتبریز وفتح بغداد وسایر بلاد عراق عرب ملازم رکاب ظفر انتساب می بود اما بواسطهٔ دو امر شنیع که از روی تهور واعتماد بنیکو خدمتی ازو نسبت بعتبهٔ علیه سلطانی بظهور آمد پادشاه ووزیر عصر رستم پاشا را ازو انحراف مزاج بهم رسید یکی آنکه در دیوان همایون هنگام رخصت امرا وحکام در آخر سفر اعجام در محل دستبوس جون سلطان حسین بیك حاکم عمادیه را برو تصدر فرموده بودند بدر بیك قبول اینمعنی ننموده ومقید بدستبوس پادشاهی نشده از دیوان بیرون رفت وبی آنکه از پادشاه ووزیر مرخص کردد

متوجه جزیره شد ودوم آنکه در هنگامی که زینل بیك حاکم حکاری
بامداد ومعاونت رستم پاشای وزیر باراده حکومت از استانه سلیمانی
عودت کرده جون بولایت جزیره رسید جنانجه قبل ازین بتفصیل مذکور
شد بدر بیك معدودی جند از سفاکان وبیباکان بختی برسر راه او فرستاده
همراهان زینل بیك را بالتمام بقتل آورده اورا زخم بسیار زده بر خاك
بوار انداختند جون این خبر مسموع رستم پاشا کشت علاوه ذخیره خاطر
او شد ودر دفعهٔ ثانی جون بر مسند صدارت جلوس فرمود میر ناصر
برادر بدر بیك را تحریك نمود که طالب حکومت جزیره کشته متوجه
آستانهٔ پادشاهی کردد وناصر بیك حسب الفرموده توجه بدرکاه سلیمانی نموده
بامداد حضرت آصف جاه حکومت جزیره از دیوان پادشاه بناصر بیك
عنایت شده بجزیره عودت نمود بمجرد رسیدن او بدانجا بدر بیك
بطرف سنجار رفته حکومت را تسلیم برادر نمود بعد از دو سال بدر بیك
روانه آستانه پادشاهی شده ناحیه طور وهیتم از ایالت جزیره تفریق
کرده حکومت جزیره تکرار به بدر بیك مقرر شد ومدة الحیات بموجب
نشان مکرمت عنوان حاکم ذی شوکت جزیره کشته بدارایی آنجا قیام
نمود اما بر علانیه در مجالس ومحافل اسرار تناول میکرده جنانچه هر روز
در مجلس او پانصد درم اسرار خرج میشده وقریب بصد درم خود بنفسه
صبح وشام میخورده ودایم الاوقات وکیل خرج خود را تنبیه مینموده که
قیمت اسراررا از وجه حلال داده از زری که شبهه داشته باشد ندهی

اما در سایر امور شرعیه واحکام دینیه بغایت می کوشیده ورعایت
وحمایت فضلا وعلما را کما ینبغی مرعی داشته وعلما وفضلای که در زمان
او در جزیره مجتمع کشته اند در هیچ عصر و زمان نبوده اند مثل مولانا
محمد برقلعی ومولانا ابو بکر ومولانا حسن سورجی ومولانا زین الدین
ببی که در علم ظاهر و باطن سرآمد علمای زمان وخلاصه مشایخ
دورانست ومولانا سید علی وغیرهم که مصنفات ایشان بین العلما
متداول است و روایتست که نوبتیَ مولانا ابو بکر از بدر بیك آزرده
خاطر کشته ازجزیره اراده بیرون رفتن کرد بدر بیك با اشراف واعیان
نزد مولانا رفته واورا بانعامات وخلع فاخره سرافراز ساخته ودلداری
بینهایت کرده باز بجای خود آورد وجون ناصر بیك برادرش فوت کرد
ناحیه طور وهیتم را بدستور اول ضمیمه ایالت موروثی ساخت وعمر طویل
یافت ودر آخر که عمرش از حدود نود کذشته ونزدیك بسرحد صد رسیده
انحطاط در عقل وفراست او پیدا شده کارهای دور از عقل میکرد چنانچه
از ثقات استماع افتاده که یکبار شخصی از دست قصاب شهر نزد بدر بیك
آمد شکایت کرد که مرا اهانت کرده است بدر بیك تصور کرده که
آنشخص قصار است که آن مرد ستم کرده فی الحال استاد قصار را حاضر
کردانید چوب سیاست زدند قصار بعد از خوردن جوب سوال کرد کناه
بنده چه بود که سزاوار این سیاست کشتم بدر بیك در جواب فرمود که
بواسطهٔ آنکه بفلان شخص اهانت کردهٔ قصار کفت یا امیر شخصی که

اورا اهانت کرده است قصابست ومن قصارم بدر بیك در جواب
فرمود که قصار وقصاب یکیست اشتراك لفظی دارند این قدر سهو را تلافی
سهل است وچون باجل موعود اجابت حق را لبیك گفت ازو میر محمد
نام پسری ماند امیر محمد بن بدر بیك در زمان حیات پدر مدار الملك
بوده بجمع مالٓ ومنال حرص تمام داشته منقولست که دوازده هزار
گوسفند بره دار داشته که هر سال مبلغهای کلی از نتایج آن حاصل
میکرده ودیگر صد هزار مرغ برعایا ومزارعان سپرده بود واز هر مرغی
هر ساله چند دانه بیضه قرار داده میگرفت غرض که در کفایت مال
وجمع منال ید طولی داشته وبعد از فوت پدر باستقلال تمام حاکم جزیره
گشته چون هفت سال از ایام حکومت او متمادی شد در تاریخ سنه
ست وثمانین وتسعمایه که قره مصطفی پاشای لالا وزیر ثانی بموجب
فرمان سلطان مراد خان بتسخیر ولایت گرجستان وشیروان مامور
شد میر محمد نیز بهمراهی جیوش نصرت فرجام اسلام قیام می نمود چون
عسکر قیامت اثر داخل گرجستان شد محمدی خان الشهیر بتوقمق
پسر زاده قازق حمزهٔ استاجلو میرمیران چقور سعد وامام قولی سلطان
قجار میرمیران قرا باغ وگنجه اران با موازی ده هزار سوار جرار قزلباش
در جلدر نام محلی سر راه بر مصطفی پاشا گرفته دوچار لشکر ستاره شمار
شده اتفاقا در آن روز درویش پاشای بیگلربیك دیار بکر بامر قراولی
مامور گشته پیشرو عسکر اسلام بود ودر جلدر نام مکان بعد از عصر

قریب بغروب آفتاب ملاقات هر دو کروه در دامن کوه اتفاق افتاد کردان
کردان آن کروه انبوه را شی قلیل دانسته از روی تهور وغرور موفور غافل
از مکر سنین وشهور بر آن قوم حمله آوردند نظم مبین کرچه شیری
عدو را حقیر * بیندیش ازو کو بود شیرکیر * مناز از بهی ای زخیل
بهان * که باشد به از به بسی در جهان * بسرپنجهٔ آهنینت مناز *
که آهنکرانند آهن کداز * کروه قزلباش بعضی از مردمان پیشرو تا موازی
دو سه هزار را در برابر لشکر روم نمایان ساخته دلیران رزم دیده
وهزبران کار آزموده در کمینکاه کوه آرمیده بودند چون آن زمره
بی شکوه بنظر عسکر انبوه در آمد دلیران کردان چون شیر غران بر آن
جمع پریشان قزلباشان زور آورده آنجماعت را که چون عقد ثریا فراهم
آمده بودند مانند بنات النعش پریشان ساختند که بیکبار قریب
ششهزار مرد تازی سوار نیزه‌کذار از کریوه کوه چون سیل روان
واژدهای دمان آتش فشان بیرون آمده بهئت مجموعی حمله بر لشکر
پراکنده کردان آوردند وآواز دار وکیر وناله کرنا ونفیر بفلك اثیر
رسانیدند از شبهه بادپایان در آن معرکه ستیز علامت روز رستخیز
ظاهر کشت دشت وهامون از خون دلیران مانند شفق کلکون شد وصبح
اقبال خواص وعوام در آن وادی هولناك بشام رسید نظم صدای سم وشیهه
بادپای * در آورد ماهی ومه را زجای * نمایان شد از هر طرف جوب
تیر * جو رکهای غیرت بتن جای کیر * زخونی که تبرك زد از فروکاه *

یلان را برافراخت پرکلاه * تبرزین بخون یلان کشته غرق * چو تاج
خروسان جنکی بغرق * القصه میر محمد باتفاق صارو خان بیك حاکم
حزو ودومان بیك زرقی ومیر محمد فنیکی در آن معرکه بقتل رسید
وآخر الامر شکست بر لشکر قزلباش افتاده موازی سه چهار هزار کس
از طرفین در معرض تلف در آمد ودر محلی که میر محمد بقتل رسید
مقدار دویست هزار التون سرخ سکه سلطانی بغیر از امتعه مرصع واُلات
در خزینه او موجود بود واولادش منحصر بسلطان محمد نام پسری در سن پنج
سالکی وچهار دختر وارثی (دیکر) نداشت ودرین عصر کسی از حکام کردستان
باین مقدار خزینه مالك نشده بود سلطان محمد بن امیر محمد وی از دختر
ملك محمد بن ملك خلیل حاکم حصنکیفا متولد شده در صغر سن از پدر
باز ماند وعادت کردستان آنست که جون پسر خورد سال از پدر
یتیم ماند اورا ملقب ومخاطب باسم پدر می کنند ویحتمل که بواسطهٔ
علم سلطان که در اول اسم واقع شده غفلت کرده نام اورا محمد کذاشته
باشند العلم عند الله اما چون مادر او عورت عاقله بود ومبلغ خطیر
از پدر وپسر بدو میراث مانده بود وازمان ملك واقایان عشیرت
بختی را بانعام واحسان تسلی وخوشنود کردانیده با رعایا ومتوطنان آنجا
بطریق رفق ومدارا سلوك نمود ودختران خود را بمیر ناصر وشرف بیك
اولاد خان ابدال داده رتق وفتق مهمات جزی وکلی آن دیاررا در کف کفایت
اولاد خان ابدال کذشت وفی الواقع بنوعی در حفظ وحراست وضبط وصیانت

ولایت جزیره قیام واقدام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود ویکدفعه
پسر خود را برداشته بآستانه سلطان مراد خان باستنبول برد ارکان واعیان
آنجا را بتحف وهدایا وتنسوقات کران بها خوشدل کردانید واز جانب
پادشاه بخلعت فاخره وتجدید برات ایالت مفتخر وسرافراز کردانیده
رخصت انصراف حاصل نموده بجزیره عودت کردند چون مدت پنج سال
از ایام حکومت او منقضی کشته والده خیره اش وفات کرد او نیز
بعد از چند روز مریض کشت در تاریخ سنه احدی وتسعین وتسعمایه
مرغ روح قدسی آشیانش از قفس بدن پرواز کرده بر شاخسار طوبی
جا کرفت وبروایتی وارثان ملك ومعاندان سمیات در طعام او کرده اورا
مسموم کردانیدند واز اولاد بدر بیك کسی دیکر نمانده منقطع النسل شد
ناصر بیك بن شاه علی بیك در زمان سلطنت سلطان سلیمان غازی
در ایام وزارت رستم پاشای وزیر اعظم ندیم مجلس شریف سلطانی ومدبر
امور آصفِ برخیای ثانی درویش محمود کله جبری بود واین درویش
محمود در اصل از عشیرت روژکیست ودر طرز اشعار واسلوب انشا
از شاکردان مولانا ادریس است ومدتی منصب انشای شرف بیك
حاکم بدلیس بدو متعلق بود بعد از قتل شرف بیك بدیار روم افتاده
معلم دختر سلطان سلیمان خان که منکوحه رستم پاشا بود شد آهسته آهسته
کار وبار او بجایی رسید که مراجعت اکثر حکام کردستان بدو بود ازینجهت
رستم پاشای وزیر بر کما هی احوال کردستان واقف شده تغییرات

وتبدیلات در حکام آنجا واقع شد غرض از تمهید این مقدمات آنست که
سابقا مذکور شد که رستم پاشای وزیر اعظم ناصر بیك را تحریك فرمود
که با برادر خود بدر بیك مخالفت نموده طالب حکومت جزیره کردد واو
حسب الاشارة روانهٔ آستانهٔ ملك آشیانهٔ سلیمانی کشته تفویض ایالت
جزیره بدو شد چون دو سال از دارایی او مرور کرد بدر بیك نیز
متوجه درکاه پادشاهی شده ناحیه طور وهیتم را از ایالت جزیره تفریق کرده
بطریق سنجاق بامیر ناصر تعیین نمود وایالت جزیره را بخود مقرر کرد ـ
وبعد از اندك فرصتی ناصر بیك در طور وهیتم وفات نموده بدر بیك
نواحی مزبور را بدستور سابق الحاق ولایت خود کرد غرض که باعث
تغییرات وتبدیلات وغیرهم که در حکام کردستان واقع شده باعتقاد بعضی
از اکابر از اثر استادی درویش محمود کله جیریست القصه چون ناصر
بیك وفات کرد خان ابدال پسر او باز باراده سنجاق طور وهیتم در زمان
سلطان سلیم خان ووزارت محمد باشای وزیر اعظم روانه درکاه پادشاهی
شده بلکه دیو غرور سودای حکومت جزیره درکاخ دماغ او نهاده در تلاشی
ایالت بمساعی بود ومحمد پاشای وزیر بواسطهٔ دوستی بدر بیك بلکه
بجهت نظام وانتظام عالم ومحبت خاندان حکام عظام در صدد زجر واهانت
خان ابدال شده رای او بر آن قرار کرفت که خان ابدال را محبوس
کردانیده کوشمال بسزا دهد بنابرین محمد آغای چاوش باشی را با چند
نفر از چاوشان درکاه عالی بطلب خان ابدال فرستاد اتفاقا خان ابدال

با جمعی از امیر زادهای بختی وچند نفر از ملازمان خود که بجامع ادرنه بکذاردن فریضه عصر رفته بود بعد از ادای نماز چاوش باشی با جمعی از چاوشان بدو رسیده اورا بدیوان وزیر اعظم دعوت کردند طایفهٔ اکراد میکویند که چون درین وقت چاوش باشی پادشاه باچند نفر از چاوشان بطلب خان ابدال آمده اند ظاهرا علامت خوب نیست یحتمل که قصد او کرده اند که اورا بقتل آورند بمجرد مظنه شیخ شبخان نام کردی از ملازمان خان ابدال از عقب چاوش باشی در آمده خنجری در میان دو کتف او فرو برد که سر از سینه او بدر آورد چاوشان رفیق او جون اینحال مشاهده کردند پراکنده کشته نزد وزیر اعظم رفتند واوضاعی که از آن کرد بظهور آمده بود بعرض وزیر رسانیدند وخان ابدال ورفقای او ازین قضیه سراسیمه کشته تفرقه وپریشانی راه یافت وبالتمام در شهر ادرنه پراکنده کشته درکوشها متواری شدند وبعضی از شهر بیرون آمده روی در صحرا نهادند ومردمان شهر حسب الفرمان وزیر وپادشاه بکرفتن خان ابدال وبدست آوردن ملازمان مامور کشته دلالان در کوچه ومحلات ادرنه منادی کرده اطراف وجوانب را تفحص نموده فی الفور خان ابدال واکثر تابعان اورا کرفته ودر دیوان حاضر کردانیده وهمان لحظه فرمان قضا جریان پادشاهی بقتل خان ابدال وتابعان او نافذ کشته اورا باموازی صد نفر از اعیان بقتل آوردند واموال واسباب اورا ضابطان بیت المال ضبط کرده داخل خزینه عامره نمودند

وازو هفت پسر نیکو سیر در صفحه روزکار یادکار ماند ۱ امیر ناصر ۲ وامیر شرف ۳ وامیر محمد ۴ وشاه علی ۵ وامیر سیف الدین ۶ وامیر عز الدین ۷ وامیر ابدال اولا امیر ناصر از نیابت سلطان محمد حاکم جزیره بسفر روان رفته بود ودر هنکام مراجعت از آن سفر دَر سر قلعه قارص خبر فوت سلطان محمد بسمع فرهاد پاشای وزیر سردار رسید ورای صوابنمای سردار نصرت شعار بر آن قرار کرفت که حکومت جزیره را بیکی از وارثان ملك که همراه عسکر ظفر عنان بودند تفویض نماید اعیان بختی اتفاق بحکومت امیر ناصر نموده بنزد راقم حروف آمدند که فقیر احوال ایشانرا بعرض سردار رسانیده قبول فرمودند که حکومت ایالت جزیره بدو مرحمت نمایند اما امیر عزیز ولد کك محمد بوساطت بالی چاوش در خفیه بعرض سردار میرسانید که از سلطان محمد موازی صد هزار سکه سلطانی واسباب واموال بیقیاس مانده وبغیر از دو همشیره وارث دیکر ندارد ومن از امیر ناصر بامر حکومت اقربم اکر ایالت جزیره بمن تفویض شود موازی صد هزار فلوری سلطانی از مال سلطان محمد ودوانزده هزار فلوری از مال خود بخزینه پادشاهی عاید میسازم سردار کفایت شعار این سخن را فوز عظیم دانسته روز دیکر که موعد دستبوس امیر ناصر بود باتفاق امیر عزیز هر دو را در دیوان حاضر کردانیده سردار توجه باعیان بختی کرده کفت که از امیر ناصر ومیر عزیز کدام یك بسلطان محمد متوفی نزدیکترند اعیان جزیره کفتند که امیر عزیز بیك

واسطه نزدیکتر است سردار فرمود که ایالت جزیره بحسب ارث بامیر
عزیز میرسد باو ارزانی داشتن اولی وانسب مینماید باز اعیان جزیره
در جواب فرمودند که اگرچه میر عزیز بسلطان محمد نزدیکست وبحسب
ارث حکومت بدو میرسد اما بالتمام عشایر وقبایل واعیان ولایت خواهان
میر ناصرند واو از برای حفظ وحراست وضبط وصیانت مملکت از حکام
سابق نیز بهتر است سردار گفت هرچند همچنین است اما من حکومت را
بامیر عزیز میدهم شخصی از اعیان بختی در جواب مبادرت نموده گفت
که حکم سلطان سلیمان غازی هست که هرکس را که عشایر وقبایل
قبول داشته باشند در میانهٔ خود حاکم سازند ما حکومت میر عزیز را
قبول نداریم سردار ازین کلمات آشفته گشته جلاد طلب کرد ودر درخیمهٔ
دیوانخانه میر ناصر را در روز پنجشنبه بیست ونهم شهر رمضان المبارك
سنه احدی وتسعین وتسعمایه بقتل آورد ولوله قیامت اثر وعلامت فزع
اکبر بعالمیان اشکارا نمود وسیلاب اضطراب از دیده شیخ وشاب بر بیگناهی
او روان ساخت وبصایر صغار وکبار اولو الابصار را خیره کرد نظم بگردید
عالم از آیین خویش * که آمد عجب مشکل سخت پیش * زاندوه آن
ماتم جان گسل * روان گشت از دیدها خون دل * بعد از آن تفویض
ایالت جزیره بمیر عزیز نموده اورا بخلعت پادشاهانه ونوازشات خسروانه
مفتخر وسرافراز کرد وبالی چاوش را همراه او نموده بضبط جزیره فرستاد
وامیر شرف با سایر اخوان واحبا در ناحیه طنزی منزوی شد ومآل حال

ایشان عنقریب مرقوم قلم شکسته رقم خواهد شد بعون الله الملك الحمید المجید

امیر عزیز بن کلك محمد چون بامداد ومعاونت فرهاد پاشای وزیر متصدی امر حکومت جزیره شد ویکسال وچهار ماه از حکومت او منقضی کشت عثمان پاشای وزیر اعظم حکومت جزیره را بمیر محمد بن خان ابدال مفوض نمود ومیر عزیز معزولاً در سفر تبریز همراه عساکر نصرت فرجام اسلام بخدمات مرجوعه پادشاهی قیام واقدام کرده بعد از آن از جزیره بیرون آمده در سنجار اوقات میکذرانید جون عثمان پاشا در تبریز وفات کرد ودفعه دیکر فرهاد پاشا سردار کشته متوجه دیار عجم شد میر عزیز در ارضروم بخدمت سردار آمده بشرط آنکه سی قریه از قرای کفره تابع جزیره داخل خواص همایون پادشاهی بوده باشد وهر سال موازی شصت هزار فلوری از حاصل قرای مزبوره داخل خزینه عامره نماید ایالت جزیره بدو ارزانی شد وامیر محمد از استماع این خبر روانه آستانه سلطان شد وچون زمام مهام وزارت بکف کفایت سنان پاشا در آمد حسب الاستدعای میر عزیز میر محمد را که در میانه فتنه وفساد واقع نشود بطرف روم ایلی فرستادند وناحیه طنزی که محل سکونت ومدد معاش امیر شرف وبرادران او بود امیر عزیز بطریق سنجاق بحاجی بیك نام پسر خود نامزد کرد ورفع ودفع اولاد خان ابدال را پیشنهاد همت ساخت از روی رفاهیت وفراغت بلا ممانعت ومشارکت غیری بحکومت ودارایی قیام نمود وجون چند روز بدین وتیره کذشت امیر شرف بن

خان ابدال باتفاق برادران خود امیر عز الدین وامیر سف الدین وامیر ابدال که هریك نهالی بودند در بوستان ایالت رسیده وسروی بودند در کلستان حکومت سر بعیوق کشیده که عشایر وقبایل شیفته لطافت شمایل وفریفته حسن الطاف ایشان بصد دل شده بودند بعزم منازعت میر عزیز کمر عداوت در میان جان بسته باراده ٔ بازخواست خون میر ناصر برادر ایشان متعرض کماشتکان او شدند بلکه دست تصرف میر عزیز را از ولایت جزیره کوتاه ساخته بغیر از شهر وقلعه محلی دیکر در تصرف او نماند امیر عزیز بالضرورة حفظ وحراست شهر وقلعه را در عهده ٔ اهتمام حاجی بیك پسر خود ومیر هاوند برادر زاده خود نموده بعزم انتقام اولاد خان ابدال روانه ٔ درکاه کیتی پناه پادشاهی شد وامیر شرف با برادران اطراف وجوانب قرا ونواحی جزیره را ضبط نموده اکثر طوایف بختی با او اتفاق کرده بر سر قلعه آمده شروع در محاصره نمودند وچون ایام محاصره بچهل روز امتداد یافت واز میر عزیز امداد ومعاونت بدیشان نرسیده کار ایشان بسرحد اضطرار رسید قضا را درین اثنا حاجی بیك که بجهت امداد وطلب معاونت نزد ابراهیم پاشای میرمیران دیار بکر رفته بود فوت کرده میر هاوند با معدودی چند اهل وعیال میر عزیز را در قلعه کذاشته در نصف اللیل درقلعه را کشاده ببرون رفت وامیر سیف الدین برادر امیر شرف ازین مقدمه واقف کشته سر راه برو کرفت در میانه ٔ ایشان محاربه ومجادله واقع شده امیر سیف الدین در آن معرکه در دست امیر

هاوند بقتل رسید ومیر هاوند جان بسلامت از آن ورطه بدر برد اما
امیر شرف وامیر عز الدین بقلعه جزیره در آمده اموال واسباب میر عزیز
وسایر احبای اورا نهب وغارت کردند واهل وعیال اورا بطریق اسیری
بدست طایفهٔ اکراد داده جاریهای مطربهٔ مدخوله اورا در میانه خود
قسمت کرده متصرف شدند وپسر خورد سال میر عزیز نیز در میانه ضایع
کردید چون این احوال در آستانه شایع کشته بسمع همایون اعلی رسید
حسین پاشای میرمیران موصل را همراه میر عزیز نموده فرمان واجب
الادعان بنام امرا وحکام کردستان نافذ کردید که باتفاق حسین پاشا
بر سر جزیره رفته آن ولایت را از دست منازعان بیرون آورند
وبتصرف میر عزیز داده میر شرف وبرادران اورا که بتغلب در جزیره
نشسته اند بدست آورده اعمال ناصواب ایشانرا درکنار ایشان نهند
وبنوعی در تادیب ایشان اقدام نمایند که سایر متمردان از آن عبرت
کیرند وحسین پاشا بامتثال امر مبادرت نموده باتفاق محمد بیك حاکم
حزو ولشکر موصل در زمستان سنه تسع وتسعین وتسعمایه متوجه جزیره
شد چون امیر شرف وبرادران از توجه او خبردار کشته قلعه وشهر را
خالی کذاشته بطرف طنزی رفتند واز آنجا اهل وعیال خود را برداشته
بجانب خیزان ومکس رفتند وحسین پاشا میر عزیز را در درون قلعهٔ
جزیره کذاشته عودت نمود وبعد از معاودت پاشا امیر شرف باتفاق
برادران واکثر اعیان متوجه محاصره قلعه جزیره شد ومیر عزیز را تاب

مقاومت وتحمل صدمت ایشان نبود قلعه وشهر را خالی کذاشته با امیر هاوند سالك طریق فرار کشت وامیر شرف اورا تعاقب نموده میر هاوند در اثنای تکامش در دست امیر شرف بقتل رسید ومیر عزیز را بعد از چند روز در صحاری وبیابان مرده وبیجان یافتند نظم چنین است دستور چرخ کهن * که چون سر بر آری بر آرد زبن * درین لاجوردی سرای دو در * زدنبال مطرب رسد نوحه کر * امیر محمد بن خان ابدال چون در تاریخ سنه احدی وتسعین وتسعمایه فرهاد پاشای وزیر اعظم میر ناصر برادر میر محمد را بقتل آورد تفویض ایالت جزیره بمیر عزیز نموده بالی چاوش را بضبط اموال سلطان محمد فرستاد وامیر محمد عورت وفرزندان برادر مقتول خود را برداشته برسم داد خواهی متوجه درکاه عرش اشتباه پادشاهی شد اتفاقا فرهاد پاشا از سرداری عسکر دیار عجم بواسطهٔ بعضی تقصیرات رفع شد سرداری بعثمان پاشا مفوض کشت امیرعزیز را از حکومت معزول کرده تفویض ایالت جزیره بامیر محمد نمود وچون عثمان پاشا در تبریز فوت شد ودفعهٔ دیکر سرداری دیار عجم بفرهاد پاشا مفوض کردید چنانچه قبل ازین کذشت میر عزیز در ارضروم بخدمت فرهاد پاشا آمده بشرط آنکه سی قریه ارامنه از ولایت جزیره داخل خواص همایون پادشاهی بوده باشد وهر سال مبلغ شصت هزار فلوری از محصول قرای مزبوره تسلیم خزانه عامره نماید ایالت بدو ارزانی کشت ومیر محمد معزول متوجه درکاه خاقان جمجاه شد وبنابر

مقدمات چند حسب الاشارهٔ فرهاد پاشا میر محمد روانه ولایت بدون
شد که در آن ولایت جهة او وظیفه تعیین کشته که مدة الحیوة در آنجا
ساکن باشد وامیر شرف وسایر برادران او در سفر کرجستان در رکاب
ظفر انتساب سردار نصرت شعار بودند وبعد از معاودت سردار نصرت
قرین ظفر شعار از جهاد وغزای کفار امیر شرف مع برادران بناحیه
طنزی رفته منزوی شدند اما آن ناحیه را نیز میر عزیز بدیشان
نکذاشته از دیوان پادشاهی بطریق سنجاق باسم پسر خود حاجی بیك
برات کذرانید وچون میرعزیز بجزیره آمد درین دفعه همکی همت بقلع
وقمع اولاد خان ابدال کماشت اما تدبیرش موافق تقدیر نیفتاد وهمچنانکه
از سیاق کلام کذاشته بوضوح می پیوندد میر عزیز وپسرش حاجی بیك
وبرادر زاده اش میر هاوند وسایر اولاد ذکور وانات ایشان برطرف
کشته منقطع النسل شدند وامیر شرف بحسب رشد وتمیز متصدی
امر حکومت کشته برادرانش را بضبط قلاع ونواحی مامور کردانید چون
این خبر در آستانهٔ اقبال آشیانه سلطانی مسموع اعیان وارکان شد کس
باستعجال بجانب بوسنه فرستاده امیر محمد را از آنجا بدار السلطنه
اسلامبول آوردند وایالت جزیره را باستدعای ابراهیم پاشای وزیر
بدو عنایت کرده محمد پاشای بوسنوی میرمیران دیار بکر را با امرای
کردستان مامور کردانیدند که میر محمد را بجزیره آورند وآن ولایت را
از برادران او مستخلص نموده بدو سپارند محمد پاشا چون باتفاق امرای

دیار بکر متوجه جزیره کشت امیر شرف بلا منازعه ومناقشه قلعه
وولایت را تسلیم برادر خود میر محمد نموده خود متوجه ناحیه طنزی شده
در آنجا ساکن کشت وبعد از چند روز اعیان بختی در میانه افتاده
امیر شرف را بجزیره آوردند برادران بیکدیکر ملاقی کشته کرك آشتی
نموده ناحیه شاخ را وبعضی فرا ومواضع دیکر قریب بنصف ولایت جزیره
بوظیفه امیر شرف وسایر برادران وتابعان ایشان مقرر داشت ونفس
شهر وبعضی نواحی دیکررا بخود کذاشت مشروط بآنکه ادای مبلغ یك
صد وپنجاه هزار فلوری که بپادشاه و وزیر تقبلات شده میر محمد ادا
نماید از جانبین باین قرار راضی کشتند جون چند روز برین وتیره
کذشت جمله اعیان بختی میل بطرف امیر شرف کردند جون امیر محمد
از عشایر وقبایل این اوضاع مشاهده کرد ودانست که از عهده تقبلات
که مبلغ خطیر است بیرون نمی آید جزیره را کذاشته بیرون آمد جون
استحقاق وقابلیت امیر شرف معلوم اشراف واعیان دولت وارکان سعادت
پادشاه مغفرت پناه سلطان مراد خان شد ایالت جزیره باو ارزانی کشته
منشور ایالت ونشان حکومت بنام میر شرف عز اصدار یافته بجزیره
فرستادند میر محمد از استماع این اخبار فرار نموده ملتجی بمحمد بیك
حاکم حزو شد جون منکوحه میر محمد همشیره محمد بیك بود اهل وعیال
خود را در حزو کذاشته بامداد ومعاونت او رزانه درکاه پادشاهی شده
از مرحمت بینهایت خسروی سنجاق حسنکیفا بدو ارزانی شده در هنکام

فتح وتسخیر قلعه اکری ومحاربه کفار فجار جون (فتح) وظفر در رکاب
نصرت اثر سلطانی بود وحالت تحریر حکومت جزیره از دیوان سلطان
محمد خان غازی خلدت خلافته بدو مقرر کشته اما از میر شرف واهمه
ببدا کرده جراب آمدن نمیتواند کرد امیر شرف بن خان ابدال زبده
دودمان وکزیده خاندان حاکمان جزیره است درمیدان سخاوت ومردانکی
بچوکان مروت وفرزانکی کوی تفوق ورجحان از امثال واقران ربوده
ودر معرکه دلاوری وشجاعت وهنکامه بهادری وشهامت قوت بازوی
کامکار وضرب شمشیر صاعقه کردار دستبردهای مردانه نموده نظم بود
بروز سخایش زجود حاتم ننك * بود بکاه وغایش ززرم رستم عار * والحق
رعیت وسپاهی از عدل وانعام او برخوردار وآشنا وبیکانه از حسن خلق
او ممنون ومنتدار ودور ونزدیك از جان ودل هوا خواه ودوست ودشمن
از اطوار پسندیده واخلاق حمیده اش دولتخواه نظم طرز خلق سامی او نوع
انسانرا کمال * جود کف کافی او نخل احسانرا ثمر * کردد از حسن
نضارت رشك بستان ارم * کر بشورستان سحاب لطف او ریزد مطر *
بعد از قضایای که میانهٔ امیر عزیز وامیر هاوند وامیر شرف وبرادران
واقع شد جنانچه در احوال امیر عزیز بتفصیل مذکور کشت زمام مهام
امور حکومت جزیره در قبضهٔ اقتدار امیر شرف آمد در حفظ وحراست
وضبط وصیانت آن ولایت کمال اهتمام بجا آورد در خلال این احوال
وزیر عصر میر محمد برادر میر شرف را از بوسنه آورده ایالت جزیره را

بدو مفوض كردانيد وچنانچه قبل ازين كذشت مير محمد بواسطهٔ عدم
استحقاق در حكومت كارى نساخته باز از ديوان سلطانى ايالت جزيره
بامير شرف عنايت كردند چون چند روز از ايام حكومت او متمادى
شد برادرش امير عز الدين را هواى حكومت جزيره در سر افتاده مرغ
آرزو دركنكره كاخ دماغ او آشيان نهاد در روز اطراف وجوانب جزيره را
نهب وغارت كرده جمع كثير از اجامره واجلاف رنود واوباش بر سر رايت
او مجتمع كشته شرف بيك ازو خايف وخاسر مى بود تا روزى اورا بنزد
خود طلبيده با چند نوكر معتمد خود مقدمه ساخت كه جون امير عز الدين
درون خانه شود كار اورا تمام سازند وايشانرا در درون خانه بنهان كرده
كس بطلب ميرعز الدين فرستاد جون امير عز الدين قدم در درون خانه
نهاد متواريان از كمينكاه بيرون آمده كاخ دماغ اورا از باد نخوت وغرور
خالى كردانيدند وديكر از آن روز حاكم باستقلال كشته بحكومت جزيره
مبادرت مينمايد وبحسن عدل وداد آن ولايت را معمور وآبادان كردانيده
اميد كه موفق باشد **شعبه دويم** در ذكر امراء كوركيل سابقا مذكور
شد كه اولاد سليمان بن خالد كه ولايت جزيره را در ميانهٔ خود تقسيم
كردند ناحيه كوركيل بمير حاجى بدر تعلق كرفت وامراى كوركيل بالتمام
از نسل اويند وكوركيل را در اول جردقيل ميخواندند آخر بكثرت استعمال
كوركيل شده وكوه جودى كه كشتى حضرت نوح على نبينا وعليه السلام
بر آن كوه قرار كرفته در آن ناحيه واقع شده وآن ناحيه قريب بصد پاره

قریه معمور از اسلامیه وارامنه دارد که هم قشلاق وهم ییلاق دارد که
الوسات واحشامات آنجا اوقات میکذرانند القصه میر حاجی بدر در آن
ولایت وفات کرده از نبایر او حاجی محمد بن شمس الدین نام شخصی
قایم مقام او شد وچون مدتی بحکومت آن ولایت قیام واقدام نمود او نیز
فوت کرد میر شمس الدین نام پسرش بدارایی آن ناحیه مبادرت نمود
چون او نیز فوت کرد ازو سه پسر ماند امیر بدر وامیر حاجی محمد
وامیر سید احمد هر سه برادر متعاقب یکدیکر حکومت کورکیل کرده اند
اما میر بدر ومیر حاجی محمد را اصلا احوال معلوم نبود بنابرین راقم
حروف شروع بر آن ننمود امیر سید احمد بن امیر شمس الدین بغایت
مرد شجاع ودلاور بود همواره در معارك جدال وقتال دستبردهای مردانه
می نمود ودر هنکام اطاعت کردستان بآستانهٔ سلطان سلیم خان مقرب
پادشاه کشته بر سبیل طیبت سخنان ظرافت آمیز وحکایات لطافت
انکیز می کفته وبعد از فوت سلطان سلیم خان با سلطان سلیمان غازی
نیز همین قاعده مرعی میداشت وهمیشه اوضاع واطوار او مقبول طبع
پادشاهان کشته بعضی اوقات موصل وسنجار را علاوه کورکیل نموده بدو ارزانی
داشته منشور حکومت داد وروایت است که در محلی که سلطان سلیمان خان
از دار السلام بغداد عودت کرد میر سید احمد خود را در میانه تابوت
نهاده اورا بر سر راه سلطانی کذاشتند پادشاه از احوال آن تابوت سوال
کرد کفتند میر سید احمد است ومیکوید که سنجاق موصل بمثابهٔ روح

منست پادشاه اورا بدیگری عنایت فرموده اند تن من بیروح شده
ومثل میت در میانهٔ تابوت مانده ام اداء او پادشاه را خوش آمده وباز
سنجاق موصل را علاوه کورکیل نموده بدو ارزانی داشت وبدن مرده اورا
جان تازه وحیات بی اندازه مرحمت نموده میر سید احمد عمر طبیعی یافته
مدة الحیاة نزد پادشاهان معزز ومحترم بوده وقلعه کورکیل از قلاع مستحکم
بلاد کردستان است چنانچه روایت میکنند که در فرصتی که سلیمان بیك
بیجن اوغلی قلعه عمادیه را محاصره کرد فصل زمستان رسید فتح میسر
نشد بجهة قشلاق بناحیه بشیری عودت کرد در آن وقت عز الدین شیر
حاکم حکاری در قلعه بای از اعمال ولایت خود متحصن شده بود وسایر
قلاع وولایت او بتصرف کماشتکان آق قوینلو در آمده بود بسلیمان بیك
پیغام فرستاد که هرکاه قلعهٔ کورکیل وقلعهٔ عمادیه وقلعهٔ بای وقلعهٔ سوی
من اعمال بتلیس در دست ماست اصلا از شما بیم وهراس نداریم
وخیمهای شما در نظر اکراد حکم سرکین کاومیش دارد القصه جون میر سید
احمد مدتی باستقلال حکومت کورکیل مع الحاق موصل نمود وفات یافت
بعد از آن برادر زاده اش والی آن ولایت شد امیر شمس الدین بن
امیر بدر بعد از فوت عمش میر سید احمد متصدی امر حکومت کورکیل
شد واورا سه برادر دیکر امیر ابراهیم وامیر عمر وامیر حاجی محمد بود
جون امیر شمس الدین بعد از جند سال حکومت کرده بجوار ایزد متعال
پیوست برادرش میر ابراهیم بجای او بمسند امارت نشست امیر ابراهیم

بن امیر بدر بجای برادر حاکم کورکیل شد در زمانی که میان بدر
بیك حاکم جزیره وبرادرش ناصر بیك بر سر حکومت آنجا منازعه
ومناقشه واقع شد بنوعی که در احوال بدر بیك بتفصیل مذکور
شده میر ابراهیم بنابر دوستی ناصر بیك بوان رفت که از فرهاد پاشای
میرمیران وان عرض تربیت نامه جهت میر ناصر گرفته از آنجا
متوجه آستانهٔ اقبال آشیانه سلطان سلیمان خان شود اتفاقا شاه طهماسب
با لشکری زیاده از قطرات امطار نواحی وان وسایر آن دیار فرو گرفت
ومیر ابراهیم بمضمون من نجا براسه فقد ربح خواست که خود را از طرف
بارکیری ببتلیس اندازد طایفهٔ قزلباش در ما بین بارکیری وارجیش
بدو رسیدند میر ابراهیم بزور بازو ومردانکی خود را درمیانهٔ قلعه ارجیش
انداخت وشاه طهماسب بنفسه متعاقب او بر سر قلعه ارجیش (آمده)
فی الفور شروع در محاصره کرد چون ایام محاصره قریب بچهار ماه امتداد
یافت کار بر محصوران مضیق کشته قرار دادند که قلعه را بطریق عهد
ومیثاق تسلیم شاه طهماسب نمایند که بجان امان یابند اما امیر ابراهیم
وجماعت بختی که همراه ایشان بودند بدین صلح راضی نمی شدند
آخر الامر مردم قلعه با شاه طهماسب زبان یکی کرده در جوف اللیل موازی
پانصد ششصد نفر قزلباش کارآمدنی را بدرون قلعه در آورده علی الصباح
باتفاق قزلباش تیر وتفنك نیزه وشمشیر را حوالهٔ طایفهٔ بختی کرده میر
ابراهیم در آن داروکیر اسیر پنجهٔ تقدیر کشته بقتل رسید برادر زاده اش

زخدار با پنجاه وشصت نفر دیگر گرفتار گشته بنظر شاه طهماسب در آمد
همان لحظه فرمان شاهی بنفاذ پیوست که همچنان زنده پوست از سر
ایشان کندند تا بدان سختی جان بجهان آفرین تسلیم کردند امیر احمد
بن امیر ابراهیم بعد از قتل پدرش بموجب منشور سلطان سلیمان خان
منصب امارت کورکیل بدو مفوض شد ومدت سی سال حکومت آنجا کرده
چون میر محمد نام پسری ناخلف ازو پیدا شد وچون بسرحد رشد وتمیز
رسید در فترات میر عزیز واولاد خان ابدال که میر احمد حمایت اولاد
خان ابدال میکرد وپسرش رعایت میر عزیز می نمود بامداد ومعاونت
میر عزیز پدر را از امارت خلع کرده بجای او والی کورکیل شد ومیر احمد
برسم دادخواهی متوجه درگاه سلطان مراد خان شده در راه باجل موعود
فوت کرد امیر محمد بن امیر احمد بعد از خلع پدر متصدی امارت کورکیل
شد اما از عقل وکیاست وفهم وفراست چندان بهره نداشت وچند روز
بامداد ومعاونت میر عزیز اگرچه نشو ونمایی نمود لکن عاقبت در دست
اولاد عمش میر عمر ومیر محمد ومیر محمود بقتل رسید امیر احمد بن
امیر محمد بعد از قتل پدر خورد سال مانده بود والحال که تاریخ هجری
در ثالث شهر رمضان سنه خمس والف است بمعاونت امیر شرف بن
خان ابدال راه حکومت کورکیل بدو تعلق دارد **شعبهٔ سیم** در ذکر
امراء فنیك ناحیه فنیك منحصر بچهار عشیرت است ۱ بجنوی ۲ شقاقی
۳ میران ۴ کونیه وامرای او از نسل امیر ابدال بن سلیمان بن خالدند

چنانچه سابقا مذکور شد که چون سلیمان بن خالد در ولایت جزیره فوت کشت اولادش آن ولایت را در میانهٔ خود قسمت کردند واز آنجمله ناحیه فنیك بمیر ابدال رسید ومدتها امیر ابدال بحکومت آن ناحیه قیام نموده چون وفات یافت حکومت آن ناحیه باولاد واتباع او قرار کرفت تا زمانی که تراکمه آق قوینلو بر آن ولایت مستولی کشت ودر آن عصر هرج ومرج تمام در آن ولایت واقع شد حتی قریب بیك قرن آن ولایت در دست تراکمه آق قوینلو بود بعد از آنکه دولت آق قوینلو روی بانحطاط آورد وبار دیکر ولایت موروثی بتصرف وارثانش در آمد دیکر از آن روز کسی متعرض ولایت ایشان نشده مکر که چند روز در زمان حکومت شاه علی بیك حاکم جزیره آن ناحیه در تصرف میر محمد برادر شاه علی بیك بود بعد از آن باز بامداد ومعاونت حکام جزیره آن ناحیه بدست وارثان او در آمده تا امروز که تاریخ هجری در سنه خمس والفست آن ناحیه در تصرف ایشانست **فصل پنجم** در ذکر حکام حصنکیف که اشتهار دارند بملکان **شعر** بهر مدتی کردش روزکار * بطرز دیکر خواند آموزکار * سرآهنك پیشینه کژ روکند * نوای دیکر در جهان نو کند * نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده اند که چون دست تسلط آل ایوب در تاریخ سنه اثنی وستین وستمایه بالکلیه از حکومت مصر وشام کوتاه کردید وفراش قضا بساط امارت آن طبقه عالیه را از آن ولایت در نوردید یکی از اولاد ایشان مدتی در بلده حما مختفی بسر میبرد بعد از آن برخاسته روی

توجه بجانب ماردین آورد وبخدمت حاکم آنجا رفته اورا در سلك امرا واعیان خود منخرط کردانید وآن حاکم دوست نواز دشمن کداز از عواطف علیه حکومت ناحیه صاور را بدو ارزانی داشت اما آن (جوان) چند روز که در صاور رحل اقامت انداخت در آنجا دلکیر کشته روی بجانب راس القول که بالفعل بحصنکیف اشتهار دارد آورد در آنجا توطن وتاهل اختیار کرده آب وهوای آندیار موافق مزاج او افتاده موافقت وموانست با اهالی آنجا نموده صغیر وکبیر غنی وفقیر آندیار کردن باطاعت وانقیاد او نهادند واورا بحکومت خود قبول نموده شروع در تعمیر قلعه آنجا کردند قضا را در آن حین سلطان ماردین را تخاخل تمام وتزلزل ما لا کلام بابنیه قصر دولت راه یافته بود واز عمارت قلعه حصنکیف بغایت متوهم شد کس بطلب بانی قلعه فرستاد واو از آمدن ابا کرده قدم در وادی مخالفت نهاد بنابرین حاکم ماردین لشکر خود را جمع نموده باراده (تسخیر) قلعه حصنکیف متوجه (راس) القول شد وبانی قلعه در مقام محاربه ومجادله در آمده ثابت قدم وراسخ دم پای شجاعت در میدان جلادت نهاده حاکم ماردین بی نیل مقصود معاودت کرد واز آن روز باز ماهچه رایت دولت آل ایوب بتجدید پرتو تسخیر بر اطراف ونواحی حصنکیف انداخت وباندك فرصتی آنحدود را مفتوح ومسخر ساخت واملاء آنجا را حسنکیف در بعضی احکام سلاطین ونسخ متقدمین وپسین هم نوشته اند ودرین باب از ثقات روایت است که در حین حکومت خود بانی قلعه حسن نام شخصی را از اعیان اعراب کرفته

در قلعه محبوس نمود وچون حبس حسن امتداد یافت ومقصودی که حاکم قلعه را ازو بود بحصول نپیوست کار بدانجا رسید که حسن را در معرض تلف در آورد حسن شخصی را نزد حاکم قلعه فرستاد وپیغام داد که الحال کار من از دست رفته ودل بهلاك نهاده ام از ملك التماس دارم که یك لحظه عنایت کرده مرا از قید حبس بیرون آورده آن مادیان نامی که همراه من بود بمن دهد که ساعتی در میان قلعه سوار گشته در نظر ملك بجلوه در آورم تا طرز سواری واسلوب بهادری بنده وحرکات وسکنات چستی وچالاکی مادیان بر ملك واضح ولایح گردد بعد از آن بر چه اشاره عالی صادر شود راضیم ملك التماس حسن را بحسن رضا مبذول داشته فرمود که مادیان اورا حاضر گردانیده حسن را تکلیف سواری کردند حسن نیز زمین خدمت بوسیده بر مادیان کوه پیکر خود سوار شد که مانند برق بر روی هوا بی آرام بود وبسان آب بخوش خرامی بساط خاك می پیمود نظم تکاوری که ندارد زمین خبر زسمش * که از برش بیکی پای رفت یا بچهار * بسان قطره اشکی که از مژه بچکد * گذر کند بتکی تار موی در شب تار * بخوش خرامی بر آب بگذرد چو حباب * بگرم تابی زآتش بیرون جهد چو شرار * سوی نشیب شتابان چو قطره در نوروز * سوی بلندی تازان جو ابر در اذار * رمنده همچو مراد ورسندۀ چون روزی * جهنده همچو نسیم وخورندۀ آتش وار * هزار دایره برنقطه پدید آرد * مگر قوایمش از آهن است جون پرکار * وچون لحظه

حسن اسب خود را بهر طرف جولان داد وچستی وچالاکی خود را بر ملك
ظاهر ساخت بیکبار اسب را مهمیز زده نهیب داد از شرفه قلعه که زیاده
از صد وپنجاه کز معماری مرتفع است خودرا در میانهٔ آب شط انداخت
که از کنار کمر قلعه روانست وشکم اسب پاره کشته حسن خودرا بشناوری
از آن بحر زخار ولجه خونخوار بساحل نجات رسانید وجون از نظر ملك
غایب شد فریاد حسن کیف از مردمان بر آمد کویند ازین قضیهٔ عجیب
نام آن قلعه بحسنکیف اشتهار یافت ع باشد سخن غریب اکر راست بود *.
بروایتی بانی قلعه کیفا بن طالون نام داشته از آن جهة بحصن کیفا مشهور
کشته العلم عند الله وحده. عشایر وقبایل حصنکیف سیزده قبیله است
١ اشتی ٢ حلبی ٣ مهرانی ٤ بجنوی ٥ شفاقی ٦ استورکی ٧ کوردلی کبیر
٨ کوردلی صغیر ٩ رشان ١٠ کیشکی ١١ جلکی ١٢ خندقی ١٣ سوهانی
وبیدیان ونواحی معتبره حصنکیفا قصبه اسعرد وناحیه بشبری وناحیه
طور وناحیه دکر ارزنست که بتصرف حکام حزو است ودوازده هزار نفر
کفره خراج کذار دارد از آنروز که بانی قلعه با حاکم ماردین طریق
مخالفت سپرد تا هنکامی که جیب حیاتش بچنك اجل چاك شد بحکومت
قلعه واطراف ونواحی آن وسرداری عشایر وقبایل قیام واقدام نموده بعد از
فوت او آنچه در السنه وافواه مشهور است ملك سلیمان نام شخصی
از اولاد او بسریر حکومت جلوس فرموده مدتها بحکومت حصنکیف قیام
نموده تا اواخر دولت چنکیزیه که سنه ست وثلثین وسبعمایه است آن

ولایت در تحت تصرف او می بود بعد از آنکه سلیمان باجل موعود بعالم
آخرت رحلت نمود پسرش ملك محمد قایم مقام پدر کشت واو در وادی
مملکت داری وسرداری خیل وحشم ورعایت رعیت وتربیت خدم بی نظیر
حکام عظام بوده همواره با سلاطین وخواقین ایران طریق مدارا ومواسا
مسلوك میداشت تا آن وقت که عالم فانی را پدرود کرد ملك عادل بن
ملك محمد بموجب وصیت پدر بدارایی حسنکیف مبادرت نموده بحسن عدالت
ورای موافقت آن ولایت را معمور وآبادان کردانید ومرتبه جاه وجلال
از آبا واجداد خود کذرانید تا در شهور سنه احدی وثمانین وسبعمایه بجوار
رحمت حق پیوست ملك اشرف بن ملك عادل بعد از فوت پدر قایم مقام
پدر شد واو معاصر با امیر تیمور کورکان بود چنانچه صاحب ظفرنامه
مولانا شرف الدین علی یزدی آورده که در تاریخ سنه ست وتسعین
وسبعمایه صاحبقران زمان امیر تیمور کورکان بعد از فتح بغداد وتسخیر
قلعه تکریت متوجه ماردین شد چون ببلده روها رسید والی حسنکیف
در آن بلده بعز بساط بوس فایز کشت وبجبین عجز وانکسار زمین عبودیت
فرسوده وظایف نیکو بندکی بتقدیم رسانید ومیامن مراحم بیدریغ خسروانه
شامل حال او کشته بولایت خود عودت نمود بعد از آن مدتها در حیات
بود آخر باجل موعود بعالم آخرت نهضت فرمود ملك خلیل بن ملك اشرف
الملقب بملك کامل چون پدرش فوت کرد باستصواب عشایر وقبایل بدارایی
حسنکیف قیام نمود در تاریخ سنه اربع وعشرین وثمانمایه میرزا شاهرخ بن

امیر تیمور کورکان بدفع ورفع اولاد قرا یوسف ترکمان بحدود وان وسطان آمده ملك خلیل استقبال موکب شاهرخی نموده بشرف عتبه بوسی استسعاد یافت ودر حینی که میرزا شاهرخ حکام وامرای کردستان مثل امیر شمس الدین بدلیسی وملك محمد حاکم حکاری وپسر سلطان سلیمان خیزانی را از حدود الشکرد رخصت انصراف ارزانی داشت او نیز با حکام مزبوره مرخص شد بولایت خود معاودت نمود وبقیه حیات بفراغت وکامرانی در آن دیار اوقات کذرانید سپاهی ورعیت را از انعام واحسان خوش حال ومرفه البال ساخت ودر شهور سنه اثنی وستین وثمانمایه برياض رضوان خرامید ملك خلف المشهور بجف سرخ در اصطلاح اکراد یعنی خلف چشم سرخ واو پسر ملك سلیمان برادر ملك خلیل است بعد از فوت عم بحکومت ودارایی حصنکیف وسرداری عشایر واقوام قیام واقدام نمود وبواسطهٔ منازعه ومجادله که با طایفهٔ بختی اورا واقع شد ودر آن محاربات داد مردانکی داده جنکهای رستمانه نموده بین الناس بابو سیفین مشهور کشت ودر تاریخی که حسن بیك بایندوری آق قوینلو ارادهٔ تسخیر ولایت کردستان نمود جماعتی از ترکمانان بفتح حسنکیف مامور کردانیده جون بر سر قلعه آمده هرچند مبالغه در محاصره کردند وزور بسیار آوردند تسخیر میسر نشد وشخصی از بنی عمان ملك خلف بامید نوید حکومت آنجا بتحریك ترکمانان فریب خورده قصد قتل عمش کرد اتفاقا روزی اورا در حمام تنها یافته بتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی عصابه عصیان بر پیشانی یکجایی

بسته قطع صله رحم کرده بتیغ بیدریغ رشته حیات آن خلف دودمان ملوك را قطع کرد وبالکلیه حکومت آن خاندان از تصرف وارثان او بیرون رفته بدست طایفهٔ ترکمان در آمد وشخص قاتل بجز ندامت وپشیمانی چیزی حاصل نکرد نظم تخم وفا ومهر درین کهنه کشت زار * آنکه شود عیان که رسد موسم درو * شکل هلال درسر مه میدهد نشان * از افسر سیامك وفرکلاه زو * ملك خلیل بن ملك سلیمان درفترات تراکمه در بلده حا مختفی می بود جون هرج ومرج در سلسله تراکمه آق قوینلو واقع شد بامداد ومعاونت میر شاه محمد شیروی که از قدیم الایام وزارت ملکان حصنکیف بامرای شیروی متعلق بوده از بلده حا آمده طوایف حسنکیف بر سر او مجتمع کشتند وباتفاق بر سر اسعرد رفته بضرب شمشیر آن قصبه را از طایفهٔ آق قوینلو مستخلص کردانیدند واز آنجا متوجه قلعه حسنکیف شده آنجا را نیز باحسن وجه از طایفهٔ ترکمان کرفته متصرف شدند وبعد از آن ملك خلیل در حکومت استقلال تمام بهم رسانید وفی الواقع کسی از حکام کردستان در آن عصر بعظمت وحشمت او نبوده واوضاع واطوار پادشاهانه داشته خواهر اعیانی شاه اسمعیل صفوی را در وقتی که از تعدی سلطان یعقوب جلای وطن کرده بعزم زیارت بیت الله الحرام بدیار بکر آمده جون بحوالی حسنکیف رسید بعقد نکاح خود در آورد ودر روز سور جمعیت ملوکانه وجشن پادشاهانه ترتیب داده امرا وحکام خواص وعوام کردستان در آن معرکه حاضر کشتند وبساط عشرت کسترده

ساقیان ماه رخسار وشیرین گفتار باده های تلخ خوشگوار در دادند ومغنیان خوش آواز نغمه پرداز ومطربان شیرین لهجه بربط نواز زبان بهجت باین سرود برگشادند نظم آسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور * که از آن سور شد اطراف ممالك معمور * اجتماعیست منور قمری را با شمس * اتصالیست مقرب ملکی را با حور * مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی * بسراپرده جم دولت تشریف حضور * وچون ارکان دولت وبنیان حشمت آق قوینلو روی در اختلال آورد وآفتاب دولت شاه اسمعیل صفوی از مشرق بدایت سر زد امرا وحکام کردستان بعزم آستان بوسی او متوجه تبریز گشتند وبمجرد رسیدن امرا بدانجا شاه اسمعیل ملك خلیل را با سایر امرا در قید وبند کشیده بزینل خان شاملو سپرد وتکلیف اهل وعیال خود آوردن به تبریز بملك خلیل نمود ملك خلیل حسب الفرمان خواهر شاه اسمعیل را که ازو یك پسر وسه دختر داشت به تبریز آورد ومدت سه سال در قید شاه اسمعیل ماند؛ بالکلیه ولایت حسنکیف بتصرف قزلباش در آمد ودر هنگام فترات چالدران ملك خلیل فرصت غنیمت دانسته باتفاق باشی بیوك با یکی مستحفظان خود را بقتل رسانید واز آنجا فرار کرده بر سبیل استعجال متوجه دیار بکر شد چون بحوالی وان رسید طایفه محمودی سر راه برو گرفته قصد گرفتن او نموده ملك خلیل محاربات مردانه نموده جان از آن ورطه مهلکه بسلامت بیرون برد واز راه دره بتلیس متوجه حسنکیف شد اما باشی بیوك در آن معرکه اسیر پنجه تقدیر

کشت ودر آن اثنا طایفهٔ شیروی وزرقی باتفاق قبایل وعشایر حسنکیف
ملك سلیمان پسر ملك خلیل‌را بحکومت آنجا نصب کرده بودند بخلاف
عشیرت رشان که ایشان زمام حکومت آن دیار را در قبضه اقتدار یکی
از بنی اعمام ملك خلیل نهاده بودند ودر خلال این احوال طایفهٔ بختی
نیز بواسطهٔ تسخیر اسعرد لشکر بدانجا کشیده اراده نمودند که از طایفهٔ
قزلباش مستخلص سازند که بیکبار خبر آمدن ملك (خلیل) مسموع اهالی
آن دیار شد فرزندان بقدم الطاعت نزد پدر آمده بختیان ترك محاصره
قلعه اسعرد کردند وملك خلیل بعد از چند روز قلعه اسعرد را از قزلباش
مستخلص کردانیده ببد تصرف در آورد وچون قزلباش در وقت کرفتن
قلعه حسنکیف را بامداد ومعاونت عشیرت بجنوی کرفته بود حفظ وحراست
قلعه مزبوره‌را در عهده اهتمام ایشان نموده بودند وعشیرت مزبور مرتبه
مرتبه فریفته قزلباش شده در وقت خبر آمدن ملك خلیل بجهت ذخیره قلعه
بناحیه طور من اعمال ولایت بختی رفتند که آزوقهٔ فراوان آورده قلعه‌را
بعبث از دست ندهند ملك خلیل برین قضیه واقف کشته مردم عشایر
وقبایل خود را جمع نموده بر سر آن طایفه ایلغار برد وایشان بقدم اطاعت
پیش آمده وعده تسلیم قلعه نمودند ملك خلیل از سر خون ایشان درکذشته
با حسن ببك بجنوی مصالحه نمود وبواسطهٔ خون پدر وبرادرانش که
بشرح بعد ازین در مجلس مذکور میشود بالی نام قریه را بطریق ملکیت
ارزانی داشت بعد از آن آنجماعت قلعه را تسلیم ملك خلیل کردند

از ثقات روات از احوال طایفه بجنوی چنان روایت کرده اند که بجن وبخت دو برادر بوده اند از اولاد حاکمان جزیره عمریه بواسطهٔ حکومت آنجا منازعه در میان برادران افتاده حکومت جزیره ببخت نام برادر قرار کرفت وبجن بجانب حسنکیف افتاد وملکان حکومت آنجا را از طایفه بجنوی کرفته اند وروایت دیکر آنست که طوایف اکراد جمله از اولاد بجن وبخت است العلم عند الله اتفاقا در حینی که امیر شرف بن امیر بدر حاکم جزیره بود از طایفه بجنوی بنابر عداوت قدیمه نسبت بامیر شرف اوضاع ناملایم بظهور آمده امیر شرف در مقام انتقام در آمده میر محمد بجنوی را از ملك خلیل طلب نمود تا اورا کوشمال بسزا دهد ملك خلیل میر محمد را با پانزده نفر از اولاد واتباعش بواسطهٔ خاطر امیر شرف بقتل آورده حسین بیك نام پسرش از آن معرکه فرار کرد واموال وارزاق وبقیه عشایر وقبایل او بباد نهب وغارت رفت الحال زبان زده مردم اینست که موافقت حسین در غیبت ملك خلیل با طایفهٔ قزلباش بنابرین جهت بوده وملك خلیل قریهٔ بالی را بحسین بیك دادن وبا او مصالحه کردن باعث این قصه است القصه ملك خلیل بعد از آنکه طایفه بجنوی قلعه حصنکیف را تسلیم او کردند مدتی بر سریر حکومت وکامرانی وفرمان روایی قرار کرد تا عاقبت از هاتف غیبی ندای ارجعی الی ربك راضیة مرضیه بکوش هوش (استماع) فرموده بعالم جاودانی انتقال نمود وازو چهار پسر بادکار ماند ۱ ملك سلیمان ۲ ملك علی ۳ ملك محمد ۴ ملك حسین

ملك حسين بن ملك خليل چون ملك حسين جوانی بود بعلو همت موصوف وبسمو انعام واحسان معروف جنانچه جمله عشایر وقبایل حسنکیف شیفته جمال با کمال وفریفته کمال با جمال او کشته هنوز مراهق نشده بود که اورا در میانه خود بحکومت نصب کردند نظم آنرا که نشان ضرب عشق است * از جهره او جو نور پیداست * اما جون بجای پدر بر مسند حکومت نشست ملك محمد وملك علی نام برادرانش را محبوس کردانید وملك سلیمان برادر دیکرش از ناحیه ارزن فرار کرده بخدمت خسرو پاشای میرمیران آمد رفته طالب حکومت پدر شد خسرو پاشا نیز بواسطهٔ رفع نزاع برادران کس بطلب سلطان حسن فرستاده برادرانش را که محبوس بودند نیز در دیوان آمد حاضر کردانیده بعد از آنکه ملك حسین را پاشای مزبور بقتل آورد تفویض ایالت حصنکیف به برادر او ملك سلیمان کرد ملك سلیمان بن ملك خلیل بزرکان دین وروندهکان راه یقین باتفاق کفته اند سزاوار دولت وشایستهٔ رفعت آن کس است که در جمیع احوال واحسن کما احسن الله الیك از حسن اشفاق او خورد وبزرك بهره مند کردند وبموجب واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض جماعتی که فضیلت صله رحم را در جمیع امور منظور دارند باندك زمانی محسود اقران شوند نظم دو دوست با هم اکر یکدلند جون مقراض * برند از همه عالم زیکدیکر نبرند * غرض از تمهید این مقدمات آنست که جون ملك سلیمان بموجب نشان قضا جریان سلطان سلیمان خان غازی وبحسن

معاونت (خسرو پاشای) میرمیران والی ولایت دیار بکر حاکم حسنکیف
شد وچون بدار الملك خود معاودت نمود برادرانش ملك محمد وملك علی
با او در مقام مخاصمت ومنازعت در آمد چند روز که از حکومت او مرور
کرد ملك علی تاب مقاومت او نیاورده بجانب شرف خان حاکم بتلیس
رفت وبالتمام عشایر وقبایل بواسطهٔ قتل ملك حسن از ملك سلیمان
متنفر ومتضجر کشته با او موافقت نکرده بلکه طریق مخالفت کرفتند
بنابرین وهم وهراس بر ضمیر او مستولی کشته بجانب آمد رفت وبرضا
ورغبت از حکومت حسنکیف فراغت کرده مفاتیح قلاع تسلیم خسرو پاشا
کرد که در عوض آن از ولایت دیکر محلی بطریق ایالت بدو عنایت
شود خسرو پاشا حقیقت احوال اورا معروض پایه سریر اعلی سلیمانی
کردانیده از مرحمت پادشاهانه روحا با هفتصد هزار اقچه بطریق ایالت
در عوض حسنکیف بملك سلیمان ارزانی شد وسیصد هزار اقچه دیکر بطریق
زعامت ببرادرش ملك محمد ودویست هزار اقچه بملك علی نام برادر
دیکرش از ولایت روحا عنایت کردید ومدتی ملك سلیمان در روحا
بامر حکومت اشتغال نموده آخر روحش از قفس بدن پرواز آمده
در اعلای علیین آشیان کرفت ملك محمد بن ملك خلیل بعد از فوت
برادرش سنجاغ روحا را ازو کرفته سنجاغ عربکیر بطریق امارت از دیوان
سلیمانی بدو ارزانی شد بعد از آن بتلیس بطریق سنجاق بدو مرحمت
کشته در آنجا نیز قرار نکرفت آخر از کثرت تردد وتفرد وتغیر وتبدیلات عاجز

کشته از غوغای سنجاق تاب درد سر نیاورده جون با بدر بیك حاکم بختی
طریق خلت واتحاد بیدا کرده بود ودختر خود را بمیر محمد ولد بدر بیك
داده از قدیم الایام نیز حقوق همسایکی وجیرانی در میانه ایشان مسلوك
بود بنابرین کنج انزوا اختیار کرده در جزیره منزوی شده بقیه الحیوة
در آنجا بوده اجابت حق را لبیك کفته بجوار رحمت حق بیوست وازو
یازده پسر ماند ۱ ملك خلف ۲ ملك سلطان حسن ۳ ملك اشرف ۴ ملك
علی ۵ ملك سلیمان ۶ ملك خلیل ۷ ملك طاهر ۸ ملك عادل ۹ ملك محمود
۱۰ ملك حسن ۱۱ ملك احمد اما ملك خلف در ریعان جوانی وعنفوان
زندکانی وفات کرده ملك حمزه نام بسری دارد ملك سلیمان وملك طاهر
وملك حسن هر سه برادر در عین جوانی فوت کرده بجهان جاودانی
رفتند وسنجاغ بدر را ملك سلطان حسین طالب کشته از دیوان سلطان
سلیم خان بدو مفوض شد باقی برادران ملازمت امرای کردستان

اختیار کرده در کردستان تردد میکنند ملك سلطان حسین بن ملك محمد
جون سنجاغ بدر بدو تفویض شد جند نوبت در آن منصب تردد کرده
او نیز از آن شغل خطیر فراغت نمود الحال که تاریخ هجری در سنه
خمس والف است در کردستان اوقات میکذراند واندك نفعی از زواید
اوقاف آبا واجداد بدو عاید میکردد امید که جون بزرك زاده است
حق سبحانه وتعالی توفیق رفیق حال ومآل او ساخته بدولت عظمی آبا
واجداد رساند

صحیفهٔ سیم در ذکر سایر امرا وحکام کردستان وآن مبنی بر سه فرقه است

فرقهٔ اوّل مشتمل بر نه فصل است فصل اوّل در ذکر حکام چشکزك وآن مشتمل بر سه شعبه است بر رای جهان آرای وضمیر منیر مشکل کشای ماهران علم تواریخ پوشیده نماند که نسب حکام چشکزك بزعم ایشان بملکیش نام شخصی از اولاد خلفای بنی عباس میرسد وبروایت بعضی از اکابر آنست که امیر سلبق بن علی بن قاسم که از فروع سلاطین سلاجقه است ودر زمان سلطنت الب (؟) ارسلان سلجوقی صاحب ارزن الروم وتوابع بود تا در شهور سنه ست وخمسین وخمسمایه در میانه او وحکام کرجستان قتال صعب دست داده [با] معارف لشکرش در دست کرجیان کرفتار شد اما جون خواهرش منکوحه شاه ارمن بود تحف وهدایا بکرجستان فرستاده اورا از قید حبس خلاص کرد وبعد از فوت او حکومت به پسرش ملك محمد قرار کرفت بعد از ارتحال ملك محمد ازین دار فنا امارت بجاقدش انتقال یافت وبعد از فوت جاقدش ملکشاه بن محمد بر سریر حکومت نشست واو اراده خروج ودعوای سلطنت کرده عاقبت در شهور سنه ثمان وتسعین وخمسمایه در دست سلیمان بن قلیج ارسلان سلجوقی کرفتار کشته بقتل رسید واز آن تاریخ ارزن الروم بتصرف سلاجقه روم در آمد یحتمل که حکام چشکزك از اولاد آن ملکشاه باشند که ملکشاه بکثرت استعمال طایفهٔ اکراد بملکش تحریف

یافته باشد واسامی حکام چشکزك نیز دلالت بر آن میکند که از نبایر
ونتایج طایفهٔ اتراك باشند زیرا که اسامی ایشان اصلا مناسبت باسم
اعراب واکراد ندارد وروایتست که ملکبش نام شخصی از نبایر آن
ملکیش هم کثیر بر سر رایت خود جمع نموده سی ودو قلعه وشانزده ناحیه که
بالفعل در تصرف حکام چشکزك است تسخیر نمود وعشیرت ایشانرا ملکیشی
خواندند وآن جماعت مشتمل بر سه قسم اند وبکثرت عشایر وقبایل
وازدحام اعوان وانصار در ما بین کردستان مشهورند وتا موازی هزار
خانه وار از ایشان خدمت سلاطین ایران کرده جمعی در سلك ملازمان
پادشاهی منخرط بودند وحاکم علیحده در میان ایشان نصب شده است
ووسعت ولایت ایشان در میانهٔ کردستان بمثابه ایست که خواص وعوام
بخصوص خواصین کردون احتشام در پروانجات واحکام اطلاق لفظ
کردستان بر ولایت ایشان میکنند هرگاه در میانهٔ اکراد ولایت کردستان
مذکور سازند مراد از جشکزك است واز آن تاریخ که ملکیش سی
ودو قلعه وشانزده ناحیه که قبل ازین مذکور شد بتحت تصرف در آورد
بعد ازو بترتیب اولاد واحفاد امجاد او حکومت قلاع ونواحی چشکزك
نموده اند واز ید تصرف ایشان در مترات پادشاهان عالیشان مثل
چنگیزخان وامیر تیمور کورکان وشاهرخ میرزا وقرا یوسف ترکمان بیرون
نرفته تا زمانی که زمام مهام حکومت آن ولایت در قبضه اقتدار شیخ بن
امیر یلمان در آمد وپادشاهی ایران بحسن بیك بایندوری قرار گرفت

همگی توجه بر استیصال خانوادهای کردستان کماشت بتخصیص بر آنان
که طریق مصادقت واتحاد باسلسله سلاطین قرا قوینلو سپرده بودند
از آنجمله در قلع وقمع حکام چشکزك کوشیده طایفه خربنده لو را که از عمله
اویماقات آق قوینلو بود بتسخیر ولایت چشکزك مامور کردانید وطایفهٔ
مزبور آن ولایت را بزور وتعدی از امیر شیخ حسن که فی الواقع جوانی
بوده بسمت شجاعت موصوف وبصفت سخاوت معروف ظهور کرد وچون
بسرحد رشد وتمیز رسید شب وروز توجه خاطر بر دفع ورفع اعدا کماشت
وتسخیر مملکت را پیشنهاد همت عالی نهمت ساخت وجمعی از دلیران
ومتهوران دیار بر سر رایت خود مجتمع ساخته توکل بر خالق جز وکل کرده
بر سر طایفهٔ خربنده لو آمد وآنجماعت جبرًا وقهرًا از ولایت موروثی
اخراج کرده متصرف کشت وچون ایام حکومت او بسر آمد پسرش
سهراب بیك قایم مقام پدر شد وچند وقت که حکومت نمود روی بعالم
بقا نهاده ولد ارشد او حاجی رستم بیك بر مسند حکومت پدر نشست
ودر زمان او شاه اسمعیل صفوی ظهور کرده نور علی (خلیفه) نام شخصی را
از امراء قزلباشیه بتسخیر ولایت چشکزك فرستادند وحاجی رستم بیك
بقدم اطاعت وانقیاد پیش آمده بلا منازعه ومجادله قلاع ونواحی تسلیم
نور علی خلیفه نمود وخود متوجه درکاه شاه اسمعیل شده چون بعز عتبه
بوسی فایز کشت وبانعامات پادشاهانه مفتخر وسرافراز کشته الکایی از
توابع عراق در عوض چشکزك بدو ارزانی شد ونور علی خلیفه طریق ظلم

وعدوان پیش کرفته جمع کثیر از عشایر وامیرزادهای ملکیشی را بقتل آورد بنابرین بزرك وکوچك آن طایفه آهنك مخالفت نموده آوازهٔ سرکشی بدایرهٔ چرخ چنبری رسانیدند. وسلاح جنك بر تن خود راست کرده مسرعی بطلب حاجی رستم بیك بجانب عراق واصفهان ارسال داشتند اتفاقا در آن اثنا شاه اسمعیل بعزم رزم سلطان سلیم خان با لشکر عراق وفارس وآذربیجان متوجه چالدران شد حاجی رستم بیك در آن سفر در رکاب شاهی موجود بود بعد از شکست وانهزام شاه اسمعیل سلطان سلیم خان عنان عزیمت بعزم تسخیر تبریز معطوف داشت وحاجی رستم در یام نام محلی من اعمال مرند بعز رکاب بوسی سلطان مشرف کشته درهمان روز با پسر زاده اش وچهل نفر از آقایان ومتعینان ملکیشی حسب الفرمان قضا جریان سلطانی بیاسا رسیدند ودر افواه والسنه مشهور است که سبب قتل او اینست که در سنه ثمان وسبعین وثمانمایه که سلطان محمد خان والی روم متوجه تسخیر قلعه کماخ شد وحسن بیك بایندوری با او مصاف داده هزیمت کرد وحاکم قلعه کماخ اراده تسلیم قلعه بکماشتکان سلطان محمد خان نموده حاجی رستم بیك مانع شد وبعد از آن بمدتی قلعه کماخ را بتصرف کماشتکان شاه اسمعیل صفوی داد وفرخشاد بیك بایندوری این احوال را معروض پایه سریر خلافت مصیر سلطانی کردانید که حاجی رستم بیك در تسلیم قلعه کماخ بجد بزرکوار شما تهاون ورزید والحال بلا مضایقه ومناقشه بتصرف کماشتکان

شاه اسمعیل باز نداشت این احوال در خاطر پادشاه مریخ انتقام مانده
جون حاجی رستم بیك بنظرش در آمد جزای اعمال ناصواب اورا در کنار
او نهاد آری ع با پادشه هر آنکه کند بد کشد جزا * جون خبر قتل حاجی
رستم ببك در عراق مسموع پسر او پیر حسین بیك شد از عراق برخاسته
باراده ملازمت سلاطین جراکسه متوجه مصر کردید در اثنای راه همای
بیك حاکم ملاطیه که از نیابت سلاطین جراکسه بحکومت آنجا قیام
مینمود ملاقی شده شمه از حال پر اختلال خود باو بازکفت وبمقتضای نحوای
آیهٔ کریمه وشاورهم فی الامر عمل نموده در باب رفتن مصر نیز بدو مشاوره
کرد جون همای بیك مرد جهان دیده کار آزموده کرم وسرد چشیده بود
وزبان روزکار در وصف او باین ترانه مبسرود نظم خرد پیشه پیری
زکار آکهان * جو شمعش همه زآب وآتش دهان * بعد از تامل بسیار
در جواب فرمود که حالا عظمت وشوکت قوت وقدرت سلاطین آل عثمان
بر جمله بادشاهان زمان ترجیح دارد وصیت جهانکیری وآوازه مملکت
داری ایشان باطراف واکناف عالم رسیده واحوال سلاطین جراکسه
ثباتی ندارد وجراکه کاروبار ایشان از قانون معدلت انحراف یافته
سر رشتهٔ دولت از جنك عدالت ببرون رفته عنقریب است که دود بیداد
از آن دودمان بر آمده مملکت بتصرف دیکران خواهد رفت صلاح
در آنست که احرام عتبه بوسی سلطان سلیم خان بسته عنان عزیمت
بصوب روم معطوف داری پیر حسین بیك بن حاجی رستم بیك خلاصهٔ

آن خاندان وزبده آن دودمانست بعد از ملاقات بمای بیك وقبول
نصیحت بی غرض او که کفته اند نظم نصیحت که خالی بود از غرض *
جو داروی تلخ است دفع مرض * پای همت بر رکاب عزیمت درست کرد
ومضمون بلاغت مشحون فاذا عزمت فتوکل علی الله‌را بر ذمت همت
خرد لازم ومتحتم کردانیده از روی صدق واخلاص متوجه درکاه عرش
اشتباه سلطان سلیم خان شد ودر اماسیه بعز بساط بوس فایز کشته جون
بنظر کیمیا اثر سلطانی در آمد بر قوت وجرات دلیرانه او تعجب کرد
که باوجود آنکه پدر وپسر اورا باجهل نفر از آغایان ملکیشی بقتل
آورده ایم اصلا وقطعا وهم وهراس نکرده التجا بدرکاه عرش اشتباه ما آورد
بنابرین سلطان سلیم خان مضمون این بیت نظم کنه‌کار جون عذرخواهت
بود * کناهش نبخشی کناهت بود * کار بسته بعنایات پادشاهانه
ونوازشات خسروانه اورا بین الأقران مفتخر وسرافراز کردانید وولایت
چشکزك را بدستوری که در تصرف آبا واجداد عظام او بوده بدو ارزانی
داشته فرمان واجب الأدعان عز اصدار یافت که محمد پاشا ببغلو میرمیران
مرعش همراه پیر حسین بیك متوجه چشکزك کردد واوجاق موروثی اورا
از تحت تصرف قزلباشیه بیرون آورده تسلیم او نماید محمد پاشا بامتثال
امر مبادرت نموده متوجه چشکزك کردید اما پیر حسین بیك پیش‌دستی
نموده قبل از وصول لشکر محمد پاشا عشایر وقبایل خود را جمع نموده
بعزم رزم نور علی خلیفه بر سبیل استعجال متوجه شد نور علی خلیفه نیز

اورا استقبال نموده در موضع تاکر ییلاغی تلاقی فریقین دست داد بعد از مقاتله ومجادله بسیار شکست بر لشکر قزلباش افتاده وفی الفور کردان نورعلی خلیفه را سر از تن وجان از بدن جدا ساخته پیر حسین بیك کلستان اوطان از خار مغیلان سرخ سر پاك کردانیده بلا ممانعت ومنازعت بحکومت ودارایی آنجا قیام واقدام نموده بعد از آن مدت سی سال در حکومت وفراغت اوقات کذرانیده بعالم آخرت انتقال نمود وشانزده پسر در صفحهٔ روزکار یادکار کذاشت ۱ خالد بیك ۲ محمدی بیك ۳ رستم بیك ۴ یوسف بیك ۵ پیلتن بیك ۶ کیقباد بیك ۷ بهلول بیك ۸ محسن بیك ۹ یعقوب بیك ۱۰ فرخشاد بیك ۱۱ علی بیك ۱۲ کلابی بیك ۱۳ کیخسرو بیك ۱۴ کیکاوس بیك ۱۵ برویز بیك ۱۶ یاسمان بیك بعد از وفات پدر برادران کردن باطاعت یکدیکر ننهادند ومضمون این بیت را ندانسته که نظم دولت همه از اتفاق خیزد * بیدولتی از نفاق خیزد * جمله در بیدولتی اتفاق کرده وروانهٔ آستانه سلطان سلیمان شده استدعای محرر ولایت نمودند که قصبه چشکزك وخراج کفره وعادت اغنام آن ولایت مع چند قریه وناحیه که لیاقت خاصهٔ بادشاهی داشته باشد داخل خواص همایون سازند وسایر ولایت منقسم بدو سنجاغ وچهارده زعامت وتیمار کردد حسب الاستدعای ایشان نشان مکرمت عنوان سلطانی عز اصدار یافت که بغیر از خواص همایون چشکزك منقسم بدو سنجاغ وچهارده زعامت کشته در تصرف اولاد واحفاد بیر حسین بیك

بوده باشد مشروط بدانکه اکر محلول شود سنجاقها وزعامتها وتیمارها
باز باولاد واحفاد آن سلسله توجیه شده بمردم بیکانه ندهند وهمچنان اولاد
واولاد ایشان اراده منصب دیکر از ممالك محروسه پادشاهی ننمایند
شعبهٔ اوّل در ذکر امراء مجنکرد ناحیه مجنکرد بموجب نشان مکرمت
عنوان سلطان سلیمان خان بطریق سنجاق بمحمدی بیك پسر بزرك
پیر حسین بیك عنایت کشته جون یکسال از ایام حکومت او متمادی
شد وفات یافته ازو چهار پسر ماند اما خورد سال بودند وهیچکدام را
لیاقت امر حکومت نبود بنابر آن سنجاغ مزبور را از دیوان سلیمانی
به برادرش فرخشاد بیك ارزانی کشت وبعد از چند سال برادران
برو حقد وحسد ورزیده نسبت خیانت مال پادشاهی بدو کردند
واین احوال را معروض پایه سریر معدلت مصیر سلطانی کردانیده
حسب الفرمان سلطان سلیمان خان بیاسا رسید وازو خلیل بیك وحسین
بیك دو پسر ماند واز سنجاغ مجنکرد زعامتی بطریق مشارکت بپسران
داده سنجاغ را بقاسم بیك برادر سنان باشای ارناود میرمیران ارضروم
مفوض کردند وچهار پسر محمدی بیك را بزعامت وتیمار رعایت کرده
راضی ومتسلی کردانیدند وبعد از آن رستم ببك حاکم برتك بعرض
پادشاه سلیمان مکان رسانید که اکر از فرخشاد ببك اعمال قبیحه بظهور
رسید بقهر وغضب پادشاهی کرفتار کردید اکنون التماس بنده از درکاه
عرش اشتباه پادشاهی آنست که بموجب معاهده همایون اوجاق موروثی را

به پیلتن بیك ولد پیر حسین بیك عنایت فرموده بمردم بیگانه نذهد حسب الالتماس رستم بیك سنجاغ مجنكرد بدو ارزانی كشته در هنكام معاودت مصطفی پاشای سردار از سفر شیروان پیلتن بیك رخصت انصراف حاصل كرده متوجه مجنكرد شد وجون بناحیه ترجان رسید نقد جان بقابض ارواح سپرد وازو علی بیك وجهانكیر وعثمان وكل احمد بيك جهار پسر ماند سنجاق مجنكرد از جانب مصطفی پاشای سردار بموجب نشان عالیشان سلطان مراد خان به پسر بزركش علی بیك مرحمت كردید وبرادرانش بزعامت وتیمار رعایت یافته بدان قناعت كردند وجون علی بیك جند روز بحكومت ودارایی آنجا قیام نمود ندای یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية از ساكنان ملكوت استماع نموده بعالم آخرت انتقال فرمود وازو حیدر بیك والله ویردی وپیلتن نام سه پسر ماند از دیوان سلطان مراد خان توجیه سنجاق به پسر بزركش حیدر بیك مفوض كردید هنوز تصرف در سنجاغ نكرده قابض ارواح دست تسلط اورا از شهرستان بدن كرتاه ساخت ازین جهان بیقرار بدار القرار رحلت نمود وسنجاغ مجنكرد بدستور موعود به برادرش الله ویردی بیك مقرر شد رحالا كه تاریخ هجری در روز دوشنبه هجدهم رمضان سنه خمس والف است سنجاق مجنكرد در تحت تصرف اوست شعبهٔ دویم در ذكر حكام پرتك بعد از فوت پیر حسن بیك بنوعی كه مذكور شد ولایت جشكزك بدو سنجاق وزعامت جند در میانهٔ برادران قسمت شد از آنجمله

ناحیه پرتك برستم بیك پسر دوم پیر حسین بیك از دیوان سلطان سلیمان خان ارزانی شد جون مدتی بطریق عدالت بحکومت آنجا قیام نمود امارت عالم عقبی را بر منصب جهان فانی ترجیح داده کوس رحلت فرو کوفت وازو بایسنقر ومحمدی وعلی سه پسر ماند بموجب وصیت پدر بحسب ارث واستحقاق بایسنقر بیك متصدی قلاده حکومت کشته قایم مقام پدر شد والحق او مردیست بزیور فهم وفراست آراسته وبحلیه عقل وکیاست پیراسته درحفظ وحراست ولایت وضبط وصیانت عشیرت از امثال واقران ممتاز ومتمرد در امور جهانداری وتدبیر دنیاداری درمیانهٔ حکام کردستان بر همکنان سرافراز واز حیثیات جبلی درفن موسقی از علمی واز عملی بیشتر وراست کار وسرحلقهٔ عشاق دایره ادوار است ودرفنون سخاوت واقسام فتوت ومروت وشجاعت یکانه اعصار وثانی حاتم واسفندیار باخورد وبزرك بطریق مدارا ومواسا سالك وبجمیع ادوات وآلات ظروف واوانی حکومت مالك بالفعل مستقلا بحکومت پرتك وتوابع اشتغال می نماید بیشوایی ومقتدایی بنی عمان وعشیرت وطوایف چشکزکیان بدو مخصوص است همکی کردن باطاعت او نهاده از سخن وصلاح او تجاوز نمی کنند امید که بدولت عظمی وحکومت کبری بدستور آبا واجداد عظام موفق باشد شعبهٔ سیم در ذکر حکام سقمان در حالتی که ولایت چشکزك باستدعای اولاد بیر حسین بیك در زمان سلطان سلیمان خان غازی منقسم بدو سنجاغ وجهارده زعامت کشت ناحیه سقمان باقصبه

چشکزك داخل خواص همایون پادشاهی شده بود چنانچه سابقا مذکور شد
در ثانی الحال کیخسرو بیك وکیکاوس بیك وپرویز بیك پسران پیر
حسین بیك که هر سه از یك مادر متولد شده بودند واز پدر خورد سال
ماندهٔ وبجزوی زعامت وتیمار قانع گشته جون بسرحد رشد وتمیز رسیدند
برادران باتفاق بطلب حکومت موروثی بعزم آستان بوس سلطان
روانه شدند نظم بود بچه شیر چندان زبون * که ناورده چنگال ودندان
بیرون * چون حقیقت احوال خود را بوساطت عظماء وزرا معروض
حاجبان عتبه خلافت تزیین ومسموع ساکنان سدهٔ جلادت آیین کردانیدند
از مراحم بیکرانه خسروانه وعواطف بی اندازهٔ پادشاهانه ناحیه سقمان
که داخل خواص همایون شده بود بدستور سنجاق بکیخسرو بیك عنایت
فرمودند ونشان مرحمت عنوان سلطانی شفقت کشته برادرانش نیز
بزعامت کلی رعایت یافتند وجون مدتی کیخسرو بیك در آن ناحیه
اوقات بعیش وعشرت بکذرانید تند سوار اجل دواسبه تاخت بسر وقت
او آورده سلطان روح قدسی صفاتش را از نواحی کشور بدن اخراج ساخت
نظم کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید * که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند *
وازو صالح بیك وقاسم بیك وعمر بیك سه پسر ماند صالح بیك بحسب ارث
واستحقاق والی ملك پدر شد وبرادر ش قاسم بیك مرد دیوانه وش شوریدهٔ
حال ومجذوب احوال بود لیاقت منصب نداشت درویشی اختیار کرده
در کنج قناعت غنود اما برادر دیکرش عمر بیك چندان بحکومت او راضی

نشده خفیهٔ بغض وعداوت برادر در دل کرفته بلکه در صدد قتل او
در آمده منتظر فرصت می بود عاقبت الامر روزی فرصت یافته بزخم
تیغ بیدریغ برادر حقیقی خود را از پای در آورده متصدی امر حکومت
ومتکفل شغل امارت شد وبعد از آن اراده کرد که منکوحهٔ صالح بیك را
خواستکاری نموده بحبالهٔ نکاح در آورد تا متصرف اموال واسباب او شود
این راز را با خاتون در میان نهاده او نیز بظاهر طوعا وکرها باین قضیه
رضا داده اما ضمنا در مقام بغض وعداوت می بود تا بحیله وخدعه وفریب
آن بوالهوس بر شکیب را در انتقام خون شوهر از پای در آورد آن
شیرزن این مقدمه را با چند نفر از خدمتکاران وفادار وامکداران
رازدار صالح بیك مرحوم در میان نهاده ایشان نیز بسمع رضا اصغا نموده
قرار بدان دادند که آنجماعت را در روز زفاف مسلح ومکمل
در درون خانه نکاه داشته جون عمر بیك بخلوتخانه در آید ماموران
از کمینکاه بیرون آمده مهم اورا فیصل دهند جون وعده شب زفاف
رسید موکلان عقوبت در محل موعود متواری شده جون عمر بیك
با صد کونه آرزو وهوس با باد غرور ونخوت همنفس داخل حرم سرا شد
موکلان مانند شیر زیان رهزبر دمان از کمینکاه بیرون آمده برو حواله
شدند وفی الفور قالب پر غرور ودماغ پر نفور اورا از باد نخوت خالی
کرده دمار از نهادش بر آوردند واز صالح بیك کیخسرو بیك ومحمود بیك
ومحمد بیك سه پسر مانده بود آن شیرزن بغیرت وناموس پسر بزرك

خود کیخسرو بیك را برداشته روانهٔ آستانهٔ سلطان مراد خان شد وقضایای که برو سانح شده بود بوسیلهٔ عظماء وزرا بموقف عرض حجاب بارکاه عرش اشتباه سلطانی رسانید از مراحم بیدریغ خسروانه سنجاق پدر بپسر ارزانی کشته ونشان پادشاهی عنایت شاه مقضی المرام عودت کرد والحال که تاریخ هجری در سنه خمس والف است سنجاق سقمان در تحت تصرف کیخسرو بیك است بلا ممانعت ومشارکت غیری بحکومت ودارایی آنجا قیام می نماید واحوال سایر اولاد پیر حسین بیك بنوعیست که در ذیل این قضیه مذکور خواهد شد اوّل یوسف بیك بن پیر حسین بیك است که در هنکام قسمت ولایت موروثی بانعام هفتاد هزار اقچه زعامت سرافراز کشته بعد از وفات چون اولاد ذکور نداشت زعامت اورا بمصطفی بیك ودو الفقار بیك وسهراب بن القاص اولاد محمدی بیك عنایت کردند دویم محسن بیك بن پیر حسین بیك است او نیز بهفتاد هزار اقچه زعامت از ولایت موروثی ممتاز کشته بعد از فوت او زعامتش بر پنج پسر او ابراهیم وجعفر وشیخ حسن ومراد بیك وایبه سلطان در فراخور حال تقسیم شد سیم یعقوب بیك بن پیر حسین بیك را چهل هزار اقچه زعامت دادند وبعد از فوت او زعامتش را به پسرانش فرخ ودوندار وبابر بیك دادند چهارم کقباد بیك بن پیر حسین بیك را پنجاه هزار اقچه زعامت دادند از روی شهامت تهور ذاتی که در جبلتش مرکوز بود قبول نکرده ترك برادران ودیار نموده بجانب یمن رفت وبعد از آنکه

در آنجا ازو خدمات شایسته ظهور کرده بامید حکومت ولایت موروثی
باستنبول عودت کرده در آنجا بجوار رحمت الهی پیوست وازو حسین بیك
ومسیح وزاهد واسلام بیك نام چهار پسر ماند پنجم کیکاوس بن پیر حسین
بیك را باندك زعامت رعایت کردند وبعد از وفات زعامتش را بمنصور
ببك نام بسرش ارزانی داشتند ششم پرویز بیك بن پیر حسین بیك
بعد از وفات زعامتش بحیدر بیك نام پسرش انتقال یافت هفتم بهلول
ببك بن پیر حسین بیك را چهل هزار اقچه زعامت مقرر شده بعد از فوت
او زعامتش بمحمدی ببك نام پسرش رسید وبعد ازو زعامتش در میانهٔ
پسرانش الوند واروج واحد قسمت کشت هشتم کلابی بیك بن پیر حسین
بیك اورا نیز بزعامت چهل هزار اقچه راضی کرده در هنکام توجه مصطفی
پاشای سردار بطرف شیروان در محاربهٔ جلدر که با قزلباش واقع شد
با امرا واعیان اکراد بقتل رسید وزعامتش را بمحمد ببك نام پسرش
دادند وجون محمد بیك فوت کرد زعامت به پسر زاده اش علیخان ببك
منتقل کشت نهم بلمان بیك بن پیر حسین بیك به بیست هزار اقچه
زعامت قایل شده حق سبحانه وتعالی اورا عمر طویل کرامت کرده
وحالة التحریر که تاریخ هجری در سنه خمس والفست در قید حیاتست

فصل دویم در ذکر حکام مرداسی وآن مشتمل است بر سه شعبه

از چمن اخبار حکام کامکار وکلشن آثار امرای نامدار نکهت این خبر
بمشام جان راقم این نسخهٔ ابتر رسیده که نسب عالی تبار حکام مرداسی

بعم بزرکوار سید ابرار بحضرت عباس رضی الله عنه میرسد واول ایشان
پیر منصور بن سید حسین اعرج است واو شخصی زاهد عابد متقی بود
وکاه کاه بکوش هوش سرّ الهامات غیبی می شنیده وبموجب شجره که حالا
در دست اولاد اوست بهفتده بطن بسید علی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنه میرسد وپیر منصور در اوایل حال در ولایت حکاری
بسر میبرد واز آنجا متوجه ولایت اکیل شد در نواحی قلعه اکیل در قریه
پیران ساکن کشته در آن قریه عبادت خانه جهت خود ترتیب داده ودر آنجا
بطاعت وعبادت مشغول شده شب وروز بریاضات ومجاهدات قیام
واقدام مینمود وخلق آن دیار را بطاعت وعبادت ترغیب میکرد چنانچه
اهالی واعیان آن ولایت را نسبت باو اخلاص واعتقاد تمام پیدا شده
اکثر مرید ومعتقد او کشتند رجون پیر منصور ازین دار غرور بسرای
سرور رحلت کردند پسرش پیر موسی بجای پدر بر سجاده ارشاد نشسته
خانقاهی در آن قریه بنا کرده در تربیت مریدان وتقویت ایشان
جد وجهد لا یعد ولا یحصی بتقدیم میرسانید تا جمع کثیر از عشایر وقبایل
مرداسی فریفتهٔ حسن اوضاع راطوار وشیفتهٔ لطف کفتار وکردار او کشته
مردم از اطراف ونواحی رو بخدمت او نهادند یومًا فیومًا آوازه تقوی
وعبادت وصیت ورع وصلاحیت او زیاده وبلند آوازه شد خواص وعوام
آن ولایت حلقه عبودیت او در کوش وسجاده رفت او بر دوش کشیدند
وچون پیر موسی بعالم جاودانی نهضت فرمود پسرش پیر بدر متصدی

مسند ارشاد کشت واو اعتقاد واخلاص عشیرت مرداسی را نسبت
بسلسلهٔ خود در درجه اعلی ومرتبه قصوی یافته اراده خروج وداعیه عروج
کرده سلطنت صوریرا ضمیمهٔ حکومت معنوی کردانیده بزور بازو قلعه
اکیل را بتحت تصرف در آورد واکیل قلعه ایست بر سر کمری رفیع
واقع شده وآن کمر بمثابهٔ کج شده که از دیدن او وهم وهراس بر آن
کس از حد قیاس مستولی میکردد روایت مشهور در افواه والسنه
مذکور است که یکی از اولیاء الله بدانجا رسیده وبلفظ ترکی اشارت
بآن کمر کرده وآن کمر بقدرت کامله پروردکار کج شده العلم عند الله
اما عشیرتی که در آن قلعه وولایت ساکن است ملقب بمرداسی اند
ومرداس بن ادریس [بن نصیر] بن نصر بن جبیل (?) مقدم بنی کلاب بود
وایشان در اصل درحوالی حلب مقام داشتند در آن زمان حلب درتصرف
سلاطین اسمعیلیه مصر بود اتفاقا امرای مصر بایکدیکر در مقام عداوت
وخصومت در آمده اضطراب تمام باحوال ساکنان آن دیار راه یافت
واین معنی بر صالح بن مرداس بن ادریس ظاهر کشته باارادهٔ حکومت
قلعه آنجا را محاصره نموده باندك فرصت کار بر محصوران تنك شده قلعه
تسلیم او کردند وچون این خبر در مصر بسمع ظاهر بن حاکم اسمعیلی
رسید کس بدفع او فرستاد اورا با پسرش در شهور سنه عشرین واربعمایه
بقتل آوردند عشایر او جلای وطن کرده بطرف اکیل آمدند واز آن
تاریخ در آن ولایت ساکن شدند القصه چون پیر بدر بامداد ومعاونت

عشیرت مرداسی قلعه وولایت اکیل را بتحت تصرف در آورده مدتی
بحکومت ودارایی آنجا برخلاف آبا واجداد خود قیام واقدام کرد یکی
از سلاطین سلاجقه طمع در ولایت او کرده بالضرورة از آنجا فرار نموده
شرح این قصه را در ضمن حکایت آینده بتفصیل بیان خواهد شد بعون الله
الملك المستعان شعبهٔ اوّل در ذکر حکام اکیل که ملقب اند ببلدوقانی
بکرات حاوی اوراق را از ثقات استماع افتاد که وجه تسمیه ببلدوقان
آنست که چون پیر بدر از دست تحکم سلاطین سلاجقه فرار کرده بجانب
مفارقین رفته ملتجی بامیر حسام الدین حاکم آنجا شد مدتی در آن
دیار مخفی اوقات میگذرانید تا سلطان الب ارسلان سلجوقی امیر ارتق را...
که از نیابت او والی ماردین وآمد بود وآخر اولاد او تا حلب وبغداد
متصرف شده اند ومورخان ایشانرا داخل سلاطین فروع سلاجقیه عد
می‌کنند وهفت تن ازیشان بپایه حکومت رسیده اند ودر اوایل دولت
حسن بیك بایندوری وآق قوینلو ملك ناصر الدین که آخر آن طبقه
بود در دست او بقتل آمده دولت ارتقیه بدو منقرض کردید القصه
امیر ارتق بتسخیر قلعه مفارقین مامور کشته بامتثال امر مبادرت نموده
قلعه را مرکزوار در میان کرفته کار بر محصوران بتنك آورد اتفاقا از قضای
آسمانی وتقدیر ربانی تیر چرخ از دست لشکریان امیر ارتق بمقتل
امیر حسام الدین حاکم قلعه آمده اورا بجهان جاودانی فرستاد وتابعانش را
تاب مقاومت با امیر ارتق نمانده روز بروز آثار ضعف وفتور وعلامت

عجز وقصور بر صفحهٔ احوال وجبههٔ آمال ایشان ظهور میکرد تا شبی امیر ارتق جبرًا وقهرًا قلعه را مسخر کردانیده تیغ بیدریغ بر اهالی آنجا نهاده متنفسی را از رعیت وسپاهی در آن قلعه ونواحی زنده نکذاشت وپیر بدر نیز در آن معرکه شربت شهادت چشیده کسی دیکر از حاکمان اکیل در قید حیات نماند مکر عورت پیر بدر که حامله بود وشب وروز چشم طایفهٔ مرداسی بر آن وضع حمل می بود که حق سبحانه وتعالی از خزینه غیب کوهری واز درج رفعت جوهری واز برج شرف اختری کرامت فرماید که احیای خانوادهٔ قدیمه نماید همه روز اعیان وهوا خواهان بدر خانهٔ آن ضعیفه آمده تفحص احوال او میکردند تا روزی که موعد وضع حمل بود بطریق عادت بدر خانه آمده آنچه مطالب ومقاصد آنجماعت بود شخصی بیرون آمده بوضع رمز بزبان ترکی کفت که چوق شکر خدایه که استدوکمزی بولدوق بنابر آن نام آن پسر سعادت اثر بامیر بولدوق اشتهار یافت وحاکمان اکیل ببلدوقانی ملقب شدند نظم چنین آمد از هوشیاران روم * که زاهد زنی بود زان مرزوبوم * زآبستنی روز بیچاره شد * زشوی وزشهر خود آواره شد * بویرانهٔ بار بنهاد ومرد * غم طفل میخورد وجان می سپرد * وزانش خبر نه که پروردکار * چکونه ورا پرورد وقت کار * چه کنجینها زیر بارش کشد * چه اقبالها درکنارش کشد * القصه چون امیر بولدوق از مادر متولد شد والده اش فوت کرده اورا اعیان مرداسی مانند درکرانمایه در کنار جان پروریدند تا بسرحد

رشد وتمیز رسید آنکاه عموما اقوام وعشایر سر در ربقه اطاعت او نهاده حلقه بندکی اورا در کوش کردند وامیر بولدوق نیز بجای پدر بر سریر حکومت نشسته سایهٔ عدل واحسان بر فرق ایشان مبسوط کردانیده ابواب ظلم وطغیان بررخ عالیان مسدود کردانیده جناح عاطفت بر سر مسلمانان کسترانید وبعد از مدتی که بحکومت ودارایی اکیل وسرداری اقوام قیام نمود رخت هستی بعالم آخرت کشید وپسر کلانترش امیر ابراهیم بحسب قابلیت واستعداد قایم مقام پدر کردید واو در حکومت کاری نساخته بزودی عروس ملك را سه طلاق بر کوشهٔ چادر بست وکتخدایی سرای آخرت اختیار کرد * در آن مقام فرح وخوش بعیش نشست * بعد از فوت او پسرش امیر محمد جانشین پدر کشته جون مدتی حکومت نمود باجل موعود بعالم آخرت رحلت فرمود واورا سه پسر خجسته فربود اول امیر عیسی واو بعد از فوت پدر قایم مقام شده بحکومت اکیل مبادرت نمود دویم امیر تیمور تاش است که او در زمان حیات پدر والی قلعه باغن وآن نواحی بود وحکام بالو از نسل اویند واحوال ایشانرا در شعبهٔ دویم بتفصیل بیان خواهد فرمود سیم امیر حسین است که او نیز در زمان حیات میر محمد والی قلعه بردنج وناحیه جرموك بود وحکام جرموك از نسل اویند اما بقول بعضی از اکابر میر حسین پسر میر محمد نیست یکی از بنی عمان اوست که در ایام حکومت خود میر محمد دارایی ناحیه جرموك وقلعه بردنج بدو تفویض کرده بود بهر تقدیر احوال امیر حسین

با سایر اولادش در شعبهٔ سیم مذکور خواهد گردید بعون الله الملك المجید

امیر عیسی بن امیر محمد بعد از فوت پدر حاکم اکیل گشته با برادران وسایر اقربا بطریق مدارا ومواسا سلوك نمود رعیت وسپاهی از عدل وانعام او راضی وشاکر بود بعد از مدتی اجابت حق را لبیك گفته بعالم آخرت نهضت فرمود دولتشاه بیك بن امیر عیسی بموجب وصیت پدر بامداد ومعاونت عشیرت مرداسی حاکم اکیل گشت وچون چند وقت حکومت نمود فوت کرده پسرش امیر عیسی بر سریر امارت نشست ودر رعایت رعیت کما ینبغی کوشیده در زمان او ولایت اکیل معمور وآبادان گشت وچون فوت کرد ازو دو پسر ماند اسفندیار وشاه محمد شاه محمد بیك بن امیر عیسی بحسب استحقاق قایم مقام پدر شده بزودی عالم فانی را پدرود کرد وازو پنج پسر ماند قاسم بیك وعیسی بیك ومنصور بیك واصفهان بیك وامیران بیك قاسم بیك بن شاه محمد بیك بفضل ودانش وشجاعت ومکارم اخلاق ومحاسن آداب از ابنای زمان منفرد وممتاز بود در امور مملکت داری وتدبیر ورعیت پروری در میانهٔ حکام کردستان بر امثال واقران سرافراز در زمان حکومت سلاطین آق قوینلو درجه اعتبار ومرتبه اختیار یافته اورا بلله‌کی یکی از فرزندان خود مقرر گردانید بدان واسطه بین الناس بلله قاسم اشتهار دارد ومشهور است که در تاریخ سنه ثلث وعشر وتسعمایه که شاه اسمعیل صفوی بر دیار بکر استیلا یافت لله قاسم اطاعت او نکرده اظهار مخالفت نمود بنابرین خان

محمد استاجلو لشکر بر سر اکیل کشیده آن ولایت را از تصرف او بیرون آورده بمنصور بیك نام شخصی از طوایف قزلباشیه داده مدتی هفت سال اکیل در تحت تصرف وتغلب ایشان بود وبعد از جنك چالدران لله قاسم بامداد سلطان سلیم خان ولایت موروثی را از ید تغلب قزلباش بیرون کرده تکرار بر مسند حکومت متمکن شد وبروایتی شهر آمد را در زمان قرا خان هم او بطریق حیله از تصرف قزلباش بیرون آورده تسلیم محمد پاشای میرمیران آنجا نمود وهمچنان در زمان آل عثمان پایهٔ اعتبارش روز بروز در ترقی وتزاید بود تا آخر باجل موعود بعالم آخرت رحلت فرمود اولاد ذکور نداشت حکومت را ببرادر زاده اش مراد بیك وصیت نمود مراد بیك بن عیسی بیك بموجب وصیت عمش حکومت از دیوان سلطان سلیمان خان بدو مفوض شد او مرد صالح ومتدین وحاکم عادل رعیت پرور خیر بود با اعلی وادنی از بیکانه وآشنا طریق مدارا ومواسا سلوك مینمود وعمارت عالی در سر قبر عمش قاسم بیك ساخته درجنب او خان ورباط بنا کرده هر روز نان وآش جهت آینده ورونده تعیین نموده دایم الاوقات مترددین از آن منتفع می شوند واین منازل در یك منزلی شهر آمد واقع شده بخان شربطین اشتهار دارد جون چند سال از ایام حکومت او متمادی شد ازین رباط فانی بسر منزل جاودانی شتافت وازو علیخان وقاسم بیك دو پسر مانده هر دو برادر متعاقب یکدیکر حکومت اکیل کردند اما زمان ایشان چو عهد کل وموسم سنبل

چندان بقایی نداشت وبزودی ازین دنیای فانی رفتند واز قاسم بیك
جعفر بیك وغضنفر بیك دو پسر ماند جعفر بیك بن قاسم بیك بعد از
فوت پدر حسب الفرمان سلطان سلیم خان در صغر سنّ حکومت اکیل
بدو ارزانی شده حالا که تاریخ هجری در سنه خمس والفست از بیست
وپنج سال متجاوز است که بحکومت آنجا مبادرت نموده کما کان متصرفست
شعبهٔ دویم در ذکر حاکمان پالو چنانچه قبل ازین در احوال اکیل
مذکور شد که حاکمان پالو از نسل امیر تیمور تاش بن امیر محمد بن
امیر ابراهیم بن امیر بولدوق اند وامیر تیمور تاش امیری بود بصفت
سخاوت وفرزانکی موصوف وبسمت شجاعت ومردانکی معروف آثار فتوت
ومروت او در اطراف واکناف عالم ظاهر باشعهٔ انوار لطف واحسان
در بین الاقران باهر برای صایب وتدبیر ثاقب در ربع مسکون مشهور
محصل کلام از تاریخی که پدر زمام حکومت پالو در قبضهٔ اقتدار او نهاد
تا هنکام وفات با رعایا وبرایا وسایر متوطنان آنجا بوجه احسن سلوك نمود
وچون فوت شد ازو میر حمزه نام پسری مانده باستصواب عشایر واقوام
قایم مقام پدر کردید وچون او نیز بریاض رضوان خرامید ازو چهار
پسر ماند حسین وبغمور وعلی ورستم حسین بیك بن میر حمزه بحسب
ارث واستحقاق بجای پدر متصدی امر حکومت شد ودر آن اثنا از
فترات آق قوینلو هرج ومرج در دیار بکر واقع شده حسین بیك بارادهٔ
فتح قلعه ارغنی بر سر طایفهٔ ترکمان رفته بقتل رسید هنوز از جام حکومت

جرعهٔ نوش نکرده که ساغر حنظل از دست ساقی اجل وظن انه الفراق
درکشید چون اولاد ذکور نداشت حکومت ببرادر زاده اش جمشید بیك
انتقال یافت جمشید بیك بن رستم بیك منقولست که جمشید بیك
در اوایل حال که عمش در قید حیات بود ملازمت خالد بیك پازوکی
اختیار کرد روزی در اثنای شکار جانوری شکاری خالد بیك آغاز
سرکشی نموده با طایر فلك همراز گشت چنانچه همه کس قطع امید
از آن جانور کردند که من بعد میل مرکز خاك نخواهد کرد در اثنای
تصورات مردم از اعلاء علیین میل حضیض نموده آن جانور بر سر جمشید
بیك نشست خالد بیك واعیان آنرا بفال نیکو گرفته گفتند که این مرد
عنقریب بدولت عظمی خواهد رسید چون چند روز باین قضیه سانح گشت
که بمصداق نظم هر آن فالی که از بازیچه برخاست * چو اختر میگذشت
آن فال شد راست * بظهور آمده حکومت پالو از عمش بدو انتقال
یافت واو مرد جهان دیده کارآزموده گرم وسرد دوران چشیده در تدبیر
مهمات وتمشیت معاملات وحل نکات مشکلات ید بیضا نمود در محلی که
امرا وحکام کردستان اطاعت آستان سلطان سلیم خان نمودند او نیز
حلقهٔ بندهگی سلطان مزبور در گوش وغاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش
نهاده ولایت پالورا که در ید تغلب قزلباشیه بود ضبط وصیانت
وحفظ وحراست آن دیار در عهده اهتمام عربشاه بیك ترکمان نموده
بودند بامداد واستعانت سلطانی بزور بازوی خود که چند دفعه جنگهای

مردانه ورزمهای رستمانه بآنجماعت نموده ملك موروثی خود را مستخلص
کردانیده بتحت تصرف خود در آورد واز غرایب احوال آنکه غلام
مملوك جمشید بیك در آن معارك شمشیری از دست لشکریان تراکمه
بر سر خورده نصف استخوان کله او جدا شده چنانچه مغزش آشکارا
مینموده جراحان پارچه کدوی خشك را برابر استخوانی که جدا شده
بریده بدانجا بستند بمرور ایام کوشت وپوست با کدو التیام یافته
مدت چند سال دیکر در قید حیات بوده بروایتی چند اولاد دیکر
ازو پیدا شد این قضیه اکرچه مناسبت باین احوال وموافقت باین
مقال نداشت اما استادان این فن نیکو کردار هرکاه قصه غرایب آثار
واقع شود رقمزده کلك بدایع نکار فرموده اند القصه چون جمشید بیك زمام
مهام ولایت پالو را بکف کفایت خود در آورد بحسن تدبیر در تراضی
خاطر امیر ووزیر آل عثمان کوشیده ارکان دولت واعیان حضرت را
از خود متسلی کردانیده سلاطین حشمت آیین وخواقین معدلت کزین
عثمانی را اعتقاد واخلاص واختصاص تمام ورسوخ ما لا کلام بدو پیدا
کشت چنانچه سلطان سلیمان خان غازی چند مرتبه که بعزم تسخیر
ایران عبور از کردستان نمود شخصی از امرا وحکام کردستان که لیاقت
مشاوره واستحضاره سلطانی داشته باشد قرعه قابلیت واستعداد این کار
بنام جمشید بیك زدند نظم پسندیده آنکه پسندیدهٔ * خردرا دل وعقل را
دیدهٔ * صدف وار خاموش وزنکته پر * بیرون استخوان ودرون پر زدُر *

بنابرین جند دفعه در سفر ایران ومشاوره باسلطان زمان جون ظفر
واقبال همعنان می بود واکثر سخنان او که در هر وادی بمسامع
همایون میرسید مقبول ومستحسن افتاده دست رد بر سینه مطالب
ومقاصد او نمی نهاد وفی الواقع درخیرات ومبرات در امور دنیا داری
ورعیت پروری در عقل ودراست ودر ادراك وکیاست ثانی خود نداشت
از آنجمله مشهور است که هر سال سه هزار بز نر سه ساله از کله ورمه
خاص خود جهت بیع وشرا بجانب حلب فرستاده وسه هزار اینچنین نعل اسب
واستر که قریب بجهل خروار شتری میشد هر اینچنین را درکردن یك
رأس بز بسته بواسطهٔ فروختن بحلب مفرستاد وموازی ده هزار کوسفند
نتاج داشت عوامل وزراعت وسایر مواشی او ازین قیاس توان کرد
در آن عصر در کردستان از امرا وحکام کسی بجمیعت وسامان او نبود
قلعه ومدرسه در پالو ساخته بود واز مسافهٔ بعیده چشمهٔ آب قریب بقلعه
وقصبه آورده ودر دمور قپو نام محلی رباطی در غایت وسعت وفسحت
ساخته که آینده وروندده در زمستان وتابستان از آن محظوظند وعمرش
از صد سال تجاوز کرده وبسرحد طبعی رسیده از آنجمله شصت سال
باستقلال حکومت پالو نمود واز سلطان سلیمان خان غازی برات عالیشان
بقید ملکیت بخود واولاد قرنًا بعد قرن وبطنًا بعد بطن موکد بلعنت نامه
حاصل کردانید ودر حین حیات حسینجان بیك نام پسر خود را ولی عهد
ساخته ازین سرای سپنج ومنزل عناد ورنج بدار راحت ومقام استراحت

خرامیں نظم بهرجند روزی سرای دودر * بود خانه کتخدای دیکر *
رباطیست این دیر دیربن بساط * نبندد خردمند دل در رباط *
بود رسم این عالم ببوفا * که پیش آورد شهد وزهر از قفا * وازو حسینجان
ببك وحسن بیك وحمزه وتیمور تاش ودولتشاه نام بنج پسر ماند از آنجمله
حسینجان بیك وحسن بیك پسرانش بعز حکومت رسیده اند احوال
ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد اما احوال حمزه بیك نام پسر سیمش
آنست که در اوایل منصب متفرقکی درکاه پادشاهی با جهل هزار اقحه
زعامت بدو مفوض شد با الآخره بواسطه بعضی اوضاع ناملایم که
ازو نسبت به پدر صدور یافت خط بیزاری داده سلب نسب او کرد
وبعد از فوت او رستم بیك نام پسری ازو مانده بود بشرط آنکه همراه
عثمان پاشای وزیر در محافظه شیروان باشد حکومت پالو از جانب
مصطفی پاشای سردار بدو مقرر شد ودر محاربه شماخی با ارس خان (در دست)
قزلباش بقتل رسید تیمور تاش نام پسر جهارمش در حین حیات پدر
بسنجاق خربود من اعمال دیار بکر متصرف بود وهم در آن زودی لوای
حکومت بصوب آخرت برافراشته طبل رحیل فرو کوفت وازو الله ویردی
واصیل نام دو پسر ماند دولتشاه بیك نام پسر پنجمش در حین حیات
پدر جهل هزار اقجه زعامت بطریق متفرقکی پادشاه متصرف بود وهم
در آن اوقات وفات یافته ازو یوسف واحمد نام دو پسر ماند حسینجان
بیك بن جمشید بیك جنانچه قبل ازین مذکور شد پدرش در زمان

حیات خود را بدو فراغت کرده بود نشان عالیشان سلطان سلیمان خان بدین مضمون حاصل کردانید وبعد از وفات پدر حاکم باستقلال پالو کشته صدای انا ولا غیری بکوش اقاصی وادانی رسانید وبساط عدالت کستری ورونق رعیت پروری کسترانید خورد وبزرك آن ولایت را از خود تسلی کردانیده آوازهٔ محبت بآشنا وبیکانه از دور ونزدیك رسانیده قانون معدلت وارغنون مودت را ساز کرده صدای آهنك نیك نامی از پردهٔ دایرهٔ چرخ چنبری بکذرانید ومانند پدر پیشرو اهل سخاوت وهنر کشته مرد قرار دادهٔ کردستان بلکه عراق وحجاز وباخلاق حمیده در میانهٔ اقران وامثال ممتاز کشت بعد از آنکه مدتی در حکومت بعیش وفراغت بافعال نیکو اوقات کذرانید باجل موعود بریاض جنان خرامید وازو محمود نام پسری مجذوب مانده بود چون لیاقت واستعداد حکومت نداشت باتفاق روساء عشایر واقوام حکومت به برادرش حسن بیك قرار یافت حسن بیك بن جمشید بیك بعد از وفات برادر. حسینجان بیك بموجب فرامین سلطان مراد خان باتفاق عشایر واعیان متصدی حکومت پالو شد چون سه سال حکم رانی نموده اهالی وسکنه آن دیار را از خود راضی کردانید در تاریخ سنه ست وثمانین وتسعمایه در هنكام عودت قره مصطفی پاشای سردار از سفر شیروان بجوار رحمت پروردکار پیوست وازو سلیمان بیك ومظفر بیك دو پسر ماند سلیمان بیك بن حسن بیك بعد از فوت پدرش حسن بیك حکومت ایالت پالو از جانب

مصطفی پاشای سردار بسلیمان بیك تفویض کشت واز آستانه سعادت آشیانهٔ سلطان مراد خان بامداد واستعانت محمد پاشای وزیر اعظم بشرطی چند بیوسف بیك بن دولتشاه بیك بن جشید بیك عنایت شد وجند سال علی الأتصال درمیانهٔ یوسف بیك وسلیمان بیك بر سر حکومت نایرهٔ فتنه وشعلهٔ فساد درمبانه مشتعل بود از طرفین کروه انبوه درمعرض تلف در آمدند وهر دفعه اهالی پالو جانب سلیمان بیك را مرعی داشته یوسف بیك را دخل در حکومت نمیدادند باوجود آنکه یوسف بیك جوانی بود بزیور فهم وفراست وفتوت وحلیه عقل وکیاست پیراسته وبزینت قابلیت وحیا وعلم وعفت وسخا آراسته آثار شجاعتش جون رستم درجهان ظاهر وانوار استعداد وفتوتش جون حاتم طایی بر همکنان باهر نظم فلك بمردم نادان دهد زمام مراد * تو اهل دانش وفضلی همین کناهت بس * آخر در طلب حکومت در در خانه دونان کم بضاعت وتردد ملازمت جمع لئیمان بی مروت جانش بلب رسیده بصد حسرت ودرد ازین جهان ناجوانمرد بدار القرار انتقال کرد وبعد ازو حکومت پالو ببرادرش احمد بیك با شرطی چند که با او کرده بودند مقرر شد واحمد بیك نیز بر سر حکومت با سلیمان بیك منازعه ومناقشه بسیار کرد وخلق بیشمار بواسطهٔ دوستی طرفین از اقوام وعشایر پالو بقتل آمدند هرچند سعی موفور وجهد مشکور نمود طالع یاوری وبخت یاری نکرد نظم کار بدولت نه بتدبیر ماست * تا بجهان مایه دولت کراست * مرد زبیدولتی افتد بخاک *

دولتبانرا بجهان در چه باك * ملك بدولت نه مجازی بود * دولت
کس را نه ببازی بود * آخر الامر چون دولت یاری واقبال یاوری
ننمود در تاریخ سنه احدی والف باستدعای التفات شهنشاهی ومرحمت
پادشاهی روانهٔ استنبول کشته هم در آن چند روز بمرض طاعون از پای
در آمد حکومت پالو بلا ممانعت ومنازعت در ید تصرف سلیمان بیك ماند
شعبهٔ سیم در ذکر امراء جرموك سابقا رقم زدهٔ کلك بیان شد که
امیر محمد قلعه باغن به پسرش امیر تیمور تاس ارزانی داشت وقلعه
بردنج را بامیر حسین که بروایت بعضی از بنی عمان اوست وبقولی
پسر اوست عنایت فرمود بهر تقدیر چون میر حسین مدتها بحفظ
وحراست آن قلعه قیام نموده فوت کرده پسرش امیر سیف الدین قایم
مقام پدر کردید وچون او نیز بعالم جاودانی خرامید خلف صدق او
شاه یوسف متعهد امور امارت کشت چون او نیز رخت هستی خانه ازین
خرابهٔ ویرانه بر بست ولاة بیك نام پسرش بجای او بر مسند امارت
نشست بعد از فوت او شاه علی بیك بسرداری اقوام وعشایر نصب
کشته او نیز طیّ این بیابان بی نهایت نموده متکفل آن امر خطیر
اسفندیار بیك شد وبعد از فوت او زمام مهام امارت بکف کفایت
بایندور بیك در آمد بعد از وفات او ازین محل فانی بمکان جاودانی
تنسیق امور امارت وتمشیت احوال حکومت بمحمد بیك قرار کرفت
وناحیه جرموك را که طایفه قزلباش متصرف شده بودند از ید تغلب آن

طایفه بیرون آورده بطریقی که در تصرف آبا واجداد او بود بید تصرف
در آورد در حین فتح دیار بکر ملك نامه همایون از سلطان سلیم خان
کرفته سلطان سلیمان خان غازی امضا کرده از آن تاریخ حرموك از جمله
ملحقات اوجاق موروثی ایشان شد اما خراج کفره آنجا تعلق بدیوان
دیار بکر دارد همه ساله بخزینه آمد تسلیم میکنند وبالفعل حکومت
ودارایی آنجا در ید تصرف محمد بیك است **فصل سیم** در ذکر حکام
صاصون که بحاکمان حزو اشتهار یافته اند فرازندکان اعلام نکته دانی
وبرآرندکان آیات سخن رانی برین دقیقه عارف وازین قضیه واقف
خواهند بود که نسب حکام صاصون بملوك اکاسره منتهی میکردد بروایت
صحیح با حکام بدلیس بنی عمان اند واصل ایشان عز الدین وضیا الدین
دو برادر بوده که از دار الملك ارمن که اخلاط است ببدلیس افتادند
وقلعه صاصون را از تاویت نام شخصی کرجی کرفته بعز الدین دادند
چنانچه تفصیل این اجمال در احوال حکام بدلیس ابراد خواهد یافت وچون
طایفه اکراد عز الدین را عززین میخوانند حکام آنجا بعززانی مشهورند
واز عشیرت روزکی در حین تسخیر قلعه صاصون بآن دیار افتاده اند
واقوام قدیمی آن دیار منحصر بچهار قبیله اند ۱ شیروی ۲ بابوسی ۳ سوسانی
۴ طموقی ودر محلی که ناحیه ارزن را باوجاق موروثی خود ملحق ساختند
از طوایف حسنکیف که در آن ناحیه ساکن بودند جون عشیرت خالدی
ودیر مغاری وعزیزان وغیره تابع اقوام خود کردانیدند وحاکمان صاصون

در مابین حکام کردستان بصفت سخاوت وشجاعت وسمت دلاوری وشهامت اشتهار دارند ودر معارك ومهالك بر امثال واقران خود سبقت میکیرند همواره با حکام وسلاطین ذی شان طریق مدارا ومواسا مسلوك میدارند از جمله چند مرتبه که سلاطین آق قوینلو وقزلباش وآل عثمان متعرض ولایت کردستان شده اند ایشان دست در حبل متین مدارا زده ولایت خود را از سطوت قاهره سلاطین کرام وخواقین عظام سالم نکاه داشته اند وبلکه انواع رعایت واصناف حمایت یافته اند واول شخصی که از حاکمان ایشان اسم ورسم او در السنه وافواه مشهور است میر ابو بکر است واو دو پسر نیکو سیر داشته خضر بیك وعلی بیك

خضر بیك بن میر ابو بکر بعد از فوت میر ابو بکر قایم مقام پدر شد جندان در حکومت استقرار نکرفته بزودی عنان عزیمت بصوب عالم آخرت تافت جون اولاد ذکور نداشت حکومت ببرادرش انتقال یافت

علی بیك بن میر ابو بکر بعد از فوت برادرش باستصواب عشایر وقبایل بر مسند جد بزرکوارش نشست صبح وشام بلکه علی الدوام با جوانان کلفام بتجرع شرب مدام مداومت می نمود همواره اوقات را بلهو ولعب وعیش وطرب مصروف داشته بآواز جنك ورباب وناله نای وکباب زنك غم از دل شیخ وشاب میزد ودر زمانی که امرا وحکام کردستان بملازمت شاه اسمعیل صفوی مبادرت نمودند شاه مزبور اکثر امرا را مقید کردانیده ولایت ایشانرا متصرف شد علی بیك در آن معرکه

بلباس سلوك ومدارا متلبس كشته اوضاع واطوار او موافق مزاج شاهى
افتاده شب و روز داخل مجلس خاص ومحفل اختصاص شده با نواب شاهى
بشرب مدام على الدوام مشغول مى بود وبا شرف بيك حاكم بدليس
طريقه مواصلت ومصادقت مرعى داشته دختر خود را بعقد نكاح او در آورد
ووظيفه پدر فرزندى مسلوك داشته با يكديكر كمال محبت وخصوصيت
ميكردند تا عاقبت على بيك باجل موعود عالم فانى را پدرود كرد ازو سه
پسر ماند محمد بيك وخضر بيك وشاه ولى بيك خضر بيك بن على بيك
جون على بيك درملازمت شاه اسمعيل درتبريز وفات يافت وپسر بزركش
محمد بيك همراه پدر در تبريز بود عشاير واقوام باتفاق خضر بيك را
در ميانهٔ خود بحكومت نصب كردند واز جانب شاه اسمعيل تفويض امارت
صاصون بمحمد بيك شده منشور ايالت بنام او نوشتند ومآل حال هر دو برادر
بعد ازين مذكور خواهد شد وشاه ولى بيك پسر سيم على بيك در زمان
جوانى وعنفوان زندهكانى در ايام حيات پدر خود وفات يافته ومير ديادين
پسرش حاليا درقيد حياتست محمد بيك بن على بيك صاصونى جون برادرش
خضر بيك بعد از فوت پدر بامداد ومعاونت عشاير وقبايل حاكم شد
محمد بيك بالضرورة با معدود جند بملازمت سلطان سليم خان رفته
در هنكام توجه تسخير قاهرهٔ مصر جون فتح وظفر در ركاب نصرت انتساب
سلطانى مى بود در محاربه جراكسه ازو مردانكيها مشاهده نموده چنانچه
درروز شكست جراكسه محمد بيك را بعد از دو روز مجروح وناتوان بلكه

مرده وبيجان در ميانهٔ مقتولان يافتند ووزرا وامرا اين قصه را بعرض
سلطانی رسانيده جراحان چابك دست را به بستن زخمها وتيمار او مقرر
گردانيده ما يحتاج از خزينه عامره جهت او تعيين نموده وزراء عظام در مقام
رعايت او در آمده از مدعيانش استفسار نمودند تا بانجام رسانند او ايالت
صاصون را با الحاق ناحيه ارزن که بواسطهٔ آن در مابين حاكمان
حسنكيف وايشان منازعه ومناقشه بود استدعا نمود وزراء عظام ملتمسات
اورا بعز اجابت مقرون گردانيده فرمان واجب الاذعان عز اصدار
يافت وخضر بيك برضا ورغبت خود را از حكومت خلع كرده وظيفه جهت
او از ولايت جزو تعيين شد مدتها بآن وظيفه اوقات گذرانيد بعد از
فوت خضر بيك ازو چهار پسر ماند سلطان محمود واحمد ويعقوب ومحمد
سلطان محمود باجل موعود بعالم آخرت نهضت فرمود ويعقوب بيك در سفر
گرجستان در شهور سنه اثنى وتسعين وتسعمايه در محلی كه محمد پاشا
ميرميران آمد در كليسای موخران من اعمال تفليس از لشكريان
قزلباش وسماعون گرجی شكست يافت درهنگام عودت دردربند طومانس
بقتل رسيد واحوال احمد بيك ومحمد بيك در ضمن قضاياء آينده بتفصيل
مذكور خواهد شد القصه محمد بيك والی وحاكم باستقلال صاصون شد
اما ملك خليل حاكم حسنكيف در تسليم ناحيه ارزن تهاون ورزيده
قلعهٔ ناحيه ارزن را تعمير فرموده مردمان خود را بمحافظت آنجا نصب
كرده در حفظ وحراست او سعی بليغ نمود آخر الامر محمد بيك بامداد

ومعاونت شرف خان حاكم بدليس وشاه علي بيك والي ولايت جزيره لشكر بدانجانب كشيده قلعه ارزن را خراب كرده دست كماشتكان ملك خليل را از ناحيه ارزن كوتاه كردانيده متصرف شد وچون مدت هفده سال از ايام حكومت او متمادي شد دنياي فاني را وداع كرده بعالم عقبى شتافت وازو سليمان بيك وبهاء الدين بيك وصارو خان بيك وخان بوداق وحسين بيك وعلي بيك شش پسر مانده سه پسرش بترتيب متعاقب يكديكر حكومت نمودند واز حسين بيك حسن بيك نام پسر مانده بود در تاريخي كه بعد از قتل صارو خان بيك حكومت بپسرش محمد بيك ارزاني شد او نيز طالب امارت كشته با محمد بيك آغاز سركشي كرد بامداد واستعانت فرهاد پاشاي سردار حسن بيك را كرفته بدست محمد بيك دادند با سه پسرش بقتل آمد واز بوداق بيك مراد خان نام پسري مانده بود در سفر كرجستان ناپديد شد ازو بهاء الدين وبوداق نام دو پسر مانده است وعلي بيك نام پسرش در زمان حيات پدر وفات يافت وازو فرزندي نماند سليمان بيك بن محمد بيك بن علي بيك بعد از فوت پدر در تاريخ سنه سبع وثلثين وتسعمايه بموجب نشان عاليشان سلطان سليمان خان امارت صاصون بدو مفوض كشت وناحيه ارزن بطريق زعامت ببرادرش بهاء الدين بيك عنايت شده سليمان بيك مردي بود سلاطين منش وبزرك بينش بعلو همت ووقار آراسته وبسمو سخاوت وشجاعت پيراسته در محلي كه سلطان سليمان خان بعد از

فتح بغداد وبدلیس از دربند کیغندور عبور کرده سرادقات فلك مماس
وکریاس کردون اساس را در دشت ارزن زده از مهابت او لرزه بر زمین
وزمان وولوله وغوغا بر کوه وآسمان افتاد سلیمان بیك چون کوه آهن
پای ثبات ووقار افشرده در صاصون نشسته ذخیره وآزوقه بدرکاه پادشاه
سلیمان شان اسکندر مکان فرستاده بعز عتبه بوسی نیامد وبلکه شمس الدین
بیك را از رفتن ملاطیه نیز مانع آمد واو مردی بود که صبح وشام بلکه
علی الدوام برام ریحانی وشراب ارغوانی باختلاط جوانان سرو قد ومحبوبان
لاله خد میکذرانید ولحظهٔ از نوشیدن شراب ونغمهٔ جنك ورباب فارغ
نبود درین جهان کذران اوقات بعیش وکامرانی کذرانیده عاقبت بمرض
آبلهٔ فرنك وداع زمانه دورنك نموده بعالم آخرت رفت نظم کجا رفت آیا جم
وجام او * چه شد حال آغاز وانجام او * ندیده کسی تا ابد زندکی *
خدای جهانراست باینده‌کی * وازو اولاد ذکور نماند بهاء الدین بیك بن
محمد بیك بن علی بیك بعد از وفات برادرش بموجب نشان مکرمت
نشان وفرمان واجب الاذعان سلطان سلیمان خان بجای سلیمان بیك
در سریر حکومت صاصون نشست واطلاق اسم حکومت والقاب در احکام
وفرامین در زمان او شده ایشانرا حاکم حزو نوشتند وبهاء الدین بیك
مرد ابدال روش دیوانه‌وش بوده در آن عصر در مابین حکام کردستان
کسی بشجاعت وسخاوت او نبوده در خدمات پادشاهی ازو بالدفعات
آثار پسندیده بظهور رسیده در زمان حکومت برادرش سلیمان بیك

اورا دخل در زعامت ناحیه ارزن نداده عوض آن صد هزار اقچه عثمانی
از حاصل محال دیکر جزو بدو داده بهاء الدین بیك ترك یار ودیار کرده
قریب پانزده سال کاهی پیاده وکاهی سوار در رکاب نصرت آثار سلیمانی
در صید وشکار در استنبول وادرنه بسر می برد سلطان سلیمان خان اورا
موسوم بدلو بهاء الدین کردانیده دایم الاوقات تفقد احوال او بانعامات
پادشاهانه میکرد وبعضی اوقات میرلوا بوده سنجاغ سیورك وغیره
متصرف بود فاما سخاوتش از حد اعتدال تجاوز کرده بود که اکر شخصی
موری بنظر او می آورد فیلی درعوض بدو میداد واکر کربهٔ می آورد
شتری میکرفت بنابرین جراران عالم وطامعان بنی نوع آدم بر سر او
هجوم وازدحام آورده با وجود آنکه هر سال شصت هفتاد هزار فلوری حاصل
ولایت جزو بدو عاید میشد بیست هزار فلوری دیکر استقراض کرده
صرف کدایان وجراران نموده ازین اوضاع بغایت خرسند بود بعد از
وفات سی هزار فلوری دین بی وجه بوارثان کذاشت واز اقوال عاقلان
غفلت می ورزید که کفته اند نظم آن خور وآن پوش چو شیر وپلنك *
کاوری آنرا همه روزه بچنك * وپنج پسر داشت اما چون از پدر مدیون
ومفلس ماندند وهم قابلیت جبلی در ایشان نبود حکومت جزو چند
روزی نامزد سلیمان بیك نام پسرش کشته آخر ببرادرش صارو خان
انتقال یافت وایام حکومتش از سی سال متجاوز کشته اولاد ذکور
از پسرانش نماند صارو خان بیك بن محمد بیك در زمان حکومت

بهاء الدین بیك ترك ولایت حزو کرده اوقات در دیار غربت بفلاکت
میکذرانند وکاهی سنجاغ بارکیری وشبروی وکسان وموش وسیورك
از دیوان پادشاهی بدو عنایت کشته متصرف شده واوقات بسیر وتردد
میکذرانید هجده سال که بدین وتیره کذرانید جون بهاء الدین بیك
فوت شد باراده‌ٔ حکومت متوجه آستانه‌ٔ سلطان سلیم خان شد وبحسن
امداد ومعاونت محمد پاشای وزیر المستریح فی جوار الملك الکبیر که
بی شایبه تکلف وغایله تصلف بتدبیر صایب وفکر ثاقب در اتمام مهام
خواص وعوام کوشیده علی الدوام رعایت خانوادهای قدیم وحمایت
مردم زادهای سلیم بر ذمت همت والا نهمت خود لازم ومتحتم میدانست
نظم هزار آفرین بر وزیر جنین * که او مهر جوید بهنکام کین * [و] از افواه
استماع کرده بود که همواره بهاء الدین بیك در حین حیات میکفته که
فرزندان من لیاقت امارت واستعداد حکومت ندارند با وجود آنکه
مخدوم زاده عظام آن وزیر مرحوم حسن پاشای میرمیران دیار بکر بود
واز پدر التماس حکومت حزو بجهت سلیمان بیك پسر بزرك بهاء الدین
کرده او قبول اینمعنی ننموده ایالت حزو بصارو خان بیك ارزانی داشته
اورا بنوازشات خسروانه بین الاقران سرافراز ساخته روانه‌ٔ حزو نمود
او نیز بطریق عدل وانصاف با اعیان واشراف آن دیار سلوك نمود جون
مدت پنج سال از ایام حکومتش متمادی شد بواسطه استیلای تناول افیون
که مدتها طبیعت خود را بدان معتاد ساخته بعضی امراض مزمنه نیز

اضافه علت شده در آن اثنا عسکر ظفر اثر پادشاهی بسرداری مصطفی
پاشا بتسخیر کرجستان وشیروان مامور کشته بود صاروخان بیك
در موضع جلدر من اعمال کرجستان باتفاق لشکر دیار بکر وکردستان
قراول عساکر اسلام بود که بیکبار جمعی از قزلباشان بر ایشان حمله
آورده هنکام غروب آفتاب مهر سپهر حیاتش از افق زوال بشام اختلال
رسید وخفتن خواب مرك از کمینکاه اجل بیرون آمده با او دست در آغوش
کرد ومحمد بیك نام پسرش در آن معرکه همراه بود بصد هزار مشقت جان
از آن لجه خونخوار وبحر زخار بساحل نجات رسانید وبعد از مراسم
تعزیت داری وشرایط سوکواری قایم مقام پدر شد وپسر دیکرش علی
بیك نام هنوز مراهق نشده بود که عازم سفر آخرت شد محمد بیك بن
صاروخان بیك بعد از قتل پدرش در شهور سنه ست وثمانین وتسعمایه
بامداد مصطفی پاشای سردار در سن هجده سالکی متصدی امر حکومت
کشته حفظ وحراست لشکر وضبط وصیانت قشون وعسکر بدو مقرر شد
ونفس الأمر جوانی بود ستوده خصال نیکو منظر باکیزه فعال حمیده سیر
بر خلاف آبا واجداد خود تقلید وتتبع آداب مردم روم کرده اوضاع واطوارش
بر آن قاعده مصروف بود در بزرکی میل خواندن ونوشتن کرده فی الجمله
سواد فارسی وخط شکسته بسته بهم رسانید کاهی بمقراض تقلید مقطعات
خطوط استادان کرده در کمال زیبایی قطع میفرمود از فنون همین را
ورزیده اکرچه طالب سایر حیثیات می بود اما میسر نشده بوضع رومیان

در تلون ملبوسات وتکلف ماکولات وتلذذ مشروبات کوی تفوق ورجحان
از امثال واقران ربوده در شهور سنه احدی والف بصدق ونیاز عزیمت
سفر حجاز نموده بعزم طواف بیت الله الحرام وزیارت مرقد نبی علیه السلام
توجه فرموده بعد از قطع منازل وطی مراحل ورفع جبال وحفض رمال
بحرم شریف مکه معظمه وکعبه مکرمه که محیط رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله است رسید واحرام فولّ وجهك شطر المسجد الحرام بسته
در سلك زمرهٔ ومن دخله کان آمنًا منخرط کردید وفاتحه ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا را بخاتمه فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله
پیوسته در بحر جمع الجمع کل الینا راجعون مستغرق کشت ذلك هو الفضل
الکبیر اما در امور حکومت وسیاست وقانون سلطنت وریاست چندان
تقید نمیکرد زمام حل وعقد وقبض وبسط ولایت حزورا در کف کفایت
شمس الدین بن فریدون آغا نهاده بود بلکه او بزور بازو جمله امور
حکومت وضبط مملکت را بقبضه اقتدار خود در آورده یکدینار ویکمن
بار بی مشاوره واراده او داد وستد نمی توانست کرد مادام که رضای
او نبودی بهیچ فردی از افراد اختلاط نمی توانست کرد ازین جهت اقوام
وعشایر وبنی عمان وامکداران او که با شمس الدین در مقام منازعت
می آمدند از ولایت خود اخراج کرده بلکه در صدد قتل او می آمد
در محلی که از بنی اعمام خود حسن خان وپسرش خان غازان را بقتل آوردند
دختر حسن خان را با همشیره اش که در حبالهٔ نکاح خان غازان بود بعقد

نكاح شمس الدين در آورد بنوعی دماغ پر غرور او مخبط شد که با حاکمان
عالیشان دعوی همسری کرده عسکر بر سر جزبره کشید که میر شرف را
از حکومت معزول کرده برادرش میر محمد را بجای او نصب سازد
وعلی الدوام بعشیرت روژکی وزرقی وسلیمانی که هم جوار ایشان بود
عداوت وخصومت می ورزید در تاریخ سنه اربع والف بجوار رحمت
ایزدی پیوست ازو اولاد نماند وایام حکومتش هجده سال امتداد یافت
احمد بیك بن خضر بیك ومحمد بیك برادرش جون محمد بیك ولد
صارو خان بیك ازین سرای غرور بدار البقا رحلت فرمود شمس الدین
کدخدا که رکن رکین آن سلسله ومدار الملك آن طبقه بود احمد بیك را
بحکومت حزو نصب کرد وجمله عشایر وقبایل بقدم الطاعت پیش آمده
درین معامله یکدل ویکجهت شدند وحقیقت این احوال بوسیله مراد پاشای
میرمیران دیار بکر معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر نمودند ومحمد بیك
ولد خضر بیك که از ابتداء دولت محمد بیك بن صاروخان وتغلب
وتسلط شمس الدین در ایالت حزو ترك دیار وجلای وطن اختیار کرده
بطرف ولایت بختی رفته ملازمت امراء بختی بخود قرار داده آنجا توطن
کرده در آن حین در قصبهٔ اسعرد توقف داشت از استماع فوت محمد بیك
وحکومت برادرش احمد بیك باتفاق بهاء الدین بیك ولد مراد خان که
او نیز از جور و تعدی شمس الدین قریب دو سال باتفاق بعضی آغایان
حزو خصوصا شاهمراد وحسین آغای سوسانی و بهرام آغا ترك حزو نموده اوقات

در بدلیس وشیروان میکذرانیدند باتفاق متوجه حزو شدند وشمس الدین از اتفاق ایشان متوهم کشته احمد بیك را بر آن داشت که قصد محمد بیك برادر خود نماید محمد بیك از کید ومکر شمس الدین واقف کشته بمضمون العود احمد باتفاق آغایان سوسانی فرار کرده بجانب قلعه صاصون رفت واعیان آنجا که از کردار وکفتار شمس الدین بتنك آمده بمخالفت او موافقت نموده یکدل ویکزبان شده بودند استقبال نموده اورا بدرون قلعه در آوردند ونفس الامر آن قلعه ایست که مرغ از فراز کهسار آن دشوار میکذشت وصبا از مساحت تلال جبال او عاجز میکشت نظم زآسیب چنبر فلك اندر فراز او ٭ بر کنکره خیده رود مرد پاسبان ٭ از صدور این قضایا تهور آن مخذول زیاده کشته احمد بیك را از لباس عاریتی حکومت عریان کرده بقید زنجیر وبند کشیده بقعر چاه زندان در آورد بهاء الدین بیك را بجای او بحکومت نصب کرد وجمع کثیر از طوایف بختی وشیروی وزرقی قریب سه چهار هزار پیاده وسوار بر سر رایت خود جمع کرده بعزم تسخیر قلعه صاصون وبدست آوردن محمد بیك وتابعان او پای سرعت در رکاب استعجال آورده عنان عزیمت بآنصوب حرکت داد در طرف غربی قلعه فرود آمده ارادهٔ مجادله ومحاربه کرده محمد بیك واهالی صاصون در اضطراب افتاده روز سه‌شنبه چهاردهم شهر شعبان سنه اربع والف کس بنزد حاکم بدلیس فرستاده ازو امداد واستعانت طلب داشتند وحاکم بدلیس نیز تا موازی دو سه هزار پیاده وسوار

از عشرت روژکی از دو طرف بمعاونت ایشان فرستاده شمس الدین
از استماع این اخبار سراسیمه کشت فی الفور در نصف اللیل ندای الفرار
داده بجانب حزو معاودت کرد ومحمد بیك باتفاق آغایان روزکی مثل
علاء الدین آغای بلباسی والوند آغای قوالیسی وعشیرت مودکی وزیدانی
اورا تعاقب نموده شمس الدین جون بحزو رسید بمقتضای الخاین خایف
همکی طوایف پراکنده شده اهل وعیال خود را برداشته باتفاق میر شاه محمد
شیروی ارادهٔ توجه بجانب زینل بیك شیروی که دختر اورا بعقد نکاح
پسر خود در آورده نسبت قرابت بود نمود وپسر خود حسین آقا را باندرون
قلعه حزو فرستاد که احمد بیك را در زندان بقتل آورده بهاء الدین را
همراه آورده باو ملحق سازند جون حسن آقا بقلعه در آمد وخبر آمدن
محمد بیك با عسکر روزکی از صاصون وفرار نمودن شمس الدین بجانب
شیروان در قلعه شایع کشت بهاء الدین بیك احمد بیك را از قید حبس
خلاص کرده باتفاق حسین آقا را کرفته بجای احمد بیك در جاه حبس
انداختند وشمس الدین از وقوع این حادثه کریان ودل بریان سالك
طریق فرار شد احمد بیك وبهاء الدین بقدم اطاعت محمد بیك را استقبال
نموده قلعه را تسلیم محمد بیك کرده اورا بحکومت نصب کردند وظیفهٔ که
از قدیم الایام در ایالت حزو بجهت امیر زاده‌کان معین بود برای
ایشان تعیین کردند ومحمد بیك استحقاق خود را باستصواب اعیان اقوام
وحکام کردستان وامراء عظام معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر سلطان

اعظم وخاقان مکرم سلطان محمد خان نموده بحسن اهتمام دستور معظم
ابراهیم پاشای وزیر اعظم ایالت جزو بدو عنایت وارزانی کشته
نشان سلطانی عز اصدار یافته بنوازشات پادشاهانه وبخلعت کرانمایهٔ
خسروانه محسود اقران کشت وجون مدت سه ماه از ایام حکومت او متمادی
نشده که شمس الدین مفسد را آتش در نهاد افتاده شعله بغض وحقد
از کانون سینه اش سر بفلك کشید التجا بامیر شرف والی جزیره
برده خواست که در میانهٔ ایشان فسادی بهم رساند اولا اراده نمود که
امیر شرف کس بمحمد بیك فرستاده التماس نماید که حسین آقای
پسر خود را از قید خلاص سازد قبل از رسیدن مردم امیر شرف حسین آغا
بقتل رسید امیر شرف ازین قضیه از محمد بیک انحراف مزاج پیدا کرده
ثانیا معروض داشت که اقوام وعشایر جزو بحکومت محمد بیك راضی
نکشته مکتوب وآدم فرستاده اند که شمس الدین کتخدا هر کدام از
امیر زاده‌کان جزو را بحکومت اختیار کند جمله مطیع ومنقاد او بوده
فرمان برداریم امیر شرف از مکر وحیله وتزویر او خالی الذهن تا موازی
پنج هزار مرد از بختی وشیروی وزرقی وسایر طوایف اکراد جمع نموده
باستدعای آنکه هنوز باسعرد نرسیده امیر زاده‌کان جزو با اقوام وعشایر
بقدم اطاعت اورا استقبال کرده آنچه رضای خاطر او باشد بعمل آورند
جماعت عزیزان پای ثبات ووقار فشرده قدم از جاده متابعت وطریق
مطاوعت بیرون ننهاده با محمد بیك یکدل ویکجهت کشته مستعد جنك

وجدال وآمادهٔ حرب وقتال شدند وبعضی از امرا وحکام در میانه افتاده
امیر شرف را از رفتن بجانب حزو مانع آمدند بنابرین امیر شرف عنان
عزیمت از اسعرد بجانب بدلیس منعطف کردانیده اراده جنان نمود که
شمس الدین را مصحوب بعضی اعیان بحزو فرستاده بوکالت محمد بیك
نصب سازد بعد از مشاوره ومطارحه خان ابدال برادر امیر شرف
وخلف بیك برادر فقیر را با بعضی از اعیان بختی وروژکی همراه
شمس الدین کرده بجانب حزو فرستادند جون شمس الدین بحزو رسید
بعد از جند روز که طوایف بختی عود کردند باز ارادهٔ جنان نمود که
بدستور زمان سابق با اعیان حزو عمل کند کفره واسلامیهٔ آن قصبه حمله
اتفاق کرده بقصد قتل او حمله آوردند وشمس الدین بهزار جر ثقیل بامداد
ومعاونت خلف بیك وبعضی اعیان خود را از آن ورطهٔ خونخوار بساحل نجات
رسانید وامیر شرف از استماع این اخبار مأیوس کشته بجانب جزیره
عود کرد دیکر از آن روز که بیستم شهر ذی القعدة الحرام سنه اربع والف
بود غبار فتنه فرو ننشسته بود وابن قضبه در عقدهٔ تعویق افتاده تا روزی
که علی پاشای میرمیران موصل که با ابراهیم پاشای وزیر اعظم سابقه
خدمت قدیمه داشت ودر اوایل که در آستانه توقف داشت واحوال حزو
وحکومت محمد بیك بعز عرض وزیر روشن ضمیر صایب تدبیر رسانید علی
پاشا نیز بقدر امداد کرده از محمد بیك جشم داشت وتوقعات کلی داشت
کیسهای طمع خام دوخته وصرها بخیال نقره خام اندوخته از آستانه بحزو آمد

با وجود که از جانب محمد بیك رعایت کلی یافته هنوز آتش حرص ونایرهٔ جوعش تسکین نیافته ولی چون کان لعل بر اخکر وجانی افروخته همچو کان آزر نظم زر بود در جیب مار ومیل او در جان وبال * لعل آتش رنك بر کف لعل در دل اخکر است * کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب * صفر چون خالی زارقام عدد بالاثر است * رنجیده خاطر از جزو بموصل رفت بعد از شش ماه معزولا بجزیره آمد شمس الدین را بنزد خود آورده در باب جزو با یکدیکر مشاوره کرده قرار چنان دادند که حکم مزور بنام احمد بیك پیدا کرده صورت حکم بجانب جزو فرستاده احمد بیك را اضلال کرده بجزیره آورند آن مرد ساده لوح بصورت بیمعنی ایشان فریب خورده با معدودی چند از جزو فرار کرده بجزیره آمد شمس الدین وعلی پاشا اورا استقبال نموده باعزاز واحترام بخدمت شرف بیك آورده حکم دیکر بنام علی پاشا وامیر شرف ابراز کردند که امداد احمد بیك نموده اورا بحکومت جزو نصب سازند امیر شرف نیز باحکام پر حیله وتزویر ایشان فریب خورده جمع کثیر با علی پاشا واحمد بیك وشمس الدین وشاه علی بیك برادر خود همراه نموده در اواخر ماه شعبان سنه اربع والف بجزو فرستاد چون این اخبار در جزو شایع شد بعضی از طایفه سوسانی وخالدی وغیره را بخاطر رسید که چون محمد بیك از حکومت معزول شده واحمد بیك بوضع منت دیکران در میانهٔ ما حاکم خواهد شد ما بسر خود چرا حاکمی در میانهٔ خود نصب نسازیم که بختی بزور بازو بجزو

تحکم نماید ویحتمل که جون احمد بیك وشمس الدین باین قضیه واقف
شده اطلاع یابند از آمدن مأیوس کشته عودت نمایند بناء علی هذا
جماعت نواقض بهاء الدین بیك پسر مراد خان را در میانهٔ خود حاکم
ساخته قصد قتل محمد بیك نمودند اجامره واوباش باآلات وادوات حرب
رو بمحمد بیك آورده او نیز بمضمون الضرورات تبیح المحظورات بقدم
رضا پیش آمده کفت جون عشایر واقوام از حسن سلوك من راضی
نبوده اند بالطوع والرضا از سر حکومت در کذشته بهاء الدین را بخود
حاکم کردانیدم دست بیعت دراز کرده احکام وفرامین پادشاهی را بوسیده
پیش بهاء الدین بیك نهاد جون این خبر مسموع شمس الدین کشت
مکتوبی مشتمل بر وعده ووعید نوشته باو ارسال داشت که محمد بیك
قاتل پسر منست اکر جنانچه اورا کرفته تا آمدن ما نکاه داری
حکومت جزو بتو تعلق خواهد کرفت ومحمد بیك جون بمضمون مکتوب
شمس الدین واقف کشت بنزد بهاء الدین فرستاده پیغام داد که لایق
دولت شما نیست که مرا بخواری بعوض خون پسر شمس الدین بدست
او دهید اکر مستوجب قتل وحقارت باشم شما بکنید چراکه عمزادهٔ توام
وغرض حکومت هست غرض که بانواع حیل وجابلوسی خود را از دست
آن جاهل بی مآل خلاص کرده بمیانهٔ عشیرت خالدی انداخت وبامداد
محمد آغای خالدی آبکی از آنجا بطرف قلعهٔ صاصون توجه نموده باتفاق
اهالی آنجا خود را بدرون قلعه انداخت وشمس الدین باعلی پاشا واعیان

بختی احمد بیك را بحکومت نصب کرده بعظمت وشوکت متوجه حزو شد
وبهاء الدین بیك نیز با هواداران ویکجهتان قریب هزار سوار وپیاده
در حزو جنك ومحاربه را آماده کشته جمعی از طایفهٔ خالدی طریق قراولی
بکنار رودخانه حزو فرستاده اعتماد بطغیان آب کرده که طایفهٔ بختی عبور
نمیتوانند کرد وخود بر سر پل آمده مانع دخول ایشان شود علی الصباح
طایفهٔ بختی خود را بآب زده اسبهارا بشنا کذرانیدند چند نفر از قراولان
خالدی بقتل آورده چون بقیهٔ قراولان این خبر را به بهاء الدین آوردند
تاب مجادله ومقابله نیاورده بجانب سوسانی فرار کرده واهل وعیال خود را
در میانه سوسانی کذاشته بارادهٔ آنکه خود را بمیانهٔ قلعهٔ صاصون اندازد
بآن طرف روانه شد چون بحوالی قلعه رسید استماع نمود که محمد بیك
دو روز قبل از رسیدن او با سکنه ومتوطنان آنجا یکدل ویکجهت شده
در قلعه را استوار نموده جمله دم از اطاعت وفرمان برداری محمد بیك
میزنند بالضرورة با شاه مراد آغای سوسانی ومعدود چند در روز دوشنبه
بیست وپنجم شهر رمضان المبارك سنه مزبور ببدلیس آمدند مدت یازده
روز که در آنجا توقف داشته روز دوازدهم بی رضای احبا ودوستان بزعم
فاسد که اقوام حزو بامداد محمد بیك زرقی احمد بیك وشمس الدین را
از حزو اخراج کرده اورا در میانهٔ خود حاکم خواهند ساخت چون از قلعهٔ
بدلیس بر سر پل خاتون رسید از طرف صاصون مسرعی باستعجال
رسید که در شب جمعه ششم شوال سنه مزبور شمس الدین در دست

محمد آقای آبکی در درون قلعه بقتل آمده احمد بیك از امارت خلع نموده عشایر واقوام بطلب محمد بیك بصاصون رفته مردمان علی پاشا را مردم حزو نهب وغارت کرده خود بردمان عریان وبرهنه در خانهای شمس الدین متحصن کشته است ومحمد بیك بحزو آمده بمسند حکومت نشست بهاء الدین بیك یاس تمام حاصل کرده چند روز در درزینی با محمد بیك زرقی اوقات کذرانیده براهنمایی او روانهٔ خدمت امیر شرف بجزیره رفت ووظیفهٔ از محصول سنجاغ اسعرد که بپیر محمد ولد امیر شرف عنایت کشته بود مقرر نمودند واحمد بیك در حزو بقتل رسید ومحمد بیك بالفعل باستقلال بحکومت حزو مبادرت مینماید **فصل چهارم** در ذکر حکام خیزان وآن مشتمل است بر سه شعبه چمن آرای ریاض این بوستان ونضارت بخش فضای این کلستان از رشحات سحاب قلم این حکایت را بدینسان رقم میکند که ظهور حاکمان خیزان از ناحیهٔ بلیجانست من اعمال خنس ظاهرا در اوایل که آبا واجداد ایشان ببلیجان افتاده اند مردم زاده بوده قلعهٔ بلیجان در تصرف ایشان بوده آخر مدتی که در آنجا بسر برده اند از اولاد ایشان دل وبل وبلیع سه برادر رشید بیدا کشته بطرف خیزان آمده آن ولایت را بزور وغلبه مسخر کرده در میانهٔ خود سه قسمت کرده اند چنانچه خیزان را برادر بزرك وناحیه مکس را برادر وسط وناحیهٔ اسبایرد را برادر کوچک متصرف شده بحکومت ودارایی آنجا قیام نمودند واحوال اولاد هر سه برادر که در السنه وافواه مذکور است که

در محال مزبور بحکومت رسیده اند بترتیب در شعبهٔ اوّل ودویم وسیم رقم زده کلك بیان خواهد شد بعون الله الملك المعبود **شعبهٔ اوّل** در ذکر حکام خیزان ووجه تسمیه آن حکایت مشهور است ودر السنه وافواه مذکور که اسم خیزان در اوایل سحر خیزان بوده چراکه مردم آنجا در مابین کردستان بسحر خیزی وتقوی وصلاحیت وامانت ودیانت معروفند صغیر وکبیر ایشان بگذاردن نماز تهجد وچاشت واشراق موصوف آخر از کثرت استعمال اکراد که ایشان همواره اسم را بتصغیر میخوانند چنانچه شمس الدین را شمو وعز الدین را عزو وجمشید را جمو وابدال را ابدو درین اسم اسقاط لفظ سحر کرده خیزان گفته اند ووجه تسمیه دکر آنست که اول نام او سحر خیزان بود ودر هنگامی که بانی قلعه بزیارت بیت الله رفته چون معاودت کرده مستحفظان در بروی او بسته اورا بدرون قلعه نگذاشته اند او رنجیده بلفظ فارسی ایشانرا خیزان بی اعتبار خطاب کرده توقف نکرده رفته است اکثر حکام آنجا فی نفس الامر موسوم باین صفت اند وشهر خیزان از بناهای جدید است که در زمان اسلام واقع شده در میانهٔ مردم آنجا چنان مشهور است که بانی آن صاحب مراغهٔ تبریز است ومسود اوراق هرچند در کتب متداوله تجسس نموده از سلاطین کسی که بانی آنجا بوده باشد بنظر در نیامد مگر از وزرا وامرا بوده باشد یحتمل که در زمان هلاکوخان که تجدید عمارت مراغه کرده آن بلده را دار الملك ساخت خواجه نصیر که در آن عصر مدار الملك

مؤتمن ومشیر بود بنای قلعه وبلده کرده باشد وبا یکی از اکابر ووزرای
اسلام در آن زمان ساخته باشند ومسجد جامع که در آن بلده است از
محدثات بانی قلعه است وستونی چند در آنجا نصب کرده اند که مردم
آن دیار تشخیص نکرده اند که چه درختست وبعضی میکویند درختیست
که ترکان ایت بورنی وکردان شیلان مینامند ومعتقد مردمان آنجا
آنست که قدم بسیاری از اهل الله بدانجا رسیده مکان استجابت
دعاست وعمارت اندرون قلعه بطرز رصد طرح کرده از آجر وآهك
ساخته اند باغات خوب دارد واقسام فواکه وانکور وقشمش که در نواحی
تبریز وسایر بلاد عجم می باشد در آن بلده موجود است اکر ازین
حیثیات نسبت بنای آن بخواجه نصیر الدین محمد طوسی دهند دور نیست
العلم عند الله اما آب وهوای ولایت در غایت زبونیست ودر فصل
پایز اکثر سکنه ومتوطنان آنجا را تب نوبت میکیرد وباغات آن ولایت
درخت فندقست وسایر اقسام میوه است وزبونی هوای آن بلده را
از کثرت اشجار فندق میدانند وعشیرت آن ولایت بنمیران ملقبست
ووجه تسمیهٔ نمیری آنست که هرکس از عشایر وقبایل ایشان فوت
میشد حکام آن دیار علوفه ووظیفه اورا بلا قصور باولاد او اکر خورد
واکر بزرك باشد میدادند چیزی از آن زیاده ونقصان نمیکردند ازینجهت
به نمیری لقب یافتند وحکام ایشان همیشه با سلاطین عظام وخواقین کرام
بهرام انتقام طریق مدارا ومواسا مرعی داشته انواع رعایت یافته اند

وچند دفعه که پادشاهان بر ولایت کردستان استیلا یافته ولات کردستانرا
از حکام آنجا گرفته اند دیار ایشان از صدمت پادشاهان وسطوت ایشان
سالما مصون ماند از آنجمله صاحب کتاب مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق
سمرقندی آورده که در تاریخ سنه اربع وعشرین وثمانمایه که میرزا شاهرخ
بن امیر تیمور کورکان بدفع اولاد قرا یوسف ترکمان بحدود آذربیجان آمد
پسر امیر سلیمان خیزانی در ملازمت امیر شمس الدین بدلیسی استقبال
موکب شاهرخی نموده بعنایات بادشاهانه ونوازشات خسروانه مفتخر وسرافراز
کشتند وبعد از امیر سلیمان ویسرش از حکام ایشان آنچه در السنه
وافواه مذکور است امیر ملك است که مدتی بحکومت آن ولایت
مبادرت نموده عاقبت باجل موعود بعالم آخرت رحلت فرمود امیر داود بن
امیر ملك مدت سی ونه سال حکومت خیزان بلا مشارکت معاندان
باستقلال کرد وعلی الدوام بشرب مدام ومصاحبت جوانان سرو قد کل اندام
مداومت می نمود مدرسهٔ معروف بداودیه در خیزان بنا کرده وباتمام
رسانیده علما وفضلا در آنجا بافاده واستفاده اشتغال دارند.واورا سه پسر بود
سلطان احمد (ومیر) سلیمان بیک وحسن بیک سلطان احمد بن میر داود
بعد از فوت پدر والی ولایت خیزان شده در حکومت ودارایی آنجا
کما ینبغی جد وجهد کرد چنانچه عشیرت نمیری ورعایا ومتوطنان آن
ولایت ازو راضی وخوشنود بودند همراه امرا وحکام کردستان در هنگام
سفر دار السلام بغداد نسبت بسلطان خان خدمات پسندیده ازو بظهور

آمده ملك نامهٔ همایون در باب ایالت خیزان با بعضی قیود موکد بلعنت نامه کرفت واز آن تاریخ در احکام وفرامین ایشانرا القاب جناب نوشته اطلاق لفظ حاکم کرده بحاکمان خیزان مشهور شدند اما بشرف خان با وجود محبت واتحاد که در مابین سلسله ایشان منعقد بود در هنکامی که اوله بروم آمد بواسطهٔ بعضی مواد که در احوال شرف خان بعد ازین مذکور خواهد شد دوستی بدشمنی خصوصیت بعداوت مبدل شاه سلطان احمد بیک در قلع وقمع خاندان او با اوله همزبان شده وشرف خان نیز بارادهٔ تسخیر خیزان وبدست آوردن سلطان احمد بیك لشکر بآنجا کشیده در میانه مردمان بسیار تلف شده باز مصلحون در میانه افتاده عودت کرده سلطان احمد کس بدیار بکر فرستاده اوله را ترغیب وتحریض بجنک شرف خان کرده اوله نیز با عسکر دیار بکر متوجه خیزان کشته برهنمونی او از خیزان بناحیهٔ تاتیك آمده روانهٔ ولایت بدلیس شد در آن معرکه شرف خان بقتل رسیده بعد از اندك زمانی در عقب او سلطان احمد بیك نیز عالم فانی را وداع کرده رفت نظم یکی از چشم دل بنکر بر آن زندان خاموشان * که تا باقوت کویانرا بتابوت از چه سان بینی * سر زلف عروسانرا چو شاخ نسترن یابی * رخ کلرنك شاهانرا چو رنك زعفران بینی * چه باید نازش ونالش باقبالی وادباری * که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی * وازو پنج پسر ماند امیر محمد ویوسف بیک وملك خلیل وملك خان وخان محمود

میر محمد بن سلطان احمد بعد از فوت سلطان احمد حسب الفرمان قضا
جریان سلطان سلیمان خان ولایت خیزان دو حصه کشته نصفی بمیر محمد
ونصفی بملك خلیل برادرش مقرر شد وچون مدت یکسال از ایام حکومت
میر محمد متمادی شد بمرك فجاءة ازین عالم رحلت نمود وازو سه پسر ماند
سلطان مصطفی وداود بیک وزینل بیک وملك خلیل بعد از فوت برادر
ولایت خیزان را بدستور اول یکی کرده از دیوان سلیمانی بنام خود برات
کرد اما سلطان مصطفی بامداد ومعاونت خال خود بهاء الدین بیک
حاکم حزو متوجه آستانه کشته حصه پدر را بخود مقرر کردانیده چون مدت
شش سال از ایام حکومت او متمادی شد یکروز اورا در شکارکاه در میانه
چنکل وبیشه مرده وبیجان یافتند وهرچند تفحص کردند سبب قتل وقاتل
معلوم نشد وبعد از فوت او حکومت ببرادرش داود بیك انتقال یافت چون
یکسال از زمان دولتش مرور کرد بعالم جاودانی خرامید وبعد از وفات
داود بیك زینل بیك برادرش بآستانهٔ سلطان سلیم خان رفته هر دو حصه
ایالت خیزان را بدستور سابق یکی کرده بخود مقرر کرد وهنوز چاشنی از
ساغر حکومت نچشیده بود که کاسه زهر از دست ساقی اجل بناکامی درکشید
ودر راه استنبول جان بجهان آفرین تسلیم کرد ملك خلیل بن سلطان احمد
چنانچه شمهٔ قبل ازین از احوال او مذکور شد ودر زمان حیات برادر
وبرادر زادکان نصف ولایت خیزانرا بعضی اوقات وکاهی تمامی را متصرف
بود بعد از فوت برادرزاده‌کان در زمان سلطان سلیم خان بامداد

ومعاونت مشیر مفخم محمد پاشای وزیر اعظم هر دو حصهٔ خیزان را بخود
مقرر نمود وقریب بیست ودو سال بلا مشارکت وممانعت بحکومت ودارایی
آنجا قیام واقدام فرمود اما در امور حکومت وامارت چندان تقید نداشت
وزمام مهام آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار ابدال آغا نام شخصی از عشیرت
بلیلان نهاده بود وخود از حکومت بنامی ونانی قانع کشته چون موفق
بتوفیق الهی بود اکثر مهمات او موافق تقدیر می آمد ودر سنه احدی
وتسعین وتسعمایه بمرض صرع که مدتها بآن مبتلا بود روی بعالم آخرت
نهاد وازو حسن بیک نام پسری خورد سال ماند میر محمود بن سلطان احمد
بعد از وفات ملك خلیل برادرش باتفاق عشایر وقبایل نمیری بموجب
فرمان عالیشان سلطان مراد خان متصدی امارت خیزان شد ونفس الامر
در حفظ وحراست ولایت وضبط وصیانت عشیرت ید طولی داشت بنوعی
در دارایی آنجا قیام می نمود که فوقش تصور نتوان کرد ودر شهور سنه
اثنی وتسعین وتسعمایه که همراه عثمان پاشای وزیر وعساکر نصرت
تاثیر بفتح وتسخیر تبریز مامور بودند در روزی که سنان پاشای وزیر
در سعد آباد تبریز با بعضی از امراء قزلباشیه جنگ وستیز نموده چون
رفیقانش فرار کردند میر محمود در آن معرکه با اعیان خیزان بعز شهادت
فایز کشت وازو سلطان احمد ومیر محمود نام دو پسر ماند ومیر محمود
در صغر سن توجه بجانب آخرت کرد امیر حسن بن ملك خلیل بعد از
قتل عمش میر محمود عشایر واقوام نمیری باتفاق با وجود آنکه خورد سال

بود اورا بامارت قبول نموده بموجب برات سلطان مراد خان حاکم
خیزان شد درین اثنا عمش یوسف بیک بن سلطان احمد باراده حکومت
خیزان متوجه آستانهٔ اقبال آشیانه سلطان مراد خان کشته از مراحم
ببدریغ پادشاهانه حکومت خیزان بدو مفوض شد وچون از آستانه
عودت کرده بخیزان رسید عشایر وقبایل نمری جندان التفات باحوال
او نکرده مایوس بخدمت جعفر پاشای وزیر به تبریز رفته ازو امداد
واستعانت طلب داشت جعفر پاشا نیز تقویت او کرده وکس همراه نموده
بضبط خیزان فرستاد این مرتبه باز اهالی ولایت کردن باطاعت وانقیاد
او ننهاده جون جند دفعه احوال برین منوال شد مصلحون در مابین
افتاده ناحیه نمیران را بطریق سنجاق بدو دادند که متصرف کشته خیزان
مع توابع در تصرف میر حسن باشد جون اندك زمان برین وتیره
کذشت یوسف بیك بتحریك مفسدان بلکه بآرزوی جوان مرکی قانع
بناحیهٔ نمیران نشده تکرار طالب ایالت خیزان شد ومیر حسن نیز تابعان
خود را جمع نموده بامداد بعضی از احبا وطایفهٔ شیروان بر سر یوسف بیک
رفت واو نیز در قریه آزمن اعمال نمیران متحصن کشته مستعد جنك
وجدال شد بعد از محاربه رفقای او متلاشی شده ویوسف بیک در میانهٔ
جاه خلا پنهان شده ببدنامی تمام در میانه نجاست کشته کشته قاتل خود را
ظاهر نساخت ومیر حسن از رایحهٔ کراهیت این تهمت عذاب بسیار
کشیده اخراجات بیشمار اورا دست داد جنانجه جند قطعهٔ مرغوب

از قرای ولایت خیزان واکثر اراضی واملاك موروثی خودرا فروخته قیمت
آنرا باعیان وارکان آل عثمان صرف کرد وهنوز با وجود آنکه مستغرق
دریای دین کشته از آن تهمت خلاص نشده وحاجی بیک عم زاده او که
از دختر حسن بیك محمودی متولد شده بود بامداد طایفهٔ محمودی چند
روز بامیر حسن بواسطهٔ آنکه ناحیهٔ نیران را بطریق سنجاق بدو باز
کذارند منازعه ومناقشه نمود آخر الامر قرار بدان شد که ناحیهٔ مروانان
بطریق وظیفه در وجه معاش او مقرر کشته در ملازمت میر حسن بوده
باتفاق در تمشیت مهمات ملکی ومالی جد وجهد نموده فیصل دهند وبالفعل
با یکدیکر طریق اتحاد پیدا کرده احوال واوضاع ولایت خیزان بر (وجه) خوبی
کذرانست **شعبهٔ دویم** در ذکر امراء مکس از رشحات سحاب قلم
وحرکات بنان ستوده رقم سابقا بوضوح پیوست که حکام خیزان ومکس
واسبایرد برادران بوده اند که از ناحیه بلیجان بدان ولایت آمده
در میانهٔ خود ولایت را قسمت نموده وبروایت بعضی نقله بنی عمان
بوده اند که آن ولایت را بطریق اشتراك از سلاطین سلاجقه کرفته
متصرف شده اند بهر تقدیر اسم اول کسی از امراء مکس که در افواه
والسنه مشهور است امیر ابدال است واو دو پسر داشت احمد بیک
وحسن بیك احمد بیك بعد از پدر متقلد قلاده امارت شده بضبط
وصیانت آن ولایت قیام نموده وحسن بیک برادرش را زینل بیك حاکم
حکاری که ازو نقار خاطر بهم رسانده بود برداشته همراه خود بآستانهٔ

سلطان سلیمان خان غازی برد وناحیه وقلعه کارکار را از ایالت میر احمد
تفریق کرده بطریق سنجاغ بحسن بیك تعیین نموده درین باب احکام مطاعه
حاصل کردانیده مدة الحیوة بمشارکت برادران بامر حکومت مبادرت نموده
جون مدت سی سال از ایام حکومتشان منقضی شد احمد بیک فوت کرده
ازو ابدال بیك ومیر عماد الدین نام دو پسر ماند ابدال بیک بن
امیر احمد بعد از فوت پدرش حسب الفرمان قضا جریان سلطان سلیمان
خان تفویض امارت مکس بدو شد درین اثنا عمش حسن بیک بجوار
رحمت حق پیوست وابدال بیک دختر زینل بیك حاکم حکاری را بحبالهٔ
نکاح در آورده بامداد ومعاونت او ناحیهٔ کارکار را بدستور که در تصرف
آبا واجداد او بود الحاق سنجاق مکس کرده درین باب نشان مرحمت
عنوان از سلطان سلیم خان حاصل کردانیده آخر رستم بیك بن میر حسن
بمعاونت طایفهٔ محمودی ناحیه کارکار را تکرار تفریق کرده بخود کردانید
در میانهٔ بنی عمان منازعه ومناقشه بسیار واقع شد ودر اوایل سنه
خمس والف شبی در وقت بین العشایین ابدال بیک بارادهٔ تجدید وضو
بکنار کنکره قلعه آمده پایش از سکر لغزیده مستانه بزیر افتاده جان
بجهان آفرین تسلیم کرد وازو میر احمد ومحمد نام دو پسر ماند میر احمد
بموجب استحقاق باتفاق قبایل واقوام بجای پدر نشست رستم بیک بن
حسن بیک چنانچه مذکور شد علی رغم بنی عمان دختر حسن بیك
محمودی را خواستکاری نموده بامداد عشیرت محمودی وبحسن التفات

مصطفى پاشاى سردار ناحيه كاركار بخود مقرر ساخت چون مدت چند
سال بحكومت آنجا بسر برده فوت كرد وپسرش حسن بيك قايم مقام
او شد در محلى كه ابدال ببك هلاك كشت حسن بيك بارادهٔ ضبط
مكس بامداد سنان پاشاى ميرميران وان تاموازى سيصد سوار وپياده
همراه او كرده روانه ساخت ومير احمد باتفاق اقوام وقبايل بدفع حسن
بيك از قلعه بيرون آمده مستعد جنك وجدال شده در مابين ايشان
محاربه ومجادله واقع شده حسن بيك در آن معركه بقتل رسيده مير احمد
استقلالا بحكومت مكس مبادرت نموده حاليا بلا ممانعت بامر حكومت
قيام مى نمايد **شعبهٔ سيم** در ذكر امراء اسبايرد اين طبقه نيز بنوعى
كه سابقا مذكور شده باحكام خبزان بنى اعمام اند ودر زمانى كه امراء
كردستان اطاعت دركاه عثمانى نمودند والى اسبايرد محمد بيك بود وچون
فوت كرديد ازو دو پسر ماند سلطان ابراهيم ومير شرف سلطان ابراهيم
بن محمد بيك بعد از فوت پدر بر سرير امارت اسبايرد بموجب حكم
سلطان سليم خان غازى متمكن شد ومدتى بامر حكومت مبادرت كرده
دو پسر داشت محمد بيك وحسن بيك در هنكامى كه قزلباش بر سر قلعه
وان آمد بافرهاد پاشاى مبرميران بمحافظت وان قيام مى نمود در دست
قزلباش بقتل رسيد ومحمد بيك بعد از وفات پدر قايم مقام او شد محمد
بيك بن سلطان ابراهيم چون پدرش فوت كرد بموجب نشان سلطانى
والى اسبايرد كشت واو چهار پسر داشت ايوب بيك وخالد بيك واويس

بیك وسلطان ابراهیم بیك بعد از وفات پدر ایوب بیك بموجب وصیت
پدر واستحقاق شرعی متصدی امارت آن ولایت شده وحالیا که تاریخ
هجری در سنه خمس والفست قریب بیست سال است که آن ولایت را
در ید تصرف دارد ودر عقل معاش وسامان وجمعیت ودنیا داری محسود
اقرانست میر شرف بن محمد بیك بعد از آنکه برادرش سلطان ابراهیم
جانشین پدر شد بدرگاه سلیمان رفته ناحیه اغاکیس را از الکای برادرش
تفریق کرده بموجب نشان سامی مکان سلیمانی بطریق سنجاق گرفته
متصرف شد چون مدتی چند ناحیهٔ مزبوره را ضبط وتصرف کرد از عالم
فانی بجهان جاودانی انتقال کرد ازو بهاء الدین بیك وارركمز ببك
نام دو پسر ماند چون هر دو خورد سال ماندند لیاقت ضبط ولایت نداشتند
اغاکیس را از دیوان وان بامراء عثمانلو تفویض کردند واورکمز بیك
چون بحد بلوغ وسن تمیز رسید بمرض صرع وجنون مبتلا گشته بهاء الدین
ترك دیار کرده بعربستان افتاده در بصره ولحسا در سلك غلامان پادشاه
منسلك شد **فصل پنجم** در ذکر حکام کلس بر ضمایر فطنت ماثر
واقفان دودمان هاشمی وخواطر حقیقت مداثر شناسندگان خاندان
قریشی مخفی وستیر نماند که سلسله نسب حکام کلیس بزعم ایشان بیکی
از اولاد حضرت عباس رضی الله عنه منتهی میگردد ومیگویند که بروایت
صحیح با حاکمان حکاری وعمادیه بنی عمانند وسخن ایشان درین وادی
آنست که شمس الدین وبهاء الدین ومنتشا سه برادر بودند حکام حکاری

که از نسل شمس الدین اند وباصطلاح اکراد ایشانرا شمو وحکام عمادیه
که از نسل بهاء الدین اند ایشانرا بهدین وحکام کلیس که از نسل
منتشا اند ایشانرا مند میخوانند بهر تقدیر مند در مبادی حال کروهی
از طایفه اکراد بر سر رایت خود مجتمع نموده بجانب مصر وشام رفت
ودر آنجا ملازمت سلاطین آل ایوب اختیار کرده آن سلاطین معدلت
آیین ناحیهٔ قصیررا که قریب بولایت انطاکیه واقع شده جهت سنجاع
مند معین کرد که با تابعان خود در آنجا قشلاق نمایند واز اکراد یزیدی
جماعتی که در آن دیار متوطن بودند بر سر رایت مند جمع کشته روز
بروز آثار قابلیت وسداد وعلامت شهامت ورشاد او متزاید شد اکرادی
که در حوم وکلیس نیز بودند عموما توجه بجانب او کردند واز سلاطین
ایوبیه عنایت ومرحمت شامل حال وکافل آمال مند کشته اورا بامارت
اکرادی که در محروسه شام وحلب بود مفتخر وسرافراز کردانیده دست
اورا در قبض وبسط ورتق وفتق حکومت آنجماعت قوی ومستظهر کردانیده
اورا بپایهٔ جلیل المایه ارجمند بین الاقران بمرتبهٔ بلند رسانیده در اوایل
بعضی از شیخان یزیدی که درمابین حما ومرعش ساکن بودند بر سریر
حکومت اکراد بامند در مقام منازعه ومناقشه در آمده بعضی اوقات
(آغاز) جنك وجدال وبنیاد حرب وقتال کردند آخر مند ایشانرا بقهر ولطف
واحسان وعنف مطیع ومنقاد خود ساخت عموما اکراد آن دیار کردن
بربقهٔ فرمان برداری او نهادند چون مدت حیات مند بسر آمد پسرش

عرب بیك متصدی امر حکومت پدر شد چون او نیز بدار بقا رحلت
فرمود خلف صدق او امیر جمال قدم بر مسند پدر نهاد وبعد از امیر جمال
پسرش احمد بیك قایم مقام او شد در زمان حکومت فراش قضا بساط
حکومت آل ایوب را در نوردید دولت آن طبقه بغلامان جراکسه انتقال
یافت واحمد بیك اطاعت چراکسه نکرده چون مدتی از ایام حکومت
او متمادی شد عالم فانی را وداع کرده ازو حبیب بیك وقاسم بیك
نام دو پسر ماند حبیب بیك بجای پدر حاکم اکراد شد سلاطین چراکسه
اورا باستمالت بخدمت خود دعوت کرده در حلب بقتل آوردند وقاسم
بیك بحسب ارث وبزور بازو جانشین برادر کشته اکراد را بحوزهٔ ضبط
وحیطهٔ تصرف در آورد واز جانب سلاطین چراکسه حکومت اکراد بشیخ
عز الدین نام شخصی از اولاد شیخان یزیدی مفوض کشت وبعضی
از کردهٔ ردهٔ یزیدی تابع او شدند وشهریار بیك رمضانلورا سردار کرده
وبعضی متجنده حلب را همراه او نموده بدفع قاسم بیك فرستادند قاسم
بیك نیز باعشایر وقبایل خود در جبل صهیون متحصن کشته وسلطان
غوری همشیره زادهٔ خودرا باکروه انبوه از متجندهٔ حلب همراه شیخ
عز الدین نموده از طرف دیکر بر سر قاسم بیك فرستاده در میانهٔ ایشان
چند مرتبه مقابله ومقاتلهٔ صعب روی داده هر دفعه شکست بر لشکر
جراکسه افتاده در تاریخی که سلطان سلیم خان بعزم تسخیر عربستان
وولایت مصر وشام بدفع جراکسه عنان عزیمت بآنصوب معطوف کردانید

قاسم بیك باتفاق خیری بیك چرکس بقدم اطاعت پیش آمده بعز بساط
بوس سلطانی فایز شد بعد از فتح مصر وشام وحلب قاسم بیک همراه جان
فولاد نام پسر خود (که) در سن دوازده سالکی بود در رکاب ظفر انتساب
سلطانی متوجه استنبول شد وشیخ عز الدین یزیدی بخدمت قراجه پاشای
میرمیران حلب مبادرت نموده باغوای بعضی مفسدان پاشای مزبور را
بسخنان غرض آمیز فریفته کردانیده خیانت وعصیان قاسم بیك را
بعرض ملازمان پایهٔ سریر خلافت مصیر رسانید وبمثابهٔ در آن وادی
مبالغه نمود که اکر مرتبهٔ دیکر قاسم بیک رخصت انصراف یافته بحلب
عودت فرماید باعث فساد کلی خواهد شد جون بدلایل قوی دفع قاسم
بیک را خاطر نشان جناب سلطانی نمودند فرمان قضا جریان بقتل او نافذ
کشته فی الفور موکلان عقوبت اورا بقتل آوردند وجان فولاد نام پسرش را
بسرای عامره برده در سلك غلامان خزینه جا داده بتربیت ومحافظت
او اقدام کردند وامارت اکراد باستدعای قراجه پاشا از دیوان سلطان
سلیم خان بشیخ عز الدین مفوض کردند جان فولاد بیک بن قاسم بیک
بن احمد بیک بعد از قتل پدر اورا در سرای عامرهٔ سلطان سلیم خان
محافظت کرده امارت اکراد بشیخ عز الدین مفوض نمودند جون شیخ
عز الدین وفات یافت از اولاد واقربای او کس نماند که از عهدهٔ
حکومت ببرون تواند آمد بنابر آن خواص اورا داخل خواص همایون
که در انطاکیه بوده کرده حکومت اکراد را در عهدهٔ ملك محمد بیک که

از اولاد حاکمان حصنکیف بود نمودند وچون زمام مهام سلطنت بکف
کفایت سلطان سلیمان خان در آمد جان فولاد بیک را از سرای عامره
بیرون آورده در سلك متفرقه‌كان درگاه عرش اشتباه منخرط کردانیده
در غزای بلغراد وفتح ردوس وسفر بغدان در رکاب نصرت انتساب
سلطانی بوده ازو بالدفعات آثار مردانکی بظهور آمده منظور نظر کیمیا
اثر خاقانی شده استدعای حکومت آبا واجداد خود نمود سلطان سلیمان
مکان بواسطهٔ آنکه از رفتن او میانهٔ اکراد دیونهاد فتنه وفساد پیدا نشود
سنجاق دکر از توابع حلب بدو ارزانی داشته جان فولاد بیک ازو ابا
نمود در آن حین امارت بحسین خان پاشای خادم مفوض شده در باب
تفحص احوال اکراد وتفویض ایالت کلیس وحکومت ارثی ایشان بجان
فولاد بیك حکم همایون بنام پاشای مزبور عز اصدار یافت که حسین پاشا
نیز عرض کرد که مادام که حکومت اکراد بجان فولاد بیك تفویض نشود
کسی بضبط وصیانت آن طایفه پر فتنه وفساد قادر نیست واهالی وسکنه
وسایر مترددین حلب وبلاد عرب از شر ایشان ایمن نمی مانند بنابرین
سلطان سلیمان خان جان فولاد بیك را بعواطف خسروانه وعوارف
پادشاهانه مخصوص کردانیده ایالت کلیس را مع ملحقات بدو ارزانی داشت
واو نیز از آستانه مقضی المرام متوجه کلیس کشته بنوعی در ضبط وربط
اکراد قیام واقدام نمود که فوقش متصور نبود منقولست که در تاریخی که
سلطان سلیمان مکان بعزم تسخیر ایران متوجه قشلاق حلب شد در آنجا

دزدی بسراپردهٔ عظمت وکریاس سلطنت در آمده شمشیر مرصع از خلوتخانهٔ
خاص همایون بیرون برد بنهجی که اصلا وقطعا مستحفظان وخدام ارکان
واقف نکردیدند وچون صباح این احوال شایع کشت بسمع رستم پاشای
وزیر اعظم رسید بنابر نقار خاطر که بجان فولاد بیك داشت بعرض
شهریار دادکر رسانید که این فعل شنیع از کردان تابع جان فولاد
صادر کشته وسوای ایشان هیچ احدی مرتکب این امر خطیر نمیتواند
شد بنابرین نایرهٔ غضب پادشاهی اشتعال یافته دود بیداد از کانون
دماغ جان فولاد بر آورد درین اثنا جان فولاد پنج روز مهلت خواست
که اکر دزدان را پیدا نکند بهر عقوبت که پادشاه اشاره فرماید سزاوار
باشد روز چهارم دزدان را با شمشیر مرصع سلطانی در دیوان سلیمانی
حاضر کردانید وبعد از آنکه دزدان بیاسا رسیدند جان فولاد بیك برحمت
بیدریغ پادشاهانه ونوازشات خسروانه بین الاقران ممتاز وسرافراز کردند
وپایهٔ اعتبارش باعلای علیین رسید ومدت عمرش از نود متجاوز کشته
بحدود صد رسید کویند هفتاد نفر از اولاد ذکور داشت که اکثر ایشان
بحد بلوغ وسن تمیز رسیده در کذشتند از آنجمله حبیب بیك وعمر بیك
واحمد وعبد الله وحسین بیك وجعفر وغضنفر وزینل وحیدر وخضر ده پسر
بعد از وفاتش در قید حیات بودند اما حبیب بیك که پسر بزرکش بود
در اوان جوانی وعنفوان کامرانی بواسطهٔ افعال جاهلان واوضاع بیخردان
که مقتضای طبیعت جوانان است وخلاف قیاس پیران پدر از اوضاع

او متنفر کشته سلب نسب اولاد نمود ودر تربیت پسر پنجم خود حسین
بیك کوشید جون آثار رشد وسداد وعلامت قابلیت واستعداد در جبهۀ
احوال وناصیۀ آمالش هویدا بود خواست که اورا ولی عهد خود سازد
اتفاقا در آن اوان سلطان سلیمان خان عازم سفر سکتوار شده جان
فولاد بیك بواسطۀ ضعف وسستی تاب وتحمل سفر وسواری نداشت
حسین بیك را قایم مقام خود نموده در رکاب نصرت انتساب سلطان شهید
غازی روانۀ سکتوار نمود وازو در آن سفر خدمات پسندیده بمنصۀ ظهور
آمده منظور نظر کیمیا اثر پادشاهی کشته بوعدۀ سنجاق اورا مستظهر
کردانید ودر شهور سنه اثنی وسبعین وتسعمایه که رایات نصرت شعار
از آن سفر معاودت نمود علامت وداع عالم فانی از غایت ضعف وناتوانی
بر وجنات زندکانی جان فولاد ظاهر کشته جعفر بیك نام پسر خود را ولی
عهد کردانید وضبط اموال واملاك واوقاف واولاد را در قبضۀ اقتدار
حسین بیك نهاده وصیت کرد که من بعد حبیب بیك نام پسر من
از حکومت واموال من بی نصیب بوده باشد وباین مضمون وصیت نامه
نوشته بمهر قضات وسادات واهالی آن دیار رسانیده در کیسه ممهور در نزد
کوتوال قلعۀ حلب کذاشت وبعد از آن جان عزیز بقابضان ارواح سپرد
جعفر بیك بن جان فولاد بیك بموجب وصیت نامه پدر بفرمان مکرمت
عنوان سلطان مراد خان حاکم کلیس شده بعد از جهار سال در هنکامی
که مصطفی پاشا لهلۀ سردار متوجه تسخیر شیروان شده جعفر بیك

درعقب لشکر قیامت اثر عازم دیار بکر شد جون بقراجه طاق محل رسید
از اسب افتاده جان بجهان آفرین تسلم کرد حبیب بیك بن جان
فولاد بیك بعد از فوت پدر اهانت وحقارت بسیار از جانب حسین بیك
وبرادران بدر عاید شده از حسین بیك وبرادرانش ملاحظه نکرده
درمقام انتقام درآمده روانهٔ کلیس شد بعضی اموال واسباب پدررا
متصرف کشته محبوسان که مدتها در حبس پدرش بودند ودر ذمت
هر یك از ایشان حقوق مسلمانان بود از قید اطلاق کرده بدیوان
پادشاهی فرستاد وشکایت بی نهایت از برادران بیمروت کرده استحقاق
خودرا معروض پایهٔ سریر اعلی کردانیده مشیر مفخم نظام امور العالم
محمد پاشای وزیر اعظم با او درمقام عداوت وخصومت در آمده کفت
که پدر در زمان حیات خود حبیب بیك را از منصب ومیراث محروم
کردانیده واورا استعداد حکومت نیست اما برای رفع نزاع سنجاق نابلوس
شام را بدو ارزانی فرموده حبیب بیك بدان راضی نکشته طالب سنجاق
بالیس حلب که در تصرف برادرش حسین بیك بود شد واز عنایت
بیغایت سلطانی آن سنجاق بدو ارزانی کشته جون حسن بیك برین
مقدمه واقف شد تکرار کس بآستانه فرستاده وسنجاق مزبوررا جهت خود
مقرر کردانیده اورا معزول ساخت درین اثنا خبر فوت برادرش جعفر
بیك وتفویض ایالت کلیس از جانب مصطفی پاشای سردار بحسین بیك
مقرر شد جون این خبر مسموع حبیب بیك شد فی الفور برسبیل استعجال

روانهٔ آستانهٔ سلطان مراد خان کشته موازی پنج هزار فلوری بطریق
هدایا وپیشکش بشیخ پادشاه که در آن حین پادشاه عالم پناه را اعتقاد
واخلاص بسیار بر آن شیخ جاهل بود برده استدعای حکومت کلیس
نمود که از پادشاه ووزیر التماس نماید حسب الالتماس شیخ که اعتبار
تمام وتصرف ما لا کلام بود سنجاق سلمیه را بحبیب بیك عنایت فرمودند
حبیب بیك بدان سنجاق قایل نشده طالب اوجاق موروثی کشت اکرچه
ارادهٔ شیخ موافق شریعت عزا ومطابق احکام بیضا نبود بواسطه ابرام
ومبالغه والحاح شیخ حکومت کلیس بحبیب بیك وسنجاق سلمیه بحسین بیك
مقرر شد ودر تاریخی که مصطفی پاشای سردار تعمیر قلعهٔ قارص مینمود
حبیب بیك در آن سفر تقصیر وتهاون ورزیده در آخر سفر با معدودی
چند بخدمت سردار آمده سردار ازو رنجیده تکرار تفویض حکومت کلیس
بحسین بیك نموده سنجاق سلمیه بحبیب بیك ارزانی داشت حبیب بیك
باز راضی نشده متوجه آستانهٔ پادشاهی شد اتفاقا در آن حین مصطفی
پاشا از سرداری معزول کشته سنان پاشا بامر سرداری مامور شده بود
ونفس الامر چون حبیب بیك شخص حراف ومرد لفاف بود در خدمت
سردار آنقدار حرف کذاف کفت که سنان پاشا فریفته وشیفته او شده
تصور کرد که نصف ولایت اعجام در دست او مفتوح خواهد شد بنابرین
حکومت کلیس بدو مقرر داشت چون سه سال بامر حکومت آنجا قیام
نمود سنان پاشا از سرداری ووزارت اعظمی رفع شد حسین بیك

حکومت کلیس بخود مقرر فرمود وحبیب بیك چند سال دیکر معزولا پریشان وسرکردان می‌کشت آخر اجابت حق را لبیك کفته روی درعالم عقبی آورد وقطع خصومت برادران بغیر از تیغ بیدریغ اجل بچیزی دکر تعلق نکرفت بیت کردیم دو حصه تا بر آساید خلق * من روی زمین کرفتم او زیر زمین * حسین بیك بن جان فولاد بیك چون منظور نظر کیمیا اثر سلطان سلیمان خان غازی کشته بود ومظهر دعای خیر پدر شده باوجود آنکه پسر پنجم بود بعد از فوت برادرش جعفر بیك والی ولایت موروثی شد وچند دفعه حبیب بیك برادرش چنانچه قبل ازین مذکور شاه تهمت قتل برادرس جعفر بدو نسبت کرد وموازی شصت هزار فلوری تفتیش اورا درعهده کرفته بمعاونت سنان پاشای وزیر چند سال حکومت کلیس‌را از ید تصرف او بیرون آورد عاقبت کاری نساخته ایالت موروثی بر او قرار کرفت نظم هرکرا کوشش از برای خداست * همه کارش زایزد آید راست * کارها جز خدای نکشاید * بخدا کر زبنده هیچ آید * القصه حسین بیك چند سال بلا مشارکت وممانعت بحکومت ودارایی کلیس مبادرت نمود آخر آرزوی بیکلربیکی کری سلسلهٔ عثمانی در سر او افتاده مبلغ خطیر بواسطهٔ میرمیران شدن طرابلوس شام در خواص آنجا زیاده کرده درعهده کرفته التزام نمود که حکومت کلیس نیز الحاق طرابلوس بوده باشد هرکاه معزول باشد کلیس همچنان در ید تصرف او بوده تغییر نشود وشروط چند نیز بر آن اضافه کرد چون

استدعای اورا بمسامع عز وجلال رسانیدند جملهٔ مدعیات او بعز اجابت
مقرون کشته در شهور سنه احدی والف نشان مرحمت عنوان پادشاهی
درین مواد شرف نفاذ یافته موسوم بحسین پاشا کشت وچون قبل از این
از اعیان طرابلوس قمیزه نام شخصی از اولاد اعراب آنجا با بعضی
شروط التزام طرابلوس وآن ولایت را در عهده کرفته بود وخود را از جمله
منسوبان قدوة المحققین وعمدة المدققین مولانا سعد الله والدین خواجه
افندی میدانست وعلاقه کثیره بخواجه مزبور داشت حتی ده هزار فلوری
زر سرخ از مومی الیه بر سبیل قرض کرفته بود از استماع اخبار حسین
پاشا سراسیمه کشته روانهٔ آستانه شد وده هزار فلوری سرخ دین خواجه
افندی را همراه آورده حسین پاشا نیز مقارن این حال مرخص کشته
روانه طرابلوس شد قمیزه در راه ناپدید کشت وبعد از چند روز جسد
اورا با جمعی از همراهان اش در میان کاروان سرای خرابه یافته
نسبت قتل او ورفیقانش را بحسین پاشا ومردمانش کردند بنا برین
خواجه افندی با وجود محبتی که باو داشت بحسین پاشا درمقام کم التفاتی
در آمده اورا از حکومت طرابلوس معزول کردند وحسن آغای قپوجی
باشی المشهور بیمشچی حسن آغا را تعیین کردند که اورا در قلعه حلب
محبوس کردانیده تفتیش خون قمیزه ورفقای او کرده در تحصیل بیت المال
که درعهدهٔ ایشان بود اقدام نماید حسن آغا حسب الفرمان قضا جریان
حسین پاشا را در قلعهٔ حلب مقید کردانیده در امر خون قمیزه حسب الشرع

جیزی بدو لازم نیامد وحالیا که تاریخ هجری در سنه خمس والفست
در قید حیاتست وهمچنان معزول در ممالك محروسهٔ سلطانی اوقات
میگذراند امید که عاقبتش بخیر وخوبی مبدل کردد چراکه جوانیست بهمه
حیثیت آراسته وبزیور قابلیت پیراسته **فصل ششم** در ذکر امرای شروان
وآن مشتمل بر حکومتی ودو زعامتست بلبل نغمه سرای کلستان اما ت
وطوطی قصه پرداز شکرستان حکومت از انساب امراء شیروان جنین
روایت میکنند که آبا واجداد ایشان در اوایل در سلك وزراء سلاطین
آل ایوب منخرط بوده اند وجون دست قضا بساط حکومت آن طبقه را
از سلطنت مصر وشام در شهور سنه اثنی وستین وستمایه در نوردید باتفاق
یکی از اولاد ایشان که جد ملکان حسنکیف بوده باشد باین دیار آمده اند
وبروایتی نسب ایشان بملوك شیروان میرسد بهر تقدیر عز الدین
وبدر الدین وعماد الدین سه برادر بوده اند که بولایت کفرا آمده
در آنجا ساکن کشته آخر بحسن اهتمام سلاطین ماضی حکومت آن
دیار بایشان انتقال یافت اول کسی که از ایشان در کفرا بامر امارت
مبادرت نمود ودر افواه والسنه مشهور است میر حسن بن ابراهیم است
واو پنج پسر داشته امیر محمد کور ومیر شاه محمد ومیرزا ومیر شمس الدین
ومیر مجد الدین جون مدت حکومت میر حسن بنهایت انجامید ولایت
موروثی خود را در میانهٔ فرزندان قسمت کرده وصیت نامه موکد
بلعنت نامه نوشته در میانه فرزندان کذاشت که هرکس بعد از فوت

او بحصهٔ خود قناعت کرده متعرض احوال یکدیکر نشوند چنانچه قلعهٔ شبستانرا با توابع بمیر محمد کور وقلعهٔ کفرا مع ملحقات بمیرزا وقلعهٔ ایرون با مضافات بمیر شمس الدین وقلعهٔ آویل با توابع بمیر مجد الدین مقرر فرمود ومیر شاه محمد را قایم مقام خود نمود میر شاه محمد بن میر حسن بعد از فوت پدر بحکومت کفرا اشتغال نمود اتفاقا در آن اثنا میر مجد الدین برادر خوردش هم فوت کرده جون اولاد ذکور نداشت قلعه آویل را نیز ضمیمهٔ کفرا نمود ودر حکومت استقلال تمام یافت بعد از وفات ازو میر محمد ومیر ابدال ومیر علی ومیر عز الدین نام جهار پسر ماند ابدال بجای پدر نشست امیر ابدال بن میر شاه محمد بعد از وفات پدر بر مسند امارت نشسته جون جند سال از زمان امارتش متمادی شد بقیهٔ حیات بمتقاضی اجل سپرد وولد ارشدش امیر شاه محمد بن میر ابدال والی ولایت پدر شد در زمان حکومت او شاه اسمعیل اراده تسخیر کردستان کرده امرا وحکام اکراد جون از روی اتحاد با یکدیکر اطاعت شاه مزبور نموده بخدمت او رفتند چنانچه سابقا جند دفعه بآن اشاره رفته امراء اکراد را بغیر از میر شاه محمد وعلی بیك صاصونی جمله را بقید حبس در آورد ومیر شاه محمد چون خود را بلباس قزلباشان ملبس ساخت در مجلس خاص وبزم اختصاص شاهی مخصوص کشته خود را از ملازمت ایشان منفك نمیداشت وولایت کفرا بطریق ملکیت بدو عنایت وارزانی داشت مدتی ایام حکومت او امتداد یافت از عمر تمتع وبرخورداری

یافته محمد بیك وابدال ببك وعلی بیك وعز الدین بیك چهار پسر داشت
خود را برضا ورغبت از امارت خلع کردانیده پسر بزرك خود محمد بیك را
ولی عهد خود ساخته ده سال دیکر معزولا کنج انزوا اختیار کرده آخر
باجل موعود عالم فانی را پدرود کرده محمد بیك بن میر شاه محمد بموجب
وصیت پدر بامر حکومت کفرا مع مضافات اشتغال نمود جون مدت
سی سال از ایام امارت او مرور کرد برادرش ابدال بیك باراده
منازعت برخاسته طالب حکومت کفرا شد ومحمد بیك علی رغم برادر که
من بعد از دیوان خاقان سلیمان مکان تفویض ایالت کفرا بدو نشود
مدت یکسال علی الاتصال بحفظ وحراست قلعهٔ بارکیری که در سرحد
قزلباش واقع شده قیام نماید بنابرین محافظهٔ قلعه را در عهدهٔ او کرده
روانهٔ آنجا شد اتفاقا در آن حین شاه طهماسب بعزم تسخیر قلعهٔ عدلجواز
وارجیش واخلاط وبارکیری آمده درقلب شتا که از کثرت برف ووفرت
سرما زمین جون اسفندیار رویین تن جوشن یخ در بر کرده بود وجبال
پوستین قاقم بر دوش کرفته مرغ را در هوا مجال طیران وماهی را در آب
امکان سیران نبود نظم بجای آب باید سنك خوردن * که آب بسته
جون سنك رخام است * زره بر قامت خنجر کذاران * زبهر صید مرغ
روح دام است * اولا بر سر قلعهٔ بارکیری جون بلای آسمانی فرود آمده
شروع درمحاصره کرد جون ایام محاصره سه ماه امتداد یافت کار بر محصوران
مضیق کردید وذخیره وآزوقه روی در انحطاط نهاده مردمانرا از بی قوتی

تاب وتوانایی نمانده مع ذلك مسموع محمد بیك شد که امارت کفرا
از دیوان سلیمانی ببرادرش ابدال بیك ارزانی کشته بناء علی هذا یاس
تمام محمد بیك را روی داده قلعه را تسلیم کماشتکان شاه طهماسب اعنی
معصوم بیك صفوی امیر دیوان نمود وجهت عرض احوال متوجه آستانهٔ
سلیمانی شدند مفسدان در غیبت عرض کردند که ذخیره وآزوقه قلعهٔ
بارکیری در کمال فراوانی بوده محمد بیك از غایت نامردی قلعه تسلیم
قزلباش نمود بنابرین فرمان قهرمان زمان بصلب وسیاست آن ناتوان
نافذ کشته موکلان عقوبت شهربند وحودش را از محافظت سلطان روح
خالی کردانیدند ابدال بیك بن میر شاه محمد بعد از قتل برادرش محمد
بیك در کفرا حاکم مستقل شده جون سیزده سال از ایام حکومتش منقضی
کشت نزاع وخصومت در میانهٔ میر محمد وملك خلیل وبرادران وحاکمان
خیزان افتاده ملك خلیل امداد ومعاونت از ابدال بیك طلب نموده
از آنجا که تعصب وغیرت کُردیتست عشایر واقوام شیروی را جمع
نموده بر سر خیزان آمد باتفاق ملك خلیل شروع در محاصره قلعه خیزان
کرده میر محمد باتفاق عشیرت نمیران بضبط قلعهٔ خیزان قیام نموده بعزم
مقاتله ومجادله بیرون آمده در برابر ایشان صف آرا کشتند بعد از
مقاتله بسیار موازی صد نفر از مردم خیزان بقتل آمده قرا ومزارع که
در سر راه بود بباد نهب وغارت رفت ومردم خیزان برسم داد خواهی
روی تظلم بآستان سلطان سلیمان خان آورده حکم همایون بنام اسکندر

پاشای میرمیران وان حاصل کردانیده آوردند که ابدال بیک را در دیوان
وان حاضر کرده تفتیش قضایای خیزان نمایند چون اهالی طرفین حاضر
کشتند تعدی وعدوان که از ابدال بیک ومردم شیروان بر اهالی
واعیان خیزان شده بود در دیوان وان ثبوت رسیده میرمیران وان
همان لحظه اورا در قلعه محبوس کردانیده حقیقت حال را معروض پایه
سریر خلافت مصیر نموده فرمان قضا جریان بقتل او نافذ کشته اورا
حسب الحکم در وان بقتل رسانیدند وحکومت کفرا را دو حصه کرده نصفی را
بصاروخان حزوی ونصف دیکر را بحسن بیك کرنی عنایت فرمودند
واز ابدال بیك محمود بیك وزینل بیك ومیر شاه محمد وحاجی ومیر محمد
وذو الفقار شش پسر خورد سال ماند محمود ببك بن ابدال بیك بعد از
قتل پدرش جند سال کفرا در تصرف مردم بیکانه ماند وجون محمود
بیك بحد رشد رسید برای عرض حاجات واستدعای اوجاق موروثی
متوجه آستانهٔ اقبال آشیانهٔ سلطان سلیم خان کشته سلطان دوست نواز
دشمن کداز از مرحمت بیغایت وعنایت بلا نهایت شهرباری ولایت
کفرا را بدستوری که در تصرف آبا واجدادش بوده بدو ارزانی داشت
واو یرلیغ بدیع التبلیغ پادشاهی کرفته مقضی المرام بولایت اصلی عودت
کرده بر سریر حکومت ومسند امارت متمکن شد وابواب عدل واحسان
بر رخ پیر وجوان متوطنه وسکنه شیروان کشوده عشیرت ورعایا وبرایای
آن دیار را بانعام عام خشنود کردانید اما علی الدوام بشرب مدام

ومعاشرت ومخالطت جوانان کل اندام اوقات کذرانیده یك لحظه بلکه یك لمحه جون لاله ونرکس قدح از دست نمیکذاشت ویکدم در موسم بهار ودی بی غلغل صراحی می وبی ناله صدای نای ونی نمیبود نظم برو یکجرعه می همرنك آزر * کرامی تر زخون صد برادر * بیخشش کشوری بر بانك رودی * زملکی دوست تر دارد سرودی * جون سه سال برین منوال از ایام حکومتش مرور کرد یکشب اورا در بستر خواب پهلو از زخم دشنه شکافته دیدند وولایت کفرا بطریق سنجاق بمیر حسن کرنی که از اولاد میر محمد کور بود از دیوان سلطان سلیم خان عنایت کشت ومدت جند سال آن ولایت در ید تصرف او بود زینل بیك بن ابدال بیك بنوعی که سابقا مذکور شد جون برادرش را در بستر خواب مرده یافتند ونسبت قتل اورا بکسی نتوانستند کرد وقاتل معلوم نشد برادران در صغر سن ماندند وچند سال میر حسن حاکم شیروان شد وجون زینل بیك بسن تمیز وتشخیص رسید بارادهٔ طلب امارت کفرا روانهٔ آستانهٔ پادشاهی کردید انفاقا در آن اثنا سنان پاشای وزیر سیم وعلی پاشای قپودان بعزم تسخیر قلعه عقلبند با کشتی وقدرغهٔ بسیار ولشکر وذخیرهٔ بیشمار مامور کشته روانهٔ آنصوب بودند وزینل بیک نیز با بعضی امراء معزول اکراد قرار دادند که همراه وزیر مزبور در سفر دریا با عسکر نصرت ماثر شوند وهنکام مراجعت که فتح قلعه عقلبند شلع مقضی المرام عودت میسر شد حقیقت احوال زینل بیك بوسیلهٔ سنان پاشای

وزیر معروض پایهٔ سریر اعلی نموده امارت وحکومت کفرا بعنوانی که
ببرادرش محمود بیک داده بودند بدو عنایت شد وزینل بیک دوستکام
ومقصد رام بوطن مألوف ومسکن معروف عودت کرده بر جای آبا
واجداد خود متمکن شد بارعایا وبرایا بطریق رفق ومدارا سلوك کرده
باحکام وامراء اطراف وجوانب خود بر وجه احسن معاش کرده همواره
خوان احسان کسترده علما وفضلا را رعایت کرده فقرا وضعفا را حمایت
نموده از خود بتقصیر راضی نمیشد چون قریب سی سال بدین ونیره
در حکومت وکامرانی کذرانید رعیت وسپاهی را بخلق ولطف مسلی
ساخت ودر بزرکی بخواندن ونوشتن هوس کرده بجد وسعی بهره ور شد
آخر بمرض صعب کرفتار کشته مدت شش ماه زحمت بسیار کشید
ودر اواخر شهر ذی الحجة الحرام سنه خمس والف بعزم دار القرار ازین
سرای دودر بعالم جاودانی خرامید ابدال بیك وملك خلیل ومیر محمود
ومیر محمد ومیر سلیمان پنج پسر پاکیزه سیر داشت ابدال بیک بن
زینل بیک واو جوانیست بصفت جمال پیراسته وبحسن سیرت آراسته
بعد از فوت پدر بموجب وصیت او ونشان مکرمت عنوان سلطان
محمد خان بحکومت ودارایی شیروان مبادرت نموده بالفعل حاکم باستقلال
آنجاست امید که ممتع وبرخوردار بوده باشد شعبهٔ اول در ذکر
امراء کرنی از اولاد وتبابر واتباع میر محمد کور ولد میر حسن که
پدر ولایت موروثی را درمیانهٔ اولاد تقسیم کرد قلعهٔ شبستانرا باو داده بود

بالفعل زینل بیك ولد سلیمان بیك از دیوان پادشاهی بطریق زعامت
قلعهٔ شبستان ومضافات بدو ارزانی کشته متصرف است وبعضی اوقات
میر حسن بن ملك سلیمان از بنی عمان او امارت کفرا نموده چنانچه
در قضیهٔ قتل ابدال بیك مذکور شد ونفس الامر زینل بیك جوانیست
بصفت رشد ورشاد موصوف زعامت خودرا بنام پسرش کرده سنجاغ
اغاکیس را از دیوان سلطان محمد خان بنام خود کرده ومیر ابدال
نام برادری دارد **شعبهٔ دویم** در ذکر ایرون بالفعل میر ملك بن
میر حسن از اولاد میر شمس الدین بن میر حسن است که قلعهٔ ایرون را
پدرش در هنکام قسمت ولایت موروثی بمیر شمس الدین ارزانی داشته
بود بطریق زعامت متصرفست واو جوانیست در مابین کردستان بسمت
شجاعت وسخاوت معروف وبصفت فرط دینداری ومسلمانی موصوف
فصل هفتم در ذکر امراء زرقی وآن مشتمل بر چهار شعبه است
بر ضمیر فیض پذیر سخنوران بلاغت فرجام وخاطر مهر ماثر مورخان
فصاحت انجام صورت این قصه در حجاب ظلام نماند که نسب امراء زرقی
باعراب شام می پیوندد شیخ حسن بن سید عبد الرحمن نام شخصی بحسب
تقدیر از آن دیار فیض اثر جلای وطن کرده بولایت ماردین آمده
در آنجا بعبادت ورياضت مشغول کشته ودایم بلباس کبود ملبس بوده
بدان واسطه بین الناس بشیخ ازرقی اشتهار داشت ویحتمل که چون
اعراب ازرق کبود چشم را میخوانند شیخ بدان صفت موصوف بوده باشد

بهر تقدير همزه براى كثرت استعمال عوام افتاده بزرقى مشهور شده
واز وفور تقوى وورع شيخ حسن جمع كثير از اعيان ولايت ماردين
مريد ومعتقد او كشته پادشاه عصر ازو متوهم كشته اورا در قلعه ماردين
محبوس كردانيد وبعد از چند روز كشف وكرامات از شيخ بظهور آمده
جذبه درويشانه پادشاه را مريد ومخلص ساخته شيخ را از قيد اطلاق
داده وزبان استكانت باعتذار كشاده شرايط تعظيم وتكريم بجا آورده دختر
خود را بعقد نكاح او در آورده ازينجهت مردمان آن ديار را اعتقاد زائد
الوصف بشيخ حسن ازرقى پيدا كشته بعد از فوت پادشاه قايم مقام او شده
اولاد خودرا بامارت اطراف وجوانب فرستاد وهر يك ناحيه از نواحى
ولايت متصرف كشته حاكم آنجا شدند **شعبهٔ اوّل** در ذكر امراء
درزينى شخصى كه از اولاد شيخ حسن زرقى بدرزنى در آمده هابيل
نام داشته ونام پسرش قابل ودرزنى قلعهٔ بوده كه در ميانه كليساى عظيم
داشته در محل كه آن قلعه در دست كفار فجار بوده آنرا ديرزير
ميخوانده اند آخر كه هابيل وقابل آنجا را مستخلص كردانيده بقبضهٔ
تصرف در آوردند از كثرت استعمال درزينى شده وآنچه از امراء ايشان
تحقيق كشته نوشته ميشود امير حمزه بن امير خليل بن امير غازى مدتى
بموجب نشان شاه اسمعيل صفوى امارت درزينى بمير حمزه متعلق بود
بعد از وفات او پسرش محمد بيك باتفاق امرا وحكام كردستان اطاعت
دركاه فلك اشتباه سلطان سليم خان نموده بعنايت عالم آراى خسروانى

سربلند وبعواطف علیه سلطانی ارجمند شده امارت درزینی بدو عنایت
شده وچون مدتی از ایام حکومت او متمادی شد ازین دیر فانی بمنزلگاه
جاودانی خرامید وازو چهار پسر در صفحهٔ روزکار ماند علی بیک وشاه
قلی بیك ویعقوب بیك وجهانشاه بیك علی بیک بن محمد بیک بعد از
فوت پدر برادران با او در مقام عداوت در آمده بر سر حکومت خصومت
آغاز کردند آخر الامر بقوت بازو ولایت را از منازعان انتزاع کرده
هفت سال حکومت باستقلال نمود بعد از فوت او برادرش شاه قلی بیك
بن محمد بیك در تاریخ سنه احدی واربعین وتسعمایه بموجب نشان
مکرمت عنوان سلطان سلیمان خان غازی والی ولایت موروثی کشته
بجای برادر متمکن شد وچون مدت هشت سال امارت نمود در هنگام
معاودت از درکاه سلیمانی در قصبه بولی بدست ناصر بیك زرقی کردکانی
بواسطهٔ عداوتی که در مابین ایشان بود با چند نفر از ملازمان بقتل
رسید یعقوب بیك بن محمد بیك بعد از قتل برادرش شاه قلی بیك
حسب الفرمان سلیمانی حاکم جمع دیوان زرقی شد واو مردی بود
در حد ذات بفضایل نفسانی آراسته وبسخنان اهل الله وفقرا میل عظیم
داشته صوفی وش وموحد روش ونیکو رای بوده وطبع نظم داشته اشعار
محققانه وبیان موحدانه ازو سر زده اکثر اشعارش بزبان کردیست
بلکه در آن فن دیوانی دارد در حسن آداب واسلوب معاشرت وطرز
مملکت داری وحید زمان خود بوده چون بیست وپنج سال حکومت نمود

خود را بطوع ورغبت از آن شغل خطير خلع كرده دومان بيك پسر خود را بجاى خود بامارت زرقى نصب كرده چون دو سال ازين قصه كذشت در هنكام سفر شيروان در جلدر نام مكان با امراء كردستان در دست قزلباش بقتل رسيد ويعقوب بيك بعد از كشته شدن دومان بيك پسرش بيكسال بعالم آخرت انتقال كرد واز دومان ببك محمد بيك وعلى بيك نام دو پسر ماند محمد بيك بن دومان بيك چون پدرش در سنه ست وثمانين وتسعمايه بدرجهٔ شهادت رسيد بحسن اهتمام جدش يعقوب ببك در سن پانزده سالكى جانشين بدر شد با وجود خورد سالكى در امور رياست وآداب امارت قيام واقدام نمود كه محسود اقران كشته پايهٔ قدر ومنزلت از آبا واجداد خود بكذرانيد ومحمد بيك كردكى بواسطهٔ عداوت قديمى وبتحريك شمس الدين كدخداى حزو كه با او رابطهٔ قرابت داشت بهوادارى او در مقام انتقام در آمده از وسوسه شيطانى وغرور نفسانى جو آتش سركشى كرده بعضى از قرا ومواضع درزينى را نهب واحتراق بالنار كرده ضرر كلى بدان دبار رسانيد ومحمد بيك نيز بعضى از بنى عمان ومردمان بكجهت خود را بدفع فساد او مامور كردانيد بحفظ وحراست سرحد وسنور خود تعيين كرد اتفاقا محمد بيك بطريق معهود قصد حدود كرده در ميانهٔ ايشان مجادله ومقاتله روى نمود بضرب پيكان آبدار وتيغ خونخوار محمد بيك بخاك بوار افتاد جون اورا زخمدار از آن معركه برداشتند رمقى از حيات باقى مانده بود كه بقلعهٔ كردكان بردند

بعد از یکروز که در آنجا بود جان بقابض ارواح سپرد ومحمد بیك بن دومان بیك بعضی آغایان خود را که محرك سلسلهٔ فساد بودند از میانه برداشته اموال وارزاق ایشانرا متصرف کشته استقلال تمام پیدا کرد الحال که تاریخ هجری در سنه خمس والفست بلا ممانعت ومشارکت کما ینبغی بامارت آنجا مبادرت مینماید درین مدت بواسطهٔ قرابت سلسلهٔ حکام حزو خواست که بامداد امیر شرف حاکم جزیره محمد بیك ولد خضر بیك را از حکومت حزو معزول کرده بهاء الدین بیك ولد مراد خان را در حزو حاکم سازد ومباشرت باین امر عظیم از حیز امکان بیرون بود بعضی خجالت وانفعال اورا بین الاقران دست داد جون جوانست امید که حق تعالی اورا بعنایت ومروت ووفا فایز کرداند نظم دلا مجوی زابنای دهر چشم وفا * که در جبلت این همرهان مروت نیست *

شعبهٔ دویم در ذکر امراء کردکان سابقا رقمزده کلك بیان کردید که هابیل نام شخصی از اولاد شیخ ازرقی بفتح دیرزیر آمد قابل پسر او با دختر کابلی مباشرت ومعاشرت کرده ازو پسری بوجود آمد از شرم وخجالت نخواست که پدر بر آن قضیه مطلع کردد پسررا بجانب کردکان فرستاد وامراء کردکان از نسل آن پسر اند وبا امراء درزینی بنی عمان اند ومیر ناصر کردکانی بواسطهٔ قریه منار که در مابین درزینی وکردکان واقع است دایم الاوقات با امراء درزینی منازعت مینمود وهر کدام ازین دو طایفه که قوت قاهره داشته بزور بازو قریهٔ مزبوره را تصرف

کرده اند تا در تاریخی که شاه قلی بیك درزینی بآستانه سلطان سلیمان خان رفته مقرر نامه همایون کرفته که قریه منار داخل ولایت درزینی باشد از استماع این اخبار ناصر بیک را شعلهٔ غضب از کانون سینه زبانه کشیده در صدد انتقام او در آمد فی الفور با جمعی از ملازمان خود بعزم آنکه در راه استنبول در هر محل ومکان که بشاه قلی بیک رسد اورا از پای در آورد روانه شد اتفاقا در قصبه بولی بدو رسید که فیصل مهمات خود داده معاودت نموده بود دوچار یکدیکر شده در میانهٔ ایشان مجادله ومقاتله واقع شده شاه قلی بیک با معدود چند از نوکران که همراه داشت بقتل رسیدند چون میرلوای بولی باین قضیه مطلع کشت اعیان واهالی آنجا را جمع ساخته هجوم بر سر ناصر بیك آوردند واورا با سی نفر از ملازمان اسیر ودستکیر کرده حقیقت احوال را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر کردانید واز موقف جلال فرمان قضا جریان بقتل ناصر بیک ونوکران نافذ کشته اورا با سی نفر از رفقا از درختانی که در سر راه واقع شده صلب کردند تا عبرت سایر متمردان کردد نظم تا نکوشی بمعدلت نشوی * هرکز از ملك وسلطنت شادان * راههارا از دزد ایمن ساز * کر تو خواهی ممالك آبادان * محمد بیك بن ناصر بیك بعد از قتل پدر تفویض امارت کردکی بدو عنایت شده بمضمون حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که الحب یتوارثون والبغض یتوارثون خود را بشمس الدین کتخدای حزو وزینل بیک شیروی مخصوص کردانیده با محمد بیک درزینی

ولد دومان بیك در مقام عداوت وخصومت در آمده بنوعی که سابقا
مذکور شد در دست مردمان محمد بیك ولد دومان بیك بقتل رسید
ناصر ببک بن محمد بیک بعد از قتل پدر بامداد ومعاونت شمس الدین
کتخدای حزو در خورد سالکی قایم مقام پدر شد وهم قریهٔ منار را از
جانب محمد بیك درزینی با بعضی اموال وارزاق بدل خون ودیت پدر
ونوکران که مدتها منازع فیه بود کرفته بدو داده مابین ایشان بوساطت
حاکم حزو وزینل بیك شیروی اصلاح کرده قرار دادند که محمود زرقی
که کتخدای محمد بیك درزینی بود ومادّهٔ قتل محمد بیك او شده از در خانهٔ
خود ردّ سازد ومحمد بیک حسب الرضای امرا اورا از در خانهٔ خود ردّ فرمود
چون محمود به بدلیس آمده شمس الدین نوکران اورا فریب داده بعد از
چند روز محمود را کشته بطرف حزو فرار کردند ازینجهت یکمرتبه حرارت
ناصر بیك تسکین یافته صلح قراری کرفت وچون ناصر بیك خورد سال
بود چنانچه مقتضای طبیعت اطفال است اوقات بلهو ولعب وبعیش وطرب
میکذرانید وحسن نام نوکری داشت مسخره قالب بجنبر مشهور که دایم
باو مضحکه وطرافت می نمود قضا را روزی بتخیلات نشاء اسرار در سر شکار
خنجری حواله سینه ناصر بیك نموده که سر خنجر جنبر از مهرهٔ پشت
ناصر بیک بدر میرود فی الحال افتاده جان بقابض ارواح می سپارد
وجماعتی از عشایر واقوام در آنجا حاضر بودند جون مشاهدهٔ این حال
کردند بضرب طبانچه ولکد پوست از سر جنبر بیرون کشیده قانون

وجودش را از نغمهٔ حیات خالی وطوطی روحش با زاغ ممات دمساز کردند
ومیر خلیل نام شخصی را که بعد از قتل میر ناصر در بولی تفویض
امارت کردکان از دیوان سلیمانی بدو مفوض کشته وبعد از آن که
امارت به پسرش محمد بیک عنایت کشت خلیل بیك ترك آن دیار کرده
ملازمت امراء اکراد اختیار کرده بود درین اثنا از ضعف وپیری
وناتوانی بوطن مالوف آمده بود وبا ناصر بیك اوقات میکذرانید در آن
روز اوضاع بی اصول جنبررا مخالفان نسبت بخلیل بیک کرده آن پیر
صادق راست قول را نیز در آن روز بقتل آوردند وامیر ناصر میر محمد
ومیر ابو بکر نام دو پسر صغیر داشت وحالیا میر محمد بموجب نشان
سلطانی بجای پدر بامارت کردکان اشتغال دارد **شعبهٔ سیم در ذکر
امراء عتاق** از مشاهیر کردستان خانواده احمد بیک بن میر محمد زرقیست
واو معاصر با شاه اسمعیل صفوی بوده ودر محلی که شاه مزبور بر دیار بکر
وکردستان مستولی شد عتاق را از احمد بیك مستخلص کردانیده بطایفهٔ
قاجار سپرد وعشیرت زرقی ترك یار ودیار کرده باطراف وجوانب پراکنده
کشتند وبعد از قتل خان محمد استاجلو وشکست شاه اسمعیل در چالدران
آن طوایف اکراد در صدد کرفتن ملك موروثی شده اکراد عتاق نیز
در آن زمستان قشلاق در میانهٔ قلعهٔ خرابه که مشهور است بقلعهٔ ملخ
اختیار کردند وطایفهٔ قاجار که در درون قلعهٔ عتاق بودند در صدد منع
ایشان شده آغاز خشونت کردند که باعث چیست که در میانه قلعه خرابه

قشلاق اختيار ميكنيد ايشان زبان معذرت كشاده كفتند كه در ميانه
ما وعشيرت مرداسى خصومت قديمست مبادا در عين زمستان وكثرت
برف وسرما كه مجال تردد نبوده باشد تاخت بر سر ما آورده اهل وعيال
ما را باسيرى ببرند اكر چنانچه تا فصل بهار متعرض اين فقيران نشده
رخصت سكونت اين بيچاره‌كان درين ويرانه جايز دارند عين مرحمت
خواهد بود حاكم عتاق را نيز بر عجز وانكسار ايشان رحم نموده در مقام
مسامحه شد وعشيرت زرقى را چون خاطر از تعرض قزلباشان مطمين كرديد
در تدارك (آن) شدند (كه) نردبانى از چوب وريسمان ترتيب داده قلعهٔ
عتاق را در شبهاى زمستان بحيله وخدعه بدست آورند اتفاقا شبى
از شبهاى زمستان كمر روان كردان سر ريسمانرا در كنكرهٔ قلعه استوار
كرده دلاوران زرقى بنردبان بالا رفته باندرون قلعه در آمدند
وقزلباشان را بالتمام بتيغ بيدريغ بكذرانيده سرهاى ايشانرا بردار عبرت
كردند واهل وعيال آنجماعت را از قلعه اخراج كرده كس بطلب احمد
بيك فرستادند واو را بميانهٔ خود آورده بامارت نصب نموده مدتى ولايت
موروثى را حسب الفرمان سلطان سليم خان در تصرف داشت چون
باجل موعود عالم فانى را پدرود كرد ازو شاهم بيك ويوسف بيك ومحمود
بيك سه پسر ماند وبواسطهٔ امارت عتاق كه بامارت وبزركى يكديكر
كردن ننهادند كار وبار ايشان بخشونت وخصومت انجاميده باتفاق متوجه
آستانه دولت آشيانه سلطان سليم خان غازى شدند وقرار بدان دادند

که محرر ولایت از دیوان پادشاهی آورده ولایت موروثی را در میان
برادران قسمت نماید وبعضی را بخواص پادشاهی ضبط کنند شاهم بیک
بن احمد بیک چون حکم همایون برادران بنام میرمیران دیار بکر حاصل
کردند که شخصی صاحب وقوف بتحریر ولایت عتاق تعیین نماید که آنجا را
تحریر کرده شصت هزار اقچه عثمانی از حاصل بعضی قرا ومزارع بطریق
زعامت بمحمود بیک ویکصد وده هزار عثمانی بیوسف بیک زعامت مقرر
کرده ناحیهٔ ربط ومیافارقین وقریهٔ جسقه وجزیهٔ کفره بخواص همایون
تعیین کشته دویست هزار اقچه عثمانی برای سنجاق بشاهم بیک مقرر
ساختند وبعد از فوت محمود بیک زعامت او بر وجه اربه لیق بقباد بیک
رمضانلو عنایت کشت ودر زمان وزارت رستم پاشا بعضی خیانت بشاهم
بیک اسناد کرده اورا حسب الفرمان سلیمانی بقتل آوردند وناحیه عتاق را
قریب بیست سال بامرای عثمانی داده از تصرف امراء زرقی بیرون
رفته بود یوسف بیک بن احمد بیک در فترات القاص میرزا که پادشاه
سلیمان مکان بنفسه متوجه سفر آذربیجان شد سنجاق عتاق بشرط آنکه
قلعه آنجا را ویران سازند وزعامت خود را الحاق سنجاق کرده بدو
عنایت ومرحمت فرمودند وچند سال یوسف بیک بدین عنوان برفاهیت
حال حکومت ودارایی عتاق باستقلال کرد وبعد از وفات او سنجاق عتاق
بدستور اول باحمد بیک بن حاجی بیک نام شخصی عثمانی توجیه شد
واز یوسف بیک حسن بیک نام پسری ماند حسن بیک بن یوسف بیک

بعد از فوت پدر که سنجاق عتاق بمردم بیگانه تفویض شده دو سال
در تصرف ایشان بود چون زمام سلطنت وجهانبانی ودور حشمت وگیتی ستانی
بید سلطان سلیم خان در آمد وحسن بیك باستدعای اوجاق موروثی
احرام کعبهٔ حاجات بسته روانهٔ آستانه گردون مطاف شد بامداد واستعانت
محمد پاشای وزیر اعظم سنجاق عتاق بطریق اوجاق از مراحم بیدریغ
سلطانی بدو عنایت شد ببست سال بامارت عتاق قیام واقدام نمود
چون مردی بود بجمع مال معروف وبعقل معاش ودنیاداری موصوف
وهمگی توجه خاطر بعلاقه دنیوی مصروف بود آخر هادم اللذات دست
تصرف اورا از ضبط ملکی ومالی کوتاه گردانیده خزینه وجودش را از گوهر
گران بهای روح خالی ساخت ازو یوسف وولی نام دو پسر ماند ومنصب
او بموجب نشان مکرمت عنوان سلطان مراد خان مرحوم بیوسف بیك
ارزانی گشت وایام حکومتش چون موسم ربیع تندرو وزمان گل بدو هفته
گرو (بود) وچون بوی از غنچه دولت نشنیده بخار جفا مبتلا گشت برادرش
ولی بیک بحسب ارث واستحقاق متصدی امارت شد درین اثنا جهانشاه
بیك بن سهراب بیك نام شخصی از بنی عمان او بعزم منازعت برخاسته
بشرط التزام که هر سال بست هزار فلوری بخزینهٔ دیار بکر ادا نماید
سنجاق عتاق از بارگاه گردون نطاق بدستور سنجاق بدو شفقت کردند
وولی ببك شرط جهانشاه بیك را متعهد شده اورا دخل نداد وبعد از آن
ابراهیم پاشای ظالم در حینی که آغاز تمرد وعصیان وبنیاد جور وعدوان

در ولایت ربیعه ودیار بکر وکردستان نهاد عتاق را بشرط آنکه چهل
هزار فلوری بدیوان دیار بکر ادا نماید بذو الفقار بیك ولد شاهم بیك
تفویض کردانید چون ابراهیم پاشا حسب الفرمان پادشاهی از ایالت
دیار بکر معزول کشته در استنبول در یدی قله محبوس شده چون جلوس
سعادت مانوس پادشاه عالیشان سلطان محمد خان خلدت خلافته بر تخت
قیاصره واورنك اکاسره اتفاق افتاد آن حجاج ثانی را بجهت عبرت
ظالمان بدکردار در میدان استنبول بردار کردند نظم بداندیش مردم
سرافکنده به * درخت بد از بیخ برکنده به * وولی بیك بدستور اول
امارت عتاق را بی شروط ونزاع اهل نفاق بخود مقرر کردانیده والی باستحقاق
کشته وبالفعل حکومت آنجا در ید تصرف اوست شعبهٔ چهارم در ذکر
امراء ترجیل اصل منشاء زرقی ترجیل وعتاق است ترجیل قریب ببلدهٔ آمد
واقع شده دو قلعه دارد قلعهٔ ترجیل وقلعهٔ دارعین درزینی وکردکان
فروع ایشانست اول حکام زرقی [به] سید حسن بن سید عبد الرحمن بن
سید احمد بن سفیل بن سید قاسم بن سید علی بن سید طاهر بن سید
جعفر قتیل بن سید یحیی اقنع بن سید اسمعیل اکبر بن سید جعفر بن امام
محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین بن امام مرتضی علی
رضی الله عنه منتهی میشود وچون سید حسن از دیار شام بولایت ماردین
آمد در ناحیهٔ عتاق متوطن شده بزهد وتقوی وعبادت حضرت باری
مشغول کشته خلق آن دیاررا اعتقاد واخلاص تمام باو پیدا شده بروایتی

چشم شیخ ازرق وبقولی دایم ملبس بلباس ازرق بواسطهٔ همین ملقب
بشیخ حسن ازرقی شده در آن حین امیر ارتق بن اکسب که از اعاظم
امراء سلاجقه بود از نیابت ایشان راه حکومت ودارایی آمد ومادرین
وخربوت ومجنکرد وحسنکیفا بدو تعلق داشت اتفاقا اورا دختری قابل جمیله
بود ماده سودا بدو غالب کشته منجر بجنون شد هرچند اطبای حاذق
بمعالجه کوشیدند فایده بر آن مترتب نکشت روز بروز جنونش در تزاید
بود آخر الامر شیخ حسن ازرقی را امیر ارتق طلب داشته که دعایی
درحق دختر او بکند شیخ ادعیهٔ چند بر آب خوانده بر سر دختر ریخت
از برکت انفاس متبرکه شیخ خدای تعالی دختر را شفای عاجل کرامت
فرمود امیر ارتق اراده نمود که دختر خود را بعقد نکاح شیخ در آورد شیخ ابا کرد
دختر را بعقد نکاح بسرش سید حسن در آورده حکومت ناحیهٔ ترجیل
وعتاق در تصرف او واولادش احمد بن سید حسن وسلیمان بن قاسم
ویوسف وحسن مبود بنوعی که درمقدمه امراء درزینی اشارتی بر آن
شد وبعد ازو عمر بیك بن حسن بیك قایم مقام او شد واو معاصر
اوزن حسن بایندوری بود وحسن بیك اورا بغایت اعزاز واحترام نموده
دختر اورا بحباله نکاح خود در آورد وناحیهٔ مهرانی ونوشاد را بر ترجیل
وعتاق الحاق نموده ارزانی فرمود وچون حسن بیک را از آن دختر پسری
بوجود آمد در هنگامی که بعضی از بلاد کردستان را مسخر کردانید امارت
عتاق وترجیل بآن پسر ارزانی فرمود ودارایی وضبط وصیانت بدلیس

در عهدهٔ اهتمام عمر بیك کرد بوداق بك بن عمر بیك بعد از فوت پدر از نیابت اوزن حسن ایالت بتلیس باو مفوض شد چون سریر سلطنت ایران بیعقوب بیك بن حسن بیك قرار کرفت در تاریخ سنه ثمان وثمانین وثمانمایه ولایت ترجیل وعتاق بر قرار سابق به بوداق بیک مرحمت کرد وچون چند سال بحکومت آنجا مبادرت نمود روی بعالم آخرت آورد احمد بیک بن بوداق بیک بجای پدر قایم مقام شد در تاریخ سنه ثلث عشر وتسعمایه که شاه اسمعیل صفوی بر دیار بکر مستولی شد بعد از دو سال که امارت نموده بود در دست لشکر قزلباش بدرجه شهادت رسید علی بیک بن بوداق بیک بعد از فوت برادرش متصدی قلادهٔ حکومت شد چون بیست سال از ایام امارتش متمادی کشت توجه بعالم عقبی کرد شمسی بیك چون امرا وحکام کردستان از اوضاع ناملایم قزلباش دلکیر کشته روکردان شده اطاعت بدرکاه پادشاه مغفرت پناه سلطان سلیم خان نمودند امارت ترجیل بدو عنایت شد ودر تاریخی که فرمان قضا جریان بر تحریر ولایت دیار بکر نافذ کشته ترجیل نیز تحریر شد بعد از وفات او پسرش قایم مقام او شد حیدر بیك بن شمسی بیك بموجب نشان عالیشان سلطان غازی سلیمان خان تفویض امارت پدر بدو شد مدتی مدید متصدی امر حکومت شده در محلی که مصطفی پاشای سردار باعساکر نصرت شعار بتسخیر ولایت شیروان وکرجستان روان شد در جلدر نام محلی با امرا واعیان کردستان

در دست لشکر قزلباش بقتل رسید تفویض امارت از جانب مصطفی پاشا لاله سردار به پسرش بوداق بیك ارزانی شد چون پانزده سال از ایام امارت او درگذشت رخت هستی بعالم نیستی کشید وبعد ازو پسرش حسین بیك بجای پدر نشست بعد از هشت ماه لوای حکومت بملك عدم زد وبعد از وفات او تقلید قلاده امارت به برادرش اسمعیل بیك مرحمت شد چون چهار سال امارت کرد وفات یافت وبعد ازو امارت ببرادرش ... عمر بیك بن حیدر بیك از دیوان پادشاه جمجاه سلطان مراد خان حکومت ترجیل بموجب فرمان قضا جریان (بدو) عنایت شد واو جوانیست بهمه حسب پیراسته وباوضاع مردی آراسته علی الدوام بطایفهٔ رومی مختلط است اکثر اوقات در خدمت وملازمت میرمیران دیار بکر بسر برده مراجعت امراء اکراد تابع دیار بکر باوست که فیصل مهمات سرانجام قضایای ایشان در دیوان آمد میدهد **فصل هشتم** در ذکر امراء سویدی از ریاض روایات گذشته وگلزار حکایات عنبر سرشته شمایم این اخبار بمشام جان راقم این نسخه ابتر رسیده که نسب امراء سویدی بآل برمک منتهی میگردد وانساب عشایر ایشان باسود نام شخصی که از غلامان صحابه رسول است صلی الله علیه وسلم می پیوندد وبروایتی مسقط الراس طایفهٔ سویدی از قریه سوید است که در دو منزلی مدینهٔ منوره است بطرف شام واقع شده الله اعلم اما آل برامکه نسب خود را بملوك فرس میرسانند در اوایل در بلخ بعبادت آتش قیام

مینموده اند که ناکاه نسیم عنایت ازلی واشعه انوار لطف لم یزلی
از کریبان جانشان وزیدن ودرخشیدن کرفت وزلال ایمان از چشم سار
وجودشان تراویدن آغاز نهاد نظم ای خوشا چشمی که آن کریان تُست *
وی همایون دل که آن بریان تُست * وجعفر که پدر خالد است
در زمان عبد الملك بن مروان وبروایتی در زمان سلطنت سلیمان بن
عبد الملك با اموال واسباب نامحصور بدار الملك دمشق آمد واحوال
او چون مسموع پادشاه شد فرمود که اورا در مجلس حاضر سازند چون
اورا در مجلس سلیمان حاضر کردانیدند تغیر در اوضاع پادشاه ظاهر
کشته فرمود که جعفررا از مجلس بیرون کردند چون ندمای مجلس
از سبب تغیر مزاج پادشاه نسبت باو سوال کردند فرمود که بواسطهٔ
آنکه زهر همراه داشت وبا زهر نزد ما آمدن او مرا خوش نیامد بدر کردم
زیرا که دو مهره در بازوی من هست که هرکاه ادویهٔ مسمومات در مجلس
من حاضر میشود مهرها بنیاد حرکت میکنند چون سبب زهر برداشتن
از جعفر استفسار نمودند کفت زهر در زیر نکین خود تعبیه کرده ام که اکر
احیانا مرا شدتی روی نماید برمکم تا از آن شدت خلاص شوم بنابرین
مردمان اورا ملقب ببرمکی کردند واین سخن با غیرت جعفر مقبول
سلیمان افتاده روز بروز درمقام تربیت او کشته تا آنکه وزارت خود را
بدو تفویض فرمود نظم چه باید زهر در جامی نهادن * زشیرینی برو نامی
نهادن * جهان نیمی زبهر شادکامیست * دکر نیمی زبهر نیکنامیست *

بعد از آن مدتی وزارت ابو العباس سفاح وبرادرش ابو جعفر دوانیقی
به پسرش خالد وپسر خالد جعفر (؟) نام متعلق بود در زمان خلافت هرون
الرشید که یحیی بن جعفر وزیر بود عظمت وشوکت یحیی بمرتبهٔ رسید که
فوق آن پایه وزارت ودرجهٔ وکالت متصور نبود وترقی باولاد او فضل
وجعفر وموسی میسر شد که در هیچ عصر وزمان بکسی در ایام ظهور
اسلام میسر نشد اما بواسطهٔ افساد مفسدان مزاج هرون الرشید به یحیی
متغیر کشته جعفر بقتل رسید ویحیی وفضل مدة العمر در زندان مانده
در آنجا هلاك شدند نظم چنین است آفرینش را ولایت * که باشد
هر بدایت را نهات * واموال واسباب ایشان که در ایام وزارت فراهم
آورده بودند بالتمام بسرکار دیوان ضبط شد واکر کسی خواهد که
کما ینبغی بر احوال آن طبقه اطلاع یابد رجوع بکتب تواریخ باید کرد
چون این تذکره تحمل ایراد آن نداشت در اطناب نکوشیده ومآل حال
موسی از کتب تواریخ هرچند تجسس نمود معلوم نشد یحتمل که در وقت
کرفتن هرون الرشید پدر وبرادرانش را او خودرا بکوهستان کردستان
کشیده در آنجا توطن اختیار کرده باشد جه حکایت مشهور است ودر افواه
والسنه مذکور که سه نفر از اولاد آل برمک در زمان خلافت بنی عباس
از بغداد متوجه کردستان کشته در خان جوك نام محل من اعمال کنج
در جبل شفتالو ساکن شدند وبرادر بزرك ایشان در آنجا بعبادت وتقوی
وطهارت مشغول کشته در آن وادی مراتب عالی یافته مستجاب الدعوة

شد چنانچه روزی برادر خوردش بهم ضروری رفته خلق آن دیار بعادت
معهود طعام یومیه جهت شیخ ورفقایش آوردند شیخ وبرادر وسط با احبا تناول
کرده حصه برادر کوچک را نگاه داشتند چون برادر کوچك از خدمت
مرجوعه معاودت نمود حصه طعام خود را طلب داشت برادر وسط گفت
چون رفتن تو امتداد یافت بخاطر رسید که شما طعام تناول کرده باشید
حصه طعام ترا من خوردم برادر بزرك از بی مروتی او در غضب شده
اورا نفرین وبد دعا کرد که حق تعالی شکم ترا باره کرداند که بحصه
خود قانع نمی شوی فی الفور آن جوان افتاده جان بجهان آفرین تسلیم
میکند اعتقاد واخلاص مردم آن دیار نسبت بشیخ یکی در صد کشته
شیخ باتفاق برادر کوچك که میر شهاب نام داشت حسب التماس
درخان جوك بمیانه عشیرت واقوام سویدی در آمده آنجا را متصرف شده قلعه
متین در آنجا بنا کرده باتمام رسانید ومدتی بمقتدایی وپیشوایی آن
طایفه قیام نموده وبعد از آن بعالم آخرت نهضت کرده اولاد ذکور اورا نماند
وبرادرش میر شهاب متصدی قلاده ریاست شد واز اولاد او که در آن
ولایت حکومت نموده اند بترتیب اسامی ایشان مذکور میکردد بعون الله
الملك الصمد امیر جلال بن امیر شهاب بعد از فوت پدر متکفل مهام
امارت شده مدتها بر آن کار قیام نمود آخر اجابت حق را لبیك گفته
پسرش امیر محمد قایم مقام شد او نیز بعد از چند سال که بدان
شغل خطیر مبادرت نموده بعالم جاودانی نهضت فرموده خلف صدق او

امیر فخر الدین جانشین پدر کردید بحسن عدل وداد آن ولایت را
معمور وآبادان کردانید چون ازین دار غرور بسرای سرور خرامید
پسرش امیر حسن متصدی امور حکومت کردید واو مرد بیباك وسفاك
خونریز بود آخر از نور بصر محروم ماند زمام مهام امارت در قبضهٔ
اقتدار پسر بزرکش میر فخر الدین افتاد وپسر دکرش که میر محمد
نام داشت بزیور حسن وجمال آراسته بحلیهٔ فضل وکمال پیراسته در ناصیهٔ
احوالش آثار شجاعت وشهامت ظاهر ودر جبهه آمالش علامت مروت
وسخاوت باهر وبمضمون نظم پری رو تاب مستوری ندارد * ببندی
در زر وزن سر برآرد * ترك یار ودیار نموده بعزم ملازمت اوزن حسن
متوجه دیار بکر شد جون بعز عتبه بوسی آن پادشاه عالیجاه فایز کشت
مشمول عواطف خسروانه ومنظور عوارف پادشاهانه کردید وامارت خان جوك
وجبقجور را بدو ارزانی داشته روانهٔ ولایت موروثی کردانید در میانهٔ
برادران کار باستعمال سیف وسنان رسیده بعد از مجادله ومحاربه بسیار
میر محمد کشته شد حکومت بلا منازعت ومشارکت در تصرف میر
فخر الدین ماند وجند سال که در حکومت بماند عازم سفر آخرت شد
چون اولاد رشید نداشت برادر زاده اش قایم مقام او شد ابدال بیک
بن امیر محمد بعد از وفات عمش متقلد قلاده امارت کردید در آن
اثنا طایفه قزلباش بسرداری ایقوت اوغلی حاکم جبقجور بعزم تسخیر
خان جوك بر سر ابدال بیک آمده هفت شبانه روز در میانهٔ ایشان محاربه

اتفاق افتاده واز جانبین خلق بسیار طعمهٔ تیر وشمشیر شده عاقبت توفیق
الهی رهین احوال ورفیق آمال ابدال بیك شده نسیم فتح وظفر از مهب
اقبال نصرت اثر بر پرچم علم او وزیدن کرفت ایقوت اوغلی منهزم
کردیده اموال واسباب وخیمه وخرکاه اسب واستر او جمله بدست مردمان
در آمده چند سال بعد ازین قضیه حکومت نموده عاقبت جان بجهان
آفرین تسلیم کرد وازو سبحان بیک وسلطان احمد بیک دو پسر ماند

سبحان بیك بن ابدال بیك بعد از پدر جانشین او شد باتفاق برادرش
سلطان احمد بیك در حفظ وحراست ولایت ودفع اعدا کمر جد وجهد
بر میان جان استوار کرد که کفته اند نظم دولت همه زاتفاق خیزد *
بیدولتی از نفاق خیزد * ... حق تعالی از میامن انفاق برادران فتوحات
متکاثر روی داد از جمله بعد از فوت خالد بیك پازوکی ناحیه کیخ را
از تابعان جولاق خالد کرفته متصرف شد وبعد از فتح چالدران که
سلطان سلیم خان بر ولایت دیار بکر مستولی شد قلعه وناحیه جبقجور را
از تصرف ایقوت اوغلی وناحیه آغچه قلعه را از ید تغلب منصور بیك
پازوکی که از نیابت شاه اسمعیل بحکومت آنجا قیام می نمود وناحبه ذاك
وناحیهٔ منشکورت را از دست قادر ببك قزلباش بقوت قاهره بیرون
آورده تصرف نمود بعد از آن برادران ولایت را در میانه خود قسمت
کرده جبقجور مع توابع بسبحان بیك وسایر قلاع وولایت بسلطان احمد
بیك مقرر شد وجون چند سال بدین عنوان کذشت از افساد مفسدان

دوستی ومصادقت بخصومت وعداوت مبدل کردند وبغمازی برادر سبحان بیک حسب الفرمان سلطان سلیمان خان بقتل رسید وجبقجور را ببکی از امراء عثمانی مقرر داشتند وازو مقصود بیک پسری ماند سلطان احمد بیك بن ابدال بیك جون برادرش سبحان بیك بقتل رسید بعد از آن مدتها حکومت کرده ایام حکومتش از پنجاه سال تجاوز کرده بود که ازین رباط دودر قدم بیرون نهاد نظم دنیا که درو ثبات کم می بینم * در هر حرفش هزار غم می بینم * جون کهنه رباطیست که از هر طرفش * راهی به بیابان عدم می بینم * وازو مراد بیك ومحمد بیك دو پسر ماند مقصود بیك بن سبحان بیك بعد از قتل پدرش در رکاب ظفر انتساب سلطان سلیمان خان در سفر نخجوان همراه بود ودر آرپه جای نام محل که از توابع آنجاست در هنکام قراولی دوجار قزلباش کشته در آن محاربه ازو آثار دلاوری ومردانکی بظهور آمده جون آثار شجاعت وشهامت او بمسامع عز وجلال سلطانی رسید سنجاق جبقجور را بدستوری که در تصرف پدرش بود بدو ارزانی داشته حکم همایون بقید اوجاقلق نافذ شده عنایت کشت درحالتی که اسکندر پاشای جرکس میرمیران دیار بکر بود از آنجا که عالم تهور طایفهٔ اکراد است اعتماد برخدمتکاری وجانسپاری خود که در اغور همایون ازو بظهور آمده بود کرده طریقه مدارا ومواسا با اسکندر پاشا مرعی نداشته بنابرین پاشای مزبور ناحیه جبقجور را ببکی از امراء عثمانی عرض کرده از تصرف او بیرون آورد

ومقصود بيك جهت عرض احوال وعداوت اسكندر پاشا روانهٔ آستانه اقبال
آشيانه سليمانى شد ومدت هفت سال در استنبول ملازمت نمود وزراء
عظام بنابر رعايت خاطر اسكندر پاشا احوال اورا معروض پايهٔ سرير
خلافت مصير پادشاهى نكردانيدہ عاقبت بقاعدہ مستمره مطعون كشته بجوار
رحمت ايزدى پيوست مراد بيك بن سلطان احمد اسكندر پاشا ميرميران
ديار بكر ولايت (سلطان) احمد بيك را در ميانهٔ پسران او قسمت كرد
چنانچه ناحيهٔ خان جوك وآغچه قلعه را بمحمد بيك وساير نواحى را بغير
از ناحيه جبقجور كه در تصرف امراء عثمانى بود بمراد بيك مقرر نمود كه
برادران بمشاركت حكومت نموده متعرض احوال يكديكر نشوند جون مدت
شانزده سال از حكومت ايشان متمادى كشت مراد بيك امارت خود را
بحسن رضا ورغبت بسليمان بيك نام پسر خود فراغت كرد بعد از
چند سال بجوار رحمت حق پيوست وازو سواى عليخان بيك والوخان
ومصطفى سه پسر ديكر ماند مصطفى بيك در هنكام تسخير تبريز همراه
امراء اكراد در سعد آباد تبريز در دست قزلباشان بقتل رسيد وعليخان
بيك هم در آن معركه كرفتار كشته دو سال در قلعهٔ قهقهه با مراد پاشا
ميرميران قرامان مقيد بود آخر همراه مراد پاشا اطلاق شده بروم آمدند
بيكلربيكى ديار بكر از عواطف عليه خسروانه ... سنجاق جبقجور بامداد
واستعانت مراد پاشا بطريق اقطاع تمليكى بعليخان بيك مرحمت شد
والوخان نام برادرش در سلك عظماى زعماى ديار بكر انتظام دارد

واوقات بفراغت میگذراند اما میر محمد میرلوای خان جوك آغچه قلعه را متصرف بود لکن در حفظ وحراست وضبط وصیانت ولایت چندان اقدام نمی نمود بنابرین فرهاد پاشای سردار سنجاق اورا الحاق سنجاق سلیمان بیك نموده بدو ارزانی داشت وچند سال در میانهٔ محمد بیک وسلیمان بیك بر سر این منازعه ومناقشه بود آخر محمد بیك وفات کرده از قید قیل وقال برست سلیمان بیک بن مراد بیک بی شایبه تکلف وغایله تصلف جوانیست بین الاقران بصفت شجاعت موصوف وبوفور سخاوت وفتوت معروف در اوایل جوانی ملازمت میرمیران آمد وبغداد نموده در عربستان جفای غربت وشدت محنت دیده در طرز سپاهگری وروش سواری بوضع روم در میانه امراء کردستان امتیاز تمام دارد وطبع وقادش مرآت صور حقایق معانی وذهن نقادش آینه جمال مدققان نکته دانی نظم چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها * روشن (دلی) دقیقه شناسی سخنوری * اما بواسطهٔ مباهات کمالات نفسانی اندك غروری واضاعت مال وجاه افتخار وسروری دارد نظم تا یکسر موی در تو هستی باقیست * غافل منشین که بت پرستی باقیست * گویی بت پندار شکستم رستم * آن بت که زپندار شکستی باقیست * واز قدیم الایام محل سکونت ومکان اقامت آبا واجداد ایشان کیغ نام موضعیست که بغایت مستحکم است در دامن کوه بکنار آب فرات واقع شده که از انقلاب دوران وفترات زمان متوطنان وساکنان آنجا سالم ومصون باشند وسعت مشرب وفسحت همت سلیمان بیک

بآن مختصر ومحقر مکان راضی نکشته در منشکورد نام صحرای وسیع بنای
شهر وعمارت کرده جامع رفیع بنا کرده باتمام نرسانیده چند سال است
که جد وجهد ما لا کلام دارد ودر هنکام فتح دیار عجم وشیروان وآذربیجان
خدمات پسندیده ازو بظهور آمده بتخصیص در محلی که نیاز بیك پازوکی
با موازی دو سه هزار کس از عسکر چقر سعد بتاخت قرا یازی ونهب
وغارت الوس باولی آمده سلیمان بیك با معدود چند از آغایان وبرادران
خود در عقب آنجماعت کثیر رفته جنکهای مردانه نموده اموال واسباب
ومواشی ومراعی الوسات واحشامات را بقوت بازو ازیشان کرفته سالم
وغانم معاودت فرمود واز جانب سردار مصطفی پاشا بنوازشات ملکانه ممتاز
کشته از زمانی که پدرش در حین حیات امارت بدو فراغ نموده الی
یومنا هذا که تاریخ هجری در غره شهر ذی القعده سنه خمس والفست
بحکومت ودارایی ولایت مبادرت مینماید امید که چون باستعداد
وقابلیت موسوم است باطوار مستحسنه موفق باشد **فصل نهم** در ذکر
امراء سلیمانی وآن مشتمل است بر دو شعبه بر ضمایر مهر مآثر ناصبان
رایات دانش وانصاف وخواطر حقیقت مداثر ناسخان آیات بدعت
واعتساف پوشیده نماند که نسب امراء سلیمانی بمروان الحمار که آخر
سلاطین بنی امیه است میرسد واورا حمار بدان جهت میکفتند که
اعراب سر هر صد سال را سنة الحمار میکویند واز زمان استیلاء معاویه
بن ابو سفیان بر خلافت در دمشق تا وقتی که حکومت بمروان رسید

صد سال کذشته بود بروایتی مروان درحین طفولیت روزی از مکتب آمده
انکشت خودرا در زلفین درکرد انکشتش در آنجا مانده بمثابه آماس
کرد که بسوهان زلفین را بریده انکشت اورا بیرون کردند ومرتبه دیکر
از مروان این فعل سر زد این دفعه پدرش اعراضی شده کفت یا مروان
والله لانت الحمار کویند بدین سبب ملقب بدان اسم شده بهر تقدیر
نسب او بدین ترتیب بعبد المناف میرسد مروان الحمار بن محمد بن
مروان بن حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف
وحکم در روز فتح مکه بدولت اسلام مشرف شد ومروان الحمار در اوایل
سنه سبع وعشرین ومایه بر مسند سلطنت نشست وجون مدت پنج سال
خلافت فرموده ابو العباس سفاح بر او خروج کرد واو بجانب مصر فرار
کرده در تاریخ بیست وهشتم شهر ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومایه در قریه
بوصیر من اعمال آنجا بدست صالح عباسی یا ابو عون که بفرمان سفاح
خلیفه اورا تعاقب نموده بودند بقتل رسید وازو عبد الله وعبید الله نام
دو پسر ماند عبد الله بطرف حبشه افتاد وعبید الله عود کرده در فلسطین
می بود در زمان خلافت رشید عباسی شحنه فلسطین اورا کرفته بدار الخلافه
فرستاد خلیفه اورا در زندان کرده تا زمان خلافت رشید در قید بود آخر
پیر ونابینا شده از زندان خلاص شد یحتمل که نسب امراء سلیمانی
بدو میرسیده باشد بواسطهٔ اطلاق لفظ سلیمانی شاید که نسب ایشان
بسلیمان بن عبد الملك از سلاطین مروانیه منتهی کردد العلم عند الله

چه بکلك ثقات روات آن طایفه منضبط است که چون از صدمت قاهرهٔ
عباسیان هرج ومرج باحوال مروانیان راه یافت سه نفر از اولاد
مروان الحمار با جمع کثیر از فلسطین بجانب ولایت قلب آمده ودر دره
که آنرا درهٔ خوخ خوانند من اعمال ناحیهٔ غزالی ساکن شده مرتبه مرتبه
عشایر وقبایل ایشان که عمدهٔ آن قوم بانوکی بود بر سر رایت او مجتمع
کشته بحسن اهتمام آن طایفه قلعهٔ قلب وقلعهٔ جسقه وقلعهٔ تاش وقلعهٔ حصولی
وقلعهٔ مفارقین با مضافات وماحقات ومنسوبات تا کنار آب شط دیار بکر
وقلعهٔ بیدیان تا کاروکان ودلکلوقیا وقلعهٔ رباط وقلعه جریس وقلعه ایدنیك
وقلعهٔ سلیك وقلعهٔ کنج را از تصرف کفرهٔ کرجستان وارامنه بیرون آورده
متصرف شدند واکثر تابعان وهواخواهان مروانیان که در نواحی
مصر وشام متفرق وپراکنده شده بودند بر سر او جمع آمدند منشعب
بهشت فرقه شدند بانوکی هوبدی دلخیران بوجیان زیلان بسیان
زکدیان برازی وبعضی ازین طوایف بطریق اهل سنت وجماعت عمل
نموده بمذهب حضرت امام معظم شافعی رحمة الله علیه مستنداند وبرخی
طریق ناصواب یزیدی پیش کرفته متابعت آن قوم میکنند وامراء ایشان
در شعایر سنت حضرت خیر الأنام علیه الصلوة والسلام ومطاوعت سید انام
وعلماء اسلام جد وجهد ما لا کلام دارند درمیانهٔ آن قوم زهاد وعباد بسیار است
اما شعبات ایشان قریب بصد فرقه هستند که اکثر صحرانشین وچارروا
دارند وهر سال اول بهار به ییلاقات ولایت بدلیس جبل شرف الدین

واله طاق ساکن شده باز فصل پاییز در اول فروردین ماه بقشلاق خود
عودت میکنند ورسم ییلاقات ایشان از سیصد راس اغنام یکراس بحاکمان
بدلیس تعلق دارد القصه جون طوایف سلیمانی در ظل رایت مروان مجتمع
کشتند مدتی بسرداری ایشان وحکومت قلاع که بتحت تصرف در آورده
بود قیام واقدام نمود چون ازین دنیای فانی بمنزل جاودانی کوچ فرمود
میر بهاء الدین نام پسرش در یورت پدر متمکن شده او نیز ترك خیل
وحشم کرده ودیعت حیات بکدخدای اجل سپرد ازو میر عز الدین
ومیر جلال الدین دو پسر ماند حکومت بامیر عز الدین قرار کرفت
چون او نیز فوت کرد ازو امیر ابراهیم نام پسر خورد سال ماند جون
از عهده امور حکومت بیرون نمی آمد روسای قبایل برادرش امیر
جلال الدین را بحکومت نصب کردند جون او نقد حیات بقابض ارواح
سپرد در آن وقت امیر ابراهیم ولد عز الدین بسرحد بلوغیت رسید
باستصواب عشایر واقوام حاکم شد جون مدتها حکومت نمود باجل موعود
عالم فانی را پدرود کرد ازو میر دیادین وامیر شیخ احمد دو پسر ماند
بموجب وصیت پدر میر دیادین قایم مقام او کشته متصدی امور امارت
ومتکفل مهام حکومت شد هشتاد سال عمر یافت در امارت کامرانیها نمود
در حینی که شاه اسمعیل صفوی بر ولایت دیار بکر مستولی شد خان محمد
استاجلو را از نیابت خود بحفظ وحراست آنجا مامور کردانید محمد خان
با میر دیادین طریق مدارا ومواسا مسلوك داشته دختر او بیکیسی خانم را

بعقد نکاح خود در آورد وبامداد ومعاونت طایفه سلیمانی وموافقت
ومصادقت میر دیادین امور کلی ازو متمشی شد از آنجمله در زمانی
که علاء الدوله ذو القدر والی مرعش صارو قپلان نام برادر زاده خود را
باراده تسخیر دیار بکر بر سر محمد خان فرستاده درمابین ایشان محاربه
عظیم اتفاق افتاده آوازه دار وکیر از فلك اثیر درکذشت نظم کجك
بر دهل فتنه انکیز شد * زبانك دهل فتنه کر تیز شد * قطاس ستوران
زرینه زین * همیکرد جاروب میدان کین * طایفه سلیمانی بلکه دیوان
سلیمانی در آن معرکه داد مردانکی دادند که جنك هفتخوان مازندران
رستم دستان وسام نریمان بجز فسانه نماند کردان بقوت بازوی کامکار
وضرب شمشیر زهرابدار لشکر صارو قپلان را منهزم کردانیده اورا
در آن معرکه بخاك بوار انداخته سر از تن جدا کردند وخان محمد
رعایت کلی در بارهٔ میر دیادین وعشیرت سلیمانی فرمود وچون او فوت
شد ازو اولاد ذکور نماند واز امیر شیخ احمد برادرش شاه ولد بیك
وبهلول بیك وعمر شاه بیك وسوسن وولیخان والوند وخلیل واحمد وجهانکبر
نه پسر ماند بدین سبب حکومت میر دیادین باولاد برادرش انتقال یافت
شعبهٔ اوّل در ذکر امراء قلب وبطمان حاوی اوراق را از ثقات
روات بکرات استماع افتاد که چون میر دیادبن پیر وناتوان کشت
وپسری نداشت که بمصالح امور وسوانح احوال ولایت پردازد برادر زادها
باتفاق قصد او کرده در صدد قلع وقمع او شدند میر دیادین در باب

دفع برادر زادها از محمد خان استاجلو امداد واستعانت طلب نموده محمد خان نیز لشکر بسیار بمعاونت او فرستاده در میانهٔ او وبرادر زادها محاربه عظیم دست داد چنانچه عمر شاه بیك وسوسن وجهانکیر بیك در آن معرکه بقتل رسیدند وشاه ولد بیك که برادر بزرك وخمیرمایه آن فساد بود از آن معارك بهزار حیله خود را خلاص کرده از آن لجه خونخوار خود را بکنار رسانیده بطرف شام بخدمت سلاطین چراکسه رفت وچون استیلای قزلباش بعد از وقوع قضیه چالدران از ولایت کردستان روی در انحطاط ونقصان آورد علی فیری نام شخصی که از طایفه بسیان وعمده آغایان اقوام بود قلعهٔ میافارقین را مضبوط کردانیده کس بجانب شاه ولد بیك بطرف شام فرستاد واین خبر جون مسموع او شد بر سبیل استعجال متوجه ولایت موروثی کشته بسعی علی فیری واستصواب عشایر واقوام بر سریر حکومت متمکن شد ودر فرصتی که ولایت دیار بکر وکردستان بتصرف اولیای دولت روز افزون عثمانی در آمد حکام صاصون بنابر عداوتی که از قدیم با امراء سلیمانی داشتند طایفهٔ خالدی را فرمودند که چند نفر از چاوشان درکاه پادشاهی را که بطریق الاغ بمهم ضروری بجانب کردستان آمده بودند در اراضی مفارقین بقتل آوردند تا نسبت قتل ایشانرا اعیان وارکان بشاه ولد بیك داده ازین ممر ضرری باو و ولایت او رسد وطایفهٔ خالدی بامتثال این رای مبادرت نموده اسناد این امر شنیع بدو کردند چون این تدبیر وتدارك موافق تقدیر شد میرمیران

دیار بکر با او در مقام عداوت وخصومت در آمده احوال اورا معروض پایهٔ سریر جاه وجلال سلطانی نمود فرمان قضا جریان در باب قتل شاه ولد بیك بنفاذ پیوست میرمیران بجهت بازخواست اورا در دیوان حاضر ساخت شاه ولد بیك ازین مقدمه آگاه شده خود را بجر ثقیل از آن مهلکه خلاص داده بیرون جست وولایت اورا خواص همایون کردند امنا بضبط آن تعیین کردند وشاه ولد بیك همان بقلعهٔ قلب وتوابع راضی کشته قانع شد جون سیزده سال بدین منوال کذرانید رخت هستی ازین تنکنای نیستی بعالم آخرت کشید وازو علی بیك ومیر دیادین وولیخان بیك وجهانکیر بیك وامیر یوسف وامیر سلیمان شش پسر ماند

علی بیک بن شاه ولد بیک بعد از وفات پدر والی ولایت شده مدت چهل سال بامر امارت مبادرت نموده ازو افعال پسندیده واعمال ستوده بظهور آمد وبا اعلی وادنی سلوك بر وفق مدعا کرده جون بعالم آخرت ارتحال نمود ازو سلطان حسین بیک وولیخان بیک نام دو پسر ماند

سلطان حسین بیك بن علی بیك بعد از فوت پدر بموجب نشان عالیشان سلطان سلیم خان در شهور سنه ثمانین وتسعمایه قایم مقام پدر شد ودر حینی که سلطان مراد خان مغفور عساکر منصور را بسرداری عثمان پاشای وزیر اعظم بتسخیر آذربیجان مامور کردانیده سلطان حسین بیك در تاریخ سنه ثلث وتسعین وتسعمایه در سعد آباد تبریز در محاربه قزلباش شربت شهادت جشید وازو قلیج بیك وسید احمد وزینل بیك وزاهد بیك وحیدر

وقاسم نام شش پسر ماند اما سید احمد بیك نام پسرش در هنگام قتل پدر اسیر قید قزلباش کشته قریب دو سال در قلعهٔ قهقهه محبوس بود آخر بامداد بعضی از آقایان خلاص شده بولایت خود عودت کرد واز دیوان سلطان مراد خان ایالت موروثی بزینل بیك نام پسرش مفوض کشته قلیج بیك نام پسرش که اسن اولاد بود وبعقل وادراك از همه محقر بمعاونت محمد بیك حاکم حزو امارت پدر بدو مقرر شد وبا زینل بیك برادرش بر سر امارت قلب در مقام عداوت وخصومت در آمده چند روز نشو ونمایی بی بود کرد وهم در آن اوان بواسطهٔ بد حرکتی در دست عشایر واقوام بقتل رسید سید احمد بیک بن سلطان حسین بیک چون از قید قزلباش خلاص شده در ارضروم بخدمت فرهاد پاشای سردار رسید وحقوق خدمات وجانسپاری واستحقاق خود را در حکومت در دیوان عالی بثبوت رسانید از مرحمت بیغایت پادشاهی سردار ظفر شعار حکومت قلب وبطمان بدو ارزانی داشت درین اثنا خالوش بهلول بیك در دست طایفهٔ بسیان بقتل رسیده بلا منازعه حاکم باستقلال آنجا شد وچند سال جون حکومت نمود بواسطه کم التفاتی میرمیران دیار بکر امارت قلب از آستانه پادشاهی بشخصی عثمانلو عنایت کردند واو معزولا باستدعای حکومت روی توجه بدرگاه سلطانی نهاد در اوایل سنه ثلث والف در استنبول وفات کرد حکومت قلب بدستور اول بزینل بیك برادرش مقرر شد وحالا که تاریخ هجری در سنه خمس والفست بدارایی آنجا متمکن است

شعبهٔ دویم در ذکر امراء میافارقین نسب امراء میافارقین نیز بامیر شیخ احمد بن (؟) امیر عز الدین میرسد وبا امراء قلب بنی عمانند اول کسی که ازین طبقه بامارت رسید بهلول بیک بن الوند بن امیر شیخ احمد است که فی نفس الامر مرد شجاعت آثار سخاوت دثار بود در اوایل حال باتفاق برادرش عمر شاه بیک ملازمت اسکندر پاشای میرمیران دیار بکر اختیار کرده چون اسکندر پاشا بعزم تسخیر جوازر حسب الفرمان قضا جریان مامور شد قلعه در آنجا بنا کرده موسوم باسکندریه کردانید حفظ وحراست وضبط وصیانت آنرا در عهده بهلول بیك نموده بطریق سنجاغ بدو ارزانی داشت ودر آن وادی چون ازو خدمات پسندیده بظهور آمد باستدعای آنکه حصه از ولایت موروثی از دیوان خاقانی بدو عنایت شود از میرمیران دیار بکر وامراء کردستان عرضی چند کرفته روانهٔ آستانه همای آشیانه وبارکاه خسروانهٔ سلطان سلیم خان شد واز عواطف بیدریغ پادشاهانه ناحیه میافارقین مع توابع ولواحق بدستور اقطاع تملیکی از حکومت قلب تفریق کشته بدو ارزانی شد وحکم همایون عز اصدار یافت که مقطوع طایفه بسیان وبوجیان وزیلان که در زمان شاه ولد بیك بخواص همایون مقید شده بود در عهده بهلول بیك نمودند که سال بسال جمع کرده بخزینه دیار بکر ادا نماید جون جند سال بدین عنوان کذشت ومتعاقب یکدیکر سفر دیار اعجام واقع شد طوایف سلیمانی از تعدی وعدوان حاکمان ترك اوطان نموده بولایتی که از قزلباش

مفتوح شده بود رفته بشرط آنکه بحفظ وحراست آنجا قیام نمایند مناصب کلی از
زعامت والای بیکی وسنجاق بدیشان مفوض کشته جون عنان تمالك طوایف
مزبوره از قبضه تماسك بهلول بیك بیرون رفت عشایر وقبایل آغاز
سرکشی کرده در ادای مقطوعات وسایر رسومات مسامحه ومساهله کردند
چنانچه شخصی از بسیان شهسوار نام میرلوای قلعه بایزید من اعمال
ایروان کشته موازی هزار خانه‌وار از طایفهٔ سلیمانی وسایر طوایف
اکراد در سر رایت خود جمع ساخته در ادای مال پادشاهی عناد
ومخالفت کردند بهلول بیك حسب الحکم بجهت تحصیل اموال بیت المال
وباز کردانیدن الوسات واحشامات خود بمیافارقین متوجه آنجا شد ودر میانهٔ
او وشهسوار بیك محاربه ومجادله واقع شده بهلول بیك در آن معرکه بعز
شهادت فایز شد وازو امیرخان وعمر بیك ومحمود بیك ومحمد وعثمان
پنج پسر ماند امیرخان بیك بن بهلول بیك بعد از قتل پدرش قایم مقام
او شد جون چند سال از ایام حکومت او کذشت بواسطهٔ افعال واعمال
شنیعه که از عشایر واقوام او در اطراف وجوانب صادر شده چنانچه مردم
عالم از جور وبیداد ایشان بجان آمده برسم داد خواهی بدرکاه پادشاه
عدالت پناه رفته حکم قتل امیرخان وطایفهٔ بسیان وبوجیان وسایر مردم
اهل شناعت از توابع ایشان بنام محمد پاشای میرمیران آمد آوردند محمد
پاشا امیرخان بیك را در دیوان آمد حاضر کردانیده حسب الحکم بقتل
آورد عمر بیك بن بهلول بعد از قتل برادرش امارت میافارقین بدو

عنایت کشت اما از عهده امر ریاست وضبط وصیانت بیرون نیامده
درتحصیل مال مقطوع وادای حقوق پادشاهی که هر ساله چهار خروار زر
بخزینهٔ دیار بکر تسلیم می بایست کرد عاجز آمد بنابرین از دیوان
پادشاه جمجاه دولت پناه سلطان محمد خان امارت طوایف اکراد ومیافارقین
بابراهیم بیك اقساق بن جهانکیر بیك بموجب عرض میرمیران آمد
ودفتردار آنجا مفوض شد در اوایل التجا بحاکم بدلیس برده در ناحیهٔ
موش ساکن شده حسب الامکان در تحصیل مقطوعات اقدام نموده چندان
جیزی حاصل نکرد رنود واوباش بسیار بر سر رایت خود جمع ساخته دست
تطاول بمال رعایای موش وخنس وملازکرد دراز کرده آخر آغاز قطاع
الطریقی وراهزنی کرده در میانه حزو وبطمان جند دفعه از طوایف
مترددین وکاروان را نهب وغارت کرده چند نفر از مسلمانان بقتل آورد
علی بیك میرلوای خنس ومحمد بیك حاکم حزو تاخت بر سر او برده
وبعضی از رفیقان ومردمان اورا با برادر زاده اش بقتل آورده اموال
واسباب ایشانرا نهب ویغما کردند خود بهزار فلاکت هر دفعه سر خود را
خلاص کرده اکرجه نام امارت دارد اما وصفش بحرامان ودزدان دارد
ویکجا قرار نمیتواند کرد

فرقهٔ دویم مشتمل بر دوازده فصل است **فصل اوّل** در ذکر
حاکمان سهران بر طباع آفتاب شعاع مطالعه کنندکان حقیقت این داستان
پوشیده وپنهان نماند که نسب حاکمان سهران بکلوس نام شخصی از

بزرك زادكان اعراب بغداد ميرسد وكلوس از فترات زمان بقريه هوديان تابع ناحيه اوان من اعمال سهران افتاده در اوايل حال بامر كله بانى اهالى آن قريه مبادرت مينمود وكلوس در اصطلاح آن قوم بر شخصى اطلاق ميكنند كه دندان پيشين او افتاده باشد واو عيسى وابراهيم وشيخ اويس نام سه پسر داشته اما در ميانه پسرانش عيسى بغايت مرد بلند همت سخى طبيعت وخوش محاوره بوده هر چيز كه از اجرت كله بانى حاصل ميشد صرف جهلا ورنودان قريه ميكرده تا جمع كثير از اجامره واجلاف واوباش فريفته لطف واحسان او كشته سر در ربقهٔ اطاعت او نهاده اتفاقا در آن حين حاكم آن ديار را دشمن عظيم پيدا شده بدفع او توجه فرمود رنود واوباش كه تابع عيسى كشته بودند بطريق تمسخر واستهزا اطلاق اسم امارت برو كرده متوجه بالكان شدند واهالى آن ناحيه علامت قابليت وآثار شهامت از ناصيهٔ اعمال عيسى مشاهده كرده همكى اتفاق كرده اورا بامارت قبول كردند در اندك فرصتى خلق بسيار بر سر رايت عيسى مجتمع كشته بعزم تسخير قلعه اوان روان شدند چون اطراف آن قلعه سنك سرخ است اول عيسى وتابعان او بر بالاى آن سنكها بر آمدند وشروع در محاربه ومجادله كردند وجماعت متحصنان از جرات وجسارت آن فرقه متوهم كشته ايشانرا ملقب بسنك سرخى كردند آخر از كثرت استعمال طايفهٔ اكراد كه سرخ را سهر ميكويند بسهران اشتهار دارند القصه بعد از مجادله ومقاتله قلعه مفتوح شده كوكب طالع عيسى چون عيسى مريم قرين

نیرین کشته ستاره بختش از قلعه کیوان برتری کرفت وروز بروز
درجهٔ دولتش مرتفع شده آفتاب حشمتش از اوج افلاك بالاتری کرفت
وبتدبیر صایب وفکر ثاقب ولایت سهران را بید تصرف در آورده جون
مدتی در آن دیار کامرانی نمود بجوار رحمت الهی پیوسته پسرش شاه علی بیک
بجای پدر بر سریر حکومت متمکن شده جون او نیز باجل موعود بعالم
آخرت رحلت نمود ازو عیسی وبیر بوداق ومیر حسین ومیر سیدی نام
چهار پسر ماند در ایام حیات خود ولایت موروثی را در میانه پسران
قسمت کرد که هرکس بحصه خود قانع کشته متعرض احوال یکدیکر نشوند
از آنجمله ناحیه حریر که مقر دولت او بود بپسر بزرکش میر عیسی
ارزانی داشت ومدتی که از ایام حکومت امیرعیسی متمادی شد درمعرکه
قتال وجدال که اورا با پیر بوداق حاکم بابان اتفاق افتاد بقتل رسید
پیر بوداق بن شاه علی بیك بعد از فوت پدر متصدی امر حکومت شده
ناحیهٔ سوماقلق را نیز از طایفهٔ نیاخاص تابع قزلباش مستخلص ساخته
متصرف شد وجند سال که بحکومت ودارایی آنجا قیام نموده فوت شد
وازو امیر سیف الدین وامیر حسین نام دو پسر ماند میر سیف الدین
قایم مقام پدر شده جندان در امارت استقراری نکرفت وبعد از فوت
او برادرش میر حسین جانشین او کشته او نیز بزودی اجابت حق را
لبیك کفت وازو هفت پسر در صفحهٔ روزکار یادکار ماند پسر بزرکش
امیر سیف الدین جاکیر پدر شده سنجاق سوماقلق را بدستوری که

در تصرف آبا واجداد او بود ضبط کرد میر سیدی بن شاه علی بیك
او پسر کوچك شاه علی بیك است در مابین حکام کردستان بصفت
سخاوت موصوف وبسمت شجاعت معروف بود بعد از فوت پدر در شقاباد
نام محل ساکن گشته باراده بازخواست خون برادرش امیر عیسی
با پیر بوداق بابان در مقام مجادله ومحاربه در آمده پیر بوداق را بقتل
رسانید وولایت برادرش را نیز ضمیمه حکومت خود کرد سنجاق اربیل
وموصل وکرکوك را از تصرف کماشتکان قزلباشیه جبرا وقهرا بیرون
آورده داخل حکومت خود ساخته متصرف شد ومدتی باستقلال حاکم
ولایت سهران مع توابع وملحقات کشته آخر الامر جان از چنك کرك اجل
خلاص نکرده اسیر پنجه شیر تقدیر شد ازو امیر سیف الدین ومیر
عز الدین شیر وسلیمان نام سه پسر ماند امیر سیف الدین در ریعان
جوانی وعنفوان زنلکانی از اسب افتاده روی در جهان جاودانی آورد
وعز الدین شیر سنجاق اربیل متصرف بود تا در تاریخ سنه احدی واربعین
وتسعمایه که سلطان سلیمان خان فتح دار السلام بغداد کرده قشلاق
در آنجا نمود از عز الدین شیر در آن ایام بعضی اوضاع نا ملایم نسبت
بخدام آستانه علیه سلطانی بظهور آمده حسب الفرمان واجب الاذعان
بقتل رسید وسنجاق اربیل بحسین بیك داسنی که از امیر زاده‌کان
طایفه یزیدیست ارزانی شد وبعد از قتل عز الدین شیر برادرش سلیمان
بیك نیز اندك زمانی رخت حیات ونشاط ازین کهنه دیر بربسته روی

در دیار عدم نهاد وازو قلی بیك وامیر عیسی وامیر سیف الدین
سه پسر ماند سلطان سلیمان خان عموما ولایت سهران را ضمیمهٔ سنجاق
اربیل کرده بحسین بیك داسنی عنایت فرمود وحکومت سهران بالکلیه
از ید تصرف وارثانش رفته بدست مردم بیگانه در آمد میر سیف الدین
بن میر حسین بن پیر بوداق سابقا رقمزده کلك بلاغت انتما شد که
امیر سیف الدین سنجاق سوماقلق را بدستوری که در تصرف آبا واجداد
او بود ضبط نمود وچون عموما ولایت سهران از جانب خاقان غازی مجاهد
بحسین بیك داسنی عنایت ومفوض شد چند دفعه میانه امیر سیف الدین
وحسین بیك محاربه ومجادله واقع شده عاقبت الامر امیر سیف الدین
تاب مقاومت طایفهٔ داسنی نیاورده عروس ملك را سه طلاق گفته التجا
ببیکه بیك حاکم اردلان برد وبیکه بیك از بیم قهر وسخط سلیمانی در امداد
واسعاد او تساهل وتغافل ورزیده امیر سیف الدین ازو مایوس گشته
از آنجا مراجعت نمود وچون بسهران رسید جمعی از سکنه ومتوطنان
آنجا بر سر خود جمع ساخته قلعه اربیل را بتصرف در آورده از امداد
بخت وطالع مسعود چون این مقدار فتوحات اورا روی نمود اکثر عشیرت
واقوام سهران بدو یکدل ویکجهت ومتفق گشته امیر سیف الدین چون
ابو مسلم روزی بدفع مروانیان شعار عباسیان پیش گرفته همگی
همت بدفع یزیدیان گماشت چون حسین بیک باین قضیه مطلع شد بدفع
او متوجه اربیل شد ودر مابین ایشان محاربه عظیم دست داد درین

دفعه شکست بحسین بیك ویزیدیان افتاده موازی پانصد نفر از متعینان داسنی بقتل رسید حسنیان غالب آمده اموال واسباب فراوان بدست امیر سیف الدین وتابعان او افتاده عموما ملك موروثی خود را متصرف شد امیر سیف الدین از روی استقلال بر سریر ولایت متمکن شد وچند دفعه حسین یزیدیان پراکنده را جمع نموده حرکت مذبوحی نموده بعزم مقاتله ومجادله امیر سیف الدین متوجه کشت اما هر مرتبه فتح ونصرت شامل حال وکافل آمال امیر سیف الدین کشته حسین بیک مغلوب ومنکوب باز کشت وچون اخبار هزیمت وتکسر حسین بیک در آستانهٔ سلطانی شایع کشت اورا در استنبول حاضر کردانیده فرمان قضا جریان بقتل او نافذ کشته بعقوبت هرچه تمامتر اورا بقتل آوردند نظم کسی کو با کسی بد ساز کردد * بدو روزی همان بد باز کردد * بچشم خویش دیدم بر کذرکاه * که زد بر جان موری مرغکی راه * هنوز از صید منقارش پرداخت * که مرغ دکر آمد کار او ساخت * وحسب الفرمان سلطان غازی سلطان حسین بیک حاکم عمادیه با سایر امراء کردستان بدفع امیر سیف الدین وتسخیر ولایت سهران مامور شد هرچند جد وجهد نمودند اثری بر آن مترتب نکشته بی نیل مقصود عودت کردند وامیر سیف الدین بعد از آن بی خار ممانعت در کلستان ولایت بکامرانی اوقات میکذرانید عاقبت الامر بمقتضای اذا جاء القضا عمی البصر باغوای یوسف بیك برادوست المشهور بغازی قران متوجه درکاه سلطان غازی شد بارادهٔ

آنکه از مرحمت بیکرانه پادشاهانه رقم عفو واغماض بر جریدهٔ جرایم
او کشیده مملکت موروثی از عواطف سلطانی بدو ارزانی شود اتفاقا
رسیدن بدانجا همان بود وحان بوکلان عقوبت سپردن همان قلی بیك
بن سلیمان بیك بن میر سیدی در محلی که طایفهٔ طاسنی بر ولایت
سهران استیلا یافت قلی بیك بدفعات با طایفهٔ طاسنی محاربه ومجادله
نموده هر مرتبه ایشان غالب می آمدند بالضرورة نرك دیار کرده روانهٔ
درگاه شاه طهماسب گشته ملتجی بدو شد وعشیرت طاسنی بمقتضای
عداوت قدیمه که در میانه حسینی ویزیدی مستمر است بنیاد ظلم
وبیداد کرده کرد از نهاد مسلمانان ومظلومان سهران بر آوردند بنوعی
که مردم از ظلم حجاجِ یوسف وبیداد سعد ابن زیاد فراموش کردند
بنابرین جمعی از عشیرت سهران متفق گشته کس بطلب قلی بیك
بدیار عجم فرستادند اورا بدلالت واستمالت از آنجا بمیان خود آورده
بواسطهٔ عرض تظلم متوجه آستانهٔ اقبال آشیانه سلیمانی شده استدعای
ولایت موروثی کردند سلطان غازی سلیمان خان اعتماد بر قلی بیك
نکرده سنجاق سماوات من اعمال بصره بدو عنایت فرمودند بعد از قتل
امیر سیف الدین وحسین بیك طاسنی وقضایای که قبل ازین مذکور
شد باستدعای سلطان حسن بیك حاکم عمادیه اورا از سماوات بصره
آورده از اراضی سهران ناحیهٔ حریر بدو ارزانی داشتند وقریب بیست
سال در آنجا بامر حکومت اشتغال نموده آخر باجل موعود بعالم عقبی

نهضت فرمود وازو بوداق بیك وسلیمان بیك دو پسر ماند بوداق بیك
بن قلی بیك بن سلیمان بیك بعد از فوت پدر علم ریاست در ناحیهٔ
شقاباد برافراشت واز افساد مفسدان در میانهٔ برادران دوستی واتحاد
بدشمنی وعداوت مبدل شده از طعن لسان کار باستعمال سیف وسنان
رسید عاقبت الأمر بوداق بیک را تاب مقاومت برادر نماند ندای الفرار
در داده النجا بسلطان حسین بیک حاکم عمادیه برده چند روز منتظر
آن بود که بامداد ومعاونت او بولایت خود عودت نماید اما روزکار غدار
وسپهر ناپایدار امان نداد در بلده عقره من اعمال عمادیه بجوار رحمت
ایزدی پیوست سلیمان بیك بن قلی بیك بن سلیمان بیك بغایت مرد
عدالت کستر ورعیت پرور بود در مابین حکام کردستان بوفور رشد ورشاد
معروف وبکثرت عقل ورای وفراست موصوف بعد از فوت پدر وبرادرش
حاکم باستقلال ولایت سهران کشته بواسطهٔ خصومتی که با عشیرت
زرزا بهم رسانید بمضمون وحشر لسلیمان جنوده موازی سیزده هزار پیاده
وسوار از اکراد دیوسار جمع نموده تاخت بولایت زرزا برده آنجا را نهب
وغارت کرد میرلوای آنجا را با سیصد وپنجاه نفر از آغایان ومتعینان عشیرت
واقوام زرزا بقتل آورده اهل وعیال ایشانرا اسیر ودستکیر کرده بولایت
سهران آورد وبقیة السیف زرزا برای عرض تظلم ودادخواهی روانهٔ
درکاه سلطان مراد خان کشته پادشاه مرحوم در صدد آن در آمد که
سلیمان را کوشمال دهد که سایر متمردان از آن عبرت کیرند اتفاقا

در آن اثنا سلیمان بیك بعضی از ولایت قزلباش را نهب وغارت کرده قزلباش بسیار اسیر ودستکیر کرد جمعی از قزلباشان اسیر را با اموال کثیر بدرکاه سلطان مغفور فرستاده منظور نظر عاطفت اثر کشته مخالفتی که ازو صدور یافته بود بعفو واغماض پادشاهانه مقرون شد از بنی عمانش قباد بیك نام شخصی که سنجاق ترك را متصرف بود بعضی اوضاع ناملایم ازو صادر شده بلکه آرزوی حکومت سهران وعداوت سلیمان بیك در خاطر او خلجان میکرد تا در شهور سنه اربع وتسعین وتسعمایه سلیمان بیك تاخت بر سر او برده با موازی جهارده نفر از اقربا ومتعلقان اورا بقتل آورد وبعد از آن حاکم ذی شوکت ووالی صاحب قدرت کشته خورد وبزرك دور ونزدیك از سخط قهر او ایمن نبودند وامرا وحکام که بدو قرب جوار داشتند هموارہ اطاعتش مینمودند ونفس الامر اکرچه مردامی بود جیزی نخوانده اما دست انابت بمشایخ آن دیار داده در طاعت وعبادت اوقات میکذرانید واکثر زمان بنماز ونیاز موظف بود تا عاقبت مرغ روح قدسی آشیانش باجنحهٔ جذبات حضرت لایزال از قفس بدن برواز کرده بفضای ساحات لاهوتی قرار کرفت علی بیك بن سلیمان بیك بعد از فوت پدرش امیر سلیمان بموجب نشان مکرمت عنوان سلطان مغفور جنت مکان حکومت ودارایی سهران بدو مفوض کشت وحالا که تاریخ هجری در سنه خمس والفست من حیث الاستقلال بحکومت ولایت موروثی مبادرت مینماید **فصل دویم** در ذکر حکام بابان بر ضمیر منیر

مهر تاثیر مورخان سخندان وخاطر عاطر راویان نکته سنجان پوشیده ونهان
نماند که حاکمان بابان در میانه حکام کردستان بکثرت خیل وحشم وجمعیت
انصار وخدم اشتهار تمام داشتند اما چون ایام حکومت آن سلسله چنانچه
مذکور خواهد شد به پیر بوداق ببی که تعبیر از بابانست وببرادرش
رسید منقطع النسل شده حکومت آن دودمان بنوکران ایشان انتقال
یافت وکسی که لیاقت واستعداد امر حکومت وریاست داشته باشد در آن
خاندان نماند پیر بوداق بن میر ابدال در سخاوت حاتم ودر شجاعت
رستم بود همواره بچوکان جلادت کوی تفوق ورجحان از امثال واقران
ربوده آخر کارش بجایی رسید که داعیه عروج وآرزوی خروج کرده ولایت
لارجان را از عشیرت زرزا وسیوی ومشیاکرد از سهران واز ولایت
قزلباش سلدوز را کرفته قلعه ماران را تعمیر کرده بحکم خود میرلوا
نصب کرد وعشیرت مکری ووعشیرت بانه را بلطف وعنف مطیع ومنقاد
خود ساخته ولایت شهربازار را از حاکم اردلان کرفته ضمیمه ولایت خود
کردانیده جند نفر میر سنجاغ در اطراف وجوانب خود تعیین نموده طبل
وعلم داد وناحیهٔ کرکوك من اعمال بغداد را تصرف نموده دارایی آنجا را
بیکی از ملازمان خود مفوض کردانید ودر حکومت بعضی اختراعات کرد
که هیچکس را از حکام کردستان آن دولت میسر نکشته از آنجمله
دختر امرا وآغایان خود را در اوایل نامزد خود کرده ولوازم ومراسم
وما یحتاج عروسی را جنانچه لایق ومناسب امرا واعیان باشد ترتیب

داده در روز وعده عقد وزفاف دختر را با جهاز واموال بی آنکه کسی را
برین احوال مطلع سازد بیکی از آغایان خود عقد میکرده است ورستم
نام برادرش را بخاطر رسید که قصد او کند یکی از محرمان این قصه را
در خفیه بعرض او رسانیده در هنکام سفر زرزا رستم را با مفسدان که
درین معامله با او همزبان وهمدستان بودند کرفته بقتل آورد وباراده
تسخیر ولایت سهران لشکر بر سر امیر سیدی بن شاه علی کشیده امیر
سیدی تاب مقاومت او نیاورده مقر حکومت خود را خالی کذ شته بمیانه جنکل
وکوهستان رفته منتظر فرصت می بود پیر بوداق را از صدور این واقعه
عجب وغرور پیدا کشته با معدودی چند از مخصوصان بطریق سیر وشکار
بطریق حزوبیان نام محل شد اتفاقا میر سیدی در آنجا حاضر بود چون
بلای ناکهان از کمینکاه بیرون آمده پیر بوداق را با همراهان بقتل
رسانیدند چنانچه متنفسی از آن ورطه خونخوار خلاص نکشت نظم کرفتم
که از یمن اقبال وبخت * شدی در جهان صاحب تاج وتخت * بکشور
کشایی فریدون شدی * بکنج وزر افزون زقارون شدی * جو خورشید
در اوج نیك اختری * برافراختی رایت سروری * سخن مختصر جمله
عالم تراست * سلیمانی وافسرت عرش ساست * نه این اعتبارات
بی اعتبار * همه نیست کردد سرانجام کار * شعرای اکراد قضایای احوال
اورا از شجاعت وکرم بسلك نظم کشیده داستانها ساخته در مجالس
ومحافل حکام صوتها وقولها ومرثیها مطربان بطرز آن قوم بسته میخوانند

جون از او اولاد ذکور نماند حکومت ببرادر زاده اش بوداق بن رستم
قرار کرفت وجون دو سال حکومت ناقص کرد نوکران وآغایان اطاعت
او نمی کردند ازین غصه فوت کرده دولت آن طبقه منقرض کردید
وبنوکران ایشان انتقال یافت اول کسی که بعد از انهدام آن خاندان
حاکم بابان شده بر سریر حکومت نشسته پیر نظر بن بیرام است
واو مردی بود بزیور سخاوت آراسته وبحلیه شجاعت پیراسته از حسن
خلق او رعیت وسپاهی راضی وشاکر بودند واز وفور عدالت او رعایا
وبرایا در مهاد امن وامان بکمال فراغت غنودند وبقوت بازو ناحیهٔ
کفری من اعمال دار السلام بغداد بید تصرف در آورده داخل ولایت
بابان کردانید وبعد ازو ولایت منقسم بدو حصه شد سلیمان نام شخصی
بعد از فوت پیر نظر بن بیرام ولایت بابانرا باستصواب میر ابراهیم
که هر دو تربیت یافتکان پیر بوداق بودند ودر زمان خود ایشانرا میر
سنجاق کرده بود ولایت بابانرا در میانه خود قسمت کرده متصرف شدند
وجند مدت با یکدیکر بطریق محبت ومصادقت سلوك کرده آخر الامر
بافساد مفسدان در میانهٔ ایشان محبت ومودت بدشمنی وعداوت مبدل
شد اما عاقبت سلیمان ابراهیم را بقتل آورده حصهٔ ولایت که باو تعیین
شده بود ضمیمهٔ حکومت خود کردانیده وجون پانزده سال از ایام حکومت
او متمادی شد عالم فانی را وداع کرده بجهان جاودانی خرامید وازو حسین
ورستم ومحمد وسلیمان جهار پسر ماند ابراهیم بعد از فوت پیر نظر نه سال

بطریق اشتراك نصف ولایت بابان را متصرف بود وچون در دست
سلیمان هلاك شد ازو حاجی شیخ وامیره ومیر سلیمان سه بسر ماند
حاجی شیخ بن ابراهیم بعد از قتل پدرش ترك اوطان ومصاحبت خلّان
نموده بخدمت شاه طهماسب بدیار عجم رفت واز شاه مزبور نسبت باو امداد
ومعاونت واقع نشده مایوس ومنکوب بولایت خود معاودت کرده در ناحیهٔ
نلین ودباله وکلاء میر عز الدین نام برادر میر سلیمان را بقتل رسانیده
نواحی مذکوررا بتصرف در آورد وبعد از فوت میر سلیمان بر عموم
ولایت بابان استیلا یافته حاکم مستقل شد ونسبت بشاه طهماسب
ازو اوضاع نالایق سر میزد تا آنکه شاه طهماسب سه مرتبه لشکر بر سر
او فرستاده هر سه مرتبه شکست بر قزلباش افتاده حاجی شیخ غالب آمد
باوجود آنکه از امرا وحکام کردستان سوای چند نفر از طلاب ودانشمندان
که به نیت غزا وجهاد تیر وکمان برداشته بدو ملحق شدند کسی دیگر
بدو معاونت ننمود در تاریخ سنه احدی واربعین وتسعمایه که سلطان
سلیمان خان غازی فتح دار السلام بغداد نموده قشلاق در آنجا فرمود
حاجی شیخ بعزم سده بوسی سلطانی روانه کشته چون بناحیهٔ مرکه رسید
اهالی آن ناحیه در دفع او اتفاق کرده در هنکام شکار بخصوص در محلی
که با معدود چند بادای نماز فریضه مشغول بود اکراد دبو نهاد مانند باد
صرصر با تیغهای آبدار بر سر او تاخت آورده شعله آتش حیاتش را
فرو نشانیده بخاك تیره برابر ساختند وامیره نام برادرش را هم در آن

معرکه بقتل آوردند وازو بوداق وصارم نام دو پسر ماند وبرادر دیکرش سلیمان نیز باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد بوداق بن حاجی شیخ چون پدرش در دست اجلاف ناحیهٔ مرکه بقتل رسید واین قصه در بغداد بمسامع عز وجلال سلطانی رسید از عنایت بیغایت پادشاهی ایالت بابان بدو ارزانی کشته مدت شانزده سال با رعایا وبرایا بطریق رفق ومدارا سلوك نمود آخر الامر بتحریك بعضی اعزه که شرح آن در ضمن قضایای آینده مذکور خواهد شد حسین بیك ولد میر سلیمان طالب حکومت بابان کشته از دیوان پادشاه سلیمان مکان بدو مقرر شد وبامداد ومعاونت سلطان حسین حاکم عمادیه بضبط ولایت موروثی متوجه شده بوداق بیك تاب مقاومت ایشان نیاورده فرار کرده التجا بآستانه شاه طهماسب برد وچون مدت شش ماه در آن ولایت تردد نمود رستم پاشای وزیر اعظم بامید نوید ایالت بابان اورا از ولایت عجم باستنبول آورده حکومت بابان از عواطف علیه سلطانی بدو مرحمت شد وبنوازشات بیکرانه خسروانه بین الاقران مفتخر وسرافراز کشته بجانب اوجاق موروثی شرف عودت نمود چون بموضع رابیه بولاق رسید حسین بیك باموازی هشت هزار بیاده وسوار بارادهٔ محاربه وکارزار اورا استقبال نمود هنوز در معرکه جدال وقتال ده کس بر خاك بوار نیفتاده بود که حسین بیك سالك طریق فرار کشته روانهٔ آستانه سلیمانی شد وچون بوساطت عظماء امرا بعز عتبه بوسی مشرف کردید فرمان واجب الاذعان سلطانی بنفاذ بیوست که

بطریق مشارکت در حکومت با بوداق عمل نموده هیچکدام از امتثال
امر سلطانی تجاوز نفرمایند حسین بیك بر سبیل استعجال متوجه الکای
بابان کشته کار در میانه بمحاربه ومجادله انجامید وحسین بیك در آن
معرکه با برادرش رستم بیك عازم سفر آخرت شد چون این اخبار در درکاه
سلیمانی شایع شد نایره غضب سلیمانی شعله کشیده امراء اکراد که بجوار
بابانست بدفع بوداق مامور کردانید وبوداق را قوت مقاومت آنجماعت
نبود فرار کرده التجا بسلطان حسین بیك عمادیه برده سلطان حسین بیك
حقیقت احوال اورا معروض پایهٔ سریر کردون مصیر کردانید واستدعا
نمود که جرایم اورا بعفو واغماض پادشاهی مقرون سازند وایالت
موروثی را بدو مرحمت فرمایند سلطان خطا پوش حسب الالتماس حاکم
عمادیه از کناهان او در کذشته سنجاغ عینتاب را در عوض ایالت
بابان بدو عنایت فرمود وحصه بوداق بیك را بطریق سنجاق بولی بیك
نام شخصی مقرر داشتند ودر هنکامی که منازعه ومناقشه در میانهٔ
شاهزادهکان عظام سلطان سلیم وسلطان بایزید در قونیه اتفاق افتاد
بوداق بیك جانب سلطان بایزید کرفته روانه کوتاهیه شد وفرمان
قضا جریان بنفاذ پیوست که سلطان بایزید بوداق بیك بابان را که
از جمله بد آموزان اوست بقتل آورده سر اورا بدرکاه معلی فرستد که
جرایم اورا بذیل عفو پوشیده کناهان اورا باغماض پادشاهانه مقرون
سازیم سلطان بایزید بامتثال امر خاقانی مبادرت نموده بوداق بیك را

در کوتاهیه بقتل آورده سر اورا بآستانه پدر سلیمان مکان ارسال داشت
وازو حاجی شیخ وحسین بیك ومحمد بیك ومیر سیف الدین چهار پسر ماند
حاجی شیخ همراه سلطان بایزید بدیار عجم رفته در محل کرفتاری سلطان
بایزید حسب الحکم شاه طهماسب با آغایان وامراء او بقتل رسید وامیر
سیف الدین باجل موعود عالم فانی را پدرود کرد وبمحمد بیك سنجاق
کستانه عنایت شده وبالفعل متصرفست میر حسین بن سلیمان بعد از
فوت پدرش چون ایالت بابان بید تصرف حاجی شیخ بن ابراهیم
در آمد اورا تاب مقاومت نمانده فرار کرده بآستانه شاه طهماسب رفته
ازو امداد ومعاونت طلب داشت یکدفعه چراغ سلطان استاجلوی والی
دینور را همراه او کرده بدان حدود فرستاد کاری نساخت دفعه دوم کوکجه
سلطان قاجار والی ولایت همدان را مامور کردانید او نیز چندان تقید
نفرموده بدان طرف رفته بی نیل مقصود مراجعت کرد وثالثا عبد الله خان
استاجلو امیر الامرا وسردار فرموده بالشکر بسیار چون سیل فراوان
بتسخیر الکای بابان ارسال نمود میر حسین لشکر قزلباش را بکلاله
نام کوهی که از کثرت اشجار مار را در آنجا راهکذار نبوده برده بحاجی
شیخ مقابل شدند ووالد فقیر نیز در آن داروکیر همراه بوده موازی
سی نفر از ملازمان اعتباری پدر در آنجا بقتل رسیده دو سه هزار کس
از طوایف قزلباش در معرض تلف در آمدند وآنچه از امرا واعیان
زنده ماند پیاده وعریان عودت کردند شاه طهماسب از سوء تدبیر میر

حسین رنجیده خاطر کشته اورا با محمد ورستم نام برادرش در یکی از قلاع محبوس کردانید وبعد از مدتی ایشانرا از حبس اطلاق داده بمجرد خلاص شدن هر سه برادر از دیار عجم فرار کرده بآستانه اقبال آشیانه سلطان سلیمان خان آمدند از مراحم بیدریغ خسروانه در فراخور حال ایشان در ولایت روم ایلی مدد معاش تعیین شده بدان طرف فرستادند وبعد از شش سال که در آن دیار بسر بردند بالتماس سلطان حسین ببك حاکم عمادیه ایشانرا از روم ایلی آورده بمنصب ایالت بابان سرافراز ساختند وبعد از انقضای قضایا که قبل ازین بتفصیل رقم زدهٔ کلك بیان شد میر حسین در دست بوداق بیك بن حاجی شیخ کشته کشت وازو خضر بیك نام پسری ماند ناحیه مرکه من اعمال بابان را مدتها متصرف بود آخر در زمان سلطان مراد خان مغفور که امیره بیك مکری از قزلباش روکردان شده اطاعت سده سنیه عثمانی کرد ناحیهٔ مرکه را نیز از خضر بیك کرفته بطریق سنجاق بیکی از اولاد او مقرر کردند بواسطهٔ این مدتی میانهٔ امیره بیك وخضر بیك منازعه ومنافشه بود در خلال این احوال خضر بیك برحمت خدا رفته قطع رشته منازعت ومخاصمت نمود بالفعل عشیرت بابان بی حاکم مانده اما موازی چهار هزار مرد مکمل مسلح در میانهٔ آن قوم موجود است واطاعت کسی نمیکنند وبروایتی عشیرت روزکی وحکاری از بابان بر آمده اند ومردمانش بسیار بطاعت وعبادت وشرایع اسلام مایل وراغب اند مردم

عابد ومتدین واهل فضل از آن قوم پیدا میشود وهر آغایی از آغایان
قبایل ناحیهٔ از نواحی آن دیار را صاحبی کرده هر سال چهار خروار زر
از میانهٔ خود تقبل کرده که بخزانهٔ شهره زول ادا می نمایند وولایت
بابان داخل خواص همایون باشد امنا وعمال بطریق مدارا ومواسا
با ایشان سلوك می نمایند هر سال مبلغی نقد وجنس بایشان عاید
میکردد والا بزور وتعدی یك فلس احمر بمیرمیران ودفترداران وسایر
امنا وعمال نمیدهند وتا حال که تاریخ هجری در سنه خمس والفست احوال
آن ولایت باین منوال است **فصل سیم** درذکر حکام مکری ازفحوای
کلام غرایب انجام فضلای فضیلت فرجام ومودای بنان کثیر البیان
فقهای شریعت انتظام مستفاد میکردد که نسب حکام مکری بقبیله مکریه
که در نواحی شهره زول توطن دارند میرسد وبروایت بعضی از ثقات
از حاکمان بابان مشتق است چه در السنه وافواه مشهور است که
سیف الدین نام شخصی حیله کار مکار از آن سلسله پیدا شده واز کثرت
استعمال بمکری اشتهار یافت ومکرو هم میتواند بود العلم عند الله بهر
تقدیر سیف الدین بمتانت رای وفطانت ذهن مشهور بحیله وتزویر
در زبانها مذکور بود در مبادی حال واواخر احوال سلاطین تراکمه جمع
کثیر از عشیرت بابان وسایر عشایر کردستان بر سر خود جمع آورده
ناحیه دریاس را از طایفه چابقلو مستخلص کردانیده متصرف شد وبعد از آن
بتدریج ناحیه دول باریك وناحیه اختاجی وایلتمور وسلدوز را نیز ضمیمهٔ

درپاس کرده بقوت قاهره وزور بازو کسی را در آن نواحی مجال تصرف وتعرض نماند وطوایفی که بر سر او مجتمع کشته بودند موسوم بمکری شدند ومدتها بحکومت آن دیار مبادرت نمود چون امیر سیف الدین بعالم آخرت شتافت ازو صارم وبابا عمر دو پسر ماند صارم بن سیف الدین مکری چون قایم مقام پدر شد شاه اسمعیل صفوی بعزم تسخیر ولایت مکری وقلع وقمع ایشان چند دفعه لشکر بر سر او فرستاده در میانهٔ او وقزلباش بکرات محاربات واقع شد هر مرتبه صارم مظفر ومنصور شده شکست بر قزلباش افتاد وبنا در شهور سنه اثنی عشر وتسعمایه که شاه اسمعیل قشلاق در خوی فرمود طایفهٔ شاملو را بسرداری عبدی بیك والد دورمیش خان وصارو علی مهردار را بجنك صارم فرستاد هر دو سردار با لشکر بیشمار بر سر صارم رفته محاربهٔ عظیم دست داد وهر دو سردار با خلق بسیار از اعیان شاملو بقتل آمده صارم بر ایشان غالب صرف شد آخر الامر باتفاق امرا وحکام کردستان اطاعت آستانهٔ سلطان عالیشان کسری نشان سلطان سلیم خان نموده از تحکم قزلباش خلاص کشته در تاریخی که سلطان معدلت نشان سلطان سلیمان خان بر سریر واورنك قیاصرهٔ روم جلوس همایون فرمود صارم بعز عتبه بوسی روانهٔ درکاه کیتی پناه شده بنوازشات شاهانه عز اختصاص یافته ولایت ونواحی که از پدر بدو انتقال یافته بود بطریق اقطاع تملیکی بدو ارزانی فرموده نشان مکرمت عنوان سلطانی شرف نفاد بپوست واجازهٔ انصراف حاصل

کرده جون بوطن مألوف ومسکن معروف عودت نمود هادم اللذات بفرمان رب العزت تاخت بسر وقت او آورده دست اورا از شهرستان بدن کوتاه کردانیده قدم بعالم جاودانی نهاد وازو قاسم وابراهیم وحاجی عمر سه پسر ماند اما هیچکدام از عمر ودولت متمتع نشده در ریعان جوانی وعین زندکانی جهان فانی را وداع کردند واز بنی عمان او رستم بن بابا عمر بن سیف الدین را شیخ حیدر ومیر نظر ومیر خضر سه پسر مانده بود بعد از فوت پسران صارم ولایت موروثی را در میان خود سه قسمت نمودند چنانچه ناحیهٔ درياس ودول باریك وسلدوز واختاجی به برادر بزرك شیخ حیدر قرار کرفت وناحیهٔ ایلتمور بمیر نظر وناحیهٔ محمد شاه بمیر خضر مقرر شد هر سه برادر باتفاق یکدیکر اطاعت شاه طهماسب کرده سر از ربقهٔ متابعت سلسلهٔ عثمانی کشیدند در شهور سنه ثمان واربعین وتسعمایه که فترات القاص میرزا روی داد حسب الفرمان سلطان سلیمان خان از حکام کردستان سلطان حسین بیك عمادیه وزینل بیك حاکم حکاری وامراء برادوست بر سر حکام مکری رفته در میان ایشان جنك عظیم واقع شده هر سه برادران در آن محاربهٔ خونخوار ومعرکه کیرودار بقتل رسیدند واز شیخ حیدر امیره وحسین دو پسر ماند واز میر نظر بیرام نام پسری ماند واز امیر خضر الغ بیك ومیر حسن دو پسر ماند اما همه خورد ونابالغ که هیچکدام را لیاقت حکومت واستعداد امارت نبود امیره بن حاجی عمر بن صارم بن سیف الدین جون خبر قتل شیخ

حیدر بمسامع جلال سلطان سلیمان خان رسید حسب الاستدعای امراء
کردستان از دیوان سلطان سلیمان مکان امارت مکری بامیره ارزانی
شد وقریب سی سال بحفظ وحراست وضبط وصیانت درپاس وعشیرت
مکری قیام واقدام نموده در اطاعت وفرمان برداری راسخ دم ودر طریق
نیکو بندکی ثابت قدم بود آخر باجل موعود لبیك اجابت حی ودود کفته
بعالم آخرت نهضت فرمود وازو مصطفی نام پسری ماند امیره بیك بن
شیخ حیدر بعد از فوت عمش اطاعت شاه طهماسب نموده ایالت ولایت
مکری از دیوان شاهی بدو مفوض کشت واستقلالا بامر حکومت
مبادرت نموده چون شاه طهماسب فوت کرد امیره در قزوین بخدمت
شاه اسمعیل آمده بعز بساط بوسی سرافراز شد ونواب شاهی باقصی
الغایت در اعزاز واحترام او کوشیده رخصت انصراف ارزانی فرمود وچون
زمام سلطنت صفویه در قبضه شاه سلطان محمد افتاد وعنان اختیار آن
سلسله بالکلیه بکف کفایت امراء قزلباش در آمده هرج ومرج در دیار
عجم بظهور رسید امیره بیك را در آن ولایت مجال قرار واستقرار نمانده
بالضرورة با سایر امرا وحکام کردستان ولرستان واردلان در شهور سنه
احدی وتسعین وتسعمایه بوسیلهٔ محمد پاشای میرمیران وان باطاعت
آستانه دولت آشیانه سلطان مراد خان مشرف شد واز عنایت بیغایت
سلطانی ایالت ولایت بابان الحاق اوجاق قدیمی او شده سنجاغ موصل
نیز ضمیمهٔ ایالت او کشت وسنجاغ اربیل وبعضی از توابع مراغهٔ تبریز

به پسران او عنایت شد وباتفاق محمد پاشای میرمیران وان در قلب
زمستان از طرف رومی تاخت بر سر بکتاش قولی بیك استاجلوی
حاکم مراغه برده او تاب مقاومت نیاورده فرار نمود واموال واسباب
او مع اموال سکنه ومتوطنان آنجا بباد نهب وغارت رفته از ایلخی شاه
طهماسب که مدتها در ناحیهٔ قراجیق بود اسبان تازی نژاد وبادپایان
دیرزاد که در هیچ عصر وزمان پادشاهان دی شان مالك نشده اند
انتخاب کرده بوان آوردند نظم هزار اسب نکو شکل خوش اندام * بگاه
پویه تند ووقت زین رام * اگر سایه فکندی تازیانه * بیرون جستی
زمیدان زمانه * چو وحشی گور در صحرا تکاور * چو آبی مرغ در دریا
شناور * وچون محمد پاشای میرمیران وان از سفر مراغه کامران عودت
نمود بسر امیره بیك را برداشته متوجه خدمت سردار ظفر شعار فرهاد
پاشا روانه ارضروم شد که باتفاق سردار نکو بندکی وحسن اخلاص
امیره بیك را معروض پایه سریر خلافت مصیر کردانند بمجرد رسیدن
ایشان حسب المدعا یکرنکی ویکجهتی اورا معروض سده علیه کردانیده
چون حقیقت احوال او بمسامع جلال سلطانی رسید از مراحم بیدریغ
خسروانه ولایت مراغه بطریق بیکلربیکی بشرط آنکه از تصرف کماشتکان
قزلباش بیرون آورد بدو ارزانی شد واسم اورا در احکام وفرامین
امیره پاشا نوشته در سلك پاشایان سلسله عثمانی منخرط کردید وناحیه
دریاس را بعم زاده اش حسن بن خضر که قبل از اطاعت مومی الیه

بمدتی بتقبیل عتبه علیه سلطانی مستسعد کشته بود ارزانی داشته بودند
وچون امیره پاشا بناحیهٔ درباس رسید حسن بیك در تسلیم نمودن ناحیهٔ
مزبوره بامیره تهاون ورزیده در قلعهٔ آنجا متحصن شده وامیره قلعه را
مرکزوار در میان کرفته کار را بدانجا رسانید که اورا بیرون آورده
بقتل رساند که ناکاه الغ بیك برادر حسن بیك بتحریك بعضی احبا
از قلعه فرار کرده بخدمت فرهاد پاشای سردار بارضروم رفت ودر آنجا
نیز از واهمه امیره بیك توقف ننموده بملازمت شاه سلطان محمد توجه
کرد ونواب شاهی در اعزاز واحترام او کوشیده ناحیه دهخوارقان من
اعمال مراغه را بدو عنایت فرمود وامیره پاشا بمظنهٔ آنکه برادرش حسن
نام در مخالفت با بنی عمان همزبان وهمداستانست اورا بقتل آورد
دشمنانرا از بزرك وکوچك مغلوب ومنکوب کردانیده در حکومت استقلال
تمام وتسلط ما لا کلام پیدا کرد وچون چند سال ازین مقدمه کذشته
دار السلطنهٔ تبریز بتصرف اولیای دولت عثمانی در آمد وجعفر پاشای
وزیر بحفظ وحراست آنجا مامور کشت خواست که چون از قدیم الایام
ولایت مراغه از توابع تبریزست امیره پاشا نیز سر در ربقه اطاعت
او نهد وامیره بواسطهٔ آنکه اطلاق اسم میرمیرانی بر او شده بود چندان
کردن باطاعت در نداد بناء علی هذا پاشای مزبور مرتبه مرتبه احوال
امیره را معروض پایه سریر اعلی نموده حکومت ولایت بابان وسنجاغ
موصل واربیل را ازو رفع کردانید وکار را بجای رسانید وفرمود که مراغه

از توابع تبریز است واکر داخل خواص همایون نبوده باشد حاصلات
نواحی تبریز بمصرف آنجا وفا نکند وهر سال پانزده خروار زر از حاصل
ومحصول آنجا داخل خزینه عامره میشود آنرا من بعد امیره بخزینه تبریز
ادا نماید تا در وجه معاش عسکر آنجا صرف شود امیره بالضرورة
هر ساله مبلغ خطیر بطریق تقبل در عهده کرفت که واصل خزینه تبریز
نماید وجعفر پاشا برینمنوال دو سه سال ازو مقطوع کرفته آخر الامر بدان
نیز قانع نکشت ودر هنکامی که ولایت تبریز تحریر وبازدید شد
مراغه را داخل خواص همایون تبریز کردانید وبموازی پانزده خروار زر
بالنزام داده شخصی را بطریق سنجاق در آنجا نصب کرد وبعد از یکسال
رعایای مراغه پراکنده کشته بنوعی خراب کردید که فلس احمر بمیر سنجاق
عاید نشد وبغیر از یك خروار زر داخل خزینه وبیت المال چیزی
دیکر نکشت وامیره پاشا بالکلیه از لباس عاریتی عریان کردیده باوجاق
قدیمی وامارت ارثی قانع شد ودر محلی که مراغه وتوابع در ید تصرف
امیره پاشا واولاد عظام او بود شیخ حیدر نام پسر بزرك او قلعه
صارو قورغان من اعمال مراغه را که از صدمت غضب امیر تیمور کورکان
سمت عالیها سافلها پذیرفته تودهٔ خاك شده بود حسب الفرمان قضا جریان
سلطان مراد خان تعمیر فرموده بود ودر تاریخ سنه اثنی والف که
ایالت تبریز بخضر پاشای میرمیران بغداد مفوض شد امنای مراغه
بعرض او رسانیدند که خرابی مراغه از قلعه ایست که شیخ حیدر عمارت

کرده خضر پاشا نیز باغوای مفسدان نواحی مذکوره را بطریق سنجاق بطایفهٔ محمودی داده روکش شیخ حیدر نمودند در میانه ایشان منازعه ومناقشه واقع شده برادر زادهای منصور بیك حمزه وقباد نام شخصی از اولاد زینل بیك که پیشوای الوس محمودی بود با جمع کثیر از رفیقان در دست مکری بقتل رسید ودر سنه ثلاث والف خضر پاشا بتحریك طایفه محمودی وعوض بیك میرلوای مکو ولد حسن بیك باراده انتقام وتخریب قلعهٔ شیخ حیدر بر سر قلعهٔ او رفت اول شیخ حیدر بقدم عجز وانکسار پیش آمده راضی شد که دیت وخون مقتولان محمودی داده در استرضای خاطر پاشا کوشد محرکان راضی نکشته پاشا را ترغیب کردند که بر سر قلعه رفته شروع در محاصره نماید آخر شیخ حیدر از عذرخواهی وتضرع مایوس کشته بالضرورة دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده مستعد جنك وجدال وآماده حرب وقتال شد با جمعی از دلیران اکراد در مقابل عسکر پاشا صف آرا کشته دست در قبضه شمشیر وکمان آورد نظم زقبضه فشردن شد از دست مشت * سپر شد زتیر یلان خارپشت * خدنك فدایی ناامید * زخون دلیران شده سرخ بید * شد از تیر کردان جنان سردمه * که برف آرد از باد صرصر دمه * جنان نیزه را در زره رفت نیش * که افعی در آید بسوراخ خویش * القصه عوض بیك در آن معرکه بقتل آمده امیره پاشا خود را در میان انداخته پسر را از محاربات منع نموده خضر پاشا نیز حرکت بر سکون

ترجیح داده همان روز از سر قلعه برخاست وامیره پاشا را بوداق بیك
وقاسم وشیخ حیدر وحسین چهار پسر بود که در هنکام اطاعت بدرکاه
سلطان مراد خان هر یك بمنصب سنجاق رسیدند وبوداق نام پسرش باجل
موعود برفت وحسین نام پسر دیکرش قاسم بیك برادر بزرك را بقتل
آورد وشیخ حیدر بقصاص برادر حسن بیك را از پای در آورد بالفعل
اولاد امیره منحصر بشیخ حیدر است واز نواحی وقلاعی که بغیر از اوجاق
مرروثی در تصرف پدر وپسر مانده ناحیهٔ ترقه وناحیهٔ اجری وناحیهٔ
صارو قورغان وناحیهٔ دوات وناحیهٔ لیلان وقلعهٔ ترقه وقلعهٔ صارو قورغانست
وکماهی احوال ایشان درحین تحریر این نسخهٔ بیسامان بدین عنوان بود
که رقم شد وبر آینهٔ عالم السر والخفیات آکاهست **فصل چهارم** در ذکر
حکام برادوست که منحصر بر دو شعبه است پوشیده نماند که اصل حکام
برادوست از طایفهٔ کورانست وبروایتی اصح از اولاد هلال بن بدر
حسنویه است که حاکم دینور وشهره زول بوده اند هلال در جنك شمس الدوله
دیلمی والی همدان بقتل رسید اولادش بابن دیار افتاد سه برادر بوده اند
یکی بجای پدر والی شهره زول شد وبرادر دیکر حاکم عشیرت اکو
کشته وبرادر دیکر در بدو حال در ناحیهٔ خان الماس من اعمال
اورمی آمده آنجا را بطریق ملکیت متصرف شده مرتبه بمرتبه ترقی
در احوال ایشان پیدا شد تا بمرتبه امارت رسیدند واعتقاد مردم برادوست
آنست که حاکمان ایشان از اولاد بلال است اما غلط است هلال است

وارشد آن دودمان وخلاصه آن خاندان غازی قران ولد سلطان احمد است
که قبل از اطاعت امراء کردستان بآستانه شاه اسمعیل خلق بسیار
از جماعت قزلباشان که در اورمی بوده تاموازی هزار نفر یکدفعه
در جنك بقتل آورد جون باتفاق امرا وحکام کردستان بعز بساط بوسی
شاه اسمعیل رسیدند شاه اسمعیل اورا اعزاز واحترام کرده نام اورا موسوم
بغازی قران ساخت وناحیهٔ ترکور وناحیهٔ صومای وناحیهٔ دول مع مضافات
وقلاع وملحقات بدو ارزانی داشته منشور ایالت داد آخر همراه حکام
وامرای کردستان بعتبهٔ علیه سلطان سلیم خان در آمده در تاریخی که
سلطان سلیمان خان غازی بعزم تسخیر ولایت عجم عنان عزیمت
بطرف تبریز وآذربیجان معطوف داشت غازی قران بشرف همزبانی
ومشاورهٔ سفر نصرت اثر عز تقرب سلطانی یافته کلمات او در باب رای
وتدبیر عجم موافق رای پادشاهی آمده در اعزاز واحترام او کوشیده
مبلغی از ولایت اربیل وبغداد ودیار بکر افراز سنجاق او فرموده بنوازشات
پادشاهی ممتاز ومفتخر شد ومدتها در امارت وحکومت کامرانی وحکم رانی
کرده عمر طویل یافت وبعد از وفات در صفحهٔ روزکار شاه محمد بیک
وعلی بیك نام دو پسر کذاشت **شعبهٔ اوّل** در ذکر امراء صومای
شاه محمد بیك بن غازی قران بعد از فوت پدرش متصدی امارت کشت
وجون جند سال بامر حکومت قیام واقدام نمود بجوار رحمت حق پیوسته
ازو بوداق بیك وحسن واسکندر وزینل جهار پسر ماند امارت به پسر

بزرکش مقرر شد بوداق بیك بن شاه محمد بیك بعد از فوت پدر
بموجب نشان دولت (همعنان) سلطان سلیم خان متصدی قلاده امارت شد
او نیز ازین دار فنا بعالم بقا رحلت کرد ازو اولیا بیك وشاه محمد بیك
وشاه قلی بیک وسیدی نام چهار پسر ماند وجون پسران خورد سال مانده
لیاقت واستعداد امارت نداشتند حکومت برادوست به برادرش حسن
بیك قرار کرفت حسن بیك بن شاه محمد بیك بعد از برادرش بموجب
حکم سلطانی منصب امارت برادوست بدو عنایت وارزانی شد جون
بعشایر واقوام سلوك پسندیده نمیکرد وامراء همجوار ازو ناخشنود بودند
اقوام ازو متشکی کشته بموجب عرض زینل بیك متوجه آستانه شده حکم
همایون بنام حسین پاشای میرمیران وان عز اصدار یافت که تفحص
احوال حسن بیك نماید حسب الفرمان قضا جریان حسن بیك را در دیوان
وان حاضر کردانیده بعد از تفتیش وتفحص اورا از درختی که در میانهٔ
سرای واقع شده از کردن آویختند بعد از صلب وسیاست او امارت
برادوست بعلی بیك مقرر فرمودند علی بیك بن غازی قران بعد از
قتل حسن بیك بموجب عرض وصوابدید حسین پاشا از سده سنیه سلطان
سلیم خان حکومت بعلی بیک مفوض شد جون چند سال از ایام حکومت
او متمادی کشت عشیرت برادوست بحکومت اولیا بیک مایل وراغب
کشته از علی بیک روکردان شده باستدعای حکومت اولیا بیک روانهٔ
آستانه سلطان مغفور شده امارت اورمی از اسکندر بیک بن شاه محمد

بیك که هنگام تسخیر خسرو پاشا بدو مقرر کرده بود تغییر داده بعلی بیك مرحمت شده اسکندر بیک بعد از عزل از سنجاق اورمی از حکومت استغنا نموده کنج انزوا اختیار کرده بعبادت مشغول شد وعلی بیک نیز چون یکسال بامر امارت اورمی مبادرت کرده بجوار رحمت حق پیوست وازو اولاد ذکور نماند اولیا بیک بن بوداق بیک بن شاه محمد بیک جون از پدر خورد سال ماند حکومت موروثی چند سال بدست بنی عمان افتاد چون آثار رشد وسداد در جبهۀ آمالش فروزان ونور دولت واستعداد از ناصیۀ اقبالش درخشان بود عشیرت واقوام برادوست بجهت امارت اولیا بیک بدرگاه فلك اشتباه سلطان مغفور رفته استدعای امارت او نموده التماس ایشان بعز اجابت مقرون کشته در تاریخ سنه خمس وثمانین وتسعمایه امارت از علی بیک تغییر کشته باولیا بیک ارزانی شد وحالیا که تاریخ هجری در سنه خمس والفست امارت صومای بلا منازعت وممانعت در ید تصرف اوست شعبۀ دویم درذکر امرای ترکور وقلعه داود ناصر بیک بن شیر بیک بن شیخ حسن بیک ناحیۀ ترکور را شخصی از آبا واجداد ایشان سلطان احمد نام از ولایت برادوست تفریق کرده بطریق سنجاق متصرف شد در محل تحریر این نسخۀ ابتر در تصرف ناصر ببک بود وبالفعل در تصرف اوست واو مرد شجیع ومتهور است وعمرش از هشتاد متجاوز بود بواسطۀ دعوی سنور وثغور با عشیرت دیری تابع زینل بیک حکاری منازعه ومجادله کرده فریب

صد نفر در میانهٔ ایشان ضایع شد وناصر بیک بعضی اوقات ترك دیار
کرده بخدمت شاه طهماسب رفت وزینل بیک حکاری برغم او شیر بیک
نام پسر اورا تربیت کرده ناحیه صومای که ازو افراز کرده بطریق سنجاق
بدو تفویض نمودند وشیر بیک بجهت بیزاری آزار خاطر پدر از عمر ودولت
برخورداری ندیده بمرض طاعون فوت شد وبعد از فوت شیر بیک
ناحیه ترکور بزین الدین بیک نام از بنی عمان او مقرر کشت وزین الدین
بیک در هنکام فتح تبریز با امراء کردستان در سعد آباد نام محل در محاربه
قزلباش بقتل رسید وناصر بیك تکرار ناحیهٔ ترکوررا الحاق سنجاق خود
کرد باز خضر بیک نام شخصی آن ناحیه بطریق سنجاق از آستانه سلطان
مغفور کرفت وناصر بیک اورا بقتل آورد بعد ازو بیوسف بیك عنایت
کردند وبعد ازو بشاه محمد بیك دادند وبعد ازو بحسینی بیك بن
شیخ حسن بیک مقرر کردند وبالفعل در تصرف اوست وناصر بیك شیر
بیك ویوسف بیک وقره‌خان وصاروخان وشاه محمد وتیمورخان وحسینی
وحیدر نام هشت پسر داشت وشیر بیک بنوعی که مذکور شد مطعون
کشته فوت کرد ویوسف بیك وتیمورخان نام پسرش در دست خضر بیك
بقتل رسیدند وصاروخان نام پسرش در دست حسینی بیک نام برادرش
بقتل آمد **فصل پنجم** در ذکر امراء محمودی بر طبع سلیم وذهن مستقیم
سخنوران حقیقت انتما ومورخان طریقت نما پوشیده نماند که نسب امراء
محمودی بسلاطین مروانیه میرسد وبروایتی با حاکمان جزیره بنی‌عمان اند

شیخ محمود نام بقولی از ولایت شام وبنقلی از جزیرهٔ عمریه در زمان
تراکمه قرا قوینلو با اقوام وعشایر بطرف آذربیجان آمد قرا یوسف بجهت
سکونت قلعه اشوت را بدیشان داده شیخ محمود را در سلك خدام وملازمان
خود در آورد چون ازو بالدفعات آثار شجاعت ودلاوری مشاهده کرده
در مقام تربیت شده ناحیهٔ اشوت را وناحیهٔ خوشاب را بدستور امارت
بدو مقرر کرده آن طایفه را ملقب بمحمودی گردانید وبعد ازو میر حسین
بیك بن شیخ محمود بعد از پدر متصدی امر حکومت شد ودر زمان
سلاطین آق قوینلو درجهٔ طالعش مرتفع گشته ناحیهٔ الباق نیز از حکام
حکاری مستخلص شده علاوهٔ حکومت میر حسین شد بامداد ومعاونت
تراکمه چند دفعه لشکر عز الدین شیر را شکست داده بر ولایت شنبو
استیلا یافت وعز الدین شیر کس نزد حاکم بدلیس فرستاده ازو در باب
طایفهٔ محمودی امداد ومعاونت طلب نمود حاکم بدلیس شیخ امیر بلباسی را
سردار کرده جمع کثیر همراه او نموده بمعاونت عز الدین شیر فرستاد ودر حینی
که میر حسین بعظمت واستقلال هرچه تمامتر در کنار رودخانهٔ خوشاب
که مشهور است بجم میر احمد نشسته بود شیخ امیر باتفاق لشکر عز الدین
شیر بر سر او ریخته از جانبین آتش قتال اشتعال یافت های وهوی
گردان وکردان بفلك اثیر رسید میر حسین بضرب تیر تقدیر از پای
در آمد وازو میر حامد نام پسری ماند میر حامد بن میر حسین بعد از
قتل پدر بجای او نشسته همچنان مدتها در سلك امراء قزلباش منخرط

بود چون ودیعت حیات بمتقاضی ممات تسلیم کرد ازو میر شمس الدین
وعوض بیگ وامیره بیگ سه پسر یادکار ماند عوض بیك بن میر حامد
بعد از فوت پدرش میرلوای خوشاب ومتصدی ضبط عشیرت محمودی
کشت با اورکمز سلطان حاکم وان ووسطان که از نیابت شاه اسمعیل
بحفظ وحراست آنجا مبادرت مینمود در مقام منازعه ومناقشه در آمد
اتفاقا اورکمز سلطان عوض بیك را کرفته در قلعهٔ وان محبوس کردانید
ودر حین حبس وقید کس نزد شرف خان حاکم بدلیس فرستاده ازو استدعای
استعانت کرد شرف خان یکمرتبه نامه ورسول باورکمز سلطان فرستاده
التماس استخلاص عوض بیك نمود درجهٔ قبول نیافت وشرف خان بنفسه
متوجه وان کشته در سر رود خانهٔ خرکوم نشسته اورکمز سلطان در اطلاق
عوض بیك مساهله نموده قدم در طریق مخالفت نهاد شرف خان نیز
ملازمانرا در نهب وغارت الکای وان ووسطان اشارت فرمود اورکمز
سلطان از روی اضطراب بالضرورة عوض بیك را از قید اطلاق کرده
بخدمت شرف خان فرستاد وبعد از آن عوض بیك مدتی در سلك
امراء شاه طهماسب انتظام یافته ناحیهٔ الباق را ضمیمهٔ خوشاب کردانیده
از نیابت قزلباش چند سال متصرف بود وچون فوت کرد ازو حسین
قلی بیک وشاه علی بیک وحمزه وحسن وبوداق پنج پسر ماند حسین قلی
بیك مدتی در زمان سلطان سلیمان خان غازی بعد از تسخیر ولایت
بدلیس ناحیهٔ کارجیکان بطریق سنجاق بدو عنایت فرموده آخر معزول

کشته بدیار بکر رفته در آنجا فوت شد وازو بایندور بیک نام پسری مانده که قلعهٔ نوان من اعمال خوی از روزی که فتح شد بموجب نشان سلطان مغفور بطریق سنجاق درتصرف دارد وشاه علی بیک از نیابت شاه طهماسب مدتی بامر امارت محمودی مبادرت کرد آخر در دست حسین بیک بن امیره بیک میرلوای الباق بقتل رسید ازو خالد بیک نام پسری مانده که بالفعل ناحیه جورس بطریق سنجاق در ید تصرف دارد وحمزه بیک نام پسری بعد از برادرش با طایفهٔ محمودی حسب الحکم شاه طهماسب بدلو پیری نام شخصی از امراء قزلباش که امارت محمودی بدو مفوض شده بود ملازم شد عاقبت الامر محمودی دلو پیری را بقتل آورده حمزه بیک را بحکومت نصب کردند وشاه طهماسب اورا جبرا وقهرا بدست آورده محبوس کردانید بعد از مدتی اورا از حبس اطلاق کرده با جمعی از آغایان محمودی بملازمت حاجی بیک دنبلی مامور ساخت آخر الامر در دست حاجی بیك در خوی با آغایان محمودی بقتل رسید وحکومت محمودی از دیوان شاهی بخان محمد بن شمس الدین بن میر حامد تفویض شده بعد از چند روز شاه علی سلطان حسینی حاکم وان خان محمد را کرفته در قلعهٔ وان مقید ساخت الکای وولایت محمودی از دیوان شاهی بطایفه دنبلی مرحمت شد وطایفهٔ دنبلی (بعد) از عشیرت مام رشان که معدودی چند در آغچه قلعه وچند دکر در قلعه خوشاب متحصن شده بودند جمله بقدم اطاعت بملازمت حاجی بیک در آمدند وخان محمد بنحوی خود را از قید وان

خلاص کرده بجماعت مام رشی که در آغچه قلعه بودند رسانید واز استماع
این خبر جمعی از طایفهٔ محمودی بملازمتش مبادرت نموده شبی بغفلت
بطریق شبیخون با جوانان جلد تاخت بر سر حاجی بیک دنبلی که بر سر
قلعهٔ اشوت نشسته بود برده اورا شکست دادند وحاجی بیک زخمدار کشته
خود را بهزار فلاکت بمیانهٔ قلعهٔ اشوت انداخت خلق بسیار از طایفهٔ دنبلی
در آن معرکه بقتل رسید وخان محمد کس بدیار بکر بخدمت رستم باشای
میرمیران آنجا فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد بدرگاه سلطان سلیمان خان
غازی کرد چون این خبر بسمع شاه طهماسب رسید منشور امارت محمودی
بنام خان محمد نوشته فرستاد ودر آخر که حکومت محمودی بحسن بیک
از دیوان شاه طهماسب قرار گرفت خان محمد بحسن رضا ورغبت از امارت
محمودی فراغت کرده بآغچه قلعه نام محل قناعت نمود وهر روز صد اقچه
دیگر از دیوان عثمانی از خزینهٔ دیار بکر بوظیفه او تعیین شد در سلك
متفرقه کان (وان منتظم بود عمر طویل یافت ازو در سرحد قزلباشیه
در اغور عثمانی آثار مردانگی بظهور رسید وچهار (؟) پسر داشت ملك خلیل
ومیر شمس الدین وسید محمد بعد از وفات پدر در سر آغچه قلعه درمیانهٔ
اولاد نزاع شد ملك خلیل در دست برادرش بقتل رسید وسید محمد نام
پسرش در زمان حیات پدر وفات کرد وبالفعل میر شمس الدین نام
پسرش که جوانیست بحلیهٔ قابلیت وزیور شجاعت آراسته در آغچه قلعه
قایم مقام پدر شد است امیره بیك بن میر حامد بعد از فرب عوض بیك

حکومت محمودی از دیوان قزلباش بدو مفوض کشته در تاریخی که در مابین
اولمه تکلو وشرف خان حاکم بدلیس محاربه ومجادله اتفاق افتاده امیره
بیك در روز مصاف از صف شرف خان روکردان شاه بعسکر اولمه ملحق
کردید ودر آنجا نیز چندان صداقت ازو بظهور نیامده عنان عزیمت
بملازمت شاه طهماسب معطوف کردانید چون این احوال بمسامع سلطان
غازی سلیمان خان رسید درحینی که از قشلاق بغداد متوجه تسخیر تبریز
کشت در ییلاق اوجان که امیره بیک تکرار باطاعت درکاه سلطانی در آمد
پادشاه ربع مسکون چاوشی از چاوشان درکاه بطلب او فرستادند او بمقتضای
الخاین خایف چاوش پادشاه را کردان در میانه ضایع کرده مستعد جنك
وجدال شدند این آوازه در میانهٔ خلق اوردوی همایون شایع کشته از
هر طرف هجوم بر سر او آورده ملازمان اورا بقتل آورده امیره را
دستکیر کرده با چند نفر از رفیقان بدیوان حاضر ساختند همان لحظه شحنه
غیرت سلطنت اورا در دیوان بیاسا رسانید وازو منصور بیک وزینل بیک
دو پسر خورد سال ماند جون بسران بسرحد رشد وتمیز رسیدند در سالی
که سلطان سلیمان خان غازی سفر نخجوان اختیار فرمود برادران باتفاق
یکدیکر بدرکاه شاه طهماسب رفته ناحیهٔ سکمن آباد من اعمال خوی بطریق
سنجاق بمنصور بیك بقید حیات مرحمت کرده برادرش زینل بیک را در سلك
قورجیان عظام منخرط کردانید جون شاه اسمعیل ثانی بر تخت سلطنت
جلوس فرمود منصور بیک بملازمتش رفته منظور نظر عاطفت اثر پادشاهی

کشته در اعزاز واحترام او کوشید وبعد از فوت شاه اسمعیل که دوستی ومحبت در مابین پادشاهان بعداوت وخصومت انجامید منصور بیك بوسیله خسرو پاشای میرمیران وان بوعلاً سنجاق بارکیری که از دیوان عثمانی بطریق اوجاق وملکیت بدو عنایت فرمایند بقدم اطاعت بوان آمده ناحیهٔ موش نیز بدستور اربه لیق بدو ارزانی کشت وبزینل بیک زعامت دادند وچون زینل بیك فوت شد ازو حمزه بیك وقباد بیک نام دو پسر ماند ودر تاریخ سنه اثنی والف ناحیهٔ سلدوز من اعمال مراغه بطریق سنجاق بموجب عرض جعفر پاشا بحمزه بیك نام پسر او عنایت شد چون جمعی از الوسات واحشامات محمودی متوجه سلدوز شد بنوعی که در احوال مکری منظور است با شیخ حیدر خصومت کرده در مابین ایشان منازعه ومجادله واقع شده حمزه بیک با برادرش قباد بیک باموازی صد نفر از عشیرت محمودی ومتابعان او بقتل آمدند اموال واسباب ایشان در دست طایفه مکری بباد نهب وغارت رفت حسن بیك بن عوض بیك بن میر حامد کسی که در میانهٔ عشیرت محمودی طریق بدعیه یزیدی رفع کرده باداء صوم وصلوة وحج وزکوة قیام نموده وفرزندان خود را بخواندن کلام قدیم وآموختن فرایض وسنن ترغیب فرموده مساجد ومدارس بنا کرد اوست چنانچه قبل ازین مذکور شد در حینی که امارت محمودی بخان محمد بن میر شمس الدین قرار کرفت حسن بیک فرار کرده متوجه درکاه شاه طهماسب شد وشاه اورا منظور نظر عاطفت اثر کردانیده حکومت

محمودی وقلعهٔ خوشاب را بدو ارزانی داشته رخصت انصراف داد خان
محمد چون اقبال استقبال او کرده بحسن ارادت از امارت محمودی فراغت
کرد وبآغچه قلعه نام محلی که از قدیم الایام در تصرف آبا واجداد او بود
قناعت کرده حسن بیك نیز متعرض احوال او نشده ودر تاریخی که
سلطان غازی سلیمان خان بارادهٔ تسخیر ایران متوجه آذربیجان شد
حسن بیك از روی عجز واضطرار روانهٔ آستانه سلیمانی کشته همچنان
امارت خوشاب ومحمودی بدو ارزانی کشت واز آن زمان از سر اخلاص
ویکجهتی در خدمات پادشاهی اقدام نموده در هنکامی که اسکندر پاشای
میرمیران وان بر سر حاجی بیك دنبلی رفته اورا در خوی بقتل آورد
از حسن بیك در آن معرکه آثار شهامت ومردانکی وعلامت شجاعت
وفرزانکی بظهور آمده اسکندر پاشا حقیقت احوال اورا معروض پایهٔ
سریر خلافت مصیر سلیمانی کردانید سلطان دوست نواز ودشمن کداز
اورا بین الاقران بخلعت فاخره وشمشیر طلا سرافراز ساخته تا موازی
دویست هزار اقچه از قرایا ومزارع خواص همایون دیار بکر بطریق
ارپه لیق وافراز بدو ارزانی داشته حکم همایون بدو عنایت فرمود تا موازی
سی هزار اغنام که از الوسات محمودی بقشلاق وییلاق روند ازیشان رسم
ییلاق وکد نکیرند وفی الحقیقة در وظیفه صداقت وطریقه دلاوری وشجاعت
دقیقه از دقایق خدمتکاری وجانسپاری نامرعی نکذاشته علی الخصوص
در وقتی که سلطان مغفور مراد خان بقصد تسخیر ایران لشکر بولایت

قزلباشیه مامور ساخت ودر آن فترات وانقلاب ترقی که بحال حسن بیك
وعشیرت محمودی راه یافت درهیچ عصر وزمان بامراء کردستان واقع نشده
در زمان اسکندر پاشا در دیوان وان در سر تقدیم وتاخیر ونشستن
با سلطان احمد بیک حاکم خیزان نزاع کرده حکم همایون از سلطان
سلیمان خان حاصل کرد که کس بغیر از زینل بیك حاکم حکاری برو تصدر
نکند وچون مدت پنجاه سال امارت بالاستقلال نمود در تاریخ سنه ثلث
وتسعین وتسعمایه در هنکام فتح تبریز در محاربهٔ قزلباش در سعد آباد
در دست قزلباش بقتل رسید وبعد از یکسال که عسکر نصرت فال
بسرداری فرهاد پاشای وزیر بمعاونت جعفر پاشای میرمیران تبریز
رفتند استخوانهای جسد اورا جمع کرده آورده در خوشاب در مدرسهٔ
که خود بنا کرده بود دفن ساختند وازو عوض وشیر بیک وشیخی بیك
نام سه پسر بود و . . . در حین حیات . . . ناحیهٔ ماکو من اعمال
نخجوان را بشرط آنکه از تصرف قزلباش بیرون آورده قلعهٔ در آنجا
تعمیر نماید بطریق اوجاقلق وباقطاع تملیکی متصرف شود چون بیست
سال در آنجا بود در آخر شهور سنه اثنی والف که بارادهٔ انتقام خون
بنی اعمام خود حمزه بیک وقباد بیک باتفاق خضر پاشای میرمیران تبریز
بر سر شیخ حیدر رفته بنوعی که مذکور شد در سر قلعه با معدودی چند
در دست شیخ حیدر بقتل رسید وسنجاق ماکو بدستوری که در تصرف
عوض بیك بود بمصطفی بیک نام پسرش از عواطف بیدریغ پادشاه

کیتی ستان سلطان محمد خان عنایت ومرحمت کشت وبالفعل در ید
تصرف اوست والکاء اردوباد نخجوان مدتی بطریق سنجاق در تصرف
علی بیك نام پسر او بود واکثر بنی اعمام وآقایان محمودی از حسن
اقدام ویمن اهتمام حسن بیك بمراتب عالی رسیده قرایای خوب ومزارع
مرغوب از ولایت آذربیجان وارمن که از تصرف قزلباشیه بیرون
آورده بطریق تیمار وزعامت بدستور اقطاع متصرف شدند وبی شایبهٔ
تکلف حسن بیك بغایت مرد دنیادار وعشیرت پرور وعدالت کستر بود
چنانچه از زمان اطاعت بدرکاه عثمانی تا محل ممات هر نوع خدمت
وشهامت وهر قسم دلاوری وشجاعت که از اولاد عشیرت محمودی در اغور
پادشاهان آل عثمان بمنصهٔ ظهور آمده بود جمله مواد را دفتری مجلد ساخته
هر ماده را از ابتدا تا انتها در آنجا درج کرده بخط ومهر بیکلربیکیان
ودفترداران وقضات وان وسایر امراء اکراد رسانیده آخر آن دفتر را
بمهر سرداران عالیشان رسانید بعد از آن بدرکاه سلطان مغفور سلطان
مراد خان فرستاده بطغرای غرای سلطانی مزین کردانید وهر وقت که
اورا مطالب ومقاصدی از کریبان جان سر میزد دفتر مزبور را بدست
کرفته بدیوان عالیشان همایون رفته مرادات ومقصودات خود را حاصل
میکرد وهمواره در معارك ومجالس مدعی را الزام داده خصم را باو تاب
مقاومت نبود شیر بیك بن حسن بیك در زمان حیات پدر که سنجاق
ماکو بپسر بزرك خود عوض بیك کرفت سنجاق خوشاب وامارت محمودی

به پسر دوم شیر بیك فراغت کرد واو مردیست ابدال وش صوفی منش اکثر اوقات بمصاحبت علما وفضلا وخدمت مشائخ صوفیه مصروف میدارد وبزیارت بیت الله الحرام رفته ازو خیرات ومبرات بزهاد وعباد ودرویشان میرسد وعشیرت واقوام نیز از حسن سلوك او راضی ومتسلی اند وحالیا دوازده سالست که بامارت خوشاب وپیشوایی امرا واحشامات واعیان محمودی مبادرت مینماید **فصل ششم** در ذکر امراء دنبلی از تقریر دلپذیر ثقات روات چنان مستفاد میگردد که نسب امراء دنبلی بعیسی نام شخصی از اعراب شام می پیوندد وبروایتی از جزیرهٔ عمریه بوده بنواحی آذربیجان افتاده سلاطین ماضی ناحیهٔ سکمن آباد خوی را بطریق اوجاقلق بدو ارزانی داشتند مدتها در آنجا ساکن گشته روز بروز عشایر وقبایل بر سر او جمع شدند در اوایل امرا وعشایر دنبلی بقاعدهٔ ناپسند یزیدی عمل می نموده اند وثانی الحال امراء ایشان که بعیسی بیکی اشتهار دارند وبعضی از عشایر از آن بدعت رجعت کرده طریقه اهل سنت وجماعت پیش گرفته اند وبرخی همچنان در عقیدهٔ فاسده خود مصرند وبروایتی اصح عشایر دنبلی از ولایت بختی آمده در مابین اکراد ایشانرا دنبل بخت میخوانند وشیخ احمد بیك نام از اولاد عیسی بیك در زمان تراکمهٔ آق قوینلو بمراتب عالی رسید قلعهٔ بای وبعضی از ولایت حکاری را مسخر گردانیده بدو تفویض کرده مدتها حکومت ودارایی قلعهٔ بای در عهده اهتمام طایفهٔ دنبلی بود چون شیخ احمد بیك وفات

یافت ازو شیخ ابراهیم وشیخ بهلول نام دو پسر ماند شیخ بهلول بموجب وصیت پدر قایم مقام او شد چون مدتی حکومت کرد آخر الامر لوای امارت بعالم آخرت زد وازو جشید بیك ومحمد بیك وخالق ویردی بیك وحاجی بیك واحد بیك واسمعیل بیك وجعفر بیك نام هفت پسر ماند حاجی بیك بن شیخ بهلول بیك سوابق اخلاص با لواحق اختصاص بملازمت آستانه شاه طهماسب داشت وشاه مزبور نیز اورا تربیت کرده الکای خوی را ضمیمه سکمن آباد نموده بدستور ایالت بدو ارزانی داشته اورا ملقب بحاجی سلطان کردانیده ضبط وصیانت سرحد وان ومحافظه سنور وثغور در عهده اهتمام او کرده چون صحرانشینان اکراد ودیوساران بدنهاد که هرکز در خواب وبیداری روی آبادانی ندیده بودند داخل قصبه خوی شدند هر یك خود را بمثابه کودرز وکیو وسام نریمان تصور کرده شاه طهماسب مارا در مقابل عسکر روم نهاده است میکفتند چنانچه استاد میکوید نظم کردی خرکی بکعبه کم کرد * در کعبه دوید واشتلم کرد * کین بادیه را چه ره دراز است * کم کردن خر زمن جه راز است * این کفت جو کرد باز پس دید * خر دید وجو دید خر بخندید * کفتا خرم از میانه کم بود * وا یافتنش زاشتلم بود * کر اشتلمی نمی زدی کرد * خر میشد وبار نیز میبرد * محصل کلام جنان عجب وغرور بیدا کردند که بالاتر از آن تصور نتوان کرد مشهور است که جند نفر از متعینان بدکان حلوایی رفته حلوای بسبار تناول کردند در محل رفتن جون استاد

حلوایی از ایشان قیمت حلوا طلب نمود کفتند که شاه این شهر را با حلوا
بما عنایت کرده است این مثل در میانهٔ خلق بترکی مشهور شد که
شهر بزم حلوا بزم وهم از آنجماعت نقل میکنند که جمعی از مسلمانان
دنبلی روز جمعهٔ از جمعات بارادهٔ شنیدن خطبه بجامع خوی در آمدند
چون خطیب چنانچه عادت مذهب امامیه است اسم ایمه اثنی عشر
رضی الله عنهم مذکور ساخت ایشان اعراضی کشته بیکدیکر کفتند که
این چه نوع خطیب است که نام حاجی بیك وبرادرانش مذکور نکرده نام
جعفر بیك که برادر خورد است مذکور ساخت ومادامی که خطیب نام
حاجی بیك وبرادرانش را داخل خطبه نسازد بنماز جمعه حاضر نمیشویم
وازین کونه لطایف از آن جماعت بسیار منقول است که از ایراد آن
احتراز اولی است القصه چون حاجی بیك اندك زمانی بحکومت خوی
مبادرت نمود چند مرتبه بقصد انتقام عشیرت محمودی که عداوت قدیمی
در مابین ایشان بود حرکت کرد اما چنانچه در احوال طایفهٔ محمودی سابقا
مذکور شد هر دفعه کاری نساخته آخر الامر اسکندر پاشای میرمیران
وان بتحریك حسن بیك وخان محمد محمودی علی الغفلة ایلغار وتاخت
بر سر او در خوی برده حاجی بیك را با جمع کثیر از طایفهٔ دنبلی بقتل
رسانید وازو حاجی بیك نام پسری خورد سال ماند احمد بیك بن بهلول بیك
در اوایل از دیوان شاه طهماسب ناحیهٔ سکمن آباد بدو مفوض کشت
چون عشیرت دنبلی بعد از قتل حاجی بیك مذبذبین بین ذلك شده

گاه رومی وگاه قزلباش می بودند واز طریق استقامت وجاده مصادقت انحراف جسته بر خلاف رضای شاه طهماسب عمل می نمودند تا در محلی که سلطان سلیمان خان غازی از سفر نخجوان عودت کرد احمد بیك واسمعیل بیك وجعفر بیك هر سه برادر را با بعضی از امراء قزلباشیه شاه طهماسب بطرف اردهان فرستاده با امرا در خفیه قرار داد که در فلان روز شما امرا وعشایر دنبلی را بقتل رسانیده من نیز قورجیان ایشانرا که در درگاه معلی اند طعمهٔ شمشیر آبدار خواهم ساخت در روز موعود امراء قزلباشیه در اردهان هر سه برادر را با چهار صد نفر مرد جرار از طایفهٔ دنبلی بقتل آوردند وشاه طهماسب نیز ناموازی بیست وسی نفر از قورجیان آن طایفه را بیاسا رسانید ومنصور بیك بن محمد بیك از اردهان فرار کرده بآستانه سلطان غازی آمده مشمول عواطف خسروانه ومنظور عوارف بیکرانه پادشاهانه گشت منصور بیك بن محمد بیك بن بهلول بیك از عنایت بیغایت سلطانی ناحیهٔ قتور دره سی وبارگیری بطریق سنجاق بدو ارزانی شد بقیة السیف دنبلی بر سر رایت او جمع شدند ومدة الحیات بحکومت آنجا قیام نموده بعد از فوت ازو ولی بیک وقلیچ بیک نام دو پسر ماند ولی بیک بن منصور بیک بعد از وفات پدر منصب اورا بدو مرحمت کردند بی تکلف او مردیست در وادی شجاعت وشهامت بر همگنان فایق وبمناصب جلیل المراتب امارت وحکومت سزاوار ولایق وحالیا که تاریخ هجری در سنه خمس والفست ناحیهٔ قتور دره سی وناحیهٔ ابقای بطریق

اوجاق در تصرف اوست وناحیه اوجوق در هنكام تسخير نخجوان بطريق
سنجاق به برادرش قلیج بیک عنایت کشته تا غایت بلا مشارکت ومنازعت
در تصرف اوست حاجی بیك بن حاجی بیك دو ماه بود که متولد شده
بود که پدرش بقتل آمد اورا موسوم بنام پدر کردند بقاعدهٔ طایفهٔ اکراد
شاه طهماسب وظیفهٔ بجهت او از خزینه تعیین کرد چون بسن رشد وتمیز
رسید در سلك قورچیان عظام منخرط کردانیده ودر فترات سلطان بایزید
ناحیهٔ ابغا بطریق امارت بدو ارزانی داشته جعی از طایفهٔ دنبلی بر سر
رایت او جمع شد قریب بیست سال در آنجا بامر حکومت مبادرت نمود
وبعد از فوت شاه اسمعیل ثانی در زمان شاه سلطان محمد که مصطفی
پاشای سردار در کنار رود خانهٔ قنع فرود آمده امیرخان عزم شبخون
عسکر اسلام نموده حاجی بیک در آن معرکه با بعضی از امراء قزلباشیه
در آب کر غریق بحر ممات شد وبالفعل سکمن آباد که از عتبه سلطان
مغفرت پناه در هنکام اطاعت نظر بیک واولاد حاجی بیك عنایت شده بود
بتصرف اولاد حاجی بیك است وهمچنان نام پسر بزرکش حاجی بیك است
سلطانعلی بیك بن جشید بیك بن بهلول بیك در زمانی که شاه طهماسب را
نسبت بطایفهٔ دنبلی تغیر مزاج پیدا شده حکم قتل آنجماعت فرمود
سلطانعلی بیك در سلك قورچیان عظام شاه منخرط بود وبجهت اخذ
مالوجهات اصفهان مامور کشته چون مبلغ صد تومان از وجوهی که
در عهدهٔ او بود تحصیل کرد اخبار قتل برادران واعمام وعشیرت دنبلی

استماع نمود صد تومان نقد را برداشته بجانب وان فرار کرده مدتی
در میانهٔ عشیرت دنبلی مخفی اوقات میگذرانید وچون شاه طهماسب
با طایفهٔ دنبلی بر سر مرحمت آمده جرایم ایشانرا بر طاق نسیان نهاد
سلطانعلی بیك صد تومان نقدیه را برداشته متوجه درگاه شاهی شد واظهار
اعتقاد واخلاص خود نموده بنوازشات پادشاهانه وانعامات خسروانه سرافراز
گشته بدستور سابق در سلك قورچیان عظام منتظم ساخت وچون قضیهٔ فوت
حاجی بیك مسموع شاه سلطان محمد شد امارت دنبلی را بسلطانعلی بیك
مفوض گردانیده ناحیهٔ سلیمان سرای ونصف ابغای را بیکدیگر ضم کرده
بدو ارزانی فرمود وچون چند سال باسم امارت اوقات گذرانید چون
نواحی مذکوره بواسطه فترات خراب گشته چیزی حاصل نمیشد در شرور
اوقات بفلاکت میگذرانید هر سال مبلغی از مالوجهات درهٔ الکیس
وشرور من اعمال نخجوان بمدد معاش او مقرر بود میگرفت در آنجا
باجل موعود بعالم آخرت رحلت نمود وازو نظر بیك وقلیج بیك وحسین
بیك سه پسر ماند نظر بیك بن سلطانعلی بعد از فوت پدر امارت
دنبلی از دیوان شاه سلطان محمد باو مقرر شد ودر محلی که ایروان
بقبضهٔ تسخیر اولیاء دولت آل عثمان در آمد وسنان پاشای وزیر بمحافظت
آنجا تعیین گشت نظر بیك با بعضی از امراء قزلباشیه از طایفهٔ روملو
والباوت وچشگزك وسعدلو که از قدیم ساکن چخر سعد بودند احرام
درگاه فلك اشتباه عثمانی بسته بوساطت سنان پاشای جیغال اوغلی

در ارضروم بخدمت فرهاد پاشای سردار مشرف شده الکای چالدران
وسلیمان سرای وسکمن آباد بدستور قدیم از عواطف علیه خسروانه
بنظر بیك وبرادرش قلیج بیك ارزانی شد وچون سکمن آباد مدتی
از دیوان شاه طهماسب وبعد از آن بموجب یرلیغ سلطان مغفور علاوهٔ
سنجاق بارکیری کشته بطریق اقطاع تملیکی در قبضهٔ اقتدار منصور بیک
محمودی بود در تسلیم آن ناحیه بنظر بیک تغافل وتساهل نموده تکرار از جانب
فرهاد پاشای سردار بموجب نشان مکرمت عنوان سلطانی امضاء حکم کرفت
وچون نظر بیك در وقت اطاعت بآستانه پادشاهی تصرف ناحیهٔ سکمن آباد
که از قدیم الایام اوجاق موروثی طایفهٔ دنبلی بود با سنان پاشا قرار
داده ومشروط کرده در آن باب حکم همایون بتاکید تمام در دست
داشت بزور وغلبه خواست که تصرف در سکمن آباد نماید از طرفین مواد
فتنه وفساد در هیجان آمده عداوت قدیمی بحرکت در آمده کار باستعمال
سیف وسنان رسید وهر دو طایفه عشایر وقبایل وهواخواهان خود را جمع
ساخته در برابر یکدیکر صف آرا کشته نظر بیک با برادرش حسین بیك
وهشتاد نفر از مردم متعین دنبلی در آن معرکه بخاك بوار افتادند قلیج
بیك بن سلطانعلی بیك بعد از قتل برادرانش بامید غور رسی با امرا
واقوام دنبلی در ارضروم بخدمت فرهاد پاشای سردار آمدند که بازخواست
عظیم خواهد شد وسردار نیز باحضار منصور بیك وسایر اعیان محمودی
که در محاربه بوده اند حکم فرمود مسوّد اوراق نیز در آن مجلس حاضر

شده چون شروع در مقدمه غور رسی شد باعث فساد جانبین اوامر
نقضین بود که سردار بدست مدعی ومدعی علیه داده بود نظم بقناعت
کسی که شاد بود * تا بود محتشم نهاد بود * آنکه با آرزو کند خویشی *
عاقبت او فتد بدرویشی * عاقبت کار سردار معدلت شعار مهر سکوت
در دهان نهاده از اجرای حکم عدالت بلباس اغماض ملبس کشته
بمقتضای سید الاحکام صلح سالك طریق مصالحه شده چون از طرفین
مقصود سردار بحصول پیوست قرار چنان داد که منصور بیك از سر ناحیهٔ
سکمن آباد در کذشته بحاجی بیك پسر زادهٔ حاجی بیك ماضی واکذارد
وناحیهٔ جالدران بطریق سنجاق بقلیج بیک عنایت شد که از سر دعوی
وخصومت در کذرند بالضرورة طایفهٔ دنبلی از روی اکراه بایس صلح
کرك آشتی نموده عودت کردند **فصل دهم** در ذکر
حکام کلهر وایشان منحصرند بر سه شعبه ونسب خود را بکودرز بن کیو (؟)
میرسانند وکیو در زمان سلاطین کیان والی شهر بابل بود که بکوفه
اشتهار دارد وازو رهام نام پسری بوجود آمد که حسب الحکم بهمن کیانی
لشکر به بیت المقدس ومصر کشیده خرابی وقتل بسیار نمود چندان از قوم
بنی اسراییل بقتل آورد که از خون ایشان آسیاب بکردش آمده
مورخان بخت النصر ازو تعبیر کرده اند آخر بخت النصر قدم بر سریر
سلطنت نهاد از آن تاریخ حکومت آن دیار در دست اولاد ایشان است
وعشیرت ایشانرا کوران میخوانند **شعبهٔ اوّل** در ذکر حکام پلنکان

از آن طبقه چهار کس در افواه والسنه مشهور بودند اول غیب الله بیك
که او مرد بسیار صالح وعابد وفاضل است از قلاع ونواحی که در تصرف
آنجماعتست قلعه دیودز ونهدز ودزمان وکواه کوز ومور وکلانه ونشور
ومراو یدیمن است در اول اطاعت شاه اسمعیل نموده چون او وفات یافته
پسرش محمد بن غیب الله بیك قایم مقام پدر شد ولایت موروثی از دیوان
شاه طهماسب بدو ارزانی کشت او مردی بود بفنون فضایل آراسته وبصفت
عدل وانصاف پیراسته علما وفضلا را رعایت بسیار کردی در پلنکان مدرسه
وجامع ساخت شاه طهماسب دختر اورا بعقد نکاح در آورد بسمت قرابت
موسوم شد چند سال حکومت باستقلال نمود میر اسکندر ومیر سلیمان وسلطان
مظفر وجشید بیك نام چهار پسر داشت در زمان حیات ولایت خود را چهار
حصه کرده به پسران قسمت نمود امیر اسکندر را قایم مقام ساخته ولی
عهد کردانید امیر اسکندر بعد از فوت پدر در قزوین بخدمت شاه
طهماسب آمده تجدید منشور ایالت کرده در زمان شاه اسمعیل بخدمت
او رسیده اعزاز واحترام بسیار یافته همچنان تفویض حکومت پلنکان
بدو رجوع کشته مقضی المرام عودت فرمود جون مدت بیست سال از ایام
حکومتش متمادی شد وجودش طعمه پلنکان وشیران اجل شده جان بجهان
آفرین تسلیم کرد نظم مباش ایمن که این دریای پر جوش * نکرده است
آدمی خوردن فراموش * وسولاغ حسین تکلو حاکم دینور بعد از فوت
میر اسکندر بر سر قلعه پلنکان رفته آن حصن حصین را که تسخیر

او از حیز کمان بیرون بود مسخر ساخت وبحیطهٔ ضبط در آورد وسلطان حسین نام برادرش از سولاغ متوهم وهراسان کشته در شهره زول بخدمت محمود پاشا ولد شمسی پاشا رفت چون بعد از فوت شاه اسمعیل که هرج ومرج باحوال قزلباش راه یافت در هر سری هوایی ودر هر دماغی سودایی پیدا شد ولیخان تکلو حاکم همدان سولاغ حسین را ضایع کردانید عسکر شهره زول فرصت یافته قلعهٔ پلنکانرا از ید تصرف تکلویان بیرون آورد وکسی از وارثان ملك نماند وبالفعل پلنکان بطریق سنجاق از دیوان آل عثمان بمردمان اجنبی میدهند **شعبهٔ دویم** در ذکر امراء درتنك که در اوایل بولایت حلوان اشتهار داشت وشخصی از حکام آنجا که مسموع مسود اوراق شده سهراب بیک است که مرد شجیع وسخی ومتهور بوده نواحی وقلاعی که در تصرف اوست باوه وباسکه والانی وقلعه زنجیر وزوانسر ودودمان وزرمانیکی است وبعد از فوت او پسرش عمر بیك قایم مقام پدر شد در اوایل مرد بی باك وسفاك وخمار بود آخر توفیق رفیق حال او شده از جمیع مناهی توبه نصوح کرده در هنکامی که سلطان غازی سلیمان خان فتح دار السلام بغداد فرمود بقدم اطاعت پیش آمده تفویض ایالت موروثی بدو کشت ومشمول عواطف بیکرانه خسروانه شده از تاریخی که در سلك بنده‌کان سده سنیه پادشاهی در آمد در جاده عبودیت ثابت قدم ودر طریق چاکری راسخ دم بود عمر طویل یافت آخر غریق بحر فنا شد نظم انکار که هفت سبعه خواندی *

یا هفت هزار سال ماندی * جون قامت ما برای غرقست * کوتاه
ودراز را جه فرقست * بعد از وفات او پسرش قباد بیك متصدی
امر حکومت شد در شجاعت وسخاوت در وجاهت وصباحت سرآمد عصر
ویگانهٔ دهر بود ولایت موروثی ومکتسبی مع الشی الزاید از حدود
دینور تا دار السلام بغداد در ید تصرف اوست در کثرت مواشی
ومراعی وجعیت خزینه واموال وبسیاری اعوان وانصار ثانی ندارد
شعبهٔ سیم در ذکر امراء ماهی دشت جون در حین تحریر این نسخهٔ
بیسامان کسی که از ولایت ایشان خبردار باشد حاضر نبود اما از افواه
جنان استماع رفت که اوجاق قدیمی ایشان ماهی دشت است وتیلاور
واکثر عشایر وقبایل ایشان احشامات والوسات است وقبل ازین
حکومت ایشان در میانهٔ شهباز ومنصور نام برادران بر وجه اشتراك ضبط
میشد در تاریخ سنه اثنی والف منصور نام شهباز را بقتل آورده جمله
احشامات را بید تصرف در آورد وبالفعل حکومت باستقلال آن قوم
بدو تعلق دارد واز شهباز القاس نام پسری مانده کاهی با عمش بمقام
خصومت می آید وهر سال تا موازی جهل هزار اغنام تعهد کرده که بدیوان
دار السلام بغداد ادا نماید با کماشتکان آل عثمان ومیرمیران بغداد
درکمال اطاعت وانقیاد است مرد متهور وشجیع است بکثرت اموال وخزینه
در آن حدود از اقران وامثال ممتاز ویگانه است **فصل یازدهم** در ذکر
امراء بانه از تقریر دلپذیر ثقات روات واز ادای کلمات خجسته آیات

ناقلان حکایات چنان بوضوح می انجامد که بانه نام ولایتست که امراء عشیرت آنجا بدو منسوب کرده اند وآن ولایت منحصر بدو قلعه وناحیه است یکی را قلعهٔ بیروز وناحیهٔ بانه ویکی را قلعهٔ شیوه میخوانند درمابین ولایت اردلان وبابان ومکری واقع شده وامراء ایشان ملقب باختیار الدینست ووجه تسمیه آنست که باختیار خود از کفر باسلام در آمده اند بی آنکه اطاعت یکی از سلاطین اسلام کرده باشند العلم عند الله واسم اول کسی که از امراء ایشان در افواه والسنه مشهور ومذکور است میرزا بیک بن میر محمد است واو مدتی حکومت بانه نموده دختر بیکه بیک حاکم اردلان را بعقد نکاح خود در آورد ودر امارت استقلال تمام پیدا کرده آخر با سلطانعلی بیك غنلیج در سر خواستکاری دختر ببکه بیك مخاصمت ومنازعت نموده وسلطانعلی بیک قاتمش بیک برادرش را در بانه بحکومت نصب نموده میرزا بیك را از ولایت اخراج کرده ومیرزا بیک التجا ببیکه بیک برده بامداد ومعاونت مومی الیه قاتمش بیک را از ولایت بیرون... در حکومت قرار کرفت جون باجل طبیعی این عالم فانی را وداع کرد ازو بوداق بیک وسلیمان بیك وغازی خان ومیر محمد واغورلو نام پنج پسر یادکار ماند بوداق بیك بن میرزا بیک بعد از وفات پدر متصدی امور امارت کشت وجون جند سال از ایام حکومت او متمادی شد میر محمد واغورلو نام برادرانش که از مادر دیکر متولد شده بودند بر او خروج کرده اورا از ولایت بیرون کردند وبوداق بیک التجا بآستانه

شاه طهماسب برد که ازو امداد ومعاونت یافته بولایت موروثی معاودت نماید هادم اللذات دواسبه تاخت بر سر او آورده در بلدهٔ قزوین متاع جانش را بغارت برد سلیمان بیک بن میرزا بیک بعد از وفات برادرش بوداق بیك امارت بانه را از دیوان شاه طهماسب بدو عنایت نمودند ویولقلی بیك ولد آیدین آقای ذو القدر والی مراغه را مامور ساختند که امداد سلیمان بیک نموده اورا بامارت بانه نصب سازد حسب الفرمان سلیمان بیک بمعاونت مشار الیه متصدی حکومت بانه شد وقریب بیست سال امارت آنجا کرده چون مرد صالح متدین بود از امور خطیر امارت ومهام عسیر حکومت استغنا کرده دختر خود را بعقد نکاح برادر زاده اش بدر بیک در آورده امارت را بدو فراغت کرد ودو نوبت بزیارت حرمین الشرفین زادهما الله تعظیمًا وتکریمًا رفته در کرت آخر در سر مرقد مطهر ومشهد منوّر حضرت خیر البشر صلوات الله علیه وآله الاطهار مجاور کشته در مدینهٔ منوّره سکونت اختیار نمود

فرقهٔ سیم در ذکر امراء اکراد ایران وآن مشتمل بر جهار شعبه است راویان اخبار بخامهٔ درربار کوهر نثار بر لوح بیان رقم نموده اند که عمده اکراد ایران سه طبقه اند سیاه منصور وچکنی وزنکنه حکایت مشهور است ودر السنه وافواه مذکور که در اصل ایشان سه برادر بوده اند که از ولایت لرستان وبروایتی از کوران واردلان بعزم ملازمت سلاطین ایران از وطن واوطان بیرون آمده ایشانرا ترقیات کلی رو داده هر سه

برادر بمرتبهٔ امارت رسیده ومردمانی که از اطراف وجوانب بر سر رایت
او جمع شده ملقب باسم ایشان کشته اند واسامی سایر طوایف اکراد
ایران که ملازمت امرا وسلاطین میکنند برین موجبست لك وزند
وروزبهان ومتیلج وحصیری وشهره زولی ومزیار وکلائی وامینلو ومملوی وکج
وکرانی وزکتی وکله کیر وبازوکی وهی وچشکزك وعربکیرلو وغیره اند
ازینجمله چهار فرقه که پازوکی وچشکزك وعربکیرلو وهی اند از قدیم الایام
در میانه ایشان میر ومیر زاده هست که امارت وحکومت بارب میکنند
وبیست وچهار کروه دیکر از اکراد در قراباغ ایران متوطن اند
بایکرمی درت اشتهار دارند در زمان شاه طهماسب احمد بیک پرنال اوغلی
نام شخصی را درمیانهٔ آنجماعت بامارت نصب کردند که تا موازی سی هزار
سوار در سفر وحضر در جار ویساق همراه داشته باشد وطایفه دکر از اکراد
در خراسان هست که ایشانرا کبل میخوانند ودر زمان شاه طهماسب
امارت ایشان بشمس الدین بیک نام شخصی مفوض بود وطایفهٔ اکراد غیر
مشهور در ایران بسیار است که ایراد آن سبب اطناب میشود وبالضرورة
از آن اجتناب نمود الحمد لله الملك المعبود **شعبهٔ اوّل** در ذکر امراء
سیاه منصور در تاریخ سنه ستین وتسعمایه شاه طهماسب خلیل بیک نام شخصی
از میر زادهای اینجماعت تربیت کرده موسوم بخلیل خان کردانید
وامیر الامرایی جملهٔ اکراد در ایران باو تفویض نمود وبیست وچهار
فرقه از طایفهٔ اکراد بغیر از عشیرت سیاه منصور واکرادی که علیحده

درمیانهٔ ایشان امیری بود بملازمت او مقرر کرد) والکای سلطانیه وزنجان وابهر وزرین کمر ونواحی چند که درمابین آذربیجان وعراق واقع است بدو ارزانی داشته امر فرمود که موازی سه هزار سوار از طایفه اکراد بر سر رایت خود جمع ساخته درمابین قزوین وتبریز ساکن شده بمحافظت طریق وشوارع ورعایت حدود قیام واقدام نماید چون دو سه سال برین منوال گذشت جماعت بسیار از اکراد دیوسار بر سر خود جمع نمود خلیل خان کما ینبغی از عهدهٔ ضبط ایشان بیرون نیامد بلکه برعکس تصور شاهی عمل نموده آینده وروندهٔ تجار ومترددین از اوضاع ناهموار اکراد متزجر گشته جمعیت ایشان باعث تفرقگی خلق شد بنابرین شاه طهماسب انحراف مزاج پیدا کرده الکای خوار عراق را بخلیل خان ارزانی داشته اورا بسرحد خراسان فرستاد که آنجا باشد چون عزیزی او بخواری مبدل شد وسایر طوایف اکراد که بر سر رایت او جمع شده بودند پراکنده ومتلاشی شده خود بعشیرت سیاه منصور متوجه شده ومدة الحیات در حدود خراسان بامر حکومت مبادرت می نمود وبعد از فوت او دولتیار نام پسر خوردش بموجب حکم شاه سلطان محمد متصدی امارت پدر شده موسوم بدولتیار خان شد درین اثنا ولایت آذربیجان بید تصرف کماشتکان آل عثمان در آمده دولتیار خان را بجهت حفظ وحراست سرحد وسامان حدود آذربیجان تعیین کردند وناحیهٔ کرشب وزرین کمر وسجاس وزنجان وصورلق وقیدار وشبستان وانکوران

وقانچوقهٔ علیا وسفلا که از فترات وانقلاب در زیر سم عساکر قزلباش
واکراد روی بخرابی وویرانی نهاده بود جمله از دیوان شاه سلطان محمد
بدو مرحمت شد که نواحی مزبور را معمور وآبادان سازد واو رفته ناحیهٔ
کرشب را دار الملك نموده قلعهٔ متین ساخته قصبهٔ بنا کرد ودیو غرور درکاخ
دماغ او متحصن شده سر از ربقهٔ اطاعت شاهی کشید وسلطان محمد
در صدد کوشمال او در آمد چون دولتیار خان ازین مقدمه واقف شد
درعصیان وتمرد مصر کشته در الکای انکوران وشبستان قلعه عظیم طرح
انداخت وشاه محمد مرشد قلی خان شاملو ولد ولی خلیفه را با موازی
شش هزار سوار بدفع دولتیار وبدست آوردن او مامور کرده بر سر
او فرستادند چون مرشد قلی خان بدانجا رسید فی الفور شروع بمحاصره
قلعه کرده دولتیار با جمعی از دلیران نامدار در درون قلعه متحصن شد
دولتیار یک روز بعزم شبیخون دست جلادت از آستین شهامت بیرون آورده
جنکهای مردانه وحملهای دلیرانه نموده. آخر الامر مرشد قلی تاب مقاومت
نیاورده سالك طریق فرار کشت ودولتیار اورا تعاقب کرده خلق بسیار
از ایشان طعمهٔ شمشیر آبدار شده خیمه وخرکاه اموال واسباب ایشان
جمله بنهب وغارت رفت ومشهور است که مادر پیر دولتیار در آن معرکه
کیرودار بر اسب بی زین سوار کشته درعقب کریختکان افتاده فریاد
میکرد هی بنقاره هی بنقاره یعنی اوّل نقارهای اینجماعت را بستانید
عموما طوق ونقارهٔ هفت میرلوا را کرفته بقلعه آوردند دیکر آنجماعت را

روی آن نمانده که بدیار عجم روند از شاه عباس وهم وهراس پیدا کرده از روی اضطرار بجانب گیلان فرار کردند وبخدمت خان احمد والی آنجا رفته خان احمد ایشانرا رعایت کرده بعد از چند روز آنجماعت را از خان احمد طلب داشته در قزوین با بعضی از مردمان مجرم بقتل آوردند دولتیار خان ازین فتوحات غرور ونخوت تمام پیدا کرده بتخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی عصابه عصیان بر پیشانی یحیایی بسته دخل در ولایت عراق کرده خواست که سلطانیه وابهر را بصرافت خود ضبط نماید شاه عباس برین قضیه اطلاع یافت طایفهٔ شاملو را بسرداری مهدی قلی سلطان پسر زادهٔ اغزی وار خان بر سبیل ایلغار بر سر دولتیار فرستاد واز آنجا که عالم بیدولتی او بود الوسات واحشامات خود را پراکنده نموده با معدودی چند در درون قلعه ناتمام که کنگره وشرفه نداشت متحصن شد وطایفهٔ شاملو شروع در محاصره آن کرده بعد از آن خبر بشاه عباس فرستادند شاه عباس بر جناح استعجال متوجه آنصوب گشت ودولتیار از وصول موکب شاهی سراسیمه شده بقدم اطاعت پیش آمده بعد عتبه بوسی از روی عجز وانکسار... بخاک بوار انداخت وحسب الفرمان پادشاهی با موازی سیصد نفر از آغایان ومتعینان خود بقید وبند وزنجیر گرفتار شد اهل وعیال مال ومنال او بنهب وغارت رفته دولتیار بعد از چند روز بردار شده ازین دار غرور بعالم سرور رفت **شعبهٔ دویم** در ذکر امراء چکنی این طایفه در شجاعت وشهامت ودلاوری از سایر اکراد

ایران ممتاز است وچون کسی که متکفل مهام امارت این طایفه بوده باشد از امرا وامیر زادکان ایشان نماند در ولایت عراق وآذربیجان متفرق کشته دست تطاول بمال مردم دراز کرده قطع طرق وشوارع کرده تجار وسوداکران از افعال وعداوت ایشان بجان آمده از اطراف وجوانب ممالك محروسه برسم دادخواهی بدرکاه شاه طهماسب آمدند وتظلم کردند شاه طهماسب بعد از تفحص وتجسس که ظلم وعدوان بسرحد تواتر ویقین رسیده بود حکم فرمود که هرکجا از طایفهٔ چکنی بینند قتل وغارت کرده جبرا وقهرا ایشانرا از ممالك محروسهٔ شاهی اخراج نمایند بهرجا که خواهند روند واکر توقف نمایند در هر محل که ایشانرا بینند بقتل آورند واموال واسباب ایشانرا نهب وغارت نمایند بنابرین موازی پانصد نفر از اعیان ایشان بعزم سفر هندوستان متوجه خراسان شدند در آن حین قزاق خان تکلو حاکم هرات که از قهر وسخط شاه طهماسب وهم وهراس در ضمیر داشت طایفهٔ مزبوره را بملازمت خود دعوت نموده کما ینبغی در رعایت آن جماعت سعی واقدام نموده وچون مهم قزاق خان در دست معصوم بیک صفوی بانجام رسید جماعت چکنی بطرف غرجستان رفته جمعیت نمودند وچون حقیقت احوال ایشان بمسامع علیه شاهی رسید وآثار شجاعت وشهامت ایشان زبان زدهٔ مردم شد بداغ بیک نام شخصی که از امیر زاده‌کان آن طایفه بودند ودر سلك قورچیان عظام انتظام داشت اورا به بلند پایهٔ امارت سرافراز کردانیده بمیانهٔ آن قوم فرستاد

ویکی از محال خراسانرا بدیشان ارزانی داشته ترقیات کلی باحوال
ایشان راه یافت ودر شهور سنهٔ احدی والف که عبد المؤمن خان ولد
عبد الله خان اوزبک بعزم تسخیر قلعهٔ قوجان باموازی سی هزار لشکر
جرار بر سر بداغ خان آمده اورا محاصره کرد شاه عباس بمعاونت
او رفته عبد المؤمن خان از سر قلعه برخاست وشاه مزبور بداغ خان را
بنوازشات خسروانه مفتخر وسرافراز گردانیده پنج پسر اورا بمنصب امارت
رسانید وحکومت ودارایی آنجا را بطریق امیر الامرایی بدو تفویض
کرده بعراق عودت نمود وبالفعل در سلك امراء عظام عباسی منخرط است
شعبهٔ سیم در ذکر امراء زنگنه این طایفه نیز در زمان شاه اسمعیل
صفوی ماضی بمراتب عالی رسیده محسود اقران بودند چون از امراء ایشان
کسی نماند فرقه فرقه بخدمت امراء قزلباشیه مبادرت نموده در عراق
وخراسان استخدام کردند وبعضی در زمرهٔ قورجیان عظام منخرط گشتند
شعبهٔ چهارم در ذکر امراء پازوکی بروایت اشهر وباتفاق اهل خبر
اصل امراء پازوکی از میانهٔ عشیرت سویدی بر آمده است وبرخی
از نقله متقدمین ایشانرا از جمله اکراد ایران عد میکنند بهر تقدیر
در زمان سلاطین تراکمه وقزلباشیه بحکومت کیفی وارجیش وعدلجواز
والشکرد مبادرت نموده اند وعشایر پازوکی اکثر جاروا دارند اما مذهب
معین ندارند ودر امر معروف ونهی منکر چندان تقید نمی نمایند
وامراء ایشان دو فرقه اند خالد بیکلو وشکر بیکلو اوّل کسی که از ایشان

امارت نموده وبین الناس مشهور است حسین علی بیك است ودو پسر
داشت شهسوار بیك وشکر بیك شهسوار بیك بن حسین علی بیك بعد از
انهدام سلسلهٔ آق قوینلو ملازمت امیر شرف حاکم بدلیس اختیار کرده
پسرش خالد بیک بملازمت شاه اسمعیل صفوی مبادرت نمود در یکی از
معارك ازو آثار مردانکی وعلامت فرزانکی بظهور آمده حتی یك دست
او از مفاصل جدا کشته شاه اسمعیل دستی از طلا ساخته بجای دستش
نصب کرده موسوم بپولاق خالد کردانید واز آن روز در صدد تربیت
او شده الکای خنس وملاذکرد وناحیه اوجکان موش را بطریق افراز الحاق
کرده بدستور امارت بخالد بیك وبرادرانش ارزانی داشت وبی شایبهٔ
تکلف خالد بیک مرد متهور قهار بود بواسطهٔ کثرت جاه غرور بیکاه پیدا
کرده در یك روز نه نفر از امراء اکراد ونراکمه که به نزد او آمده بودند
بقتل آورد ودعوی سلطنت کرده خطبه وسکه بنام خود کرد آخر الامر
از قزلباش روکردان شده اطاعت آستانه سلطان سلیم خان نمود ودر آن
محل نیز پای از جاده ادب بیرون نهاده در هنکام مراجعت از فتح
چالدران حسب الفرمان قضا جریان بیاسا رسید وازو اویس بیك
وولد بیک دو پسر وسه برادر رستم بیك وقباد بیك ومحمد بیك ماند
ودر محلی که ناحیه اوجکان موش بطریق امارت در تصرف رستم بیك
برادر خالد بیك بود در محاربهٔ شرف خان حاکم بدلیس وعشیرت روزکی
در اوجکان با جمعی از مردم بازوکی بقتل رسید چنانچه تفصیل او در ذکر

امیر شرف بعد ازین ایراد خواهد یافت واز قباد بیك نام برادرش
اولاد ذکور نماند واز محمد نام برادرش امیر اصلان بیک نام پسری مانده
بود در زمان شاه طهماسب در سلك قورجیان عظام منخرط بود اویس
بیک بن خالد بیک بعد از قتل پدرش پشت بر ولایت روم کرده
بملازمت شاه طهماسب آمده شاه طهماسب امارت عدلجواز را بدو ارزانی
داشت وچون سه سال بدین وتیره گذشت بواسطهٔ نزاعی که بموسی
سلطان والی تبریز پیدا کرد موسی سلطان قصد او کرده فرار نموده
بجانب روم رفته در کیفی توطن کرد چون این خبر در استنبول بمسامع
جلال سلطان سلیمان خان رسید فرمان قضا مضا بنفاذ پیوست که درزی
داود با اولاد واتباع اورا بقتل آورده سرهای ایشانرا بآستانه اقبال آشیانه
فرستد حسب الفرمان درزی داود در کیفی اویس بیک را با برادرش
ولد بیك نام وپسرانش خالد بیك والوند بیک بقتل آورد ودو پسر خورد
سال او قلیج بیك ودو الفقار بیک مانده التجا باحمد بیك زرقی حاکم
عتاق بردند واحمد بیک ایشانرا در ظل حمایت خود جا داده احوال
ایشانرا بسدهٔ سنیه سعادت مدار پادشاهی عرض کرده وظیفهٔ بجهت
ایشان معین نموده چون بحد بلوغ وتمیز رسیدند با اقربا واقوام خود
فرار کرده بخدمت شاه طهماسب رفتند قلیج بیك بن اویس بیك چون
بملازمت شاه طهماسب رسید الکاء زکم من اعمال گنجه اران وامارت
پازوکی بدو مفوض فرمود چون مدت نه سال از ایام امارت او متمادی

شد در هنکام مراجعت رایت شاهی از سفر کرجستان باجل موعود فوت
شد وازو اویس بیك نام پسر خورد سال ماند ذو الفقار بن اویس بیك
بعد از فوت برادرش امارت پازوکی بدو مفوض کشته شاه طهماسب
در مقام تربیت او شد اما زمان حیاتش جون موسم کل ولاله جندان
بقایی نداشت وبزودی (اوراق) نخل حیاتش از تند باد اجل بخاك نامرادی
ریخت نظم مرد آن به که دیر یابد کام * کز تمامیست کار عمر تمام * لعل
دیر آمدست دیربقاست * لاله زود آمد وسبک برخاست * جون اولاد
ذکور نداشت امارت پازوکی به برادر زاده اش اویس بیک مفوض شد
ولله‌کی اورا بیادکار بیک مقرر داشتند والده اویس بیک از یادکار بیک
توهمی پیدا کرد که مبادا قصد پسرش کنند ترك امارت نموده پسر خود را
برداشته در قزوین بدرکاه شاه طهماسب آمد یادکار بیك بن منصور
بن زینل بن شکر بن حسین علی بیك جون والده اویس بیک پسر
خود را از امارت پازوکی خلع کرد جماعت ایشان باستصواب (اعیان)
امارت پازوکی با الکای الشکرد بموجب منشور شاهی بیادکار بیک عنایت
کشت جون او مرد ابدال وش قلندر منش بود اکثر اوقات اختلاط
با طایفهٔ ابدالان وبی قیدان می نمود در امور شرعیه جندان تقید
نمی فرمود ازینجهت در نظر اهل بینش مطرود ومردود بود وفی نفس
الامر مرد شجاعت شعار سخاوت آثار بود در زمان او عشیرت پازوکی
غنی ومالدار کشته قریب دو هزار خانه وار از طوایف اکراد بر سر

او جمع شده قرا ومزارع الشکرد را عمارت واباداں ساخته جمله دعوی
پازوکیکری کردند جون مدت پانزده سال از ایام امارتش متمادی
شد بدان جهان انتقال فرمود نیاز بك بن یادکار بیك بعد از فوت
پدر بموجب حکم شاه طهماسب امارت بازوکی والشکرد بدو عنایت شد
او نیز در بدعت سنت پدر را مرعی داشته بلکه اضعاف مضاعف او عمل
نمود آخر بواسطهٔ تشنیع وسرزنش امرا وحکام سرحد روم بشاه طهماسب
بطریق کنایه پیغام فرستادند که اکر سلوك وآداب قزلباش بدین
عنوانست که طوایف پازوکی وخنسلو وچشکزك وغیره بفعل می آورند
اطلاق اسم مسلمانی بریشان روا نبست شاه طهماسب مقصود بیک خنسلو
وسایر امراء آن سرحد را معزول نمود بلکه جمعی خنسلو را بقتل آورده
مقصود بیک را در قلعهٔ الموت محبوس کرد ونیاز بیک را از امارت معزول
ساخته امارت را باویس بیک الملقب بقلیج بیک ارزانی داشت وتا زمانی
که شاه طهماسب در قید حیات بود نیاز بیک همچنان معزول می کشت
وبعد از فوت شاه طهماسب بازوکی را شاه سلطان محمد دو فرقه کرد آنچه
شکر بیکیان بود بنیاز بیک داده ما بقی به نزد قلیج بیک رفتند نیاز بیک
تابع امیرخان شد وآنچه خالد بیکیان بودند بر سر قلیج بیک جمع شده
تابع تقماق کشته الکای الشکرد را دو حصه کردند واز نیاز بیك درین
سرحد آثار مردانکی بظهور آمده آخر در هنکام توجه امیرخان بعزم محاربهٔ لله
پاشا وشکست لشکر امیرخان در شیروان در کنار رودخانه قنع در آب

کر غریق بحر فنا شد اویس بیك المشهور بقلیج بیك سابقا اشعاری
بدان رفت که اویس بیك را والده اش از بیم آنکه یادکار بیك بواسطهٔ
طمع امارت پازوکی قصد حیات او کند از امارت خلع کرده بقزوین
آورد شاه طهماسب قرب بیست سال اورا در سلك قورجبان عظام
منخرط کردانیده در قزوین نشو ونما یافت بقدر بکسب قابلیت
و زباندانی وادراك سخن کوشیده بین الاقران ممتاز شد وجون نیاز بیک
بواسطهٔ قباحت ز امارت معزول شد امارت پازوکی والکای الشکرد
بدو ارزانی شده جند سال در الشکرد کما ینبغی از عهده امارت
وضبط وصیانت پازوکی بیرون آمده قاعدهٔ رفض والحاد که در میانهٔ
آن قوم راسخ کشته بود بر طرف ساخته شعایر اسلام ظاهر کردانید
حسب الامکان در رواج شریعت غرا ورونق ملت بیضا سعی بلیغ نمود
بعد از شاه طهماسب که نقض در عهد ومیثاق پادشاهان شده الشکرد
حکم اوّل پیدا کرده از بایرات قدیم جون دیار لوط وعاد شد احشامات
والوسات آنجا بمضمون کانهم حمرٌ مستنفرة فرت من قسورة باطراف وجوانب
پراکنده شده آثار خرابی بظهور آمد امارت پازوکی بحسن تدبیر امیرخان
دو حصه شده مواجب قلیج بیك را از حوالی نخجوان تعیین کرده با تقماق خان
در جخر سعد بسر می برد وازو در آن حدود انواع خدمات مبروره بحیز
ظهور رسید ودر تاریخ سنه ثلث وتسعین وتسعمایه که عثمان پاشا متوجه تسخیر
تبریز شد در روزی که اوردوی کیهان بوی اسلام در سر حرامی بلاغی

نزول اجلال فرمود تقماق خان وعلی قلی خان فیج اوغلی واسی خان شاملو وسایر اعیان قزلباشیه در ابنه نام محل باسنان پاشا جیغال اوغلی که قراول وپیشرو عساکر نصرت مآثر (بود) دوچار یکدیکر کشته از طرفین تلاطم امواج بحر فنا سر بعیوق کشید در آن معارك قلیج بیك غریق دریای بلا شده قوجی بیك ولد شاه قلی بلیلان بنمانشی سر از تن او جدا کرده بنظر عثمان پاشا آورده بنوازشات خسروانه سرافراز شد وازو امام قلی بیك نام پسری مانده در اوایل ملازمت امراء قزلباشیه خصوصا ذو الفقار خان قرامانلوی حاکم اردبیل نموده آخر شاه عباس اورا بمنصب قورجیکری سرافراز کردانید وفرقهٔ ازیشان باتفاق امراء دنبلی از نخجوان باطاعت آستانه پادشاهی آمده امارت آن طایفه بابراهیم بیک اوقجی اوغلی نام شخصی (باناحیهٔ) از نواحی الشکرد از طرف فرهاد پاشای سردار تفویض کشته بعد از دو سال معزول شد

صحیفهٔ چهارم در ذکر حکام بدلیس که آبا واجداد مسود این اوراقند وآن مشتمل است در فاتحه وچهار سطر وذیلی

فاتحه در بیان شهر وقلعه بدلیس که بانی او کیست وباعث عمارت آن چیست نظم بکو ای سخن کیمیای تو چیست * عمار ترا کیمیا ساز کیست * که چندین نکار از تو برساختند * هنوز از تو حرفی نبرداختند * اکر خانه سوزی قرارت کجاست * ور از در درآیی دیارت کجاست * زما سر بر آری وبا ما نهٔ * نمایی بما نقش وپیدا نهٔ * ندانم چه مرغی باین نیکویی *

زما یادکاری که مانی توبی * بر رای جهان آرای معماران بلاد وامصار
وضمیر منیر مشکل کشای مهندسان قلاع وحصار در پرده اختفا واستتار
نماند که چون استنباط غرایب حالات معمورهٔ عالم واستخراج نوادر اتفاقات
معظم بنی آدم که فی الجمله از تدوین فن سیر وعلت اصحاب خبرت
وارباب خبر انهاست همه کس را بسهولت میسر نه چه بعد از طی کتب
متداوله این قضیه ملحوظ میکردد که بدلیس از آثار اسکندر رومیست
ودر بعضی نسخ ترکی وفارسی املای آنجا را بتا هم نوشته اند اما غلط است
چراکه بقول ارباب خبر وبروایت اشهر بدلیس نام یکی از غلامان
اسکندر است که بانی قلعه وبلده بود ومع هذا صاحب لغت قاموس
آورده که بدلیس جایی را کویند که آب وهوای خوب داشته باشد وبعضی
بلده بدلیس را داخل آذربیجان وبعضی تابع ولایت ارمن میدانند
اما باتفاق اکابر آفاق داخل اقلیم رابع است محصل کلام غرابت انجام
آنکه نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار مرقوم کلك بلاغت شعار کردانیده اند که در محل
وزمانی که اسکندر از بابل وعراق عرب بجانب روم نهضت فرمود کذرش
بر ساحل رود خانهٔ شط العرب افتاده در صدد آن شد که هر آبی که
از اطراف وجوانب داخل رود خانه میشد آنرا باستصواب حکما امتحان
نمایند که کدام یك در خفت وثقلت وخورش وکوارش بر دیکری فایق
می آید بدین طریق عبور ومرور نموده بآن محل میرسند که رود خانهٔ
بدلیس داخل میشود چون بسنك امتحان می آزمایند سبکتر می آید

وکفی از آن چون برداشته می آشامند بمذاق ایشان خوشکوارتر مینماید
بدین دستور کنار رود خانه که شارع عام است کرفته می آید تا بمقامی
میرسد که آب رود خانه کسور ورباط بیکدیکر ملحق میکردد چون این
هر دو آب را موازنه مینمایند آب رود خانه کسور بهتر از آب رود خانه
رباط بمذاق ایشان خوشکوار می آید همچنان کنار رود خانه کسور را کرفته
بالا میروند تا بسرچشمه که منبع رود خانهٔ کسور است میرسند نظم مصفا
چون دل خلوت نشینان * منور همچو چشم پاك بینان * رسیده قعر او
تا کاو وماهی * نموده همچو عینك از سیاهی * کیاهی کاندرو نشو ونما کرد *
بجای برك بیرون عینك آورد * زبیداد تموز وکرمی وی * پناه آورده
سویش حله دی * بحدی سرد کز بیم فسردن * نبارد عکس در وی
غوطه خوردن * کند کر زنکی آنجا کذاری * که شوید در وی از عارض
غباری * شود از کرد ظلمت آنچنان پاك * که بتوان دید در وی
عکس ادراك * آن کوه وچشمه سار وآن سبزه وکوهسار در نظر اسکندر
در غایت لطافت وصفا در می آید ومکانی ملاحظه میفرماید که در قرون
واد وار دیدهٔ روزکار چون آن محل ندیده بلکه کوش زمانه از افواه والسنه
مثل آن ترانه نشنیده در اطرافش سبزهای نوخاسته وصحنش بانواع
ریاحین وسنبل بیراسته جبالش مانند خضر سبزیوش درختانش خلعت
کوناکون بر دوش نظم هواش اعتدال از جان کرفته * نم از سرچشمه
حیوان کرفته * زمینهایش زآب ابر شسته * درو کلهای رنکارنك رسته *

بساطش در نقاب کل نهفته * کل ولاله است کاندر هم شکفته * کلش جون کلرخان پزوردهٔ ناز * نوای بلبلانش عشق پرداز * رسیده سبزهایش تا کمرکاه * درختانش زده بر سبزه خرکاه * اکر مرغی بشاخش آرمیدی * کشادی سایه اش بال وپریدی * القصه آب وهوای آن دیار موافق مزاج اسکندر افتاده چند روز بواسطهٔ استراحت رحل اقامت بر سرچشمهٔ مذکوره انداخت وبساط عیش وخرمی بکسترانید واز کف ساقیان سیمین ساق زهره جبین جامهای بلورین نوشید آوازه عیش وعشرت ونوای سرور وبهجت بدایرهٔ جرخ جنبری رسانیده وهمانا که اندك عارضه داشته که درمابین عوام الناس مشهور است ودر السنه وافواه مذکور است که استخوانی بدستور شاخ کاو در سر او پیدا شده که هرچند اطبای حاذق وحکمای مدقق در ازالهٔ آن سعی مشکور وجهد موفور نموده اند اثری بر آن مترتب نکشته وچند روز که در آن سرجشمه اقامت داشته آن مرض بکلی مندفع شده چنانچه اورا هیچ عارضهٔ دیکر نمانده والحال مکانی مسطح در سرچشمهٔ مزبوره هست که آنرا چشمه اسکندر می نامند ودر میانهٔ مردمان بدان مشهور است بنابر موافقت آب وهوای آنجا بخاطر اسکندر میرسد که شهر وقلعه بنا کند که قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن از آن باز کویند ببدلیس نام غلام خود میفرمایند که درینجا قلعه وشهری بنا نماید ودر متانت وحصانت بنوعی اقدام می باید کرد که اکر مثل من پادشاهی ارادهٔ تسخیر آن کند کمند مقصود بکنکرهٔ کاخش

نرسد بدلیس حسب الفرمان قضا جریان بتعمیر قلعه وعمارت حصار
مبادرت نموده قریب بدو فرسخی چشمه در مابین رود خانهٔ کسور ورباط
در موضعی که الحال جای قلعه وقصبهٔ بدلیس است بنا کرده باندك
فرصتی باتمام میرساند ودر محلی که اسکندر از سفر ایران عودت کرده
بدانجا میرسد بدلیس در قلعه وحصار را استوار کرده آماده جنك وجدال
ومستعد حرب وقتال شده کردن از طوق اطاعت وفرمان برداری
در کشیده اسکندر هرچند قاصد وپیغام فرستاده کوش اورا بکوهر نصایح
ودرر مواعظ کران بار کردانید اثری بر آن مترتب نکشته همچنان حلقه
بر در تمرد وعصیان زده اسکندر نیز مقید بمحاصرهٔ قلعه بدلیس نشده
بعفو واغماض در کذشت چون یک منزل در میانه مسافت واقع شد بدلیس
شمشیر وکفن در کردن انداخته کلید قلعه ومفتاح حصار برداشته توجه
بآستانه اسکندری نمود وزبان عجز وانکسار ولسان استکانت واعتذار
برین مقال کشود که پادشاه عالم تمرد وعصیان بنده باشاره عالیه شهریاری
صادر شد چراکه در محلی که بنده بیمقدار را بعمارت قلعه وحصار مامور
کردانیدند بلفظ کهر بار فرمودند که در متانت واستحکام قلعه بنوعی باید
نمود که مثل من پادشاهی را بسعی واقدام تسخیر آن میسر نشود بلکه
کمند تسخیر خواقین کردون سریر وسلاطین جهانکیر بر کنکرهٔ
کاخش نرسد وطایر عقل دوربین روشن دلان صافی ضمیر بشهپر احساس
پیرامون شرفات اساسش نتواند کردید بنابرین فرمان واجب الاطاعه

بکستاخی جرات نموده ام وکمیت قباحت در میدان وقاحت دوانیده اکنون بهر عقوبت که پادشاه عالم پناه روا دارد مستوجبم اسکندر را ادای بدلیس خوش آمده نام بلده وقلعه را بنام او موسوم ساخت حکومت ودارایی آنجا را بطریق تملیک بدو ارزانی داشته کلاه کوشهٔ قدر ومنزلتش را باوج آفتاب رسانید وچون هیات مجموعی قلعهٔ بدلیس مثلث افتاده بواسطهٔ آن دایم الاوقات از اضطراب وانقلاب خالی نیست واز ثقات روات مرویست که در ازمنهٔ سابقه مار بسیار در قلعه پیدا شده سکان ومتوطنان آنجارا از کثرت حیه تعیش بدشواری بوده آخر الامر حکما در درکاه قلعه طلسمی تعبیه نموده اند که مار کمتر کشته مزاحم مردمان نمیشود والحال بشکل آدمی که مار در دست دارد از سنك تراشیده در روی دیوار نمایانست وبطلسم درکاه اشتهار دارد وقصهٔ بدلیس دربندیست در مابین آذربیجان ودیار بکر وربیعه وارمن که اکر حاجیان ترکستان وهندوستان از ایران وعراق وخراسان بزیارت حرمین الشرفین زادهما الله تعالی تشریفا وتعظیما توجه فرمایند واکر سیاحان جده وزنکبار وتاجران خطا وختن وروس وسقلاب وبلغار وسوداکران عرب وعجم وروندکان اکثر عالم تردد نمایند مادامی که از سنك سوراخ بدلیس مرور وعبور نکنند میسر نیست واین سنك سوراخ در یکفرسخی بدلیس بطرف جنوبی واقع شده ونفس الامر آییست که چون از زمین بر می آید بمرور دهور سنك میکردد که مرتبه

مرتبه بمثابه سدی شده که مترددین از آنجا بدشواری عبور می نموده اند
خاتون خیره که در آن عصر بوده مسجدی ویك طاق پل عظیم در نفس
بدلیس ساخته که به پل ومسجد خاتون مشهور است آن سنك را سوراخ
کرده بالفعل کاروان ومردمان بسهولت میکذرند مکان شریفست وقدمکاه
رجال الله مردمان خوب از مشایخ واهل الله بدانجا مبرسند وواقدی
از نوفل بن عبد الله روایت میکند که در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
عیاض بن غنم بتاریخ سنه سبع وعشرین من الهجرة بفتح دیار بکر وارمن
مامور کشته در آن حین حاکم اخلاط یوسطینوس نام کافری وحاکم بدلیس
سروند بن یونس بطارقه وملك موش وصاصون سناسر نام کافری بود
پیشوا ومقتدای ایشان یوسطینوس حاکم اخلاط بود طارون نام دختر
خود را ولی عهد خود ساخته بود در فتوح البلاد می آورد که بدر را اراده
چنان بود که دختر را بعقد نکاح ابن عم خود بغوز بن سروند حاکم بدلیس
در آورد دختر بجانب موس بن سناسر که او جوانی بود بحلیه حسن
وجمال پیراسته وبزیور ملاحت وسماحت آراسته میل تمام داشت در محلی
که حکام کفار فرزندان خود را بمعاونت مریم بن داراب والی آمد
فرستادند طارون نیز از نیابت پدر بدان سفر مامور شد جون بموش
بن سناسر ملاقات اتفاق افتاد بیکبارکی عنان اختیار از قبضه اقتدار
او ببرون رفته در خفیه بموش سخن یکی کرده از لشکرکاه فرار نمود
وبخدمت عیاض بن غنم رفته بشرف اسلام در آمده طارون را بعقد نکاح

موش در آوردند آخر طارون با اصحاب عیاض مقدمه ساخته فرار کرده
بنزد پدر آمد که موش مرا بزور مسلمان ساخته بود باز بدین خود
مراجعت کردم تا فرصت یافته پدر را بقتل آورده اخلاط را بصلح تسلیم
لشکر اسلام کرد وسروند حاکم بدلیس نیز بوسیلهٔ یوقنا صد هزار دینار
وهزار طوب اقمشه ودیبای افرنج وپانصد اسب تازی وصد شهری تقبل
نموده بعیاض صلح کرد ومتوطنان بلده اکثر ارامنه اند واسلامیه آنجا
بمذهب حضرت امام شافعی رضی الله عنه عمل میکنند مگر معدودی
چند که در ایام تسلط اتراك آبا واجداد ایشان متابعت آن قوم کرده
مذهب امام اعظم ابو حنیفه دارند ومردم ولایت عموما شافعی مذهب اند
بالتمام بطاعات وعبادات راغب ومایل اند وجمله مردم شجیع وکریم
وسخی طبعند مسافردوست ومهمان پرست واقع شده اند ودر هر قریه
از قرای اسلامیه که دو سه خانه باشند مسجدی ساخته امام ومؤذن
نگاه داشته نماز بجماعت میگذارند در ادای فرایض وسنن همواره شعایر
اسلام مرعی داشته همیشه مردمان قابل وفاضل در آن بلده طیبه نشو ونما
یافته اند از آنجمله مولاء اعظم قدوه نحاریر عالم حاوی کمالات نفسانی
مولانا عبد الرحیم بدلیسی که مرد دانشمند بوده حاشیه در کمال
لطافت ودقت بر مطالع نوشته در منطق ومعانی ازو مصنفات مشهور
بین الفضلا معروف است ومولانا محمد برقلعی که در علم فقه وحدیث
سرآمد فضلا وعلما ومقبول فقها است درعلم نحو بر خبیصی وبر هندی

حاشیه بنام امیر شرف حاکم بدلیس نوشته منظور خاص وعام است
در بدلیس نشو ونما کرده وحضرت قطب المحققین وبرهان المدققین حافظ
اوضاع الشریعه قدوه ارباب الطریقه شیخ عمار یاسر که مرید شیخ
ابو نجیب الدین سهروردی است وپیر شیخ نجم الدین کبرا قدس الله تعالی
ارواحهم از بدلیس است وجناب فضایل مآبی عرفان شعاری مولانا
حسام الدین بدلیسی نیز عالم عامل بوده وانتساب وی در تصوف بحضرت
شیخ عمار یاسر میرسد وبعد از ریاضت ومجاهدات که بمرتبه کمال رسیده
تفسیری در تصوف نوشته ومولانا ادریس حکیم ولد مولانا حسام الدین است
که مدتها منصب انشاء سلاطین آق قوینلو بدو متعلق بوده وآخر بندیمی
مجلس سلطان سلیم خان سرافراز کشته در فتح مصر در رکاب نصرت
انتساب سلطان بوده در آنجا قصاید غرا در مدح سلطان کفته واین
ابیات را در یکی از قصاید خود درج کرده اظهار شکایت میکند نظم کساد
نقد من از جهل تا بکی رایج * جو صاف وناسره فضل را تویی معیار *
زمصر جامع فضلم نشد جوی حاصل * کهر کشیده بخروار جاهلان خروار *
مکر که مصر شده بر فقیر ارض حرام * که یک حلال نشایم که برکنم
زاشجار * کرفتم آنکه ندارم برت حق خدمت * زبهر تو بود این هجرتم
زیار ودیار * بروم وشام وبکرد ودیار بکر مراست * جو بنده زار وپریشان
کروه اهل تبار * باهل جاه اکر عرضه دهم بر شاه * بخود به پیچد
وفی الحال طی کند طومار * جو هست درکهت ای شاه مصر مجمع فضل *

سزد که جامع علمی کنی باستشهار * به بین زعقلی ونقلی وبا فنون ادب *
زفقه وطب وریاضی ریاض هر اشجار * بر آسمان علوم آنکه هست معراجش *
چکونه رفعت ادریس را کند انکار * وتاریخ فارسی در آثار واحوال سلاطین
عثمانی نوشته وقانون ایشانرا در آنجا درج کرده والحق که در آن نسخه
داد فصاحت وبلاغت داده توان کفت که در سلاست وروانی اورا
نظیری نیست جون مبنی بر احوال هشت نفر از سلاطین است موسوم
بهشت بهشت کردانیده وقریب بهشتاد هزار بیت است ودر محلی که
شاه اسمعیل خروج کرده مذهب روافض را رواج داد مولانا ادریس
تاریخ آنرا مذهب ناحق یافت وجون این قصه مسموع شاه شد مولانا
کمال الدین طبیب شیرازی را که مصاحب وندیم مجلس خاص بود فرمود
که بمولانا مکتوب بنویس وسؤال نمای که این تاریخ را او کفته است
یا نه مولانا بامتثال امر مبادرت نموده مکتوبی مشتمل بر انواع لطایف
وظرایف بمولانا ادریس نوشته ارسال نموده مولانا جون بر مضمون مکتوب
اطلاع می یابد انکار نکرده میکوید که بلی من یافته ام اما ترکیب
عربیست مذهبنا حق کفته ام شاه اسمعیل را اداء مولانا خوش آمده حکم
همایون بجهت طلب مولانا وترغیب ملازمت خود کرده مولانا از آن
ابا کرده واین قصیده که جند بیت ازو ایراد میشود در معذرت کفته
بخدمت شاه فرستاده نظم مرا میدان ابا عن جد غلام خاندان خود *
که جدم خادم جدت براه قدس چاکر شد * زتلمیذان جد ثانی شاه است

والد هم * که علم ظاهر از وی دین وباطن زو منور شد * طریق بندگی
خاص من با شاه حیدر هم * زحسن اختلاط بنده همچون شیر وشکر شد *
زحسن اتفاق است این که در آیات فرقانی * بهرجا نام اسمعیل نام بنده
همبر شد * وابو الفضل افندی ولد او که بزیور فضیلت آراسته بود
در زمان سلطان سلیمان مکان بدفترداری روم ایلی سرافراز کشته
مدتی در آن مهم اوقات صرف کرده اتفاقا دو پسر قابل داشت بنوعی
که هرکز ازین قضیه واقع نشده از غلطه در کشتی نشسته بجانب
استنبول میروته که بیکبار باد نومیدی برخاسته وتلاطم دریای محنت قرین
حال فرزندان آن دولتمند کشته سفینهٔ عمر آن شوربختان در کرداب
بلا غریق کردید وفلك امید آن نامرادان را بساحل کمال نرسیده زورق
حیات ایشان در بحر ممات ناپدید شده در شکم نهنك فنا جنان ناچیز
ومستهلك کشتند که هرکز ازیشان (خبری واثری) بناحیت بقا نرسید
نظم کشتی هرکس که شد غرق بطوفان او * پنجه عکس اندر آب دست
شناور شکست * وابو الفضل افندی بعد از سوزش آتش فراق فرزندان
رشته طول حساب در دفتر امل پیچیده مستوفی دیوان کل شئ هالك
الا وجهه برات حیاتش را بر شهرستان له الحکم والیه ترجعون نوشت
وقابض ارواح طومار روزنامچه عمرش را در نوردید واز مولانا ابو الفضل
افندی اولاد ذکور نمانده منقطع النسل شد وشیخ ابو طاهر الکردی که
مولانا نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن جامی ذکر او در نفحات کرده

از بدلیس است ومزار فایض الانوارش در جانب غربی بدلیس در محله
کسور واقع شده وشکری شاعر که مدتی خدمت امراء ترکمان وملازمت
شرف خان حاکم آنجا مینموده وآخر در سلك ندماء مجلس سلطان سلیم خان
منخرط کشته لطیفی رومی اسم اورا در تذکرة الشعرای ترکی می آورد
ووقایع زمان اورا بنظم آورده سلیم نامه نام نهاده الحق داد شاعری
داده از قصبهٔ بدلیس است غرض که همواره بلدهٔ بدلیس مجمع فضلا وعلما
ومقر دانشمندان ومستعدان بوده وجناب فضیلت شعاری مولانا موسی
که الحال تدریس مدرسه شکریه بدو متعلق است از مولانا شاه حسین
جد خود که عمر طبیعی یافته صد وبیست مرحله از مراحل زندکانی طی
کرده بود بمسود اوراق نقل نمود که بهرام بیک ذو القدر را که از نیابت
شاه اسمعیل بحفظ وحراست عدلجواز وارجیش وبارکیری مامور کردانیده
بودند با کماشتکان شرف خان که در اخلاط وآنحدود میبودند منازعه
ومجادله اتفاق افتاد شرف خان شیخ امیر بلباسی را بدفع او فرستاده
موازی پانصد نفر از طلبه ودانشمندان بدلیس به نیت غزا وجهاد
تیر وکمان برداشته همراه شیخ امیر متوجه ارجیش شدند وآب وهوای
آن بلده باتفاق جمهور از حیز وصف بیرونست ولطافت ونزاهت باغات
وعماراتش از نهایت تعریف افزون چنانچه شیخ الاسلامی افضل الانامی
مولانا عبد الخلاق که ولد شیخ حسن خیزانیست واو خلیفهٔ شیخ عبد الله
البدخشانی (است) مزار بر انوار ایشان در قرب کوك مبدانست ومکان

ستجابت دعاست وسلسله ایشان در تصوف بشیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس الله سرّه العزیز منتهی میشود واین چند بیت در تعریف آب
وهوا ولطافت بلدهٔ بدلیس از نتایج طبع کهربار وافکار درربار اوست
نظم وه چه بدلیس که شرمنده وخجلت زده اند * آب خضر ونفس عیسی اش
از آب وهوا * چه مقامیست که از نزهت وپاکیزه‌کیش * شده از روی
زمیں باغ ارم ناپیدا * چه دیاریست که از طیب وی آهو چو شنید *
خواست صحرای ختن را کند آن لحظه رها * تا در آن کوی کند نافه
مشکین را عرض * کفت باد سحرش کین چه خیالیست خطا * مشك
چین آمده خاك سر آن کو یکسر * مرو آنجا که متاع تو بود خاك بها *
چه زمین است که از صفوت خاك خوش او * از کلستان جنان آمده
عمریست صبا * تا غباری برد از ساحت پاکش سوی خلد * که کند
غالیه انکیزی جعد حورا * لیک هرچند که سرکشته در آن کو کردید *
بغباری نشدش دست رس از عین صفا * در زمستان اکرچه از کثرت
برف واشتداد سرما ودمه چند ماه در آنجا مردمان عذاب دارند اما
با وجود این هوایش چندان برودت ندارد که مردم متاذی شوند واهالی
آنجا از مفلس وغنی غریب وشهری هیمه جوب میسوزانند وحمل استری
هیمهٔ خشك بیکدرم نقره که دوازده اقچه عثمانیست میفروشند در حمامات
آنجا نیز هیمهٔ چوب میسوزانند وبعضی اوقات در عین زمستان از کثرت
برف طریق عبور ومرور بر آینده ورونده منسد میکردد از قدیم الایام

سلاطین معدلت کزین وخواقین حشمت آیین بواسطهٔ محافظه طرق کفره
واسلامیه آن بلده را از جمیع تکالیف عرفیه وشرعیه معاف ومسلم داشته اند
امثله واحکام شرعیه واوامر وفرامین مطاعه موکد بلعنت نامه داده حکام
آنجا بقاع خیر از مساجد ومدارس وخوانق وحظایر وحمامات وقنطرات
بسیار ساخته اند چنانچه بیست ویک پل از سنک تراشیده در میانهٔ
شهر موجود است مردمان بر آنجا تردد میکنند وشانزده محله وهشت حمام
دارد وچهار جامع بزرك است یکی از قدیم الایام کلیسای ارامنه بوده
در حینی که لشکر اسلام را فتح شهر میسر شد آنرا مسجد نموده اند وبقزل
مسجد مشهور است ویکی دیکر از بناهای سلاجقه است که تاریخ آنرا
بخط کوفی نوشته اند وبجامع کهنه اشتهار دارد وجامع دیکر امیر شمس الدین
والی آنجا مع زاویهٔ در جنب کوك میدان بنا کرده که مسمی بشمسیه است
وچهارم جامع شرفیه است که شرف خان جد فقیر با مدرسه وزاویه در محله
ماردین بنا کرده بشرفیه موسوم کردانیده درین جوامع امامان ومؤذنان
منصوبند وهرکدام بمبلغ خطیر موظف اند ومعلوم نبست که از زمان
ظهور اسلام تا این وقت هرکز جمعه وجماعت در آنجا فوت شده باشد
وپنج باب مدرسه که خطیبیه وحاجی بکیه وشکریه وادریسیه واخلاصیه
که از احداث فقیر است که در تاریخ سنه تسع وتسعین وتسعمایه در جنب
زاویه شمسیه باتمام رسیده بالفعل مملو از طلاب است تدریس مدارس
بمدرسان فضیلت شعار بلاغت دثار مفوض از آنجمله تدریس مدرسهٔ

شرفیه بمولانا خضر ببی که در اصول وفروع فقه شافعی وعلم تفسیر وحدیث
بی نظیر است ومقرر است که هرکس نزد او چیزی خواند بمرتبهٔ کمال
رسید ومدرسه اخلاصیه بجناب شمس الدین مولانا محمد شرانشی متعلق است
(که) در مابین علمای کردستان بعلو فطرت وسمو منزلت مشهور است
ودر علم تفسیر وهیات ومنطق وکلام مهارت تمام دارد وتدریس مدرسه
حاجی بکیه بمولانا محمد زرقی صوفی مفوض است که در فقاهت وتقوی
ودیانت وراستی ودرستی او کم است ومدرسهٔ ادریسیه را مولانا عبد الله
المشهور برشك یعنی ملای سیاه متصرف است وبیک طریق از آستانه
مشروط بخود کرده برات تأیید در دست دارد او نیز در فنون فضایل
سرآمد فن خود است دکر مردمان فاضل وقابل از اهل صناع ومحترفه
قریب بهشتصد دکاکین هست وبقاع خیر در آن بلده بسیار است
علی الخصوص معمار معدلت موفق الخیرات والمبرات مستجمع الحسنات
والصدقات ملاذ ارباب الطبل والعلم ومعاذ اصحاب الفضل والعلم مؤتمن
الدولة السلطانی ومعتمد الحضرة الخاقانی خسرو پاشای میرمیران
وان علیه الرحمة والغفران یك جفت حمام از سنك رخام ودو درب خان
وموازی صد باب دکان دورویه ودو دباغ خانه وغیره مستغلات دیکر
ساخته که انتفاع کلی از آن متصور است جمیع آنهارا وقف زاویه رهوا
نموده واز آثار عمارات او صفای بسیار در بلده بدلیس پیدا شده وفضیلت
شعاری بلاغت دثاری حاوی کمالات نفسانی محمد جان افندی که

در اصل از قضات واکابرزاده‌کان آنجاست واباعن جد متعهد مناصب
بلند ومتقلد مراتب ارجمند بوده تاریخ بنای عمارت اورا بنای خسروانه
یافته وقطع نظر از احداث عمارت خیرات مرتکب دو امر عظیم شده
وباندك فرصتی باتمام رسانید چنانچه عالمیان را مقبول ومستحسن افتاده
اوّل بنای عمارت رهوا که در مابین قریهٔ تاتوان وشهر بدلیس واقع
شده وآن مشتمل است بر دو باب کاروان سرای وسیع ویك درب
زاویه رفیع ویك باب حمام باصفا ویک مسجد روح افزا وده باب
دکاکین محترفه وتخمینا از دوازده هزار ذراع مسافت جشمه آب بدانجا
آورده وآثار آبادانی وعلامات معموری ظاهر کردانیده وموازی سی
خانه وار از کفره واسلامیه در آنجا آورده وآن محال واراضی که از مرحمت
پادشاه مغفور سلطان مرادخان بطریق ملکیت بخسرو پاشا عنایت شده
وقف آنجا کرده بجهت آینده وروندهٔ شوربا ونان وچراغ تعیین کرده از امرا
واعیان ترك وتاجیك عرب وعجم بندهٔ وآزاد شهری وغریب هرکس که
شب در آنجا مهمان میکردد فراخور حال او رعایت میکنند ونفس الامر
محلیست که باوجود آنکه در مابین شهر وتاتوان قرایای چند وکاروان
سرایهای متعدد هست اما بواسطهٔ کثرت برف وشدت سرما که اعیان
بدلیس یکسال هر دفعه که برف باریدهٔ اندازه نموده اند تمامی زمستان
شصت وجب بوده است غرض که هر زمستان تاموازی جند نفر از تجار
ومترددین در معرض تلف می آمد وسلاطین وحکام کرام بتخصیص آبا واجداد

عظام این مستهام چند دفعه ارادهٔ عمارت آنجا کرده بلکه اساس متعدد
نهاده اند که بالفعل دیوار وجدار او زیاده از قد آدم نمایان وپیداست اما
بواسطهٔ انقلاب زمان وآشوب دوران ناتمام مانده ع تاکرا بخت تاکرا
روزی * والحال از بیست سال متجاوز است که از برکت آثار پاشای
مغفور متنفسی در رهوا ضایع نشده آینده ورونده از حجاج وزوار وتجار
برفاهیت وسلامت تردد می کنند وثانیا در بلدهٔ وان جامع رفیع ومدرسه
ومکان مدفن وزاویه درغایت صفا بنا کرده باتمام رسانیده وحافظان خوش الحان
وخطیب ومؤذن متقی وقرات دان شیرین لهجه نغمه سرا ومجاوران مؤدب
نغز ادا در آنجا نصب کرده بجهت هریکی فراخور استعداد وظیفهٔ تعیین
کرده بعد از ادای صلوة خمسه از برای ترویح روح پر فتوحش قیام واقدام
نموده بقرات فاتحه فایحه مشغولند ودر لیالی جمعه ودوشنبه ختمات کلام
قدیم می کنند بلا دغدغه ثواب آن بروح پر فتوح آن بزرکوار واصل
میکردد وثالثا هادی ودلیل راه مسود اوراق کشته با جمعی کثیر از عشیرت
روزکی که مدتی سرکشته تیه ضلالت وغریق بحر ندامت شده بودند وقریب
چهل وچهار سال از جفای اغیار ترك یار ودیار وملك وعقار کرده بدیار
قزلباشیه افتاده وبشنیدن سخنان هرزه ادانی ولیام ایشان کرفتار کشته
بجد وجهد تمام از خارستان اغیار بکلزار بیخار اسلام ووطن مألوف
ومسکن معروف آبا واجداد کرام این مستهام رسانید محصل کلام غرایب
انجام آنکه در محلی که پادشاه مرحوم مغفور فقیر را از حکومت نخجوان

دلالت دیار اسلام ووعده ایالت اوجاق موروثی کرد بواسطه خسرو پاشا
بود در آن وادی آنقدار سعی واهتمام که ازو بظهور آمد فوقش بیتصور
تاموازی هزار نفس از مرد وزن پیر وبرنا که سالها از حضرت باری
عز اسمه دیار اسلام را طلب وآرزو مینمودند همراه فقیر بدان دولت
عظمی وسعادت کبری مشرف شدند والحمد لله علی ذلك ودیگر شهر
بدلیس را بغایت اطراف ونواحی خوب هست از آنجمله ناحیه اخلاط است
که نفس شهر آن قدیم البناست ودر بعضی اوقات دار الملك پادشاهان
ارمن بوده در زمان نوشیروان ایالت آنجا بعمش جاماسب تعلق
میداشت وهوای اخلاط در غایت لطافت است وباغستان بسیار ومیوه های
آبدار از هر قسم دارد وبتخصیص قیسی وسیب درکمال نزاکت میشود
ویحتمل که یکدانه سیب در وزن صد درم بیشتر باشد واقسام سیب
وامرود دارد وسیب اخلاط در ولایت ارمن وآذربیجان مشهور است
وآثار بقاع خیر در آنجا از مساجد ومدارس وحظایر وخوانق موفور
وهمواره ظهور اولیا وعلما ومشایخست از آن جمله سید حسین اخلاطی
که در علوم ظاهری وباطنی سرآمد علمای عصر بوده در جفر جامع
از مشاهیر دهر است بواسطهٔ انقلاب دوران وفترات لشکر قیامت اثر
چنگیز خان که در ایران وتوران واقع شد از روی علم جفر دانسته
قبل از ظهور فتن وآشوب محن با موازی دوازده هزار خانه وار از مریدان
ومعتقدان از اقوام ومحبان خود ترك اوطان کرده بجانب مصر رفت

وتا هنكام رحلت از عالم سيادت پناهى در آنجا بسر مى بود ومزار فايض
الانوارش در آنجاست والحال در مصر محله ايست كه موسوم است بمحله
اخلاطيان وديكر از جمله فضلاى آنجا مولانا محيى الدين اخلاطيست كه
در علم رياضى وهيات ذو فنون زمان خود بوده وچون نصير الدين محمد
طوسى حسب الاشاره هلاكوخان در مراغه تبريز شروع در بستن رصد
ونوشتن زيج كرد مولانا را از اخلاط آورده باتفاق او ومؤيد الدين عروضى
ونجم الدين دبيران قزوينى آن كار را باتمام رسانيدند اما شهر اخلاط
بواسطه بعضى فترات كه در زمان ظهور اسلام در آنجا واقع شد منهدم
كشت اولا در شهور سنه ست وعشرين وستمايه سلطان جلال الدين
خوارزمشاه بدانجا آمده بقهر وغلبه از سلاجقه كرفته قتل بسيار كرد
وبعد از آن لشكر مغول آمده ازو كرفته خرابى از حد بيرون نمودند
ودر سنه اربع واربعين وستمايه زلزله عظيم واقع شده اكثر عمارات آنجا
خراب كشت ودر سنه خمس وخمسين وتسعمايه شاه طهماسب در قلب
زمستان قلعه اخلاط را محاصره كرده از كماشتكان سلطان سليمان خان
مستخلص كردانيده بتخريب قلعه فرمان داده در يك ساعت بخاك تيره
برابر ساختند وبعد از آن سلطان سليمان خان غازى قلعه وشهر قديمى را
بر طرف نموده قلعه وحصار جديد در كنار درياچه بنا كرد بدين سبب
بالكليه شهر قديم ويران كشته قصبه جديد نيز چندان معمور نشد
نظم جهان رباط خرابست در كذركه سيل * كمان مبر كه بيك مشت

کل شود معمور * وبالفعل هر محل که از اراضی شهر قدیم میکاوند آثار عمارت از سرای وخان وحمام با سنکهای تراشیده ورخام مصنع بیرون می آید وناحیه دیکر بدلیس موش است وآن بلدهٔ قدیم البناست واثر قلعه وحصار قدیم او پیداست ودر زمان تصرف آبا واجداد فقیر مستهام قلعه موش را مقدار یك فرسخ بطرف جنوبی شهر بر بالای کوه ساخته مدتها معمور بود در ثانی الحال سلطان غازی آن قلعه را ویران کرده نصف قلعه قدیمی که در جانب غربی بلده در بالای تلی واقع شده عمارت کرده است وتا موازی پنجاه نفر از مستحفظان با کتوال وتوبچی وسایر ما یحتاج قلعه تعیین فرمودند وموش در اصطلاح ارامنه دمان را میکویند واز کثرت دمان اشجار مثمره در آنجا کمتر است اما در اطراف بلده باغات انکور دارد در بالای کوه پشته نشانده اند که رز را از سر زمین بر نمی دارند اکر رز را بر صوب اندازند ویا در جای هموارى نشانند بار نمیدهد وغلات بسیار وارزن بیشمار در آنجا حاصل میشود صحرای خوب وعلف زار مرغوب دارد رعایای آنجا کاو وکاومیش وکوسفند بسیار نکاه می دارند چنانچه هر جفت کاو که عبارت از کوتانست بیست وچهار کاو وکاومیش می بندند وصحرای موش بین الاتراك بموش اواسی اشتهار دارد تخمینا ده دوازده فرسخ در طول چهار وپنج فرسخ در عرض زمین مسطح وهموار پر کل ورياحين واطراف آن کوهستان پر بیشه سبز وخرم همیشه ییلاقات پر برف

وچشمه سارهای سرد ورودخانهای فراوان در آنجا میباشد چنانچه آب فرات از جانب شمالی آن صحرا آمده ثلث آنرا قطع میکند وبطرف جنوبی میرود رودخانه معروف بقره صو از جبل نمرود از جانب شرق می آید واز حدود وسط صحرا جریان کرده داخل آب فرات میشود در کوهستان او بازهای سفید اعلی بی نظیر میکیرند واقسام شکار مرغ وماهی در آن صحرای بهشت آیین ومرغزار فردوس قرین پیدا می شود نظم بهشتی شده بیشه پیرامنش * دیکر کوثری بسته در دامنش * کراینده بویش باسودکی * فرو شسته از خاکش آلودکی * همه ساله ریحان آن سبز شاخ * همیشه درو ناز ونعمت فراخ * علفکاه مرغان این کشور اوست * اکر شیرمرغت بباید دروست * زمینش باب زر آغشته اند * تو کویی درو زعفران کشته اند * قرایای ارامنه قریب بصد خانه‌وار در آن مرغزار پهلوی یکدیکر افتاده دامنه کوه از اطراف صحرا قرایای اسلامیه واقع شده وحقوق دیوانیش بقول حمد الله مستوفی در زمان سلاطین جنکیزیه شصت ونه هزار وپانصد دینار بوده در زمان سلطان غازی سلطان سلیمان خان که ولایت بدلیس را تحریر وبازدید کردند بغیر از قرایای اوقاف واملاك مع جزیه وخراج چهار هزار نفر کفره باسلوب جزیه قدیم که هر نفر از قرار هفتاد اقچه باشد یکهزار وپانصد هزار وسی وسه هزار وسیصد وبیست وچهار اقچه عثمانی میشود که هر دوازده عثمانی یك مثقال نقره خالص است وروایتست

که قبل از ظهور اسلام در زمان حکام ارامنه شخصی که حاکم موش بود
یکروز عرض لشکر خود را دید ششصد راس اسب الاجه در عسکر او
موجود بوده وهنوز تاسف میخورده که موش حاکم وصاحب با تدبیر ندارد
وناحیهٔ مشهور دکر بدلیس خنس است که ییلاقات وسیع دارد از آنجمله
یکی صو شهری وبیك کول ودیکری جبل شرف الدین است که الوسات
اکراد در زمان آبا واجداد محرر اوراق در آنجا ییلامیشی کرده منافع
بسیار از آن ممر حاصل میشد ودو جشمه آب دیکر است در آنجا که
از یکی ملح سفید واز دیکری نمك احمر پیدا میشود وهر سال چهار
صد هزار (اقچه) عثمانی از آنجا پیدا میکردد ودر حقوق دیوانی امثال
موس است اکرچه رعایای ارامنه آنجا کمتر شده اند اما اکثر قریه
ومزرعه آنجا را باقطاع وصاحب تیمار داده اند وبالفعل موازی چهار صد
صاحب اقطاع در آنجا هست اسبان تازی نژاد در ناحیه خنس پیدا
میشود وسوای غله چیزی دکر در اراضی آنجا حاصل نمیکردد واز غرايبات
آنجا دریاچه ایست مشهور ببولانق که اطراف آن بر وجه تخمین یك فرسخ
بوده باشد وعلی الدوام آبش کل آلود است مایل بسرخی ورود خانه هم که
از آن دریاچه بیرون می آید بنوعی کل آلوده است که امکان صاف
شدن ندارد ودریاچه دکر در میانهٔ بولانق واخلاط واقع شده که آنرا
دریاچه نازك میخوانند آبش در غایت صافی وخوشکواری شفافست
ودر زمستان چنان یخ می بندد که کاروان جهار ماه بر بالای او تردد

میکننذ وقریب بتحویل حمل که یخ او میشکنذ صدای او نزدیك بسه فرسخ راه میرود وچون یخ بر طرف کشته در هوا اعتدال پیدا میشود ماهی بسیار از آن کول برود خانهای کوجك که از سیلاب داخل آنجا میشود بیرون می آینذ اهالی ولایت آمده هرکس قریب یکماه جندانکه مطلب ایشان است صید ماهی میکننذ جنانچه شخص واحد در یك شبانه روز جند خروار ماهی که اراده داشته باشد بسهولت میکیرد کوشت بغایت لذیذ دارد ودر بزرکی از نیمذراع زیاده است طرفه آنست که بیضه ماهی که در شکم اوست هرکس از انسان وحیوان بخورد حکم سم دارد جند نفر از مردمان در حضور فقیر اندکی ازو تناول کرده یك شبانه روز بیخود افتاده آخر تریاقات خورده بکثرت استفراغ خلاص شدند وجند عملداران دیوانی اراده کردند که ماهی آنرا اجاره والتزام نمایند بلکه در زمان فقیر اجاره کردند که مبلغی بدیوان عاید سازند اتفاقا در آن سنوات جیزی حاصل نشد وماهی بیرون نیامد وکوهی عظیم در مابین موش واخلاط در شمال بدلیس واقع شده که بکوه نمرود اشتهار دارد وزبان زدهٔ مردم جنان است که زمستان نمرود قشلاق در او جا میکرده وتابستان ییلاقاتش درین کوه می بوده ودر سر کوه قلعه وعمارت وسرایی بادشاهانه بنا کرده اکثر اوقات در آنجا بسر می برده جون غضب الهی متوجه نمرود شد سر کوه سرنکون کشته بنوعی بزمین فرو رفته که بجای قلعه وعمارت آب بر آمده است با وجود

آنکه کوه از زمین دو هزار ذراع مرتفع است وتخمینا هزار وپانصد ذراع
میان کوه بزمین فرو رفته کول آب عظیم پیدا شده که قطر آن پنج
هزار ذراع شرعی مسافه بلکه زیاده دارد واز کثرت سنکلاخ وبسیاری
بیشه ودرخت بغیر از دو سه راه مردمان تردد نمیتواند کرد وراه جاروا
منحصر بدو راهست وآب حوض بغایت صاف وسرد است واکر کنار
حوض را کاویدن میسر شود آب کرم بیرون می آید خاك کمتر دارد جمله
سنکلاخ است که پهلو به بهلو داده وجمله سنکهایش سنك سوداست
وبعضی را سنك سیاه که ترکان اورا دوه کوزی میخوانند مانند شان عسل
سوراخهای اورا بر کرده صلابت بیدا کرده وبعضی مانند سنك
سودا خفیف است واز جانب شمالی در پشت کوه مجاری آب جرم سیاه
کثیف مانند جرم آهن که از کورهٔ حدادان پیدا میشود در وزن وصلابت
از آهن سختتر وکرانتر است که از زمین جوشیده میل بجانب نشیب
کرده ظاهرا باعتقاد فقیر هر سال طریقه تزاید وتضاعف می پذیرد در ارتفاع
زیاده از سی کز ودر طول تخمینا پانصد وششصد ذراع از چند محل
متعدد بیرون آمده واکر کسی اراده نماید که پارچها که بر وزن یکمن
بوده باشد از هم جدا سازد مشقت بسیار می باید کشید القدرة
لله تعالی

سطر اوّل در بیان احوال عشیرت روزکی وسبب وجه تسمیه ایشان
بر ضمایر مهر مآثر فارسان میدان فصاحت وخواطر حقیقت مدائر

شهسواران عرصهٔ بلاغت مخفی وپوشیده نماند که روزکی لفظ دریست وبعضی املاء آنرا بجیم وشین هم نوشته اند اما روژکی در اصل عبارت از یکروز است وکی که در آخر لفظ روز واقع شده کاف ویای وحدت است مثل خواجکی وپردکی وامثال آن وبعضی از فصحای بلاغت انتما برانند که کاف ویا در فارسی برای تصغیر هم آمده است ومیتواند بود که املای جیم قاعده فصحاء عرب باشد که هرگاه ژا در لفظی دری باشد بجیم درج میکنند وشین بمقتضای طبع بلغای کردی باشد چه از ثقات روات منضبط است ودر سلك صحاح اخبار وآثار منخرط که عشیرت روژکی در یکروز از بیست وچهار قبیله اکراد در موضع طاب من اعمال ناحیهٔ خویت جمع کشته ومنقسم بدو فرقه شده دوازده فرق اورا بلباسی ودوازده کروه ایشانرا قوالیسی خوانده اند وبلبیس وقوالیس دو قریه ایست از قرایای ولایت حکاری وبروایتی نام دو عشیرتست از طوایف بابان محصل کلام جون اول در طاب جمع شده اند واراضی آنجا را در میانه خود قطعه قطعه قسمت نموده یکدل ویکجهت ویکزبان کشته از برای خود حاکمی نصب کرده شروع در تسخیر ولایت کرده اند ومشهور است که هرکس در قریه طاب حصه از آن مقسومه ندارد روزکی الاصل نیست بعد از آنکه سر در ربقه اطاعت حاکم خود نهاده اند شروع در مملکت‌کیری نموده اند منقول است که در آن عصر حاکم بدلیس وحزو تاویت نام شخصی از حکام کرجستان بود روزکی ولایت

بدلیس وحزو را ازو مستخلص کردانیده وبروایتی بدلیس را از عشیرت
کردکی وحزو را از کرجی کرفته اند وبقول بعضی بدلیس را از عشیرت
ذوقیسی انتزاع نموده اند العهدة علی الراوی القصه چون ولایت بدلیس
وحزو را بید تصرف وقبضه تسخیر در آوردند ومدتی از ایام حکومت
متمادی شد شخصی که متصدی امر حکومت ومتکفل مهام امارت روزکی بود
فوت شده منقطع النسل کشت وعشیرت روژکی ازینجا یکی در یکدیکر
افتاده کردن باطاعت هم ننهادند ومضمون این ابیات مولانا هاتفی
بظهور رسید نظم بر آن مملکت زار باید کریست * که فریاد رس را
ندانند که کیست * کند قحبه مست در کعبه قی * اکر چوب
حاکم نباشد زبی * چون مدتی احوال ایشان بدین وتیره کذشت
روساء عشایر وقبایل درین باب با یکدیکر مشاوره نموده رایها بر آن
قرار کرفت که عز الدین وضیاء الدین نام دو برادر که از نسل سلاطین
اکاسره در شهر اخلاط توطن دارند ایشانرا از آنجا بمیانه خود آورده
هرکدام که لیاقت واستعداد حکومت داشته باشد بامارت ودارایی
نصب کرده عنان اختیار در قبضه اقتدار او بکذاریم تا کار وبار مملکت
ومهام ولایت رواج ورونق پیدا کرده متمردین را مجال تمرد وعصیان نباشد
صغیر وکبیر عشیرت باین معامله راضی کشته سرمویی تخلف نکنند
چند نفر از اعیان عشیرت بشهر اخلاط رفته شهزادکان را باعزاز واکرام
تمام از اخلاط برداشته ببدلیس آورده جماعتی عز الدین را در بدلیس

وفرقهٔ ضیاء الدین را در حزو بحکومت برداشته سر در ربقه الطاعت
ایشان نهاده رتق وفتق مهمات ملکی ومالی خود را در کف کفایت ایشان
کذاشته عنان اختیار مملکت را در قبضه اقتدار او نهاده میر عز الدین
نیز کما ینبغی از عهدهٔ دارایی بیرون آمده عشایر وقبایل واقوام را
امیدوار ومستمال کردانید ونفس الامر عشیرت روژکی در مابین
عشایر وقبایل کردستان بکثرت سخاوت وشجاعت وفرط مردانکی وغیرت
معروفند وبوفور ننك وناموس وبصفت راستی ودرستی ودیانت وامانت
موصوف هرکاه عقوبت وصعوبت بر سر حاکمان ایشان آمده دقیقهٔ
از دقایق خدمتکاری ووظیفهٔ از وظایف همراهی وجانسپاری نامرعی
نکذاشته هر وقت که ولایت بدلیس از تصرف ایشان بیرون رفته
وحاکمان آنجماعت برطرف کشته بحسن تدبیر ورای خود بی امداد
ومعاونت دیکران متوکل ومتوسل بعون الله کشته ولایت خود را بتصرف
در آورده اند ودر میانهٔ اکراد مشهور است که بعدد هر سنکی که
در دیوار قلعهٔ بدلیس نهاده اند سر عشیرت روژکی (بباد) رفته است وهرکاه
پادشاهان ذی شوکت را که ارادهٔ تسخیر کردستان شود مقرر است که
اول با حاکمان بدلیس وعشیرت روزکی مخاصمت نمایند وتا مادامی که
عشیرت روزکی مطیع ومنقاد نکردد سایر عشایر کردستان باطاعت
وانقیاد کردن نمی نهند ولهذا در حینی که سلطان غازی ولایت
بدلیس را از شمس الدین خان حاکم آنجا کرفت او از بیم غضب

سلطانی بولایت عجم رفت طایفه بایکی ومودکی وزیدانی وبلباسی
سه سال کردن باطاعت کماشتکان آل عثمان ننهادند حتی جمیع امراء
اکراد حسب الاشاره سلیمانی جون دیوان کوه قاف هجوم بر سر
این جماعت آورده ایشانرا رام نتوانستند کرد تا هنکامی که سلطان
سلیمان مکان مردم دره کیغندور وطوایف بایکی را بوساطت بهاء الدین
بیك حاکم حزو معاف ومسلم ننمود واولاد شیخ امیر بلباسی ابراهیم بیك
(وقاسم بیك) را امیدوار ومستمال نساخت بزور وغلبه تسخیر ولایت
بدلیس میسر نکشت واکثر اوقات امیرزادکان کردستان ببدلیس
می آیند واوقات بفراغت میکذرانند ومیرزادکان وآغا زادکان روزکی
بدر خانه امراء کردستان نمیروند وعشیرت روزکی در بلاد غربت بجفا
ومحنت کربت پای ثبات ووقار افشرده مردانه واستوار کرده صبر وتحمل
شعار خود ساخته بمراتب اعلی میرسند وباین اطوار بر سایر عشایر
کردستان امتیاز دارند واین طایفه منقسم به بیست وجهار شعبه اند
ازین جمله پنج شعبه که قیسانی وبایکی ومودکی وذوقیسی وزیدانی
بوده باشد عشیرت قدیمی ولایت بدلیس اند وپانزده (؟) دیکر بلباسی
وقوالیسی است بلباسی کله حیری وخربیلی وبالکی وخیارطی وکوری
وبریشی وسکری وکارسی وبیدوری وبلاکردی قوالیسی زردوزی
وانداکی وبرتانی وقوالیسی وکردکی وسهرودی وکاشاغی وخالدی
واستورکی وعزیزان

سطر دویم در بیان نسب حاکمان بدلیس که بکجا منتهی می شود بتواتر بصحت رسیده ودر بعضی نسخ تواریخ بنظر آمده که نسب حکام بدلیس بملوك اکاسره میرسد وبین الناس از اولاد انوشیروان اشتهار دارند اما اصح آنست که در زمان انوشیروان جاماسب بن فیروز که پنجم (؟) سلاطین کسریست بنیابت قباد بحکومت ودارایی ولایت ارمن وشیروان قیام مینمود وچون وفات یافت ازو نرسی وسرخاب وبهواط سه پسر ماند نرسی قایم مقام پدر کشته نوشیروان نیز در تربیت او کما ینبغی کوشیده یوما فیوما مراتب او طریق تزاید پذیرفته تا آنکه لشکر بکیلان کشید وآنجا را بقهر وغلبه مسخر کردانید ودختری از ملوك کیلان کرفته ازو پسری در وجود آمده موسوم بجیلانشاه کردانید (؟) وملوك رستمدار از اولاد اویند وسرخاب بحکومت شیروان مبادرت کرده سلسله نسب حاکمان شیروان بدو میرسد وبهواط در اخلاط توطن اختیار کرده باندك دخل قناعت نمود ودستور آبا واجداد خود در اتساع ملك نکوشید ونسب حکام بدلیس بدو منتهی میکردد وبا ملوك رستمدار وشیروان حکام بدلیس بنی عمانند ودر روایت صحیح امروز که تاریخ هجری در سلخ شهر ذی الحجه سنه خمس والفست هفت صد وشصت سال است که حکومت ودارایی بدلیس مع توابع ولواحق ومضافات وملحقات در تصرف حاکمان آنجاست مکر قریب یك صد وده سال که از دست ایشان ببرون رفته بتصرف مردم بیکانه در آمد وچهار طبقه از سلاطین که ید تصرف

در ولایت ایشان دراز کرده اند احوال هرکدام بعد ازین بتفصیل
در محل خود مذکور خواهد شد القصه چنانچه سابقا مرقوم رقم کلك غمزدا
کردید که عز الدین را در بدلیس وضیاء الدین را در حزو عشیرت
روزکی بحکومت برداشتند وچند وقت از حکومت ایشان مرور کرد
میل مردم بدلیس آنًا فآنًا بجانب ضیاء الدین زیاده میشد وبعز الدین
چندانکه محبت نمی نمودند چون ضیاء الدین ازین مقدمه واقف کردید
ومیل مردم بدلیس را نسبت بخود در درجه اعلی ومرتبه قصوی مشاهده
فرمود روزی از حزو باراده ملاقات برادر بجانب بدلیس آمد بعد از
شرف ملاقات برادران بساط عیش وعشرت کسترده داد نشاط دادند
ضیاء الدین آب وهوای بدلیس را موافق مزاج یافت مع هذا توجه
خاطر وضیع وشریف بلده بدلیس را بخود مایل وراغب دید میل حکومت
آنجا در دلش راسخ وجایکیر شد در خفیه زبان با مردم قلعه یکی
ساخته مقدمه کرد که در هنکام رفتن برادرم بمشایعت من از قلعه بیرون
خواهد آمد ومن تقریبی کرده باز بقلعه مراجعت خواهم کرد چون
ضیاء الدین از برادر رخصت انصراف حاصل کرده متوجه حزو شد
عز الدین تشییع موکب برادر نمود چون اندك مسافت از شهر واقع شد
ضیاء الدین با برادر کفت انکشتری من در قلعه مانده است وبغیر از من
کسی بر آن اطلاع ندارد که در کجاست اکر چنانچه لحظهٔ توقف فرمایند
تا من باستعجال بقلعه رفته خاتم خود را بدست آورم دور از اشفاق برادری

نیست عز الدین در همان مکان توقف نموده خودرا بصید وشکار مشغول
گردانید ضیاء الدین فرصت غنیمت دانسته خودرا بقلعه داخل... دررا استوار
کرده ببرادر پیغام فرستاد که توقع از مکارم اخلاق اخوی آنست که چند روز
ایشان در حزو ساکن شوند وبنده در بدلیس که آب وهوای اینجا
موافق مزاج فقیر افتاده توقف نماید عز الدین چون از این مقدمه واقف
گردید بر در قلعه آمده هرچند با برادر بی مروت مبالغه والحاح کرده
اثری بر آن مترتب نشده بالضرورة راه حزو وصاصون پیش گرفته
حکومت آن ولایت بدو قرار گرفت وحالا حکام حزو از نبایر واولاد اویند
که بعززان اشتهار دارند وحاکمان بدلیس از نتایج ضیاء الدین اند
که بدیادین مشهورند واسامی حکام بدلس که درکتب تواریخ مسطور است
وبنظر فقیر در آمده هجده نفر است ومدت حکومتشان از چهار صد
وپنجاه سال متجاوز است ودر آن دیار حکومت کرده ترك علاقه نکرده اند
واسم آن شخص که اتابك عماد الدین بن اتابك آقسنقر بدلیس را
ازو گرفته معلوم نشد در وقت تسوید این اوراق از کتب تواریخ که
در نظر بود ظاهر نشد واصح روایت آنست که بدلیس را قزل ارسلان
در زمانی که بآذربایجان وارمن استیلا یافته مسخر کرد وبعد از سلجوقیان
در اواخر زمان خوارزمیان که سلطان جلال الدین بن سلطان محمد
خوارزمشاه ببدلیس آمد حاکم وقت ملك اشرف بود وبعد ازو برادرش
ملك مجد الدین حکومت نمود وبعد ازو عز الدین وبعد ازو میر ابو بکر

وبعد ازو امیر شیخ شرف وبعد ازو امیر ضیاء الدین که معاصر
امیر تیمور کورکان بود وبا او ملاقات واقع شد واز زمان او تا حال که
حکومت بحسب ارب بمسود اوراق انتقال کرده احوال حکام بدلیس
مربوط است وسوانح قضایای ایام حکومت هر یك ازیشان در محل خود
بتفصیل مذکور خواهد شد وبعضی از حاکمان بدلیس که از تاثیر نظر
کیمیا اثر سلاطین بلند همت وبیمن برتو مرحمت خوافین سعادتمند
ذی شوکت بایه قدر ومنزلت باوج رفعت رسانیده اند وبرخی که
از صرصر سموم قهر وشعله آتش غضب پادشاهان عالی مقدار وخواقین
کردون اقتدار سوخته دود بیداد از دودمان ایشان بر آمده بتقریب
مذکور خواهد کردید بعون الله الملك المجید این قصه جنانست که
در زمان سابق اول کسی که متعرض ولات حکام کردستان شده سلاجقه
آذربایجانست حقیقت آنست که در زمان سلطان محمود بن سلطان محمد
بن سلطان ملکشاه سلجوقی شحنکی بعضی از ولایت عراق عرب بعماد الدین
اتابك بن آقسنقر وشحنکی آذربایجان وارمن باتابك ایلدکز که جد (؟)
قزل ارسلان است مفوض شد وهر دو در آن امر بواجبی دخل کرده
در حفظ وحراست وضبط وصیانت ولایت کما ینبغی قیام واقدام نمودند
ودر سنه احدی عشر(؟) خمسمایه صاحب موصل فوت کشته حکومت آنجا را
علاوه منصب عماد الدین زنکی کردانیدند یوما فیوما درجه دولت
او ارتفاع کرفته تا آنکه لشکر بطرف شام وحلب کشیده باندك فرصتی

آن ولایت را بتحت تصرف در آورد ودر سنه اربع وثلثین وخمسمایه
حرکت بصوب کردستان ودیار بکر کرده بدلیس وجزیره واشوت وعقره
وسایر بلاد را بحیطه تسخیر آورد وقلعه آشوب را خراب کرده بجای
آن قلعه بنا کرده موسوم بنام خود بعمادیه کردانید والحال دار الملك
آن ولایت عمادیه شده وزیاده از چهل سال ولایت کردستان بتخصیص
قصبه وقلعه بدلیس در تصرف اتابکان سلاجقه بود تا در شهور سنه ست
وسبعین وخمسمایه سلطان صالح الدین بن نور الدین بن (؟) سیف الدین
غازی اتابکی در محاربه مصریان شکسته منهزم کشت وبعد از آن آثار
کسوف در چهره آفتاب دولتشان ظاهر وعلامت خسوف در جبین ماه
مملکتشان باهر شد وعشیرت روزکی که سالها در پس سحاب غم متواری
شده بودند چون جانوران وحشی در کوه وجنکل آرمیده همواره منتظر
فرصت وزمان ومترصد وقت چنان بودند مانند ببر بیان وشیر ژیان
از قله کوه بر آمده ببازماندکان اتابکان حمله آوردند وساحت دشت
وکوه را از غبار اغیار بصیقل شمشیر آبدار پاك کردانیده وشخصی
که از نیابت ایشان بضبط بدلیس وحکومت آنجا مبادرت کرده   که
آثار بقاع خیر ایشان از جامع ورباطات وقنطرات در شهر بدلیس
وشهر اخلاط بسیار است وبروایتی بلکه بدلیس در تصرف قزل ارسلان
اتابکی بوده بهر تقدیر تاریخ شحنکی عراق عرب باقسنقر (؟) وشحنکی
آذربایجان بایلدکز موافق است وایام حکومتشان باهم مطابق وجماعت

سراجیان که در ولایت بدلیس اند از بقیه ایشان است وسراجیان غلط سلجوقیان است اولاد تاج احمد وقراکوته وقلی اوزبکان وغیره از آن طایفه اند

سطر سیم در بیان اعزاز واحترام که از سلاطین ماضی نسبت بحاکمان بدلیس نموده اند وآن مشتمل بر چهار فصل است **فصل اوّل** در ذکر ملك اشرف بر مرآت طباع فلك ارتفاع سخنوران شیرین گفتار وضمایر خورشید شعاع راویان فصاحت شعار صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که در اوایل حال ملك اشرف که قدم بر سریر حکومت ولایت بدلیس نهاده از نیابت سلاطین مصر وشام می نموده بلکه معاصر ملك اشرف بود وآن پادشاهان در رعایت او کما ینبغی می کوشیده اند تا در تاریخ سنه خمس وعشرین وستمایه که سلطان جلال الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از صدمت عسکر قیامت اثر چنگیز خان ترك سلطنت ایران کرده ببلاد هند افتاد وچون خبر فوت چنگیز خان در اقصای هندوستان مسموع او شد از راه کیچ ومکران بعزم تسخیر ایران بدار الملك اصفهان آمد چنانچه خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی درین معنی گوید **نظم** بسیط روی زمین گشت باز آبادان * بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان * کنند تهنیت یکدیگر بحیات * بقیه که زانسان بماند وزحیوان * بدید میشود آثار حرث ونسل وجود * از آن سپس که بزور وصواعق خذلان * برای بندگی درگهت

دکر باره * زسر کرفت تولد طبیعت انسان * تو عمر نوح بیبی
از آنکه در عالم * عمارت از تو بدید آمد از پس طوفان * تو داد
منبر اسلام بستدی زصلیب * تو برکرفتی ناقوس را زجای اذان *
حجاب ظلم تو برداشتی زچهره عدل * نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان *
وبی شایبه ریا باندك زمانی آن دیاررا از خبث وجود ناپاکان کفر
پاك کردانید اما بعد از دو سال که اوکتای قاآن از قضایای ایران
واقف کردید سوتای بهادر وجرماغون. نویانرا با سی هزار مغول
خونخوار بدفع سلطان جلال الدین روانهٔ ایران ساخت سلطانرا مجال
توقف نماند بطرف اران وارمن در حرکت آمده تفلیس را بحیطه تصرف
در آورد که کمال اسمعیل میکوید نظم که بود جز تو زشاهان روزکار
که داد * قضیم اسب زتفلیس وآب از عمان * وصاحب تاریخ
روضة الصفا آورده که سلطان اول از عراق متوجه اخلاط شده در آن
حین حاکم بدلیس ملك اشرف بود برادرش ملك مجد الدین از نیابت
او بحفظ وحراست اخلاط مبادرت مینمود ودماغ آنجماعت از بخار اخلاط
بنوعی فاسد کشته بود وبمتانت حصار وکثرت ذخیره وکروه اعوان وانصار
مغرور شده که اصلا التفات بحال سلطان نکردند زبان بدشنام وفحش
کشادند وسلطان نیز باحضار لشکر فرمان داده بمحاصره قلعه اشاره
فرمود واز جانبین شعلهٔ آتش قتال ونایرهٔ جنك وجدال بالا کرفت
وچون ایام محاصره امتداد یافت مردم شهر از قلت قوت بی قوت کشته

لشکریان سلطان خیره کشته شهربند را بزور وغلبه کرفتند وملك مجد الدین خود را بقلعهٔ وسط شهر که کوتوال او عز الدین مملوك ملك اشرف بود انداخت وچون احوال محصوران مضیق کشته بود وطاقت مردمان از بی‌قوتی طاق شده با سلطان قرعه صلح در میان انداختند همان روز ملك مجد الدین رضا بقضا داده بخدمت سلطان آمد وسلطان از سر جرایم او درکذشته اورا بنوازشات خسروانه مفتخر وسرافراز کردانید اما چون داخل مجلس سلطان شد بپا برخاسته ودرخواست خون عز الدین کرد سلطان در جواب فرمود که با وجود دعوی سلطنت وحکومت رسالت غلام مملوك خود کردن مناسب حال نیست وعز الدین نیز بعد از دو روز بقدم الطاعت بیرون آمده چند نفر از رفقای خود را زره وجوشن در زیر قفتان پوشانید باراده آنکه چون بمجلس سلطان در آید اورا بزخمکاری از پا بر آورد مقربان سلطان از مقدمه کید او واقف شده اورا بی سلاح بحضور سلطان در آوردند سلطان اشاره بقید او کرد ملك مجد الدین را نیز همراه (او) محبوس کردانیدند وملك اشرف در هنكام محاصرهٔ اخلاط رسل ورسایل بجانب ملوك شام فرستاده ازو امداد واستعانت طلب نموده بود درین اثنا لشکر مصر وشام بمعاونت او رسیده ملك اشرف نیز بعسکر کردستان که تابع او بود باستقبال ایشان رفته در صحرای موش بایشان ملحق کشته باتفاق بعزم رزم سلطان جلال الدین روان

شدند قضا را سلطانرا عارضه مرضی طاری شد در محفه نشسته صفوف راست
کرد ودر صحرای موش تلاقی فریقین دست داده سه شبانه روز جنك
عظیم واقع شده عاقبت شکست بلشکر سلطان افتاد اما مهابت وصلابت
او بمثابه در ضمایر ایشان جاکیر شده بود که لشکر اورا تعاقب ننموده
عودت کردند وسلطان نیز بجانب اخلاط معاودت کرده اتفاقا همان
روز صیت وصدای لشکر مغول بارمن رسید واخبار آمدن سوتای بهادر
وجرماغون نویانرا بتواتر از جانب تبریز بمسامع علیهٔ سلطانی رسانیدند
از استماع این خبر فلاکت اثر احوال سلطانی دیکرکون شده ملك
مجد الدین وعز الدین را از قید خلاص کرده با ملك اشرف طرح صلح
وصلاح بمیان انداخت ودر مقام محبت ودوستی واتحاد در آمد ودختر
ملك را خواستکاری نموده بعقد نکاح خود در آورد وسلطان خیل وحشم
خود را متفرق وپراکنده ساخته در بدلیس متواری کردید ومدتی بدین
وتیره اوقات در آنجا بلهو ولعب وعیش وطرب بکذرانید وملك اشرف
در هرچند روز بر سبیل نصیحت بعرض سلطان میرسانید که این قسم
اوقات کذرانیدن شما در بدلیس لایق دولت نیست بطرفی از اطراف
می باید رفت چه مبادا مغولان برین احوال اطلاع یافته باین حدود آیند
وآسیبی بولایت مخلصان وکزندی بوجود شریف سلطان رسانند هرچند
ملك اشرف درین وادی مبالغه میفرمود سلطان حمل بر غرض مینمود که
ملك از اخراجات ما بتنك آمده میخواهد ما را از ولایت خود بیرون

کند تا شبی مست خفته بود که لشکر مغول بسرداری ایماس بهادر
بطلب سلطان بدر حصار بدلیس رسیدند هرچند سلطانرا از خواب
بیدار میکردند بنوعی از سکر شراب خراب شده بود که اصلا بحال خود
نمی آمد جهت دفع بیخودی مطهره آب سرد بر سر او ریخته بیدار ساختند
واز آمدن لشکر مغول آگاه گردانیده اسبی چند با زین حاضر کردند
سلطان با دختر ملك گفت که درین وادی هرچند پدرت نصیحت
ما مینمود حمل بر غرض میکردیم حالا همراهی ما میکنی یا نه دختر بطوع
ورغبت همراهی سلطان اختیار کرده در جوف لیل از شهر بیرون رفتند
وبعد از آن دیگر خاتمت احوال سلطان در نزد مورخان محقق نیست اما
از(؟) حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز در رساله
اقبالیه (از) پدر خود شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی نقل میکند که
سلطان در سلك رجال الله در آمده مدتی در یکی از دهات بغداد بحرفه
پنبه دوزی اوقات میگذرانید تا بجوار رحمت الهی پیوست وبروایت صاحب
تاریخ گزیده کردی که برادرش در جنك اخلاط بقتل آمده بود دوچار سلطان
کشته اورا بقصاص برادر از پا در آورد وبروایت صاحب تذکره
دولتشاه کردان طمع باسب وجامه او کرده اورا ضایع کردند العلم عند الله
بهر تقدیر ملك اشرف بعد از آن بی آنکه اطاعت یکی از سلاطین
نماید مدتها بامر حکومت مبادرت نموده بعالم جاودانی انتقال فرمود
وبعد از فوت او چنانچه سابقا مذکور شد برادرش ملك مجد الدین

بر مسند حکومت نشست وبعد ازو اولاد واحفاد ایشان ترتیب حکومت آن ولایت نموده اند که کسی متعرض احوال ایشان نشد تا ایام جهانبانی حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان علیه الرحمة والغفران **فصل دویم** در ذکر حاجی شرف بن ضیاء الدین بر ضمیر منیر اکسیر تاثیر فیض پذیر فضلای روشن ضمیر پوشیده نمانده که از مصنفات ارباب اخبار ومولفات اخیار رحمهم الله تعالی مستفاد میکردد که در شهور سنه ست وتسعین وسبعمایه موافق فروردین ماه جلالی وموافق ایت ییل صاحبقران زمان امیر تیمور کورکان بعد از تسخیر دار السلام بغداد وجزیره وموصل وتکریت وماردین وآمد از راه سیواس متوجه ییلاقات اله طاق کشت ودر روز شنبه پانزدهم شهر رجب سنه مزبور جون نزول اجلال در صحرای موش واقع شد حاجی شرف که بقول صاحب ظفرنامه براستی ونیکمردی او در تمام بلاد کردستان کسی نبود ونسبت با بندکان صاحب قران پیوسته در مقام عبودیت واخلاص میبود مفتاح قلعه بدلیس واخلاط وموش وسایر قلاع ولایت خود را که در تصرف داشت (برداشته) با تحفهای خوب وهدایای مرغوب واسبان تازی واستران بردعی راهوار بتقبیل انامل فیاض مستسعد ومشرف شده از آنجمله یکسر اسب کمیت غزال رفتار غزاله دیدار سهیل جشم فلك حشم ماه جبین مشتری جبن بهرام کین عطارد فطنت قمر سرعت آفتاب انبساط زهره نشاط عقیق سم ابریشم دم کهر دندان بازو سندان بود که با جمیع اسبان نامی که

سرداران وکردنکشان اطراف وجوانب بطریق پیشکش آورده بودند در صحرای موش دوانیدند بر همه سبقت کرفت وهیچ بادپای بکرد او نرسید نظم تکاور ابلقی جون جرخ فیروز * زشب بسته هزاران وصله بر روز * کره بر خوشه جرخ از دم او * شکن در کاسهٔ بدر از سم او * اکر نعلش پریدی در تك ورو * بجرخ اندر نشستی جون مه نو * کرش میدان شدی از غرب تا شرق * بیك جستن پریدی کرم جون برق * اکر کردس ببازویش کشیدی * بکردش باد صرصر کی رسیدی * صاحب قران کیتی ستان حاجی شرف را مشمول عواطف خسروانه ومنظور عوارف بیکرانه کردانیده بسی نوازش فرمود وبخلعت زردوزی وکمر شمشیر زرین اورا بین الأقران ممتاز وسرافراز ساخت الکا وولایت اورا با ضمایم دیکر مثل پاسین واونیك وملاذکرد ضمیمه کردانیده بدو ارزانی داشت وباین مضمون برلیغ همایون موکد بلعنت (نامه) عنایت فرمود وایق صوفی که یکی از پادشاه زادهکان اوزبك بود وبا بندکان صاحب قران غدر ومکر در خاطر داشت بدو سپرد که در قلعه بدلیس محبوس کرداند وآن نشان مکرمت عنوان تا شهور سنه اربعین وتسعمایه درین خانواده موجود بود در فترات که شرف خان فوت شد وشمس الدین خان ولد او با اعیان روزکی بدیار اعجام افتاد نشان تیموری با سایر احکام سلاطین ضایع شد القصه بعد از وفات حاجی، شرف خلف صدق او امیر شمس الدین المشهور بولی متصدی

امور حکومت ومتکفل مهام امارت کشت **فصل سیم** در ذکر امیر شمس الدین بن امیر حاجی شرف از رشحات سحاب قلم وحرکات بنان ستوده رقم فضلای فضیلت کستر بوضوح می انجامد که در حینی که (قرا یوسف بن) قرا محمد ترکمان که از تصادم عساکر کردون ماثر امیر تیمور فرار کرده بناه بایلدرم بایزید خان والی روم برد امیر تیمور ایلچی بقیصر فرستاده قرا یوسف را طلب داشت واین ابیات را در مکتوب درج کرده مصحوب ایلچی بدو فرستاد نظم نخواهم که دار السلامی چو روم * بهم در رود از من آن مرزوبوم * بخدام ما ده کلید کماخ * مکن تنك بر خود جهان فراخ * قرا یوسف آن رهزن ناپسند * که بر حاجیان راه حج کرده تنك * ندارد ازو ایمنی هیچ راه * بدرکاهت آورده روی پناه * به تیغ سیاست سزایش بده * بآنست درخور جزایش بده * چون ایلچی صاحب قران بروم رسید ومضمون آمدنش معلوم رای عالم آرای سلطان روم کردید جواب نامهٔ تیموری داده قرا یوسف را مرخص کردانید که بنزد سلطان فرخ والی مصر رود چون در آن زمان والی مصر با صاحبقران بلند مرتبت دم از محبت ومودت میزد قرا یوسف را با سلطان احمد جلایر حاکم بغداد که ملتجی بدو شده بود کرفته هریك را در برجی از بروج قلعه مصر مقید کردانید وبعد از استماع وفات امیر تیمور هر دو را از قید اطلاق داده مقرر داشت که هریك پانصد نوکر نکاه داشته مؤنات ایشانرا از خزینه مصر میداده در سلك امرا منخرط

بوده بخدمات پادشاهی قیام نمایند مایحتاج ایشان از اسب وسلاح
بایشان تسلیم نمایند اما از ملازمان سلطان احمد جز خربندگان
وشاگرد پیشگان بغداد در مصر حاضر نشدند واز توابع قرا یوسف جمع
کثیر از مردمان کار آمدنی در آن دیار از تراکمه قرا قوینلو بر سر رایت
او مجتمع گشتند ومصریان را از جمعیت وکثرت تراکمه توهم عظیم
پیدا شده بعرض سلطان فرخ رسانیدند واگر قصد دفع قرا یوسف
وتراکمهٔ قرا قوینلو نشود عیاذا بالله درین دیار فتنه وفساد بظهور خواهد
رسید بعد از مشاوره رای مصریان بر آن قرار گرفت که در روز
چوگان بازی سلطان فرخ بقرا یوسف اشاره فرماید که با ملازمان خود پیاده
گشته سنگ ریزه میدان را برچینند در آن وقت متجنده مباصره بتیغ
بیدریغ آن گروه بیگناهرا دمار از روزگار برآورند قرا یوسف
ازین مقدمه واقف گشته ملازمان خود را مسلح ومکمل گردانیده بمیدان
آورد چون سلطان بقرار موعود امر فرمود که قرا یوسف با ملازمان خود
پیاده شده میدان را از سنگ ریزه پاك سازد قرا یوسف همچنان سواره
در برابر سلطان در آمده گفت ای سلطان عالم تا غایت که سلطان را
با بندگان لطف ومرحمت بود از جمله چاکران وخدمتکاران بودیم
وحالا که سلطان بسخن ارباب حقد وغرض قصد خون وغرض ما بندگان
دارد من بعد درین دیار نمیتوانیم بود در سر اسب پادشاه را اکرام نموده
پهلو خالی کرده اسب را مهمیز داده نوکران را نهیب زده از معرکه

ببرون رفت ومنقول است که تا دیار بکر صد وهشتاد نوبت عساکر
سر راه برو کرفته هر نوبت بزور بازو وقوت تدبیر وتدارك که جنکهای
مردانه نموده بر اعدا غالب آمده از دیار بکر ببدلیس آمده ملتجی
بملك شمس الدین حاکم آنجا شد ودختر خودرا بملك داده الکای پاسین
وقلعه اونیك را بدو ارزانی داشته قرا یوسف در آنجا قشلاق کرده
در تابستان سنه تسع وثمانمایه بامداد ومعاونت ملك شمس الدین
در موضع جغر سعد با میرزا ابو بکر بن میرزا میرانشاه بن امیر
تیمور مصاف داده اورا منهزم کرد وجغر سعد ومرند ونخجوان وسرور
وماکورا بید تصرف در آورده زمستان آن سال در مرند قشلاق کرده
در سنه عشر وثمانمایه میرزا ابو بکر با پدر خود میرزا میرانشاه از عراق
وخراسان بالشکر بیکران بدفع قرا یوسف ترکمان متوجه آذربایجان شد
ودر شنب غازان تبریز تلاقی فرقین دست داده شکست بر لشکر
جغتای افتاده میرزا میرانشاه بقتل رسید وآذربایجان بالکلیه بید تصرف
قرا یوسف در آمده روز بروز درجه طالعش ارتفاع کرفت وطریق
اتحاد وخصوصیت همچنان در مابین قرا یوسف وامیر شمس الدین مسلوك
می بود اورا بفرزندی خطاب میکرد ولایت بدلیس ومضافات ومنسوبات
بطریق ملکیت بعد از آنکه بمسند سلطنت متمکن شد بدو ارزانی داشته
نشانی که بامیر شمس الدین در آن باب داده بهمان عبارت نقل کرده
میشود صورت نشان فرزندان اعزان ابقاهم الله تعالی وامراء الوسات

وتومانات وهزارجات وصدجات وسرداران وحکام وعمال وارباب وکلانتران
واهالی واعیان وکدخدایان وملکان کردستان عموماً واصول ومعارف
ومشاهیر ومتوطنان وساکنان بدلیس واخلاط وموش وخنوس مع توابع
ولواحق بدانید که چون کمال اخلاص ویکجهتی ونهایت اختصاص
وجانسپاری جناب امارت پناه فرزندی اعزی امیر اعظم اعدل اعقل
اکرم امیر الأمراء الاعجم امیر شمس الدین ابو المعالی شان الله تعالی
ایام دولته ونصرته وعزه واقباله الی یوم الدین وثوق واعتقاد تمام حاصل
شد بر ذمت همت خسروانه ما لازم ومتحتم کشت که بر قرار سابق
امیر مشار الیه را بانواع عواطف وسیورغالات بین الاقران ممتاز
ومستثنی کردانیم بنابرین آثار مراحم واشفاق پادشاهانه بر صفحات احوال
او لایح وواضح شده حالی عجالة الوقت راه حکومت وامارت وایالت
ومتصرفی (مال) وجهات وحقوق دیوانی بدلیس واخلاط وخنوس وموش ودیکر
قلاع وتوابع مع لواحق ومضافات ومنسوبات که قبل ازین در تصرف امیر
مشار الیه بوده بتجدید بدو ارزانی داشته بی مداخلت ومشارکت غیری
بدو ارزانی داشته بدان سبب این امر وحکم سعادت الله فی جمیع الاقطار
سمت اصدار یافت که برقرار امیر مومی الیه را امیر وحاکم ومتصرف
بلوکات ومواضع وقشلاق ومزارع که پیشتر ازین بامیر مومی الیه متعلق
بوده مدخل نسازند وپیرامون نکردند ومزاحم رعایا ومردمان وکسان
او نشوند وهرکس خلاف فرمان نماید در محل خطاب ومعرض جواب

وبازخواست عظیم خواهد بود وظیفه امرا وسرداران واصول واعیان وساکنان ومتوطنان بدلیس واخلاط وموش وخنوس ومواضع ومزارع وکوتوالان ومقیمان قلاع آنکه پیوسته کماشتکان جناب امارت پناه فرزندی را امیر وحاکم خود دانسته از سخن وصلاح وصوابدید ایشان انفراد ننمایند وطریق اطاعت وانقیاد وجانسپاری بتقدیم رسانند وجمیع قضایا ومهمات ومعاملات خود را بکماشتکان امیر مومی الیه مفوض ومنوط دانند بهرچه رجوع کند مطیع ومنقاد باشند واز جوانب برینجمله روند وچون بتوقیع رفیع اشرف موشح ومزین کردد اعتماد نمایند تحریرا فی عاشر شهر ربیع الاول سنه عشرین وثمانمایه وصاحب مطلع السعدین آورده که بعد از فوت قرا یوسف بچهل روز امیر شمس الدین در روز هجدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه ثلث وعشرین وثمانمایه عرضه داشت مشتمل بر اظهار دولت خواهی مصحوب یکی از نوکران معتمد خود در قراباغ اران بدرکاه میرزا شاهرخ فرستاده ودر اول فصل بهار که میرزا از قشلاق قراباغ بعزم رزم (اولاد) قرا یوسف ترکمان بحدود ارزنجان نهضت فرمود در غره جمادی الاول سنه اربع وعشرین وثمانمایه در موضع کتمه غیاثی قاضی محمد از پیش امیر شمس الدین والی بدلیس آمده بسی تحف وهدایا بموقف عرض رسانید در دیوان همایون رخصت جلوس یافته مقضی المرام عودت فرمود وچون در نواحی اخلاط منزل [مرکو] که مرغزار سبز وخرم بود مضرب خیام عساکر نصرت فرجام شاهرخی کشت

امیر شمس الدین با بعضی از امرای کردستان استقبال موکب همایون نموده در غره جمادی الثانی سنه مزبور بتقبیل انامل فیاض سرافراز کشته منظور نظر کیمیا اثر کردید وبنوازشات خسروانه وانعامات پادشاهانه اختصاص یافته تجدید امضای مناشیر ایالت بدلیس کرد ودر روز شانزدهم ماه مزبور رخصت انصراف یافته بولایت خود عودت کرد وبی شایبه تکلف وسخنوری وغایله تصلف ومدح کستری امیر شمس الدین مردی بغایت موحد ودانا بر امور حکومت قادر وتوانا بود مردمان آن دیار را اعتقاد زاید الوصف نسبت باو بوده وهست همانا که مراتب سبعه را طی کرده از مقام انس بدو چیزی حاصل شده چه حکایت مشهور است که در بعضی رسایل صوفیه مسطور که وحوش وطیور را باو موانست تمام بوده در هنکام وضو ساختن جانوران وحشی آب از کف مبارك آنحضرت میخورده اند ودیکر کرامات وخارق عادات از آن حضرت بسیار منقول است که ایراد آن درین محل حمل بر نوع دیکر میکردد اما اوقات شریف ایشان همواره بمجالست ومصاحبت سعادت نشان طایفه عالیمقدار علما وفضلا وجماعت عالیشان صوفیه مصروف بوده بین الناس بامیر شمس الدین الکبیر اشتهار دارد وهمیشه مردمان این دیار استدعای دعا وهمت از ارواح طیبهٔ آنحضرت میکنند در زمان فترات تراکمه سکه وخطبه بنام خود کرده در بلاد کردستان الیوم زرفضی یکمثقالی معروف بشمس الدینی معروف هست که مردمان

کردستان خاص برای تبرك وتیمن نکاه داشته اند وبنظر فقیر رسیده
وسه قسم درم مضروبه مسکوکه باسم سه کس از حکام بدلیس یکی بنام
محمد بن شرف ویکی بنام شرف بن محمد ودیکری بنام شمس الدین
بن ضیاء الدین مشاهده کرد وزاویه ودار الشفا ودار الضیافه وجامع
در کوك میدان که در شهور سنه عشر وثمانمایه بنا کرده که بشمسیه
معروف است از محدثات آنحضرتست وقریه ترمیت من اعمال موش
وقریه کفو تابع ناحیه کرجیکان وقریه کازوخ که در مابین ارجیش
وعدلجواز واقع است مع چهار مزرعه وهفت باب دکاکین ویکدرب
کاروان سرای وبیست خانه وار ارامنه درنفس بدلیس وحوالی از موقوفات
آنجناب باقی مانده وماعدا از فترت زمان ضایع شده وبالفعل زاویه
معمور است نان وآش بفقرا ومساکین میدهند وقریهٔ کازوخ نیز وقف
عام وخاص است بآینده ورونده طعام ونان میدهند وعاقبت الامر
امیر شمس الدین در دست میرزا اسکندر ولد قرا یوسف ترکمان که
بغایت مرد جاهل نادان بود در بلدهٔ اخلاط بعز شهادت فایز کشت
وبروایتی نعش آن بزرکوار از اخلاط ببدلیس نقل کرده در جانب
شرقی کوك میدان در محاذی زاویه خود دفن کرده اند وبروایتی
در اخلاط است در مدفن او اختلاف است در زبان باعث قتل
اورا چنان نقل میکنند که منکوحه او که همشیره اسکندر است چون
او دختر تراکمه بود طبیعتش باسب تاختن وچوکان باختن وتیر انداختن

التذاذ تمام داشته ومیخواست که در بدلیس کاه‌کاه اوقات خود را بدستور
معهود بآن شغل صرف نماید هرچند امیر کبیر اورا از آن شغل خطیر
منع میکرد که ما طایفهٔ اکرادیم وقاعدهٔ تراکمه در نزد مردمان
ما مستحسن ومقبول نیست ترك آن اولیست ممنوع نمیشد نظم بلطافت
چو بر نیاید کار * سر بیحرمتی کشد ناچار * بالضرورة کار بسرحد نزاع
وخشونت رسیده امیر شمس الدین از غایت زبان آوری وبیحیایی
دختر مشتی بدهان او زده یکدندان او شکسته دختر دندان خود را
درمیانه کاغذ بپچیده مکتوبی مشتمل بر شکوه وشکایت نزد برادر خود
بارجیش فرستاد آن ظالم بیباك که بدلو اسکندر موصوف بود جون
امیر شمس الدین باراده ملاقات او باخلاط رفت بدین واسطه اورا
بقتل آورد اما باعتقاد راقم حروف این قول مستبعد می نماید ظاهرا
باعث قتل امیر کبیر اظهار اخلاص ویکجهتی اوست که بآستانهٔ میرزا
شاهرخ کرده بود بهر تقدیر بعد از شهادت آن امیر کبیر خلف صدق
او امیر شرف والی ولایت ومتصدی امر قلاده حکومت کشت واو مردی
مجذوب شوریده حال بود شبها در کلخن حمامات خفتی وقفسی از آهن
ساخته روزها در آنجا نشستی وزبانرا بدین کلمات مترنم ساختی که
جای کبك نر در قفس است ازینجهت ایام او چون زمان کل خندان
بقایی نداشته وازو آثاری در صفحه روزکار نماند نظم اکر شادی
اکر غمکین درین دیر * نهٔ ایمن ازین دیر کهن سیر * جو می باید

شدن زین دیر ناچار * نشاط ازغم به وشادی زتیمار * واز ثقات روات مرویست که شاهم خاتون زوجهٔ امیر شرف که از دختران ملکان حسنکیف بود در زمان حیات شوهر از علما فتوی کرفته بحباله نکاح میر سیدی احمد ناصر الدینی در آمد بعد از آنکه امیر شرف بریاض رضوان خرامید وازو شمس الدین نام پسری خورد سال ماند که هنوز لیاقت حکومت ودارایی نداشت بنابرین زمام مهام ملکی ومالی ولایت بدلیس بکف کافی میر سیدی احمد وشاهم خاتون در آمد واز صدور این واقعه آقایان روزکی آغاز عناد وسرکشی کرده هرکس ناحیهٔ از نواحی بدلیس بصرافت خود متصرف کشت چنانچه میر محمد ناصر الدینی اخلاط را وعبد الرحمن آغا قوالیسی ناحیهٔ جقور وموش را ضبط کرده هرج ومرج در میانهٔ طوایف روزکی افتاده هرکس بزعم خود دعوی حکومت واراده امارت نمودند نظم ولایت زسلطان چو خالی شود * رئیسی بهر قریه والی شود * چند وقت احوال ولایت بدلیس باین منوال بود تا آنکه روزی امیر شمس الدین بعزم شکار از قصبه بدلیس بیرون آمده عمر یادکاران نام شخصی از عشیرت بایکی خر الاغ چند از هیمه بار کرده از ناحیهٔ کیفندور بطریق معهود عزم فروختن نیت شهر کرده در سر پل عرب بیکدیکر دوچار کشته عمر رعایت ادب مرعی نکرده الاغان خود را از راه بیرون نیاورد وچنان راند که هیمه چوب بزانوی او خورده امیر شمس الدین کفت ای ابله خر مکر چشم نداری که

الاغان خود را نکاه داری تا مردمان بکذرند عمر نیز بی محابا در جواب مبادرت نموده بر سبیل خشونت کفت آنکس چشم ندارد که بعیب خود بینا نیست امیر شمس الدین از سخن او بغایت خشمناك واعراضی کشته در مقام آزار واهانت او در آمد باز از روی مرحمت واشفاق صبر وتحمل شعار خود کرده بعفو واغماض در کذرانید نظم کر صبر کنی زصبر بی شك * دولت بتو آید اندك اندك * بعد از آنکه از عارضه غضب واستیلای خشم فارغ کشت بخود تأمل کرده کفت مبادا جرات این مرد عامی بنابر مدعایی بود چون از شکار مراجعت فرمود عمر بادکارانرا دید که هیمه خود فروخته بخانه عودت کرده اورا بنزد خود طلب داشته کفت ای کرد نادان این سخنان یاوه وهذیان بود که بروی من کفتی وپای از جاده ادب بیرون نهادی وعمر زبان استکانت بصنوف اعتذار کشاده کفت ای مخدوم زادهٔ حقیقی وای نور دیدهٔ صمیمی بنده ترك ادب نکرد بلکه از محض دولت خواهی وخیر اندیشی کلمهٔ چند باداء کردانه ووضع صادقانه بموقف عرض رسانیده اکر چنانچه کوش استماع داشته باشی بنده را در خلوت بنزد خود طلبیده مشروحا بعرض رسانیم چون امیر ازو مفصل این مجمل استفسار نمود عمر قضیهٔ والدهٔ او با امیر سیدی احمد ناصر الدینی که در حین حیات پدرش از علما فتوی کرفته بنکاح او در آمده بود وامور مهمات حکومت را که پیش کرفته اند (من) اوّله (الی) آخره بلا زیاده ونقصان خاطر نشان او کرد

امیر شمس الدین بر حسن رای صوابنمای او آفرین کرده فرمود که
جبر این خذلان وعلاج این نقصان بچه عنوان توان کرد عمر عرضه
داشت که فلان وفلان از جوانان کار آمدنی روزکیان را یك یك بنزد
خود آورده ایشانرا بوعده ووعید خوش دل کردانیده بخود متفق باید ساخت
بعد از آن بنده بکویم که چه می باید کرد امیر شمس الدین حسب الصلاح
شروع در آن مهم نموده هر روز یك دو نفر از جوانان روزکی بنزد
خود طلب داشته ازیشان بیعت میکرفت بیکبار میر سید احمد ازین مقدمه
خبردار کشته سالك طریق فرار شده التجا بمیر ابدال حاکم بختی برد
فی الفور امیر شمس الدین والده خود را بقتل آورده از عقب میر سید احمد
بر سبیل استعجال متوجه ولایت بختان شد چون توجه امیر شمس الدین
بسمع امیر ابدال بختی رسید لشکر خود را جمع ساخته بکنار رود خانه
ضلم آمده مستعد جنك وجدال وآماده حرب وقتال شد امیر شمس الدین را
استقبال نموده چون تلاقی فریقین نزدیك رسید امیر شمس الدین قاصدی
بنزد امیر ابدال فرستاده ازو میر سید احمد را طلب داشت امیر ابدال
در جواب فرمود که در محلی لین اراده معامله از قوت بفعل می آید که
ایشان میر حسن شیروی را که قبل ازین یکی از امیرزادکان بختی را
بقتل آورده فرار کرده پناه بدرکاه شما آورده اورا بما سپارید ما نیز
میر سید احمد را تسلیم شما نماییم القصه بعد از ارسال رسل ورسایل
قرار بدان شد که امیر شمس الدین چند نفر از آقایان روزکی

بطریق رهن بعوض میر حسن شیروی نزد میر ابدال فرستاده او میر سید
احد را بفرستد بعد از آن امیر شمس الدین میر حسن را نزد او ارسال
دارد وآغایان را بیاورد بنابرین امیر شمس الدین چند نفر از مردمان
جلد که در شناوری مهارت ودر مردانکی جسارت داشتند برهن میر سید
احد فرستاد وبایشان چنان قرار داد که می باید که شما در کنار
رود خانه جا کرده هرگاه در اوردوی ما غوغا پیدا کشته آثار شبیخون
پیدا شود شما باید که ترك اسب وسلاح واسباب خود کرده برهنه خود را
بآب انداخته بشناوری از آب عبور نموده بلشکر ما ملحق شوید که
من بهیچ وجه میر حسن را بدست طایفه بختی نخواهم داد آقایان روزکی
حسب الاشاره متوجه ملازمت میر ابدال کشته او نیز میر سید احد را
باستدعای آنکه میر حسن را در عوض خواهد فرستاد ودر مابین صلح
وصلاح شده هر دو خلاص خواهد شد میر سید احد را روانه ساخت چون
سلطان ایوان چهارم کلاه زر اندود از سر نهاده شب لباس عباسی
پوشیده وسپهر بیمهر دیده انتظار سرهنکان شب باز کرد امیر شمس الدین
بتیغ انتقام سررشتهٔ حیات میر سید احد نمك حرام را قطع کرده پردلان
روزکی را بقصد شبیخون بکنار رود خانه زلم فرستاد قراولان لشکر بختی
از هجوم ایشان سراسیمه کشته غوغا در میانه ایشان انداخت در خلال
این احوال آقایان روجکی واقف شده خود را بآب انداخته بشناوری
کذشته بعسکر خود ملحق شدند علی الصباح که خسرو خاور جنود انجم

از کنار دریای مغرب بعزم مراجعت چرخ چهارم اعلام روزکار اضاءت آثار برافراخت ودفع ظلام را پیشنهاد همت عالی نهمت ساخت هر دو کروه بعزم رزم پای جلادت بمیدان شهامت در آورده در کنار (رود خانه) مستعد جدال شدند امیر شمس الدین اسب خود را مهمیز زده پیش آمده کفت ای میر ابدال من نوکر خود را که بمن دشمنی وخیانت کرده بود بقتل آوردم من بعد مرا با شما عداوت وخصومت نیست اکر چنانچه میل منازعه ومناقشه دارید اینك میدان ومرد میدان چون این سخن مسموع طایفهٔ بختی شد میر ابدال نیز اسب خود را پیش رانده کفت که ای امیر شمس الدین آبا واجداد عظام شما از قدیم الایام بزرك وسفید ریش اجداد ما بوده اند وهمواره در میانه ایشان ابواب مصادقت ومحبت مفتوح وطریقه مخالصت ومودت مسلوك بوده (ع) معاذ الله که کاری پیشه سازم * که خلاف عادت قدیمه در نظر خلایق وخالق مطرود ومردود باشد ونزد همکنان در دنیا وعقبی شرمساری کشم اکر چنانچه میر سید احمد حد خود را فراموش کرده پای از دایره ادب بیرون نهاد بجزای خود رسید اکنون توقع از مکارم اخلاق وحسن اشفاق چنانست که بساط مجادله را در نوردیده طرح اتحاد ودوستی اندازید چون امیر شمس الدین دید که امیر ابدال زبان بصنوف اعتذار کشاده از روی رفق واصلاح سخن میکوید از طرفین تاکید بنای دوستی وانبساط مرعی داشته از آنجا شرف مراجعت ارزانی داشت واز آن روز موسوم

بامیر شمس الدین دشوار شد وسلطان احمد وسلطان محمود وضیاء الدین
وامیر شرف وامیر ابراهیم پنج پسر داشت سلطان احمد وسلطان محمود
وضیاء الدین در تاریخ سنه خمس وثلثین وثمانمایه بمرض طاعون فوت
شدند وامیر شرف نیز باجل موعود در ریعان جوانی وعنفوان زندگانی
عالم فانی را وداع نمود امیر ابراهیم بعد از فوت پدر ولی عهد شد
مدتی حکومت کرد چون بعالم جاودانی خرامید خلف صدق او امیر حاجی
محمد قایم مقام پدر کردید ودر تاریخ سنه سبع واربعین وثمانمایه در میانه
شهر بدلیس در کنار رود خانه رباط مدرسه ومسجد بنا کرده بعد از
یکسال باتمام رسانید ودر سنه خمس وستین وثمانمایه بجوار رحمت حق
پیوسته در جنب مسجد مدفونست وازو ابراهیم وامیر شمس الدین
نام دو پسر سعادت اثر در صفحه روزکار یادکار ماند امیر ابراهیم
بموجب وصیت پدر متصدی امر حکومت کشت واحوال او مشروح
مذکور خواهد شد **فصل چهارم** در ذکر امیر ابراهیم بن امیر حاجی
محمد سابقا کلک سخن آرا بر لوح بیان ثبت نمود که همواره میانه حکام
بدلیس وقرا یوسف قرا قوینلو عقد پدر فرزندی وخویشی منعقد بود
وچون اوزون حسن آق قوینلو جهانشاه ولد قرا یوسف را بمقتضای
عداوت قدیمه که در میان این دو طایفه موجود است بقتل آورد
وبر تمامت ولایت دیار بکر وارمن وآذربایجان استیلا یافت همکی همت
وتمامی نیت بر استیصال خاندان قرا قوینلو وانهدام دودمان اقربا

واحبای ایشان کماشت اولاً سلیمان ببك بیژن اوغلی را که از جملهٔ عظماء امراء او بود با لشکری از حل وحصر بیرون بتسخیر ولایت بدلیس وکرفتن حکام آنجا مامور کردانید وسلیمان بیك با لشکر بی پایان توجه بجانب کردستان نمود وچون ظاهر قلعه بدلیس مضرب خیام عسکر تراکمه کشت امیر ابراهیم بن حاجی محمد که در آن عصر حاکم بود دروب قلاع وحصون را استوار کرده تحصن اختیار نمود وسلیمان بیك فی الفور بمحاصرهٔ قلعهٔ بدلیس شروع کرده آلات وادوات قلعه کیری مهیا ساخت سه سال متوالی بر سر قلعه بدلیس نشسته هر سال که آفتاب عالمتاب از محاذات نقطهٔ اعتدال خریفی تجاوز کرده جمشید فلك از بیم سرما وبرودت هوا سر در سنجاب سحاب میکشید وچمن از زینت انوار کلزار از زیور ازهار خالی می ماند واشجار از حلیهٔ اثمار و پیرایه برك وبار بیبهره می شد وکلشن از لباس مستعار وجامه زرنکار برهنه می کشت سلیمان بیك دیو غضب را بوثوق تسخیر مطلب مطمین کردانیده روی توجه بقشلاق ماردین وبشیری میکرد وباز در اوّل بهار که نسیم اعتدال از شکفتن ریاحین وازهار ساحت ریاض عالم خاك را رشك مرغزار افلاك میساخت بیژن اوغلی از قعر جاه ضلالت آثار بعزم رزم پردلان سپاه ودلیران رستم شعار متوجه بدلیس کشته بفتح حصار مبادرت میکردند وقلعه را مرکزوار در میان کرفته از جانبین رعد ومنجنیق در آمده از فراز ونشیب سنك وخدنك

مغز از سر پردلان وجان از تن پهلوانان بیرون میبرد نظم چو مژگان خوبان دو صف رزم ساز * یکی در نشیب ویکی در فراز * زبالا چو سنکی بزیر آمدی * زکاو زمین بانك شیر آمدی * زپایان جو تیری ببالا شدی * مشبك درین جرخ والا شدی * بآهنك کین کرده جرخ بلند * زمه حلقه رزمهر تاپان کمند * تفك همچو سنکین دلان زمان * زده رخنه در کار امن وامان * زخون یلان برجهای حصار * شده لاله کون همچو کلهای نار * جون مدتی مدید محاصره امتداد یافت ... کرسنکی وقلت ماکولات وکثرت امراض کار بر محصوران مضیق کشته بنوعی متحصنان از استیلای طاعون ووبا فنا شدند که زیاده از هفت نفر آدم با امیر ابراهیم متنفسی در قید حیات نماند درین اثنا محمود اوغلی شاعر که مداح سلیمان بیك بود در غزلی ترکی این بیت را در سلك نظم آورده بنزد حسن بیك فرستاد نظم شها اول بدلیسك کردی مطیع اولمز سلیمانه * القصه بعد از آن که کار از طرفین بسرحد مشقت وتیمار وریاضت رسید واز جانبین زحمت وآزار بنهایت انجامید کلمه الصلح خیر بر زبان راندند مصلحون در میان افتاده قرار بدان دادند که سلیمان بیك قصد حیات وغرض امیر ابراهیم نکند واو نیز دست از تصرف قلعه وولایت کوتاه نموده تسلیم وی نماید هر دو بدین معامله راضی شده احوال بعرض حسن بیك رسانیده ازو انکشتری زنهار آورده عهد وپیمان شرف انعقاد پذیرفت امیر ابراهیم از قلعه

بیرون آمده متوجه خدمت حسن بیك روانهٔ تبریز شده وسلیمان بیك
قلاع وولایت بدلیس را بقبضه تصرف در آورد روایت میکنند که
امیر ابراهیم را با دوازده خانه وار از عشیرت روزکی یکی از آنجمله
خانهٔ شمس عاقلان بود بصوب آذربایجان فرستادند بعد از وصول
او بتبریز حسن بیك وظیفه جهت او در شهر قم تعیین کرده اورا بجانب
عراق روانه ساخت تا زمانی که حسن بیك در قید حیات بود رعایت
وحمایت امیر ابراهیم کما ینبغی مرعی میداشت چون مدت حیاتش
بسر آمد وشربت مرك از دست ساقی اجل نوش کرده سررشته امور
سلطنت در کف کفایت پسرش یعقوب بیك افتاد بواسطه سرکشی طایفه
روزکی وفترات ولایت بدلیس حکم بقتل امیر ابراهیم فرمود اورا
حسب الحکم در شهر قم بقتل آوردند از ضعیفه که امیر ابراهیم از اکابر
قم بعقد نکاح خود در آورده بود حسن علی وحسین علی وشاه محمد سه پسر ماند
مدت بیست ونه سال ولایت بدلیس در ید تصرف آق قوینلو مانده
هرج ومرج باحوال طایفه روزکی راه یافت ومردمان متعین ایشان
هر یك بطرفی از اطراف رفته بعضی در کنج انزوا منزوی کشته... انقطاع...
پای در دامن صبر وشکیبایی کشیده ابواب دخول وخروج بر رخ خود
بستند وکزیده خیر اندیشان خاندان ضیاء الدین محمد آغای کلهوکی
که عمدهٔ عشایر وقبایل روزکی بود بالضرورة ملازمت امراء تراکمه
آق قوینلو اختیار کرده در عراق بسر می برد واکثر اوقات بملازمت

ولی نعمت زادکان خود ببلاد قم رفته طریقه خدمتکاری ووظیفه جانسپاری
واظهار محبت واخلاص حسب الامکان بجای می آورد چون او مرد
جهان دیده کار آزموده کرم وسرد روزکار چشیده بود کاهی بتقریبات
از کثرت اعوان وانصار عشیرت روزکی وبزرکی وقدمت خانواده
ایشان در بلاد کردستان بر جمیع اوجاقات ودودمانهای حکام عالیشان
مذکور میساخت ولحظه بلحظه تعریف لطافت آب وهوا ونزاهت باغ
وراغ ولایت بدلیس را بوجه احسن ادا مینمود وساعت بساعت تسخیر
قلاع وولایت آنجا ودفع معاندان ومخالفان را باسهل وجه در نظر ایشان
جلوه میداد تا آهسته آهسته سخن را بآن مرتبه رسانید که اکر جنانچه
یکی از امیرزادکان را اراده رفتن ببلاد کردستان در خاطر خطور کند
بمجرد رسیدن بدان حدود چندان اعوان وانصار از عشایر وقبایل
اکراد جمع آیند که بعون الله تعالی (فتح) قلاع ولایت بسهولت میسر
شود واحیای خانوادهٔ قدیمه بخوبترین صورتی فیصل یابد آخر الامر
این رازرا با والده اش در میان نهاده سخن را بدین کونه رواج داد
که اکر یکی از فرزندان خودرا به بنده دولت خواه همراه کرده روانه
کردستان سازند عشیرت روزکی را بر سر او جمع ساخته قلاع ونواحی
بدلیس را از تصرف کماشتکان تراکمه آق قوینلو قهرا وقسرا بیرون
آوریم وباز حق بمرکز خود قرار کرفته جمله عشایر وقبایل روزکی که
عمریست که دربدر شده اند بوطن مالوف آمده سر در ربقه اطاعت

وی می آورند القصه سخنان خود را بدلایل قطعی خاطر نشان خاتون کرده بنوعی درین وادی مبالغه نمود که والده بیچاره چار وناچار دل برمفارقت فرزندان نهاده حسن علی وحسین (علی) را بمحمد آغا سپرده او امیرزاده‌کانرا برداشته بولایت هکاری آورده ایشانرا در میانه عشیرت آسوری که در اصطلاح آن قوم سیدبافان را میکویند کذاشته بمردمان معتمد سپرد که اینها فرزندان منند باید که در محافظت ایشان اهمال ومساهله لازم ندارند وخود متوجه ولایت بدلیس کشت که هواداران ودولتخواهان ویکجهتان خانوادهٔ ضیاء الدین را از آمدن ولی نعمت زادکان خبردار کردانیده ازیشان (امداد) ومعاونت طلب داشته بتسخیر ولایت قیام واقدام نمایند اتفاقا در آن اثنا طایفهٔ آسوری باعز الدین شیر حاکم خود مخالفت نموده در مقام منازعت آمدند وقدم از جادهٔ اطاعت وفرمان برداری وپای از شاه راه متابعت وخدمتکاری بیرون نهاده طریق معاندت پیش کرفتند وعز الدین شیر در صدد تادیب وکوشمال ایشان در آمده لشکر بر سر آن طایفه متمرد کشید وآن فرقهٔ نااهل نیز بمقتضای

نظم وقت ضرورت چو نماند کریز * دست بکیرد سر شمشیر تیز *

مستعد جنك وجدال وآماده حرب وقتال کشته داد مردی ومردانکی دادند حسن علی وبرادرش در آن معرکه در میانه طایفه آسوری ضایع شدند ودر حینی که محمد آغا بنوید قدوم امیرزاده‌کان عشیرت روزکی امیدوار ومستمال کردانیده بود وبا امرای عظام کردستان تمهید مقدمات کرده که

بیکبار خبر واقعه هایله جان سوز وقصهٔ پر غصه محنت اندوز جگر دوز امیرزاده‌کان برکشته روزکار تیره بخت بدو رسید دود حیرت از کانون دماغ پیر وجوان آن طایفه پریشان روزکار بفلك دوار بر آمده فریاد وفغان باوج آسمان رسانیدند وسیلاب خون از فواره عیون روان ساخته از غایت بی طاقتی در خاك وخون غلطیدند ونمدهای سیاه در کردن انداخته پلاسهای سوکواری بر دوش انداختند بجای کریبان جامهٔ جان چاك کردند نظم نمانده دیده کزان واقعه نشد خونبار * نماند سینه کزان حادثه فکار نکشت * آری از افق حدوث اختر دولتی طلوع نکرد که بسرحد افول نرسید ودر عرصه ظهور کاخ حشمتی سر بکردون نکشید که از زلزله فنا اختلال پذیر نکشت نظم بکلزارکیتی درختی نرست * که ماند از جفای تبرزین درست * وزین باغ رنکین جو پر تذرو * نه کل در چمن ماند خواهد نه سرو * القصه بعد از صدور این واقعه محمد آقا در بحر اضطراب افتاده تلاطم دریای محنت قرین حال آن شوربخت کردید وطوفان غم وامواج الم لنکر صبر وشکیبایی اورا در ربوده کشتی تحمل او در کرداب بلا ومحن لقمه نهنك فنا شد واز غایت اندوه سراسیمه کشته بادبان خسارت فرو انداخته کفت افسوس از آن دو غنچه بوستان حکومت که در کلستان امارت نشو ونما یافته بودند هنوز از نسیم عنبر شمیم ایالت بوی بمشام ایشان نرسیده که بسموم بادیهٔ اجل پژمرده شدند ودریغ از آن دو سرو آزاد که در جویبار ملك سرکشیده بودند

از انهار ولایت آبی نخورده بالتهاب نایره نوایب از پا در افتادند
مقارن این حال وحشت مآل یکی از احبا بسمع محمد آقا رسانید که
امیر شمس الدین برادر امیر ابراهیم در ناحیهٔ اروخ است ودر آن
حین که امیر ابراهیم را سلیمان بیك بیژن اوغلی در قلعه بدلیس محاصره
داشته او بنحوی از قلعه بدلیس فرار کرده بمیانهٔ عشیرت بختی رفت
ودر آنجا دختر امیر محمد اروخی را بحباله نکاح خود در آورده واز آن
دختر شرف بیك نام پسری دارد وحالا پدر وپسر هر دو در میانه
عشیرت بختی اند محمد آقا از استماع این خبر بهجت اثر مبتهج ومسرور
کشته روی توجه بدان صوب آورده بملازمت امیر شمس الدین مستسعد
کشت چون باو ملاقی شد در ناصیهٔ احوالش آثار بزرکی ودر جبههٔ
آمالش علامت زیرکی مشاهده نموده اوضاع واطوار مستحسنه اش مقبول
طبع وقاد محمد آقا افتاده قصه پر غصه خود را از مبادی حال تا بآن
وقت بر نهجی تقریر کرد که امیر شمس الدین را رقت شده کفت حالا
مطلب ومقصد شما چیست او بعرض رسانید که استدعای بنده
از ملازمان آنست که دست همت از آستین جرات بر آورده پای
سعادت در رکاب جلادت نهاده بتسخیر ولایت بدلیس توجه فرماید
امیر شمس الدین ملتمس اورا مبذول اجابت داشته باتفاق روانه
ولایت بدلیس شدند وبمجرد رسیدن بدان حدود یکهزار وپانصد
مرد کار آمدنی از عشیرت روزکی بر سر او جمع شده فی الفور شروع

در محاصرهٔ قلعه نمودند در آن محل راه حکومت بارکیری وارجیش وعدلجواز تعلق بعشیرت محمد شالوی ترکمان داشت چون از آمدن امیر شمس الدین بر سر قلعه بدلیس واقف شدند با لشکر انبوه متوجه کشته امیر شمس الدین نیز استقبال عسکر تراکمه کرده در موضع راهوا تلاقی فریقین دست داده از هر دو جانب کشش وکوشش بسیار کرده کردان کرد داد مردی ومردانکی دادند اما فایده نکرد نظم چو دولت نبخشد سپهر کهن * نیاید بزور آوری در کمند * عاقبت شکست بر لشکر روزکی افتاده امیر شمس الدین قبل از آنکه قبض وبسط ولایت نماید قابض ارواح نامش را از صفحه هستی حك کرد وهنوز کلی از بوستان حکومت نچیده بود که صرصر اجل خار نومیدی در دلش شکست ومحمد آقا بصد هزار محنت ومشقت جان از آن مهلکه بیرون برده بیکبارکی دل از جان وجهان برداشته سر درکریبان وپای در دامان کشیده کفت نظم چه طالعست من نامرادرا یا رب * که هیچکونه مرادی نمیدهد دستم * درین حالت که سر در جیب مراقبت کشیده کنج عزلت کزیده آرزوی هوس بزرکی از دل بدر کرده در پس زانوی نومیدی نشسته که ناکاه ندای غیبی وسرود لاریبی بکوش هوش او رسیده که نظم بیا ای سست همت این چه سستی است * طریق رهروان کرمی وچستی است * در اوّل دانه زیر کل برآید * چو همت دارد آخر سر بر آرد * زهمت کهربا را جذبهٔ هست * که که را می کشد

بی جنبش دست * چه جای کهربا وجنبش کاه * که همت کوهرا بردارد
از راه * برخیز واسب همت را بتازیانه غیرت حرکت ده وآهنك عراق
ساز وامیر شاه محمد بن میر ابراهیم بیك را که در قم مانده است
بمیانهٔ عشیرت روزکی آور که این ماده نصیب اوست بامید این نوید
که (از) شایبه کذب وریا مصون بود وبزیور صدق وصفا مشحون محمد آغا
برخاسته متوجه عراق کردید وبعد از وصول بدانجا قصه پر غصه حسن
وحسین که فی الواقع یاد از قضیه کربلا میداد وکشته شدن امیر
شمس الدین واستدعای خدمت امیر شاه محمد بطرف کردستان وانتظار
عشیرت روزکی را بلا زیاده ونقصان خاطرنشان والده فرزندان نمود
والده عاجزه نوحه وزاری در پیوسته هرچند عذر وبهانه پیش آورد
فایده نکرد از اراده جدید محمد آغا بغایت مضطرب شده آخر بعضی
کلمات خشونت آمیز نسبت بمحمد آغا کفته او ابرام ومبالغه نموده
بزبان ملایمت اورا تسلی کردانیده میفرمود که عشیرت روزکی
روی نیاز بر زمین ودست دعا بر آسمان وضع کرده از حضرت
واهب منان جل جلاله وعم نواله مسالت مینمایند که دیده رمد دیده
ایشان از غبار موکب امیر شاه محمد مکحل کردد والده بیچاره بالضرورة
فرزند دلبند یکدانه خود را تسلیم محمد آغا نموده روانه کردستان کردانید
وبروایت بعضی امیر شاه محمد را بی رضای والده فریب داده کریزانیده
ببدلیس آوردند اصح اینست بهر تقدیر امیر شاه محمد در شهور سنه

تسعمایه بدلیس را بعز قدوم شریف معزز کردانیل جمع کثیر بر سر رایت
او مجتمع کشتند وطبل شادی وبشارت کوفته بالتمام عشیرت روزکی
شکر وسپاس حضرت باری عز اسمه بجای آورده بارباب حاجات
ومستحقان صدقه ونذورات دادند وهمان لحظه در باب فتح قلعهٔ بدلیس
وتسخیر ولایت بمقتضای آیهٔ کریمه وشاورهم فی الامر قرعه مشورت
در میان انداخته رایها بر آن قرار کرفت که چون چند دفعه علانیا
بر سر قلعه بدلیس رفته امیر شمس الدین وآغا زادکان روزکی بقتل
رسیدند والحال صلاح دولت بمقتضای وقت چنانست که بعضی از مردمان
کمر رو پیدا کرده نماز شام که کردون لباس سوکواری بوشیده
بهرام خون آشام بعزم تسخیر قلعهٔ مینا فام کمند بر کنکر این نیلکون
حصار افکند کمر روان ببالا رفته سررشته مقصود در کنکر قلعه بند سازند
والا بوجه دیکر تسخیر میسر نیست چون ارادت ازلی بنبك بختی
شخصی شامل کردد هر آینه بمضمون اذا اراد الله شیا هیأ اسبابه آنچه
در ضمیر اوست از مکمن غیب بمنصه ظهور آید پس برین تقدیر چند کس
از عشیرت بایکی ومودکی جهت تمشیت این مهم پیدا کرده بحضور
امیر شاه محمد آورده اورا بوعدهای قوی حوس دل کردانیده آنجماعت
نیز تعهد کردند که یا کمند مراد بر کنکره حصار انداخته پای مقصود
بر افراز مراد نهند یا جان شیرین بمستحفظان محنت والم داده وجود
خود را طعمهٔ کلب وکلاغ سازند جون رایها باین امور قرار کرفت شروع

در ترتیب آلات وادوات نردبان وکمند نمودند اتفاقا ابو بکر آغای بایکی
که مرد روزکار دیده کار آزموده پاك اعتقاد نیکو نهاد دور بینش وعاقبت
اندیش بود بخدمت امیر شاه محمد مبادرت نموده عرضه داشت که
درین مدت که بدلیس در تصرف تراکمه بود کاروبار بنده ساختن
نردبان بود که شاید روزی وارث ملك پیدا شود ومن خدمت بجای
آورده باشم والحال آنقدار نردبان که شما را احتیاج است از چوب
وکنف ترتیب داده در میانه خمها کذاشته در زیر کل وخاك دفن
کردانیده منتظر همین روز بوده ام المنة لله که کاروبار حسب المدعای
بندکان باشد (نظم) شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا * بر منتهای
همت خود کامران شدم * در همان لحظه ابو بکر آغا نردبانها را حاضر
ساخت جون اخلاص ویکجهتی واعتقاد ونیکو خدمتی او مقبول طبع
امیر شاه محمد افتاد قریهٔ خزونکین من اعمال تانوان وقریهٔ ایکسوررا
در مقابل این خدمت بطریق ملکیت بدو ارزانی داشت القصه کمر روان
در شب تار که مهر وماه راه آمدن را کم کرده بود وفلك با هزاران دیده
متحیر مانده مانند باد صفا از برج سیاه که در جانب شمالی قلعه
واقع است ببالا رفتند وسر ریسمان نردبان را در دریچه خانه که
از آدم خالی بود مستحکم کرده بزیر آمدند (نظم) بر آورد سر اژدهای
کمند * که شیر فلك را رساند کزند * کرفتند کردان سپرها بجنك *
زهر سو کشادند درهای جنك * زهر سو یکی قامت افراخته * زدوش

وکتف نردبان ساخته * بدین دستور کردان پرخاشجوی ودلیران تندخوی
دل از جان وجهان برداشته ودست در حبل المتین لا تیأسوا من
روح الله زده ببالا رفتند ودر وقتی که پاسبانان در بستر غفلت خفته
بودند ومستحفظان در مهد استراحت بخواب باز رفته بودند بر سر
ایشان ریختند وبعضی را همچنان خواب آلود از اوج علیین باسفل
سافلین فرستادند ودر خانه بعضی را از بیرون مضبوط کردانیده
جماعت بهیبت هرجه تمامتر بدر خانه حاکم قلعه دویدند اورا از خانه
بیرون کشیدند وبعد از آن عمله وفعله اورا یکیك از خانها دست
وکردن بسته بدر آورده جزای اعمال آنجماعت را درکنار ایشان نهادند
واهل وعیال ایشانرا از قلعه وولایت اخراج کرده کلستان وطن را
از خار اغیار وبوستان مسکن را از خسك آزار پاك کردانیدند وامیر
شاه محمد را بدستور آبا واجداد کرام عظام خود بر سریر حکومت موروثی
نصب کردند او نیز بساط عدل ومرحمت بکسترانید وابواب لطف
واحسان بر رخ پیر وجوان مفتوح کردانید اما زمان دولتش چون عنفوان
جوانی زود درکذشت وایام حکومتش جون فصل کل خندان بقایی نکرفت
سه سال تمام در مسند حکومت متمکن شده بعالم آخرت رفت والحق
جوانی بود بصفت سخاوت وشجاعت موصوف وبسمت جلادت وشهامت
معروف در تاریخ سنه ثلث وتسعمایه بجوار رحمت ایزدی بیوسته اورا
در موضع کوك میدان در جوار مزار فایض الانوار امیر شمس الدین

ولی علیه الرحمة والغفران مدفون کردند وازو امیر ابراهیم نام پسر خورد سال در صفحهٔ روزکار ماند

سطر چهارم در بیان رفتن حکومت بدلیس از دست حاکمان آنجا وآن مشتمل بر چهار وجه است **وجه اوّل** در ذکر امیر ابراهیم ومنازعت او با امیر شرف علیه الرحمة * چو از انوار لطف حی اکبر * ضمیر سروری کردد منور * بهر کاری صواب اندیش باشد * زهر فرزانه در پیش باشد * بعقل کامل وتدبیر صایب * شود فتح وظفر اورا مصاحب * عدویش کردد از فهم وخرد دور * بچشمش چهره بهبود مستور * فتد در وقت رزم وکاه جولان * زاوج جاه اندر چاه خذلان * مشاطه نو عروس چمن ودلاله جمیله این کلشن بدین کونه آرایش بکر سخن وزیب این داستان کهن مینماید که چون امیر ابراهیم بعد از فوت پدر در صغر سن متصدی امور حکومت ومتکفل مهام ایالت شد رتق وفتق قبض وبسط مهمات ملکی ومالی در کف کفایت عبد الرحمن آغای قوالیسی وآقایان آن عشیرت افتاد وامیر شرف الدین را که در زمان حکومت امیر شاه (محمد) از اروخ من اعمال بختی آورده باستصواب اعیان روزکی در ناحیهٔ موش نایب خود کردانیده چون اندك زمانی بابن وتیره کذشت شیخ امیر بلباسی با عشیرت خود برغم عبد الرحمن آغا وجماعت قوالیسی بخدمت امیر شرف مبادرت نمود آخر از افساد مفسدان وتحریك غمازان طریقه محبت ومودت

در میان بنی عمان بعداوت وکدورت منجر شد امیر ابراهیم
وعبد الرحمن آغا اراده نمودند که امیر شرف را از موش ببدلیس آورده
حدقه جهان بین اورا از نور بصر عاطل سازند سیدی آغای خزینه دار
قوالیسی المشهور بسید خزینه دار ازین مقدمه خبردار کشته بسرعت
هرچه تمامتر نزد امیر شرف رفته اورا از مکر وغدر امیر ابراهیم
واقف کردانید وامیر ابراهیم مکتوبی مشتمل بر محبت واتحاد در قلم
آورده مصحوب یکی از نوکران معتمد خود نزد امیر شرف بموش ارسال
نمود که فقیر را آرزوی دیدار بهجت آثار شما عنان کیر کشته مترصد
چنانست که چند روز ببدلیس آمده اوقات بعیش وعشرت وساز وصحبت
مصروف کشته کلال وملال که بمرور دهور بخاطرها راه یافته از برکت
صحبت شریف زایل کردد امیر شرف جون برین مقدمه مستحضر بود
در رفتن تکاهل وتساهل ورزیده عذر کفت چون مکاتبات ومراسلات
متعاقب بسرحد تواتر انجامید ومصادقات از جانبین بمخاطبات ومضاربات
ومعاتبات تبدیل یافت امیر ابراهیم احضار لشکر نموده باتفاق بعضی از
امراء کردستان بر سر امیر شرف رفته قطع مادهٔ خصومت بتیغ تیز تعلق
کرفت وامیر شرف نیز یکجهتان خودرا مثل سوار بیك پازوکی که
در آن حین للهٔ امیر شرف بود وشیخ امیر بلباسی باتفاق متابعان خود
سیدی علی آغای پرتافی وسید خزینه دار وجلال آغای برادرش وشیخی آغای
جلکی وجماعت دیکررا بر سر رایت خود جمع ساخته قلعه موش را مستحکم

کردانید ومستعد جنك وجدال کشته هر دو کروه (در) برابر یکدیکر چون کوه صف آرا کشتند (نظم) قبا آهنان تیغ هندی بچنك * دو دریای آهن سراسر نهنك * کمرهای کلکون یلان سر بسر * بخون یکی بسته هریك کمر * دهل نغمه مرك را ساز کرد * اجل را دم نای آواز کرد * خدنك از کمان راه یغما کرفت * زهر کوشه فتنه بالا کرفت * نبرد آزمایان بصد فر وهنك * فتادند درهم جو شیر وپلنك * وجون مردم امیر ابراهیم جمع کثیر ومتابعان امیر شرف کروه قلیل بودند در روز اوّل نسیم فتح وظفر بر پرچم رایت امیر ابراهیم وزید اما چون اکثر اعیان ومتعینان روزکی را میل بجانب امیر شرف بود در خفیه مکاتبات بقلعه فرستاده اظهار خلوص طویت وصدق نیت کردند وپسر سوار بیك پازوکی جولاق خالد برخلاف پدر ملازمت (امیر ابراهیم) میکرد روزی خال او شیخ امیر بلباسی باتفاق پدرش سوار بیك بدو پیغام فرستاد که ما هر دو بامیر شرف اتفاق داریم واکثر اعیان روزکی را نیز میل بجانب امیر شرف است (ترا) با امیر ابراهیم بودن ودر راه او کوشش نمودن چه محصل دارد وظیفهٔ پدرفرزندی آنست که ترك ملازمت امیر ابراهیم نموده باطاعت وانقیاد امیر شرف در آمده غاشیهٔ بندکی او بر دوش وحلقه فرمان برداریش درکوش کشی خالد بیك نیز قبول این معنی نموده کس نزد پدر وخال خود فرستاده که فردا عسکر امیر ابراهیم بقلعه یورش وهجوم خواهند آورد شما در قلعه را بکشایید تا من با عسکر

ومتعلقان خود بدرون درآیم وروز دیکر که خسرو سبارکان با تیغ
کیتی ستان برین قلعه فیروزه حصار بر آمده رایت فیروزی برافراخت
وبلمعان اسیای خارا شکاف جنود نامعدود انجم را پراکنده وپریشان
ساخت امیر ابراهیم با کردان خون خوار خنجرکذار روی توجه بتسخیر
قلعه وحصار آورد ودر اثنای کیرودار خالد بیك بمقتضای وعده وقرار
از امیر ابراهیم روکردان شده بعسکر امیر شرف ملحق کشت امیر
ابراهیم را از صدور این واقعه وهم وهراس بی حد وقیاس بر ضمیر
مستولی کشته ترك محاصره ومجادله نموده ببدلیس معاودت نمود امیر شرف
باتفاق یاران وموافقان خود اورا تعاقب نموده قلعهٔ بدلیس را محاصره
کرده یوما فیوما آقایان روزکی فرقه فرقه وجوق جوق از امیر ابراهیم
روکردان شده بخدمتش مبادرت می جستند وآنا فآنا آثار ضعف وفتور
وعلامت عجز وقصور در ناصیهٔ احوال وجبههٔ آمال متحصنان قلعه ظاهر
وباهر میکشت تا کار بجایی رسید که امیر ابراهیم وعبد الرحمن آقا
مردمان مصلح درمیان انداخته اظهار عجز وانکسار نموده پیغام دادند
که جون این ولایت بحسب ارث به بنی اعمام میرسد بدلیس که مطلع
سعادت ومنشای دولت این دودمان است با اخلاط از امیر شرف بوده
باشد وموش وخنوس از امیر ابراهیم بوده بمشارکت بحکومت ولایت
موروثی قیام واقدام نموده برای عمر ودولت دو روزه فانی قصد حیات
وزندکانی یکدیکر کردن از عقل وفراست وفهم ودرایت بعید است

امیر شرف ومتابعان او این روباه بازی را فوز عظیم دانسته باقوال
مصالحین راضی شدند ومقرر کردند که امیر ابراهیم اسباب ضیافت
وجشن مرتب ساخته امیر شرف را بطریق مهمانی بدرون برد ودر میانه
بنی عمان عهد ومیثاق بغلاظ وشداد موکد کردد وچندانکه در قید حیات
باشند هرکس بحصه خود راضی کشته متعرض ولایت یکدیکر نشوند
امیر ابراهیم فی الفور تهیهٔ اسباب ضیافت نموده کس بطلب امیر شرف
فرستاد وامیر شرف با جمعی از مخصوصان ویکجهتان بدرون قلعهٔ بدلیس
رفته بنی عمان یکدیکر در آغوش کشیده بدیدار بهجت آثار هم اظهار
فرح وسرور کرده بساط عیش وعشرت کستردند ساقیان سیمین ساق
زهره جبین در لباسهای کوناکون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جامهای
زرین بکردش در آورده مصدوقه یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء
لذة للشاربین بعین الیقین مشاهده افتاد ومغنیان نغمه پرداز ومطربان
شیرین زبان خوش آواز ورامشکران دلکش الحان سازنواز بیوسون
اکراد وقاعدهٔ اعراب وطریقه فرس وقانون عجم در مقام خوانندکی
وسازندکی در آمده آواز نشاط وندای انبساط بدایرهٔ فلك زحل
رسانیدند نظم در آمد بمجلس می لاله رنك * زبهر تواضع دوتا کشت
جنك * نشستند صف صف در آن انجمن * غزل خوان وکوینده وساز زن *
غزل خوان نه تنها خوش آراز بود * که صد دل بیك غمزه هم می ربود *
بخدمت بتان قامت آراسته * بلایی زهر کوشه برخاسته * در آن جشن

دلکشا چون قامت آرزوی هرکام جو بخلعت هرگونه مطالب ومقاصد
آرایش پذیرفت ودر حجله خواطر وضمایر اکابر واصاغر داماد هر امید را
عروس مقصود درکنار آمد امیرزادکان امر فرمودند که آقایان روزکی
هرکس با یار خود کوشه وکناری کرفته از بزم عشرت بمهد استراحت
روند وخود در درون وثاق با وشاق چند تنها مانده درین وقت شیخ
امیر بلباسی با جماعت عاصی بدرون اوتاق در آمده امیر ابراهیم را
از مسند بزیر کشیده کفت نظم تکیه برجای بزرکان نتوان زد بکزاف *
مکر اسباب بزرکی همه آماده کنی * ودست امیر شرف را کرفته ببالای
مسند برد وزبانرا بدین مقال کردان ساخت نظم خوش بجای خویشتن
بود این نشست خسروی * تا نشیند هرکسی اکنون بجای خویشتن *
منشیان دیوان وتؤتی الملك من تشآء منشور ایالت وفرمان حکومت
بنام این سعادتمند نوشتند وفراشان کارخانه وتنزع الملك ممن تشآء بساط
حکومت آن مستمند را در نوردیده موکلان عقوبت دست وپایش را
بسلاسل واغلال کران بارکردانیده درقعر چاه محبوس کردند نظم مر اورا
رسد کبریا ومنی * که ذاتش قدیمست وملکش غنی * یکی را بسر بر نهد
تاج بخت * یکی را بخاك اندر آرد زتخت * وهنوز کار بضرب شمشیر وطعن
سنان نرسیده بود که عبد الرحمن آغای قوالیسی وجماعت دیکر از تابعان
امیر ابراهیم که جون عقد ثریا فراهم آمده بودند مانند بنات النعش
متفرق وپراکنده کشتند وهفت سال تمام در قید حبس مانده جون آوازه قید

امیر شرف که عنقریب تفصیل این اجمال ومآل حال او سمت تحریر
خواهد یافت وپرتو اهتمام بر ذکر ارتفاع دولت وانخفاض لواء حشمت
او خواهد تافت در کردستان شایع شد امیر ابراهیم بسعی عشیرت
روزکی از قید بیرون آمده مرتکب امر حکومت کردید خزاین ودفاین
امیر شرف را بباد یغما وتاراج داده قصد قتل امیر شمس الدین ولد
او که در آن حین در سن دو سالکی بود ومادرش دختر علی بیك
صاصونی بود... عماد آغای بایکی پسر ومادر را از دست امیر ابراهیم
کرفته حیله انکیخت که امیر شرف زین الدین آغای عم مرا خلاف شرع
شریف بناحق بقتل نموده الحال حسب الشرع بمن سپارید تا کار اورا
باتمام رسانم بلکه بدست ورثه خورد سال او داده بمقتضای شریعت
غرا قصاص نماییم بدین حیله وبهانه امیر شمس الدین را از جنك
امیر ابراهیم رها کرده با مادر ومتعلقان بقلعه کیفندور برده کما ینبغی
در محافظت ایشان کوشید خلاصه کلام آنکه چون امیر شرف را در تبریز
مقید کردانیدند چاپان سلطان استاجلو حسب الفرمان شاه اسمعیل
صفوی بتسخیر ولایت بدلیس مامور شد محاصرهٔ قلعه کرده علی التوالی
دو سال با امیر ابراهیم مجادله ومقاتله نمود آخر الامر تاب مقاومت
قزلباس نیاورده عروس ملك را سه طلاق بر کوشه جادر بسته بجانب
اسعرد رفت ودر آنجا رخت فنا بعالم بقا کشید وازو سلطان مراد
نام پسری که در حین حبس از جاریهٔ متولد شده بود ماند وچون

امیر شرف بر سریر حکومت متمکن (شد) سلطان مراد بخدمت او مبادرت نموده امیر شرف اورا کرفته محبوس ساخت مدة الحیات همچنان در قلعهٔ بدلیس اوقات میکذرانید عاقبت باجل موعود عالم فانی را وداع نموده عشیرت روزکی بعد از فرار امیر ابراهیم شش ماه قلعه را نکاه داشته چون از آمدن امیر شرف مایوس شدند بالضرورة قلعه وولایت را در تاریخ سنه ثلاث عشر وتسعمایه تسلیم چاپان سلطان نمودند وکرد بیك شرقلوی استاجلو را بمحافظت قلعه بدلیس مامور کردانیده بتبریز معاودت کرد **وجه دویم** در بیان متمکن شدن (امیر شرف) بجای امیر ابراهیم در حکومت بدلیس بر ضمایر اکسیر مآثر خورشید شعاع وخواطر حقیقت مداثر فلك ارتفاع اصحاب دانش وارباب بینش بسان لمعان صبح صادق بارق وشارق است که هرصاحب سعادتی که از سر صدق نیت وخلوص طویت روی نیاز بدرکاه کارساز بنده نواز آورد بفحوای والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم از پرتو اشعه عنایت الهی نهال آمالش در کلشن اقبال سایه کسترد وغنچه عنایش در چمن مراد بنسیم سرافرازی شکفتن کیرد وهر ذی شوکتی که بکثرت اسباب وحشمت مغرور کشته رقبه رقیت در حلقه مطاوعت او ننهد باندك زمانی دودمان عظمتش از صرصر ادبار انقطاع یافته ریاض دولتش صفت واد غیر ذی زرع پذیرد نظم سری کز تو کردد بلند کرای * به افکندن کس نیفتد زپای * کسی را که قهر تو در سر فکند * بپامردی کس نکردد

بلند * اکر پای پیل است اکر پر مور * بهریك تو دادی ضعیفی وزور * دلی را فروزان کنی چون چراغ * نهی بر دل دیکر از درد داغ * غرض از تبیین این مقال وتوضیح این احوال شرح حال خیر مآل امیر شرف است چه او پسر یتیم خورد سال در میانه عشیرت بختی در اروغ مانده بود چنانچه از لمعات نیرات کلمات سابق ورشحات منشات حکایات متناسق مشروح بوضوح می پیوندد که اورا امیر شاه محمد از آنجا آورده در صدد تربیت او شد وچون امیر مذکور رخ در نقاب تراب کشید بنیابت امیر ابراهیم چند روز حکومت بعضی نواحی بدلیس نموده بعد از آن بامداد ومعاونت عشیرت روزکی حاکم بدلیس کشت وچون اندك زمانی از ایام حکومتش متمادی شد شاه اسمعیل صفوی بعزم تسخیر مرعش متوجه کشته حاکم آنجا علاء الدوله ذو القدر در برابر او صف آرا کشته شکست یافت وبعد از انهزام طایفه ذو القدر عنان عزیمت بصوب دیار بکر معطوف داشت والی آنجا که امیر بیك موصلو پدر والله حاوی اوراق است بقدم اطاعت وانقیاد پیش آمده هدایای خوب وتحفهای مرغوب بر سبیل پیشکش آورده از آنجمله یکقطعه لعل بوکرك بود که هیات کرده کوسفند داشت که از خزاین سلاطین سلف بخزینه پادشاهان بایندوریه انتقال یافته بود وازیشان بدو رسیده که تا کوه ختلان از زلزله در زمان خلفای عباسیه شکافته شده ومدتی مدید که وعا بخون جکر پرورش لعل نموده دیده صیرفیان دهر وچشم جوهریان عصر

بآن حجم وطراوت رنك ولطافت از اقسام لعل مشاهده نشده بود بموقف
عرض رسانیده منظور نظر کیمیا اثر پادشاهی کشته موسوم بامیرخان کردیده
منصب مهرداری باللهکی شاهزاده طهماسب وایالت هرات وخراسان
بدو عنایت شده پایهٔ قدر ومنزلتش باوج ذروهٔ وثقی رسید وایالت
ودارایی ولایت دیار بکر بمحمد خان استاجلو ولد میرزا بیك مفوض
شد بعضی از مردمان ذو القدر که در قلعه خربرت تحصن جسته بودند
اطاعت نمیکردند شاه اسمعیل تسخیر آن قلعه کرده در عرض یکهفته
بزور وغلبه مسخر ساخته از آنجا عنان عزیمت بصوب اخلاط منعطف
کردانیده چون ظاهر اخلاط مضرب خیام عساکر کشت امیر شرف
بخدمت شاهی مستسعد شده در صدد تهیه اسباب جشن وضیافت
در آمده خیمهای منقش کردون اساس وسایبانهای پریشم طناب
فلك مماس چون ابر نیسان درهم رفته طناب در طناب بافته مانند درج
پرکوهر وبرج پر اختر ترتیب داده ساقیان سیمین ساق بلورین ساعد
زهره جبین ووشاقان زربفت پوش شیرین حرکات با تمکین شراب صافی
چون ماء معین برکف کرفته صلای عیش وندای نوشانوش در دادند
ومغنیان خوش الحان نغمه پرداز ورامشکران شیرین لهجه سازنواز
بنغمه زیر وبم راه عشاق زده بناله عود وچنك عقل وهوش از سر بزرك
وکوجك در ربودند نظم زهر جانبی ساقی نیم مست * جو شاخ کلی جام
کلکون بدست * همه همچو خورشید زربفت پوش * همه آفت عقل

وآشوب هوش * غزل خوان غزالان تازی زبان * بنغمه شکر ریخته از دهان * بآهنك ترکی بتان چکل * ربوده دل از نغمه معتدل * چو زلف بتان پری چهره چنك * زده راه عشاق را بی درنك * وخوانسالاران انواع اطعمه کوناکون از هرچه در حوصله خیال کنجد افزون مهیا وحاضر وآماده کرده کشیدند بعد از مراسم مهمانداری وضیافت اسب راهوار بطویله واغنام بکله وشتر واستر بقطار پیشکش کرده منظور عوارف خسروانه ومشمول عواطف بیکرانه پادشاهانه کشته بمنشور ایالت بدلیس مع خلعتهای فاخره کران بها سرافراز شده در دفعه ثانی که شاه اسمعیل در خوی قشلاق نمود امیر شرف باتفاق امرا وحکام کردستان بتخصیص ملك خلیل حاکم حصنکیفا وشاه علی بیك بختی والی جزیره ومیر داود خیزانی وعلی بیك صاصونی وسایر امرای دیکر یازده نفر بعزم عتبه بوسی شاهی روانه خوی شدند وچون بشرف ساق بوسی فایز کشتند در اوایل اعزاز واحترام تمام یافته بالآخر که محمد خان والی دیار بکر را از امراء اکراد نسبت باو آزار واهانت بسیار واقع شده بود از جمله منقولست که در وقتی که محمد خان متوجه دیار بکر بود ودر قریه پانشین من اعمال بدلیس نزول فرمود شیخ امیر بلباسی که وکیل امیر شرف بود بدیدن او رفته در وقت برخاستن کوپال خود را بر سر قالیچه او مکرر بر زمین زده بر سبیل خشونت بدو کفت ای محمد بیك وای بر تو ولشکریان که در محل عبور از ولایت بدلیس طمع

در یك بزغاله عشیرت روزکی کرده بزور وتعدی بستانند وهمچنان
شاه قلی سلطان استاجلوی چاوشلو (که) آخر والی هرات شده بود براقم حروف
نقل نمود که پدرم نوکر محمد خان بود همراه او متوجه دیار بکر بود در راه
خصوصا در ولایت بدلیس از قلت ماکولات کار بمرتبه رسید که هرکس
اسب وسلاح خود را فروخته بماکولات دادند پدرم در دره کیفندور اسب
خود را بچهار نان جاورس داده یارای آن نداشته اند که یك من جو
ویك ته نان بی زر از رعایای آنجا توانند کرفت دکر ازین قسم اوضاع
ناملایم از امراء اکراد نسبت باو بسیار صدور یافته بود که ایراد
آن باعث اطناب میشود وغرض که درین وقت که امراء اکراد بالتمام
متوجه آستانه شاهی شدند خان محمد از دیار بکر عرض نمود که اکر
چنانچه فرمان قضا جریان بقید وحبس امراء کردستان نافذ کردد بنده
تعهد میکنند که اکثر بلاد کردستان را (که) از قدیم الایام کمند تسخیر
سلاطین از تصرف او عاجز است باندك توجه شاهانه بحیطهٔ تسخیر
توانم آورد جون عرضه داشت او بمطالعه شاهی رسید بسخن آن نامقید
کافر امراء حاضر را بغیر از امیر شاه محمد شیروی وعلی بیك صاصونی را
در قید وزنجیر کشید هریك از امراء اکراد را بیکی از امراء قزلباشیه
سپرد امیر شرف را بامیرخان موصلو داد وجاپان سلطان را بتسخیر
ولایت بدلیس ودیو سلطان روملو را بفتح ولایت حکاری ویکان بیك
قورجی باشی تکلو را بکرفتن دیار جزیره با لشکر چون قطرات امطار

بیشمار مامور کردانید وکرفتن امرا وخلاص شدن بعضی ازیشان
بعون الله در محلش مذکور خواهد شد القصه چون مدتی از ایام قید
امرا مرور یافت بیکبار خبر از خراسان رسید که شیبك خان اوزبك
بالشکر از حد وحصر بیرون از آب جیحون عبور کرده اراده تسخیر
مملکت خراسان دارد از استماع این خبر شاه اسمعیل از حبس امراء
کردستان نادم وپشیمان کشته بعضی را از قید اطلاق داده از آن جماعت
سوال کرد که پیشوا ومقتدای شما کیست جمله متفق اللفظ والمعنی کفتند
که امیر شرف وملك خلیل است هر دو را در قید حبس نکاه داشته
دیکران را اطلاق دادند وایشانرا محبوس برداشته بجانب خراسان
توجه فرمودند ویار محمد آغای کلهوکی که بزعم حاوی اوراق مثل او مردی
در دولت خواهی وخیر اندیشی در میانه عشیرت روزکی بلکه در تمام بلاد
کردستان شخصی بر نخاسته باشد همراه اردوی شاهی بعنوانی که هیچکس
بر احوال او مطلع نبوده بطرف عراق میرود ودر هرچند روز میوه وطعام
برداشته بخیمه ترکمانان رفته تفقد احوال امیر شرف میکند وبا او
در وادی فرار کردن قرار ومدار میسازد تا وقتی از اوقات که اردوی
شاهی نزول در موضع چالی کولی من اعمال ولایت راز می کند محمد آغا
فرصت یافته اسب چند با زین در کنار اردو حاضر ساخته محمد امیر آخور
پرتاقی را که در زی قلندران خدمت امیر شرف می نموده در جامه
خواب او خوابانیده امیر شرف را از خیمه محبس بیرون آورده سوار ساخته

با چند نفر از مردان کاری روی بجانب کردستان می آورد فردا محل
نیمروز ترکمانان برین قصه آگاه میشوند بر جرات وجسارت محمد
امیر آخور تحسین کرده مزاحمت بحال او نمیرسانند (محمد آغا) وامیر شرف
اولاً بولایت حکاری آمده در قریه نزول میکنند که شیخ امیر بلباسی
از فترات قزلباش جلاء وطن کرده در آنجا افتاده خود را مخفی ساخته
اوقات خود را بزراعت جاورس مشغول میکرده در هنکامی که بیلی بدست
کرفته جاورس را آب میداده محمد آغا ودرویش محمود کله جیری
سواره بکنار زمین جاورس آمده اورا طلب میدارند ومژده آمدن
امیر شرف میدهند او قبول این معنی نمیکند میکوید چرا سخنی که
محالست میکویید ایشان میکویند که حق تعالی عنایت نموده فرصت داده
اورا از قید خلاص داده آورده ایم فی الحال سجدات شکر بجای
آورده بیل آبیاری را از دست انداخته خود را بپابوس ولی نعمت
حقیقی رسانیده دیده که چون یعقوب در بیت الاحزان غربت صفت
وابیضت عیناه من الحزن کرفته بود از خاك پای او منور کردانیده
وقطرات چند از بشاشت وشادمانی از فواره عیون نثار مقدم شریف
او کرده خدای را حمد وسپاس کرده کفت (نظم) بحمد الله که دولت
یاریم کرد * زمانه ترك جان آزاریم کرد * شبم را صبح فیروزی
بر آمد * غم ورنج شبانروزی سر آمد * چون آن روز وشب در آنجا
توقف کرده علی الصباح که سلطان ایوان چهارم با هزار فر وشکوه

سر از قله کوه برزد روانه کشته خود را بمیانه عشیرت اسبایرد رسانیدند
وامیر شرف اسبایردی شرف قدوم ایشانرا تلقی نموده چند روز بواسطهٔ
استراحت در آنجا رحل اقامت انداختند وشیخ امیر با معدود چند متوجه
ولایت بدلیس شد که عشیرت روزکی را مستظهر ومستمال ساخته
تا آمدن امیر شرف جمعی را بخود متفق کردانیده بمجرد رسیدن
او بدانجا خلق بسیار بر سر او جمع شده شروع در کرفتن قلعه بدلیس
نمودند وکرد بیك شرفلو که از نیابت شاه اسمعیل بمحافظت بدلیس
وعدلجواز وارجیش قیام واقدام مینمود جون از آمدن شیخ امیر واقف
کردید که با موازی دو هزار مرد محاصرهٔ قلعه نموده باتفاق امرای قزلباش
که در بارکیری وارجیش بودند ایلغار بر سر شیخ امیر آورده او نیز
با جماعت حاضر در مقابل او در موضع کوك میدان بدلیس صف آرا شد
ونزدیك بدان رسیده بود که نسیم فتح وظفر در لشکر نصرت اثر روزکی
جلوه کر شود که بیکبار محمد بیك پازوکی بر سبیل حیله وخدعه باستدعای
آنکه از امرای قزلباشیه روکردان شده بمناسبت قرابت بامداد
ومعاونت شیخ امیر می آیم اورا فریب داده در اثنایی که شعله آتش
قتال سر بفلك دوار کشیده بود از راه اسکندر بولاغی با موازی
پانصد نفر پازوکی در آمد وشمشیر دورویه از عقب طایفه روزکی
آخته صف ایشانرا که مانند عقد ثریا منعقد شده بود مانند بنات النعش
پراکنده وپریشان ساخت واختر بخت کرد بیك بمثابه زحل بلندی کرفته

بادپای قمر سیر را بجانب لشکر روزکی دوانید وشیخ امیر بلباسی
پای ثبات ووقار قطب وار فشرده از معرکه جهاد روی بوادی فرار
ننهاد تا با فرزندش علی آغا شربت شهادت چشید وطایفه قزلباش
که شیخ امیر را موسوم بقرا یزید کردانیده بودند جسد اورا با پسرش
در کوك میدان احراق بالنار کردند واز صدور این واقعه وسنوح
این حادثه مهم امیر شرف چند روز در عقده تعویق افتاد وچهره مقصود او
در پس پرده ناامیدی مختفی مانده بی دستیاری مصور کارخانه فاحسن
صورکم رخ نکشاد (وجه سیم در بیان کرفتن امیر شرف بدلیس را
از طایفه قزلباش ومآل حال او) * جهانکیری که هست از بخت سرآمد *
بماند در خداوندی موید * ظفر پیوسته باشد در رکابش * شرف
در موکب نصرت ایابش * بهر کشور خرامد شاد وخرم * شود ملك
از قدوم او مکرم * چون امیر شرف را تسخیر ولایت بدلیس واخراج
طایفه قزلباش چند روز میسر نشد واز ما فی الضمیر سلطان کیتی ستان
سلطان سلیم خان آکاه کشت که اراده تسخیر بلاد ایران دارد باتفاق
وتدابیر شهسوار مضمار تحقیق وقافله سالار طریق توفیق مقنن قوانین
اصول وفروع ومدون دواوین معقول ومسموع مدرس مدرسه تقدیس
سلاله عارف بدلیس اعنی حکیم ادریس وکزیده خیر اندیشان خاندان
رفعت آیین وستوده دولت خواهان دودمان ضیاء الدین محمد آغای
کلهوکی اظهار اخلاص واعتقاد بآستانه دولت نهاد عثمانی نمود درین مواد

بیست نفر از امرا وحکام کردستان را بخود همداستان کرده عبودیت نامه مصحوب مولانا (حکیم) ادریس ومحمد آغا روانه آستانه اقبال آشیانه سلطانی کردانید وسلطان دوست نواز عدو کداز حسب الاستدعای امرای کردستان بعزم تسخیر ولایت عجمستان متوجه ارمن وآذربایجان کشته در صحرای چالدران با شاه اسمعیل مصاف داده مظفر کشت وامیر شرف با بعضی از حکام کردستان در آن ظفر در رکاب نصرت قرین (سلطان) ظفر رهین بود چون خان محمد والی دیار بکر در آن معرکه شربت فنا چشید وایالت او ببرادرش قرا خان وحکومت بدلیس بعوض بیك برادر او وجزیره باولاش برادرش از دیوان شاهی مفوض شد وچون موکب رایت سلطانی از موضع تبریز بجانب روم معطوف شد حکیم ادریس بعز عرض جلال سلطانی رسانید که امراء کردستان از الطاف واحسان شاه جهان استدعا دارند که ولایت موروثی ایشانرا بایشان ارزانی داشته شخصی را در میانه ایشان بزرك وبیکلربکی نصب سازند که باتفاق بر سر قرا خان رفته اورا از دیار بکر اخراج نمایند سلطان کیتی ستان در جواب ایشان فرمودند که هرکدام از امرا وحکام کردستان که لیاقت امیر الامرایی دارند در میانه ایشان نصب کرده شود که سایر امراء اکراد کردن باطاعت وانقیاد او نهاده بدفع ورفع قزلباش قیام واقدام نمایند حکیم ادریس عرضه داشت که در اینها کثرت وحدت ذاتیه موجود است وهیچکدام بیکدیکر سر فرود نمی آرند

اكر چنانچه مطمح نظر سعی بر تفریق جمع وتمزیق شمل طایفه قزلباش است
یکی از بندکان درکاه عالم پناه‌را بدین مهم نصب باید کرد تا امراء
اکراد مطیع ومنقاد او کشته بزودی این مهم فیصل پذیرد بناء علی هذا
محمد آغای چاوش باشی المعروف ببیغلو محمد را میرمیران دیار بکر
کردانیده وسردار عسکر کردستان ساخته بعزم تسخیر آنجا روانه فرمود
دو لشکر مانند ابر صاعقه بار ودو کروه همچو بحر زخار درحوالی نصیبین
در قوچ حصاری در برابر یکدیکر صف آرا شدند ودر آن معرکه
اول کسی که شعلهٔ آتش حرب وقتال ونایرهٔ جنك وجدال برافروخت
طایفه روزکی بود چنانچه تاج احمد وقاسم انداکی ومیر شاه حسین
کیسانی ومیر سیف الدین وعمر جاندار که شجاعان روزکار وپهلوانان
آن عصر بودند در آن روز شربت شهادت چشیدند واکثر آغایان
روزکی بتخصیص میر محمد ناصر الدینی وقرا یادکار وسید سلمانان
قوالیسی وجمعی دیکر مجروح وزخمدار شده در آن معارك خونخوار
داد مردی ومردانکی دادند وقرا خان بقتل آمد شکست بر لشکر قزلباش
افتاده خیلی مردم اسیر ودستکیر شدند (نظم) باقبال سلطان توسل کنان *
کرفتند ملك خود از دشمنان * بدفع عدو تیغ کین آختند * بنای
ضلالت براند اختند * بعد از آنکه از امراء اکراد هریك بتسخیر ولایت
خود توجه نمودند امیر شرف نیز بطرف بدلیس معاودت کرده شروع
در محاصره کردند محمد بیك حزوی ومیر داود خیزانی ومیر شاه محمد

شیروی وامراء مکس واسبایرد درین وادی باو رفاقت کرده چون ایام
محاصره چند روز امتداد یافت کار بر محصوران مضیق شد طایفه قزلباش
بر آن راضی شدند که محمد بیك عززانی ومیر شاه محمد شیروی
کفیل خون ومال ومنال ایشان شوند که کسی متعرض حال ایشان
نکردد وقلعه تسلیم امیر شرف نمایند امرای مذکوره در میان افتاده
قلعه وولایت برضا ورغبت تسلیم وارث حقیقی نموده امیر شرف مردمان
قزلباش را بامرا سپرد که ایشانرا بسرحد ارجیش ووان رسانیده
روانهٔ اوطان شدند ومدتها حفظ وحراست وضبط وصیانت سنور وسرحد
از دیوان سلطانی وبعد از آن از جانب سلطان سلیمان خان درعهدهٔ
اهتمام امیر شرف میبود وکما ینبغی بدان امر اشتغال نموده رعایت
طرفین وحمایت جانبین مرعی داشت تا در زمان شاه طهماسب که اولمه
تکلو میرمیران آذربایجان کشته اکثر اوقات در وان ووسطان بسر برده
بمحافظت سرحد مبادرت مینمود ورتق وفتق سلطنت شاه طهماسب
در قبضهٔ اقتدار چوها سلطان تکلو بود وچون حسین خان شاملو در ییلاق
کندمان اصفهان باتفاق سایر طوایف قزلباش چوها سلطان را بقتل
آورده امراء تکلو پراکنده کشتند اولمه در تبریز رایت مخالفت برافراشته
خزاین ودفاین شاه طهماسب را متصرف شده متمولان تبریز را مصادره
کرده بتغلب اسباب واموال بسیار جمع کرده بطرف وان رفته اظهار
عبودیت بآستانه سلطان سلیمان خان کرده عرضه داشتی مشتمل بر انواع

تعهدات مصحوب ملازم خود بدرگاه سلطانی فرستاده چون این اخبار
بمسامع جلال خداوندکاری رسید فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که
امیر شرف بجانب وان رفته اولمه سلطان را با اهل وعیال ومتابعان
روانهٔ آستانهٔ پادشاهی نماید حسب الفرمان امیر شرف عسکر وقشون
خود را جمع نموده بجانب وان نهضت فرموده اولمه نیز با موازی دویست
نفر از آغایان واعیان تکلو باستقبال تا موضع خرکوم آمله در سر رود خانه
خرکوم با یکدیگر ملاقی شده اولمه اورا تکلیف بقلعهٔ وان نمود که چند روز
در آنجا توقف نماید بعد از تقدیم شرایط ضیافت ورعایت قطع علاقه
نموده روانه بدلیس شویم درین اثنا بعضی مردمان وان ووسطان
خاطرنشان امیر شرف نمودند که اولمه منکوحهٔ خود را که دایه شاه
طهماسب است با برادر خود بدرگاه شاه طهماسب فرستاده که در مابین
ایشان تمهید مقدمه صلح وصلاح نماید چون اولمه مرد محیل است مبادا
که شما را بدرون قلعه برده با آغایان خدعه وحیله وغدر ومکری
بیندیشد ووسیله تقرب وسبب توسل وتلاقی ماسبق کند امیر شرف را
از استماع این سخنان وحشت آمیز وهم وهراس پیدا کرده اولمه
هرچند در رفتن بطرف وان تاکید می نمود امیر شرف در مقابل آغاز
معذرت کرده سکون بر حرکت ترجیح میداد آخر الامر قرار بر آن شد
که اولمه سلطان وامیر شرف در قریهٔ خرکوم توقف کرده امیره بیك
محمودی را با چند نفر از آغایان معتبر اولمه بجانب وان فرستند که

اهل وعیال ومتعلقان او وآغایان را از قلعه وان بیرون کرده باتفاق
متوجه بدلیس شوند چون امیره بیك وآقایان شبهنکام بوان رسیدند
برادر اولمه با بعضی آغایان او طریق تمرد وعصیان پیش کرفته دروب
قلعه استوار کردانیده رخصت دخول امیره بیك وآقایان اولمه بدرون
قلعه وخروج خانه وکوچ ومتعلقان به بیرون ندادند چون این خبر مسموع
امیر شرف شد دانست که بر سر قلعه رفتن ومحاصره نمودن صرفه ندارد
وبلکه امراء قزلباشیه از اطراف وجوانب جمع کشته کاری سازند که اولمه
نیز از دست رود بالضرورة اولمه‌را باموازی دویست نفر از آغایان
که همراه او باستقبال آمده بودند برداشته متوجه بدلیس شده آنجماعت
ترك اسباب واموال وقطع نظر از اهل وعیال کرده با یکدست اسباب
که در سروبر داشتند با اسبان برهنه وعریان در فصل پایز ودیده‌های
کریان ودلهای بریان همراهی نمودند ومحمد شحنه‌مان قوالیسی که
با مسود اوراق علاقه للّه‌کی داشت ازو استماع رفت که جون اولمه
وامیر شرف بناحیه کرجبکان نزول فرمودند فقیر با چند نفر از مردم
جقور شب در پاسبانی امیر شرف مبادرت میکردیم جون نصف اللیل
شد وکیل اولمه با دو سه نفر از آغایان معتبر او باستدعای ملاقات
امیر شرف بدر خیمه آمدند که اولمه سلطان بیغامی جند ضروری فرستاده
که بعرض رسانیم جون امیر شرف‌را ازین مقدمه آکاه ساختند ایشانرا
اجازت دخول داد جون از پیغام اولمه سوال کردند بعرض رسانیدند

اولمه سلطان دعا میرساند ومیکوید که جون برادران واقوام درین حالت با فقیر طریق بیوفایی وعصیان پیش کرفته اهل وعیال اسباب واموال ما را تصرف نموده وباین عنوان رفتن مخلصان بدرکاه پادشاهی مناسب احوال ما ولایق دولت شما نیست یا سر مرا ورفیقانرا بریده بآستانه خداوندکاری ارسال نمایید یا رخصت انصراف ارزانی دارید که بوان عودت کرده کوشمال آن جماعت متمردان که با ما باین وضع سلوك کرده اند داده بعد از آن عیال واموال خودرا متصرف کشته از روی اطمینان خاطر متوجه آستانه پادشاهی شویم که سبب درجه اعتبار وباعث رعایت صغار وکبار رفیقان ما کردد وامیر شرف بعد از تامل وتفکر بسیار متصدی جواب شده فرمود که بموجب اشاره بهترین موجودات علیه افضل الصلوات ونحوای آیهٔ کریمهٔ وشاورهم فی الامر ما نیز با امرا واعیان درین باب مشوره نموده جوابی که موافق حال ومطابق مآل باشد بخدمت سلطانی ارسال داریم آغایان معاودت کرده امیر شرف هم در آن شب بعضی آغایان معتمد خود را طلب داشته هرکس درین وادی سخنی که بخاطر میرسید می‌کفت آخر الامر امیر شرف فرمود که حقیقت آنست که این مرد را باین طور ووضع بدرکاه سلطانی فرستادن باعث عداوت ودشمنی ما میشود صلاح در آنست که موازی سیصد نفر مرد جلد جرار وجوانان کاردیدهٔ مقدم بر سر راه فرستاده بعد از آن اولمه را رخصت داده جون اندك مسافتی طی کند آوازه در اندازیم که اولمه فرار نمود بعضی

مردمانرا از عقب ایشان فرستاده تا اولمه را با چند نفر از متعینان
بقتل آورند سر اورا با سوانح احوال بعتبه علیاء سلطانی فرستاده عالم را
از شر این مفسدان خلاص سازیم والا این قسم فرستادن اولمه بدرگاه
شاهی نتیجه نیکو نخواهد داد وبجز ندامت وپشیمانی حاصل ندارد بعضی
این رای را مستحسن داشته رضا دادند وبرخی انکار کرده کفتند که
مردم بیکانه از امرا وچاوشان درکاه در میانه عسکر ما هست مبادا فردا
افشای این راز کشته بازخواست عظیم کردد وزبان استکانت از بیان
معذرت عاجز آید مجملا نه اراده اولمه ونه تدبیر امیر شرف بعمل نیامد
اولمه را همچنان بخواری ببدلیس آوردند وتهیه اسباب سفر او نموده
باعزاز واکرام تمام روانه درکاه سلطان غازی کردند وچون اولمه از سنك
سوراخ (بدلیس) بیرون رفت اژدهایی بود که از غار بیرون آمد ویا دیوی
بود که از شیشه کریخت محصل کینه امیر شرف در سینه کرفته روز اول
که بساط بوسی سلطانی مستسعد کشت آغاز شکوه وشکایت از امیر شرف
کرد که بواسطه رعایت جانب قزلباش در مقام حقارت بنده در آمده
بلکه بواسطه رعایت خاطر شاه طهماسب در صدد قتل من در آمد ملتمس
از عواطف بیدریغ پادشاهانه ومراحم بیکرانه خسروانه چنانست که دفع
امیر شرف نموده ولایت اورا بدستور ایالت به بنده عنایت فرمایند که
بعون الله دیار اعجام وملك آذربایجان بوجه احسن مسخر کشته بقبضه
اقتدار کماشتکان آل عثمان می آید وتمشیت این مهم کما ینبغی از بنده

صورت پذیر خواهد شد وهم معروض داشت که اکر امیر شرف را بآستانه
پادشاهی طلب نمایند آمدنش صورت عقلی ندارد واتفاقا علی سیدان
نام شخصی که از عشیرت قوالیسی همراه اولمه روانه آستانه نموده (بودند)
حاضر بود اورا در دیوان عالی آورده ازو سوال کردند که اکر امیر شما را
بآستانه سلطانی طلب فرمایند می آید یا نه آن کرد صافی صادق در جواب
کفت که درین ولا آمدن ایشان بدرکاه معلی نوعی از ممتنعاتست
وزرا وارکان دولت قول اورا مصداق سخن اولمه دانسته بانواع قباحت
خاطرنشان سلطان عالیشان ساختند واین سخن را حمل بر تمرد وعصیان
کردند که او جانب قزلباش را ازین جانب ترجیح میدارد بنابرین
درهمان روز حکومت بدلیس باولمه ارزانی داشته جمعی کثیر از یکیچری
وغلامان جدید برای تسخیر وضبط بدلیس تعیین نموده فیل یعقوب
پاشای میرمیران دیاربکر را سردار نصب کرده با موازی سی هزار مرد
بدفع امیر شرف از دیاربکر ومرعش وحلب وکردستان مامور کردانیدند
که بتسخیر ولایت بدلیس قیام واقدام نمایند امیر شرف از استماع
این اخبار بی قرار کشته هرچند تحف وهدایا بدرکاه معلی فرستاده
اظهار اخلاص ویکجهتی نمود چون وزیر عصر بواسطه اسبی که در غارت
طایفهٔ پازوکی بدست امیر شرف در آمده بود ووزیر اعظم چند دفعه
آن اسب را ازو طلب داشته در دادن تعلل وتهاون ورزیده نداده بود
تعذرات اورا قبول ننموده بسخنان او التفات نفرموده او نیز چون

مایوس شد بالضرورة قلاع ولایت بدلیس را مستحکم نموده بعهده اهتمام
جوانان شجاعت آثار ومردان شهامت دثار کرده آلات وادوات
قلعه داری ولوازم ذخیره وماکولات اوقات کذاری مرتب ساخته حفظ
وحراست قلعه بدلیس در عهده ابراهیم آغای بلباسی ومیر محمد
ناصر الدینی کرده موازی سیصد نفر مرد از مردان نامدار روزکی
همراه ایشان بمحافظت تعیین کرده امیر شمس الدین پسر خود را با اهل
وعیال بقلعه اختمار فرستاده وهمچنان قلعه موش واخلاط وکیفندور وامورك
وکلهوك وقلعه فیروز وسلم وکلخار وقلعه تاتیك وسوی که در آن زمان
معمور وآبادان بود بآغایان عمده روزکی سپرده بمضمون کفتار حکما
آخر الدواء الکیّ با معدود چند التجا بآستانه شاه طهماسب که در آن اثنا
در تبریز بود برده ازو امداد واستعانت طلب داشت شاه طهماسب
اعزاز واحترام او نموده دقیقه نامرعی نکذاشت فیل یعقوب واوله در تاریخ
سنه ثمان وثلاثین وتسعمایه با لشکر انبوه در ظاهر قلعه بدلیس
فرود آمده فی الفور شروع در محاصره کرده شعله آتش جنك وجدال
ونایره حرب وقتال از فلك دوار در کذشته دلیران شجاعت شعار
وهزبران کارزار هر روز که خسرو جنود انجم بعزم تسخیر قلعه
چهارم کمند زرنکار بر کنکر این نیلکون حصار می افکند از جانبین آتش
حرب التیام میکرفت وباز چون ماه جهان کرد جهت پاسبانی قله قلعه
لاجوردی سر از دریچه خاور بر میزد دلیران جنکجو وبهادران پلنك خو

دست از محاربه وقتال باز داشته پای در دامن حزم واحتیاط
می کشیدند تا مدت سه ماه که بدین وتیره کذشت وبرج وباره حصار را
بضرب طوب قلعه کوب ومنجنیق کردون رکوب بخاك تیره برابر ساخته
بودند وكار بجایی رسیده بود که قلعه مسخر شود که شاه طهماسب
در استرضای خاطر امیر شرف کوشیده از دار السلطنهٔ تبریز متوجه
بدلیس شد چون آوازه توجه شاهی در اخلاط وعدلجواز شایع کشت
فیل یعقوب واولمه مهم محاصره را معطل کذشته روی بوادی فرار نهادند
وبنوعی سراسیمه شدند که اکثر اغرق وخیمه ودو عدد توب عظیم الجثه
که درطرف شرقی در مقابل طلسم درکاه نصب کرده بلکه در آنجا ریخته
بودند واز ضرب توبها دیوار وجدار قلعه را با خاك برابر کرده بودند
بجا کذاشته برخاستند وروایت میکنند که قرا یادکار که آخر ملقب
بدورك شد باسب از قلعه بزیر آمده این اخبار مسرت آثار وبرخاستن
لشکر در اخلاط بعرض مقیمان بارکاه شاهی رسانید وبنوازشات پادشاهانه
وانعامات خسروانه بین الأقران ممتاز کشت وامیر شرف پنج یك اموال
وجهات مواشی ومراعی کفره واسلامیه الوسات واحشامات ولایت بدلیس
ومضافات بطریق پیشکش شاهی وجایزه ارکان دولت پادشاهی توزیع
کرده محصلان غلیظ وشدید بتحصیل آن مامور کردانید در عرض
سه روز مال فراوان جمع نمودند در اخلاط بساط ضیافت پادشاهانه
وجشن ملوکانه ترتیب داد که صیت اورا سامعان عالم بالا شنیدند

وآوازه اش باطراف ربع مسکون رسید ماه که سیار اقطار سموات
وسیاح منازل ومقامات است طبل بشارت این ضیافت بر بام آسمان
فرو کوفت وعطارد که مستنبط علوم ومستخرج احکام نجوم است ارتفاع
قوس النهار بدرجه ودقایق حاصل کرده طالع وقت مشتمل بر صعود
دولت وسهم سعادت اختیار نمود وناهید که پرده سرای سپهر است زمزمه
چنك بخرچنك رسانیده نغمه عود از سعود بگذرانید وآفتاب عالمتاب
چون ابر نیسان گوهر افشان وشاخ خزان درم ریزان شده عقیق بخرمن
ویاقوت بدامن آورده لعل از خارا ودرّ از دریا نثار کرد وبهرام که
سپهدار انجم وسالار کشور پنجم است چون جاوشان بخدمتکاری
برخاست وصفها از چپ وراست بیاراست وسعد اکبر بر افراز شش پایه
منبر جهت دفع عین الکمال وان یکاد بگوش هوش مستمعان ملك
ملکوت رسانید وکیوان که پیر دراك وصومعه نشین قلعه افلاکست
عود قماری بر مجمر خورشید نهاده طلسم دولت بر صفحه ماه کشید
وخرگاههای صد سری وهشتاد سری وخیمهای سقرلات وسایبانهای ابریشمین
طناب سر بعیوق افراخت وتختهای زر ونقره بخوشهای لعل ومروارید
ترصیع وتزیین یافت وبساط (نشاط) از بخار عود وعنبر غالیه سای شد
وساقیان سیمین ساق زهره جبین ساغر زرین درکف بلورین نهاده بلعل
شکر فروش از هر طرف صلای عیش وسرور در دادند ومغنیان
خوش الحان آواز رود وبانك سرود بدایره جرخ کبود رسانیده رامشگران

زهره طبع بناله زیر وبم چنك وعود هوش وخرد از دل ودماغ می ربود
نظم چه جشنی بزمگاه خسروانه * هزارش ناز ونعمت درمیانه * زشربتهای
رنكارنك صافی * چو نور از عكس درظلمت شكافی * بلورین جامها لبریز
كرده * بماء الورد عطر آمیز كرده * ززرین خوان زمینش مطرح خور *
زسیمین كاسها رجی پر از اختر * درو از خوردنیها هرچه خواهی *
زمرغ آورده حاضر تا بماهی * پی حلواش داده نیكوان وام * زلب شكر
زدندان مغز بادام * زتخته تخته حلواهای رنكین * بنای قصر حسنش
بود شیرین * برای فرش در صحن وی افكند * هزاران خشت از
پالوده قند * زتازه میوه‌های تر ونایاب * سبدها باغبان پر كرده
از آب * نكرده هیچ نادر بین تصور * كز آب آید بیرون زینسان
سبد پر * چون سه روز بدین وتیره كذشت وقامت هر دولتمند بخلعت
ارجمند هركونه مطالب ومقاصد زینت پذیرفت امیر شرف بمراسم پیشكش
ولوازم تحف وهدایا مبادرت نموده جیزی چند بموقف عرض
رسانید كه در قرون وادوار دیده روزكار مثل آن ندیده وكوش زمانه
از افواه والسنه چون آن ترانه نشنیده از آنجمله جانوران شكاری
باز وشاهین واسبان تازی زرین زین واز پوستین نافهای وشقات
دو رنك ودیبا وزربفت هفت رنك ومخملهای فرنك بكذرانید مشمول
عواطف پادشاهانه ومنظور عوارف بیكرانه خسروانه كشته بكمر شمشیر
مرصع وقفتان چهار قاب طلادوز سرفراز شد واسم اورا موسوم

بشرف خان کردانیده منصب جلیل القدر تواچی باشی کری عسکر
وامیر الأمرایی کردستان بدو ارزانی داشت ونشان مکرمت عنوان
درین باب بدو عنایت فرموده بموجبست که نقل کرده میشود صورت نشان
چون مقصد اصلی ومطلب کلی شرف عروج بر معارج اقتدار سلاطین
عالیمقدار وعز صعود بر مصاعد اختیار خواقین کامکار رعایت وتربیت
جمعیست که باقدام جد واجتهاد در معارك ارادت واعتقاد کوی تفوق
ورجحان از امثال واقران ربوده اند وبقدمت خدمت از اعیان خود
سبقت جسته رایت خدمتکاری وجانسپاری براافراشته نقد وجود خود را
نثار درکاه فلك اشتباه وسرمایه ایثار درکاه عالم پناه ساخته باشند درینولا
ایالت پناه حکومت دستکاه رفعت قباب نصفت مآب عمدة الامراء
الکرام نقاوة الحکام العظام کمالا للایاله والامارة والسعادة والدنیا والدین
شرف خان از راه اخلاص ووثوق تمام تولا بدین خاندان ولایت آشیان
آورده وتبرا از معاندان جسته تشبث باذیال عاطفت وعنایت ما شده
زبان حال بدین مقال مترنم نظم ما بدین در نه بی حشمت وجاه
آمده ایم * وزبدی حادثه اینجا به پناه آمده ایم * بشرف مجلس سامی
مشرف شد لاجرم مروت ومرحمت بیغایت شاهی باعث تقویت وتربیت
او شده بمضمون بلاغت مشحون نظم هر آن کز غم جان واز بیم جاه *
بزنهار این خانه آرد پناه * اکر سر رود در سرکار او * ندارم روا رنج
وآزار او * آن ایالت پناه را در ظل ظلیل امنیة التظلیل جای داده

برتبه خانی سرافراز نموده اسم اورا بشرف خان موسوم کردیم وتقدم
تواجیان دیوان اعلی را بدو تفویض فرموده در سلك خانان وامرای
ذی شان درکاه معلی منخرط کردانیدیم ومنصب امیر الامرایی
وفرمان روایی جمیع امراء کردستان بدو رجوع نموده ایالت بدلیس واخلاط
وموش وخنوس مع توابع ولواحق وسایر محال که تا غایت در تصرف
امیر مومی الیه باشد واز ممالك محروسه نواب همایون ماست دانسته
بدان ایالت پناه ارزانی داشتیم وزمام حل وعقد وقبض وبسط مهام
ملکی ومالی آنجا را بقبضه اقتدار او نهادیم تا همواره مکنون الانسان
عبید الاحسان منظور دیده اعتبار داشته در شاه راه خدمتکاری وجانسپاری
ثابت قدم ودر محافل حق شناسی ودولت خواهی راسخ دم بوده بنوعی
در استحکام بنیان یکجهتی ونیکو بندکی کوشد که حکام وولات اطراف
واکناف را نصب العین کشته روز بروز درجه اعتبارش مرتبه اعلی
یابد سبیل امراء کرام وکلانتران وقایدان کردستان آنکه خان مزبور را
امیر الامرای خود دانسته مراسم متابعت وموافقت بجای آورند اصلا
دقیقه از دقایق اطاعت مشار الیه فوت وفرو کذاشته نکنند وبجار واحضار
مومی الیه حاضر شده اظهار لوازم دولت خواهی نسبت بدولت روز افزون
به اهم وجوه نمایند کلانتران وملکان وکدخدایان ورعایا ومقیمان وعموم
ساکنان ولایت مذکوره وتوشمالان الوسات واحشامات متعلقه
بدان محال باید که ایالت پناه مشار الیه را حاکم وصاحب تیول آن محال

دانسته اوامر اورا مطیع ومنقاد باشند واز سخن وصلاح او بیرون نروند وظیفه ایالت پناه مومی الیه آنکه با رعایا ومتوطنان آنجا بنوعی سلوك نماید که از قوی بضعیف حیفی وملی واقع نشود واز جوانب برین جمله روند وجون بتوقیع رفیع منیع اشرف اعلی موشح ومزین کردد اعتماد نمایند کتبت بالامر العالی اعلی الله تعالی وخلد بقاه لا یزال مطاعا ومنیعا مبلغا فی عشرین شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنه تسع وثلثین وتسعمایه بعد از ترشح زلال الطاف وسلسال اعطاف شاهی شرف خان فرزند دلبند خود امیر شمس الدین را از قلعه اختمار آورده ملازم رکاب نواب شاهی کردانیده رایت موکب پادشاهی بصوب آذربایجان معاودت فرموده بمقر سلطنت قرار یافت دربن اثنا خبر استیلاء عبید خان اوزبك بر خراسان ومحاصره نمودن بهرام میرزا در شهر هرات قریب یکسال بمسامع شاهی رسید وجنان تقربر کردند که بحیثیتی آزوقه بر محصوران مضیق شده که جند روز مردمان بهرام میرزا اوقات خود را بچرم جوشیده کذرانیده اند از استماع این خبر وحشت اثر شاه طهماسب امیر شمس الدین را رخصت انصراف داده پروانجات استمالت بشرف خان نوشته رتق وفتق مهمات آذربایجان را بدو مفوض کردانیده بعضی از امراء قزلباشیه مثل هلهل سلطان عربکرلو واویس سلطان پازوکی واجل سلطان قاجار وامیره بیك محمودی وموسی سلطان حاکم تبریز را ممد ومعاون او کرده که هر وقت اورا احتیاج بمدد وکومك شود امرای

مزبوره را بمعاونت طلب دارد بر سبیل استعجال حاضر باشند وخود بنفسه عنان عزیمت بدفع عبید خان بجانب خراسان منعرف داشت وفقیر را از والد خود استماع رفت که میفرمود در وقتی که از شاه طهماسب رخصت انصراف ببدلیس حاصل نمودم فرمود که بدر خودرا بکوی که تا هنکام مراجعت ما از خراسان بهر نوع که بوده باشد با طایفه عثمانلو بطریق مدارا ومواسا سلوك دارد که اولمه خصم او کشته امثال او مفسد ومفتن در ربع مسکون پیدا نمی شود ویقین میدانم که طایفه عثمانی را بحال خود نکذاشته محرك سلسله فتنه وفساد خواهد شد وشرف خان بوصیت شاه عمل نکرده با امرای کردستان که همجوار بودند ودر هنکام محاصرهٔ قلعهٔ بدلیس با فیل یعقوب پاشا واولمه همزبان وهمداستان شده بودند در مقام کوشمال ایشان در آمده اولا لشکر بر سر میر داود خیزانی کشیده بعضی از ولایت اورا نهب وغارت کرده سه شبانه روز میر داود را در قلعه خیزان محاصره نمود جون جند نفر آدم از طرفین کشته وزخمدار کشتند خبر آمدن اولمه ببدلیس شایع کشته شرف خان از سر قلعه خیزان برخاسته عودت نمود ازینجهت امراء خاین بیکبارکی از شرف خان متنفر کشته باولمه یکجهت شدند وهمچنان از عشیرت روزکی میر بوداق کیسانی وابراهیم آغای بلباسی ولد شیخ امیر وقلندر آغا ولد محمد آغای کلهوکی ودرویش محمود کله جیری از شرف خان رنجیده نزد اولمه رفتند القصه بار دوم اولمه باموازی ده هزار پیاده وسوار نیزه کذار

تفنکچی وکماندار بامداد فیل یعقوب پاشا وبتحریك حضرات در فصل
پایز سنه اربعین وتسعمایه از راه خیزان متوجه ناحیه تاتیك شدند
ودر آن حین زیاده از پنج هزار مرد در سر رایت شرف خان موجود
نبود ومع هذا وصیت شاه طهماسب بخاطرش رسیده اراده کرد که بجانب
آله طاق والشکرد در حرکت آمده کس بطلب موسی سلطان وامرا
به تبریز فرستاده احضار لشکرها کند وبمحاربه ومدافعه اولمه مبادرت
نماید که آغایان روزکی بآن رای راضی نکشته علی الخصوص سیدی
علی آغای پرتافی که در آن عصر وکیل وجملة الملك شرف خان ومقتدا
وسفید ریش روزکیان بود از کثرت حماقت ونادانی در حضور ودیوان خانی
کفت که اکر عشیرت روزکی در مقاتله ومحاربه اولمه مساهله
ومسامحه می نمایند من کفره وارامنه ولایت بدلیس را جمع نموده بدفع
او اقدام خواهم کرد با وجود آنکه شرف خان را از علوم رمل ونجوم بهره
تمام بوده کفت که بحسب رمل درجه طالع اولمه دربن دفعه در اوج
وطالع ما در حضیض وهبوط است دربن وقت باو بهیچ وجه من الوجوه
مقابله ومقاتله جایز وروا نیست اما بواسطهٔ سخنان بیهوده ولاف کزاف
طایفه اکراد ضبط خود نتوانست کرد بآن کروه قلیل با لشکر کثیر اولمه
مجادله بخود قرار داد ووقتی که اولمه بسرحد ناحیهٔ تاتیك من اعمال
بدلیس رسیده استقبال او کرده در طرف جنوبی قلعهٔ تاتیك تلاقی
فریقین دست داد واولمه پشت لشکر خودرا بکوه داده پیشکاه لشکر

خود را که زمین زراعتگاه ارزن بود شب آب بسته کل عظیم شده
وخود صفوف خود را استوار کرده جند صف از طایفه یکیجری وکماندار
در قلب وجناح لشکر خود ترتیب داد وشرف خان نیز در برابر دشمن
صف آرا شاه عشیرت روزکی با نخوت وغرور اصلا کثرت دشمن ومخالفت
مکان جنك در نظر نیاورده شروع در محاربه ومقاتله کردند واز جانبین
جوانان پرخاشجو ویکه تازان پلنك خو جون شیران مست وهزبران
زبردست درهم آویخته غبار فتنه جدال وشعلهٔ آتش قتال سر بفلك کشید
(نظم) زهر دو طرف یکه تازان کرد * نمودند باهم بسی دستبرد * زسم
ستور آتش انکیختند * بخون خاك میدان برآمیختند * زتیغ وسبر
شرزه شیران مست * هلالی بسر آفتابی بدست * نهنك کمان
اژدهای دمان * قرار از زمین برد وهوش از زمان * هوا شد زدود تفك
سر زمیغ * درو ابر رخشان درخشنده تیغ * در آن دودناك ابر دربا
ستیز * تفك مهرها هر طرف ژاله ریز * در خلال این احوال که نایره
حرب وقتال وشعلهٔ جنك وجدال سر بعیوق کشیده بود امیره بیك محمودی
که یمین لشکر شرف خان در عهدهٔ اهتمام او بود با ملازمان عصابهٔ
بیوفایی بر پیشانی بیحیایی بسته (نظم) دلا مجوی زابنای دهر جشم وفا *
که در جبلت این همراهان مروت نیست * روکردان شده بعسکر اوله
ملحق کشت واتفاقا مهره تفنك درین اثنا بر دوش جب خانی در آمده
از پشت بدر رفت عنان تماسك فرس از قبضه تمالك او بیرون رفت

ولشکریان چون این حال مشاهده نمودند روی در وادی انهزام نهاده در آن روز موازی هفتصد نفر از جوانان خنجرگذار ودلیران عدو شکار در معرض تلف در آمده از آنجمله پانصد نفر از امیرزاده وآغایان عشیرت روزکی بود که با سیدی علی آغای وکیل بقتل رسید وسکر بیك ولد او با بعضی اسیر ودستگیر شدند اوله از صدور این واقعه از آنجا عنان عزیمت بصوب وان ووسطان معطوف داشته قدم در ولایت بدلیس ننهاد خورد وبزرك روزکی از حدوث این واقعه هایله سیدی علی آغا را بددعا کردند از آن سبب منقطع النسل کشته از اولاد واتباع وبنی‌عمان او دیّار نماند وسن شریف خان شهید مرحوم از سرحد اربعین کذشته مشرف بحدود خمسین شده که این واقعه صدور یافت وایام حکومتش زیاده از سی سال بود حاکم باستقلال بود واولادش منحصر بامیر شمس الدین بود که از دختر علی بیك صاصونی متولد شده دختر محمد بیك حزوی را برای پسر خود خواستکاری کرده هفت شبانه روز طوی عظیم ترتیب داده در کوك میدان فرموده که اسباب مناهی وملاهی را جون مهرهای نرد از روی بساط دهر در جیدند ومجلس شرع شریف آراسته مهد عصمت پناه را بآیین دین نبوی وقوانین شرع مصطفوی بعقد ازدواج فرزند دلبند در آورد ومجلس شادمانی را چنان آراست که سپهر جهان کشته با هزاران دیده جشم حیرت بنطاره آن کشاد وزواهر جواهر انجم که سالها در جیب ودامن پرورده بود برسم تهنیت ونثار

بر طبق عرض نهاد وچون مجلس بزم وحضور در خیمه وخرگاه بانواع بهجت وسرور زیب وزینت یافت امراء ذی شان کردستان مثل سید محمد حکاری وشاه علی بیك بختی وملك خلیل ایوبی وحسن بیك پالوهی در آن جشن دلکشا حاضر کشته داد عیش وخرمی دادند ودر آن ایام علی الدوام جوانان کردستان بچوکان باختن وقبق انداختن اشتغال نموده طبقهای زر وطلا ایثار ونثار میکردند وبعد از تقدیم مراسم جشن وسور امراء عظام وحکام کرام را پیشکشهای لایقه وخلعتهای فاخره داده رخصت انصراف فرمودند واز طوایف مختلفه هرکس که حیف وغدری باَبا واجداد عظام او کرده بودند در مقام انتقام ایشان در آمده آرزو در دل نکذاشت از آنجمله عشیرت پازوکی از تاریخی که شاه اسمعیل چولاق خالد را بحسب تقدیر امیر الامراء کردستان کردانیده ناحیه اوحکان من اعمال موش را تصرف نموده داخل الکاء خنوس کرده ببرادرش رستم بیك داده بود واو آنجا را متصرف شده ازو تعدی بسیار بعشیرت روزکی رسیده قشلاق در اوحکان می نمود در تاریخ سنه اثنی وعشرین وتسعمایه شرف خان در قلب شتا وزمستان که در ناحیه موش از شدت سرما وکثرت برودت هوا دریای زخار وبحر خونخوار شده بود وپرنده وچرنده را درفضای آن مجال طیران وامکان سیران نبود باموازی یکهزار وپانصد نفر از جوانان روزکی لاکان در پایهاء خود بسته ایلغار بر سر رستم بیك برد واورا با دو پسرش وجهار صد نفر از جوانان کار آمدنی

پازوکی را بقتل آورده تیغ بیدریغ در ذکور واناث خورد وبزرك ایشان نهاده بعضی از آن جماعت از معرکه فرار کرده در غاری که در قرب قلعه اوهکانست متحصن شدند بدود آتش دود از دودمان ایشان بر آوردند ومسود اوراق را از بعضی اعزه استماع رفت که عجوزهٔ انبانی بر سر کشیده خود را از آن بلیه که یاد از صرصر عاد میداد خلاص کرده متنفسی در قید حیات نماند وجزای اعمال ناصواب ایشانرا در کنار ایشان نهاده اهل وعیال ایشانرا اسیر ودستکیر کرده سالما وغانما عود نمودند ودر تاریخ سنه تسع وثلثین بقصد تسخیر قلعه اختمار که در میانهٔ دریاچهٔ وان وارجیش است واز قدیم الایام داخل ولایت روزکیه بود آخر بتصرف حکام شنبو در آمده بود رفته کشتی چند تعبیه کرده بزور وغلبه قلعه را مسخر کردانیده حاکم قلعه که رستم بیك بن ملك بیك حکاری بود در آن غوغا بضرب تفنك بقتل رسید والکاء اسعرد را که حاکم بختی بزور وغصب تصرف کرده بودند انتزاع کرده باز بتصرف ملك خلیل حاکم حسنکیفا داد چنانچه در ضمن حکایات سابق وروایات متناسق مستفاد میکردد ودر وقت کرفتن ناحیهٔ ارزن از ملك خلیل بتصرف محمد بیك صاصونی داد وشیخ امیر بلباسی را بمعاونت عز الدین شیر حکاری فرستاده دست تسلط طایفه محمودی را که بامداد قزلباش بولایت ایشان دراز کرده بودند کوتاه کردانید وعوض بیك محمودی را که اورکمز سلطان قزلباش در قلعهٔ وان حبس کرده بود جبرا وقهرا اطلاق

داد بنوعی که قبل ازین مذکور شد واز خیرات ومبرات جامع شریف ومدرسهٔ منیف وزاویهٔ لطیف در نفس بدلیس ساخته موسوم بشرفیه گردانید وقیصریه وخان دو طبقه عظیم بنا کرده قرایای خوب ومزارع ودکاکین وطاحونه معمور پر حاصل وقف ساخت وتولیت جمیع موقوفات ومزارع مشروط باولاد ذکور خود بطنا بعد بطن الی الانقراض گردانید ودر جنب مسجد جامع محل مدفن خود تعیین کرد وشاه بیکی خاتون بنت علی ببك صاصونی که زوجهٔ وی بود گنبدی بر سر مقبرهٔ او بنا کرده باتمام رسانید بعضی اوقاف بجهت حافظان جزء خوان مقرر کردند که در صبح وشام در سر مرقد شریف ایشان بتلاوت قرآن مشغول باشند **وجه چهارم** در بیان احوال امیر شمس الدین بن شرف خان بر اهل دانش وبینش وواقفان کارخانهٔ آفرینش چون فروغ آفتاب جهانتاب روشن وبسان لمعان صبح صادق مبرهن است که چون قادر مختار عز شانه هرگاه که خواهد که دولتمندی را بعلو شان ورفعت مکان در مستقر دولت متمکن سازد وبتاج وهاج حکومت فرق فرقد سای اورا برافرازد در تباشیر صبح دولت ومبادی ایام حشمت اورا بنظر موهبت وبلیت پرورش دهد تا آن دولتمند بصفت جلال وجمال واقبال وانتقال وانعام وانتقام ولطف وعنف ومهر وکین وسرعت وتمکین تربیت یابد ونیر عالم افروز خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا از افق این معنی می تابد وطنطنهٔ وما ارسلناك الا رحمةً للعالمین را دغدغهٔ لیس لك من الامر شئٌ

مقابل است وماه چهارده جهان افروز بدر را واقعه جگرسوز احد مماثل وسریر حکومت ومسند حشمت که بقرار دوام وافتخار احتشام ثبات ونظام خواهد یافت چاره ندارد وانقلابات غریبه وانتقالات عجیبه برهان واضح وتبیان لایح بر صدق این مقالات وبیان این حالات احوال شمس الدین خانست چه در اوّل بجای پدر بر مسند حکومت بدلیس متمکن کشت ودر اواخر از اثر کم عنایتی سلطان غازی وبی معاونتی وناسازی بخت مهاجرت اوطان اختیار نمود وشرح این سخن آنست که چون امیر شرف در ناتیك شربت شهادت چشید عشیرت روزکی اورا از قلعهٔ اختمار آورده در بدلیس بحکومت نصب کردند وسر ارادت در ربقه اطاعت او نهادند ورتق وفتق قبض وبسط امور ایالت را بکف کفایت حاجی شرف بن محمد آغای کلهوکی کذاشتند چون یك سال وشش ماه از ایام حکومت او متمادی شد در تاریخ اراخر سنه احدی واربعین وتسعمایه سلطان سلیمان خان بتحریك اولمه ابراهیم پاشای وزیر اعظم را سردار لشکر ظفر اثر نموده روانهٔ آدربایجان کردانید چون اعلام نصرت فرجام سپاه خجسته انجام بظاهر دیار بکر پرتو التفات انداخت شمس الدین بیك تحف وهدایای مرغوب برداشته استقبال پاشای مزبور کرد وبعد از وصول بعسکر ظفر قرین ابراهیم پاشای وزیر باعزاز واحترام او مبادرت نموده منشور ایالت بدلیس را از نیابت سلطانی بدو ارزانی فرموده همراه لشکر فیروزی اثر متوجه تبریز شد شاه طهماسب از استماع

این اخبار مهمات خراسان معطل گذاشته روی توجه بجانب آذربایجان آورده چون توجه موکب شاهی از خراسان در تبریز مسموع ابراهیم پاشای وزیر شد مسرعی باستعجال همراه صبا وشمال بآستانه ملك آشیانه سلطانی ارسال نموده اشعار توجه شاه طهماسب بجانب آذربایجان واستدعای وصول چتر فلك فرسا بدیار عجم کرد سلطان غازی تهیه اسباب سفر نموده با لشکری که عدد نجوم افلاك در تعداد آن ناچیز بود وسپاهی که محاسب عقل دراك از شرح احصار آن عاجز وحیران بود از دار السلطنهٔ قسطنطنیة المحمیه بیرون آمده بجانب تبریز نهضت فرمود ووصول موکب هر دو پادشاه در عرض یك ماه بآذربایجان اتفاق افتاد وسلطان غازی بقانون وآداب عثمانی آوازه آهنك عراق از دایرهٔ جرخ چنبری کذرانید وندای ساز جنك وصدای مجادله وقتال بکوش هوش خورد وبزرك رسانید وبقول عظمای امرا عمل نموده کسانی که بارها در معارك مقاتله وصفوف محاربه آثار جلادت وعلامت شهامت ازیشان بظهور آمده پیشرو سپاه نصرت پناه ساخت تا بقوت بازوی کامکاری وبضرب شمشیر صاعقه کردار مخالفانرا مغلوب سازند وقلب وجناحین لشکر را مانند سد اسکندر استوار کرده بدین ترتیب آهنك عراق کرد وشاه طهماسب نیز تا سلطانیه باستقبال آمد اما جون در آن ولا درمیانهٔ عسکر قزلباش عداوت وخصومت بدرجهٔ اعلی ومرتبهٔ قصوی رسیده بود وزیاده از هشت هزار سوار در سر رایت او موجود نبود بدین واسطه تاب

مقاومت عساکر دریا مقاطر سلیمانی نیاورده بجانب درجزین وهمدان
حرکت نمود باوجود آنکه شانزده درجه از درجات تحویل میزان کذشته
بود لشکر قیامت اثر برف وسرما بعزم تسخیر ممالك عراق از هوا بزمین
نزول فرمود وبنوعی انسداد کرد که طریق عبور ومرور برعساکر منصوره
منسد کردانید وبسی نفس از مردم روم واسب واشتر والاغ وچاروا از
اردوی همایون سلطانی از شدت برودت وکثرت برف وقلت آزوقه
در معرض تلف در آمد بناء علی هذا این چشم زخمی بود که بعسکر اسلام
رسید اوله را با اغرق ویکیچری در تبریز کذاشته بجانب دار السلام
بغداد نهضت نمود ومحمد خان شرف الدین اوغلی تکلو که ایالت بغداد
بدو مفوض بود از آوازه موکب سلیمانی چون نمل ضعیف ومور نحیف
سراسیمه کشته اهل وعیال خود را درکشتیها نهاده بجانب شوشتر ودزفول
فرار کرد وبلا مجادله ومناقشه فتح بغداد سلطان غازی را میسر شد
زمستان در آنجا قشلاق فرموده شمس الدین ببك در آن سفر ملازم
رکاب ظفر انتساب سلطانی بود واز بغداد رخصت انصراف حاصل کرده
متوجه بدلیس شد در اوّل فصل بهار که سلطان غازی از راه
التون کوپری متوجه آذربایجان شد آوازه معاودت بمستقر جلال در طاس
کنبد بوقلمون انداخت ودر ظاهر اخلاط کرباس کردون اساس وشادروان
فلك مماس سر باوج ذروه مهر وماه برافراخت شمس الدین ببك را
وزراء عظام بتحریك اوله نافرجام در دیوان سلیمان احتشام حاضر ساخته

بدو کفتند که پادشاه ولایت بدلیس را از شما میخواهد که در عوض
ولایت ملاطیه ومرعش را بطریق ملکیت بشما ارزانی دارد شمس الدین
بیك در جواب مبادرت نموده کفت که سر ومال وملك ما جمله بپادشاه
تعلق دارد محمود عمادان شخصی که از یکانه وعمدهٔ آغایان روزکی بود
در دیوان حاضر بود بلفظ کردی توجه بطرف شمس الدین بیك کرده
کفت بعد از آنکه ولایت موروثی واوجاق روزکی از ید تصرف ما
برود زندکانی ما بچه کار می آید اکر اشاره فرمایی ابراهیم پاشای
وزیر اعظم را بضرب خنجر سوراخ کرده موازی یکصد وپنجاه کس از
عشیرت روزکی امروز در دیوان موجود است همه در اغور اوجاق کُشته
کشته نامی در صفحهٔ روزکار یادکار میکذاریم شمس الدین بیك در جواب
فرمود که از جانب پادشاه ووزیر نسبت بما کم التفاتی نیست همه تحریك
اولمه است که کفته اند نظم بلند اقبالی دشمن بلاییست * وکرنه کوه کن
مردانکی کرد * وبکر بیك روزبهانی که آغاء غلمان آمده بود در آن حین
سنجاق عدلجواز بدو مفوض شده بود از مقدمات روزکی واقف شده
بزبان کردی کفت که زنهار بقول جهلای اکراد عمل نمایی اکر ولایت
بدلیس چند روز از دست برود هرکاه سر بسلامت است باز اوجاق
بدست می آید چون سخن شمس الدین بیك بعرض پادشاه رسید خلعت
شاهانه واسب با زین ولجام وزنجیر وتبوز طلا ومنشور ایالت ملاطیه
بیرون آمده منشور ایالت بدلیس باولمه عنایت کشت وشمس الدین بیك

قلاع ولایت بدلیس را خالی کرده تسلیم کماشتکان سلطانی کرد وموازی
پانزده نفر از اعیان روزکی بضبط ملاطیه فرستادند وبعد از کوچ نمودن
موکب همایون سلطانی شمس الدین بیك باراده رفتن ملاطیه از راه
صاصون با اهل وعیال متوجه آن صوب شدند چون در آن عصر حاکم
صاصون سلیمان بیك عززانی بود جون باو ملاقی شد اورا از رفتن
ملاطیه منع کرده کفت که در خانواده شما بغیر از تو کسی که وارث
اوجاق موروثی باشد نمانده وطایفه رومی بغایت نااعتمادند اکر ترا ضایع
سازند قطع نسل حکام خواهد شد بنابرین وهم وهراس برضمیر او مستولی
کشته در رفتن ملاطیه متردد شد اتفاقا در آن حین شاه طهماسب
در ارجیش توقف داشت وعبد الله خان وبدر خان استاجلو ومنتشا
سلطانرا بجهت نهب وغارت ناحیه اخلاط وموش مامور ساخته بود وبیم
آن داشت که ضرری از لشکر قزلباش بمردم عشایر وقبایل روزکی
برسد بالضرورة فسخ عزیمت ملاطیه نموده عنان یکران بطرف قزلباش
معطوف داشته اظهار اطاعت کرد باخانه وکوچ متوجه تبریز شد وشش
نفر از آغایان روزکی را فرصت آن شد که با او رفاقت وموافقت کردند
واولمه نیز متوهم کشته بدلیس را خالی کذاشته درعقب سلطان غازی
بجانب دیاربکر رفت جنانچه جند روز قلعه بدلیس بی صاحب وحافظ ماند
بعد از آن ناحیهٔ امورك وخویت وبوغناد وکرنج جهار ناحیه از ایالت
بدلیس تفریق کرده بدستور سنجاق حسب الالتماس اولمه بابراهیم بیك

ولد شیخ امیر بلباسی ارزانی داشتند ابراهیم بیك قلعه امورك وكلهوك
وپوغنادرا بید تصرف در آورده وقلندر آغارا چنانچه توقع او بود رعایت
نکرده باتفاق دده بیك قوالیسی ومیر محمد ناصر الدینی باموازی
چهار صد نفر از متعینان روزکی بمیرلوای بدلیس عصیان نموده با اهل
وعیال جلاء وطن اختیار نموده متوجه آذربایجان شدند بعد از آمدن
ایشان شاه طهماسب در مقام رعایت شمس الدین در آمده اسم اورا
بخانی موسوم کردانیده در سلك امراء عظام منخرط کردانید والکاء
سراب را با بعضی محال دیگر بدو ارزانی داشت وبعضی اوقات الکاء
مراغه وتوابع وکاهی الکاء دماوند ودار المرز وکاهی کرهرود وجهرود
وفراهان عراق را بدو مرحمت کردند واکثر اوقات در ییلاق وقشلاق
در رکاب پادشاهی بسر می برد وتا موازی صد وپنجاه نفر از متعینان
روزکی را در سلك قورچیان عظام ویساولان کرام انتظام داده از آنجمله
شیخ امیر بلباسی ودده بیك قوالیسی را بمنصب جلیل القدر یوز باشی کری
سرافراز ساختند بعد از آنکه دده بیك ومیر محمد وقلندر آغا جلای وطن
کردند خسرو پاشای میرمیران آمد را از جانب ابراهیم بیك دغدغه
بخاطر رسیده کس فرستاده اورا بدیار بکر طلب کرد ابراهیم بیك
نیز متوهم کشته قلاع خودرا مستحکم ساخته در رفتن مسامحه ومساهله نمود
چون حقیقت این احوال را بپایه سریر سعادت مصیر عرض کردند فرمان
واجب الاذعان نافذ کردید که امرای کردستان باتفاق بر سر ابراهیم بیك

رفته اورا بدست آورند امرای مزبوره بامتثال امر مبادرت نموده
ابراهیم بیك را در قلعه کلهوك مرکزوار در میان کرفتند وکار بر محصوران
مضیق کردید ابراهیم بیك در صلح وآشتی زده برادر خود قاسم آغارا نزد
خسرو پاشا فرستاد که از سر جرایم او درکذرد پاشا بشرط آمدن
ابراهیم بیك کناهان اورا عفو کرده اما ابراهیم بیك وهم کرده قرار
برفتن نداد برادر دیکرش شیخ امیررا بنزد امرایی که اورا محاصره
داشتند فرستاده التماس نمود که شیخ امیررا بخدمت پاشا فرستاده مهلت
طلب دارند که او بعد از چند روز دیکر که امرا از سر قلعه برخیزند
بخدمت پاشا رفته عذر تقصیرات بخواهد چون امرا این اخبار را بعرض
پاشا رسانیدند قایل نکشته قاسم آغارا برادرش را بعقوبت تمام در آمد
بقتل آورده بامرا حکم فرستاد که شیخ امیر نام برادرش را نیز بقتل
آورده در محاصره قلعه اقدام نمایند شیخ امیررا ازین قضیه بعضی احبا
مطلع ساخته محل نماز شام بعزم وضو ساختن از نزد امرا بیرون رفته
خودرا بمیان بیشه وجنکل انداخته فرار کرد وخودرا بمیانه عشیرت حکاری
انداخت وبجانب قزلباش رفت ابراهیم بیك چون بر قتل برادرش
قاسم آغا وفرار کردن برادرش شیخ امیر واقف شد خودرا بقلعه امورك
انداخت در آنجا نیز استقراری نکرفته بجانب قزلباش فرار کرد محصوران
قلعه امان طلبیده امرا بوسیله بهاء الدین بیك حاکم حزو از کناهان
طایفهٔ محصور درکذشته ایشانرا سالما بیرون کردند هر سه قلاع را ویران

ساختند وابراهیم بیك از شاه طهماسب وشمس الدین خان رعایت
نیافته بعد از دو سال باز بروم عودت کرده شمشیر وکفن در کردن
انداخته بعتبه علیه سلطان غازی سلیمان ثانی رفت کناهان او از
میامن پرتو الطاف سلطانی عفو شد سنجاق از ولایت روم ایلی
بدو عنایت کشته مدة الحیوة در آنجا بسر برد آخر در دست غلامان
مملوك خود بقتل رسید وشیخ امیر در اوایل منظور نظر عواطف
ومشمول الطاف عوارف شاهانه کشته منصب یوز باشی کری قورچیان
اکراد که قبل ازین ایراد یافت بدو مفوض شد آخر بواسطهٔ کثرت
استعمال افیون در آن کیفیت نماند در نظر پادشاه وخیل وسپاه مطرود
ودر چشم خلایق مردود کشت تا در شهور سنه خمس وستین وتسعمایه که
در شیروان بوکالت فقیر نصب شده بود فوت شد ودده بیك نیز
از منصب یوز باشی کری قورچیان طهران معزول شده با چهل نفر از
قورچیان روزکی بوکالت ابوی مخدومی مامور کردید ودر تاریخ سنه ست
وخمسین وتسعمایه در کرجستان شربت شهادت چشید وشمس الدین خان
یکبارکی از ملازمت متنفر کشته کنج انزوا وانقطاع اختیار کرد وموازی
صد تومان که دویست هزار اقچه عثمانی میشود از مالوجهات بلده
اصفهان جهت مدد معاش او تعیین فرمودند وحکم ترخانی دادند که
بچار ویساق نرود ودر بلده مزبور ساکن شود وچون ده سال برین ونیره
کذشت شاه اسمعیل ثانی از قلعه قهقهه بیرون آمده در قزوین بر تخت

سلطنت جلوس کرد کس بطلب ابوی مخدومی فرستاده اورا بقزوین آورد وچون شصت وهفت مرحله از مراحل زندهگانی طی کرده بود واکثر اوقات شریف ایشان بغصه وغم واندوه والم میکذرانید مع هذا از کثرت استعمال تراکیب ومکیفات افیون دماغ خشکی پیدا کرده پروای ملازمت خواقین ومیل اختلاط کسی نداشت به تنهایی خوی کرده بود نظم مجردان تو از یاد غیر خاموش اند * بخاطری که تویی دیکران فراموش اند * ودرین مدت مفارقت اولاد ذکور واناث وعموم عشیرت روزکی بدو تاثیر کرده بود بحسب اتفاق در آن حین که بقزوین تشریف آوردند جمله فرزندان وادنی واعیان روزکی حاضر بود بدیدار ایشان مبتهج ومسرور کشته هم در آن اوقات مزاج شریفش از نهج استقامت منحرف کشته بعارضه مرض ندای ارجعی الی ربّك راضیةً مرضیةً وصدای فهو فی عیشةٍ راضیةٍ فی جنّةٍ عالیةٍ را بسمع رضا اصغا فرموده در قزوین بجوار رحمت الهی پیوست مثنوی او رفت وکذشت ازین کذرکاه * وآن کیست که نکذرد ازین راه * راهیست عدم که هرکه هستند * از آفت تیغ او نرستند * جاوید بهشت جای یادش * جا درحرم خدای بادش * وازو مسود اوراق شرف وخلف دو پسر ماند خلف بیك بعضی اوقات در سلك قورچیان شاه طهماسب وچند سال بمنصب یوز باشی‌کری منخرط بود آخر در زمان شاه سلطان محمد بمنصب امارت رسید واز زمره مقربان حمزه میرزا شد بعد از قتل میرزا

اطاعت سده سنیه پادشاه مرحوم مغفور سلطان مراد خان نموده بمنصب سنجاق الشکرد وملاذکرد مفتخر شدند

ذیل در بیان احوال فقیر حقیر شکسته بال از زمان تولد تا حال

که تاریخ هجری در سنه خمس والفست * منم جو کوی بمیدان فسحت مه وسال * زصولجان قضا منقلب زحال بحال * نخست باز فتادم به پشت یکچندی * بدان مشابه که باشد طبیعت اطفال * نکرده هیچ کنه لیك چون کنهکاران * بمهد تربیتم بسته دست وپا بدوال * قدم زرفتن لنك وکف از کرفتن شل * دهان زخوردن بند وزبان زکفتن لال * زنوك هر مژه خون جکر بیفشانده * نیامده بدهان شیر صافیم جو زلال * وزان پسم نرسیده هنوز قوت عقل * بپایه که یمین را جدا کنم زشمال * زحجر مرحمت مادرم کشید بجیز * عنایت پدر مشفق حمیده خصال * بدست صنع معلم سپرد دست مرا * بپای طبع من از عقل او نهاده عقال * فشانده جان مرا در زمین استعداد * زحرفهای هجی تخم علم وفضل وکمال * کشاده باصره را از نقوش خطیشان * ره نظر بعروسان عنبرین پر وبال * رساند ناطقه را در وجود لفظیشان * بمنتهای بیان در مجاری اقوال * زحرف حرف کلامم هجی کنان کذراند * جو رهروی که بپایش نهاده اند شکال * در آن سبق چو زبانم شکال را برداشت * شدم روانه بمقصد بکام استعجال * زبای بسمله تا سین ختم ناس مرا * عبور داد برین منهج وبرین منوال * در آمدم پس از آن در مقام کسب علوم *

ممارسان فنون را فتاده در دنبال * زنحویان طلبیدم قواعد اعراب *
زصرفیان شنویدم ضوابط اعلال * زعلم فقه واصولش تمام دانستم * که
چیست مستند حکم هر حرام وحلال * شد از روات حدیث واثر مرا روشن *
ره پیمبر وآیین صحب وسیرت حال * نشد زعلم مجرد چو کام من حاصل *
بر آن شدم که کنم آن علوم را اعمال * صغیر ذکر زدم بالعشی والاشراق *
ندیم فکر شدم بالغدو والاصال * زذکر وفکر رسیدم بمشهدی که کرفت *
حجاب کون زوجه حقیقت اضمحلال * وجود واحد ونور بسیط را دیدم *
عیان بصورت اضوا وهیات اظلال * نمود کثرت ظاهر زوحدت باطن *
بسان ذروهٔ آتش زشعلهٔ جوال * هرچند بر ارباب فضل وکمال
واصحاب دانش وافضال روشن است که مقصود از تمهید وغرض از تشبیب
این مقال شرح حال فقیر شکسته بال وکیفیت حال خیر مآل خود را
بر سبیل اجمال از زمان تولد تا حال برین منوال است که چون
والد بزرکوار فقیر بحسب تقدیر از وطن مالوف ومسکن معروف
هجرت دوری ومفارقت ضروری نموده بدیار اعجام افتاده والده مستهام
که صبیهٔ امیرخان موصلو بود بعقد نکاح در آورد امیرخان ولد کلابی بیك
بن امیر بیك المشهور بتوقات بایندورست که در زمان سلطنت حسن بیك
بایندوری از جلهٔ امرا وحکام عمدهٔ آن سلسله بود ودر محاربهٔ حسن بیك
با سلطان ابو سعید کورکان در قرا باغ ومقاتله که با سلطان محمد خان غازی
(در صحرای بایبورت) اتفاق افتاد ازو آثار شجاعت وعلامت شهامت

بظهور آمده حکومت ارزنجان وآن حدود بدو تعلق داشت وبالفعل آثار
خیرات ومبرات او در قصبهٔ ارزنجان از مساجد ومدارس موجود است غرض
که چون مدت هفت سال از ارتحال ایشان بآن دیار... این فقیر خاکسار
ساقط از درجهٔ اعتبار از صبیهٔ امیرخان در قصبهٔ کرهرود من اعمال
قم عراق در تاریخ بیستم شهر ذی القعده سنه تسع واربعین وتسعمایه
موافق توشقان ییل تولد یافت ومسقط الراس فقیر در منازل قضات کرهرود
که نسب عالی تبار ایشان بقاضی شریح کوفی که در میانه علما وفضلا
بعلو شان وسمو مکان معروفست میرسد اتفاق (افتاد) از تاریخی که از کوفه
بآن دیار افتاده اند همیشه مردمان فاضل دانشمند در آن سلسله موجود
بوده واز برکت دعای آن طبقهٔ عالیه از زمان صبی الی یومنا هذا
که سنین عمر از سرحد خمسین درگذشته ومشرف بر حدود ستین گشته
اوقات بمصاحبت علمای دانشور ومجالست فضلای فضیلت گستر صرف
شده هرگز خود را یك لحظه از ملازمت آن طایفهٔ علیه منفك ندیده
نظم جامی از آلایش تن پاك شو * در قدم پاك روان خاك شو * شاید
از آن خاك بگردی رسی * گرد شکافی وبمردی رسی * وچون عادت
پادشاه مغفور شاه طهماسب جنان بود که اولاد امرا واعیان خود را
در صغر سن بحرم خاص خرد برده در سلك شاه زادهگان اختصاص داده
بمخادیم ذوی الاحترام انتظام میداد در تربیت ورعایت دقیقه نامرعی
نمیگذاشت بتعلیم قرآن وخواندن احکام شرعیه وتقوی وطهارت تحریض

کرده بصاحبت مردمان دین دار وکسان بامانت اخیار ترغیب میفرمود
ودایم ایشانرا از اختلاط مردم مفسد کج طبع شریر بد نفس فاسق
مانع آمده خدمت علما وفضلا بدیشان تفویض مینمود وجون بحد رشد
وتمیز میرسیدند بفنون سپاهکری وتیر انداختن وجوکان باختن واسب
تاختن وقوانین سلاح شوری وقاعدهٔ انسانیت وآدمکری می آموخت
ومیکفت کاهی بصنعت نقاشی نیز مقید باشید که سلیقه را سر راست میکند
نظم هرکه زدولت اثری یافته * از دل صاحب نظری یافته * هر نظری
کز سر صدق وصفاست * حون بحقیقت نکری کیمیاست * همت پاکان
جو در آید بکار * برك کل تازه بر آید زخار * بنابر قاعدهٔ معهوده جون
سن فقیر بنه سالکی رسید در شهور سنه ثمان وخمسین وتسعمایه بحرم
خاص ومحفل اختصاص خود برده سه سال در سلسلهٔ آن پادشاه پاکیزه
اطوار ودر سلك خدام آن سلطان نیکو کردار منخرط بود تا در تاریخ سنه
احدی وستین وتسعمایه که ابوی مخدومی از ملازمت پادشاهی استعفا
کرده کنج انزوا اختیار کرد عشیرت روزکی باتفاق از شاه طهماسب
استدعا کردند که حکومت را بفقیر عنایت فرماید حسب الالتماس ایشان
فقیر را در سن دوازده سالکی بمنصب امارت سرافراز ساخته الکاء سالیان
ومحمود آباد من اعمال شروان مرحمت فرموده جون مدت سه سال
در آنجا بامر حکومت مبادرت نمود وشیخ امیر بلباسی که لله ووکیل فقیر
بود فوت شد الکاء سالیان را تغییر دادند فقیر در ییلاق حرقان بملازمت

شاهی رسید فقیر را بخالوی پدر منزلت محمدی بیك حاکم همدان سپردند آنجناب این مستهام را در سلك فرزندان خود انتظام داده دختر خودرا بعقد فقیر در آورد وشاه طهماسب وجه معیشت فقیر وواجب عشیرت روزکی از حوالی همدان تعیین کردند ومدت سه سال دیگر اوقات در همدان گذرانیده جون غوغای سلطان بایزید وآمدن او بملازمت شاهی وگرفتار شدن او وتردد ایلچیان از جانب روم واقع شد والد مرحوم را تکرار بدلالت واستمالت بقزوین آورده تفویض امارت روزکی بدو نموده الکاء کرهرود من اعمال قم بدو ارزانی داشته روانه آن صوب گردانیدند وبعد از چند سال باز پدر مرحوم از غوغای امارت که نه بر تنسیق مدعای او بود دلگیر گشته شاه جنت مکان امارت روزکی را بار دیگر بفقیر بیمقدار رجوع کردند وجه مواجب وعلوفه ملازمان را از مالوجهات اصفهان مقرر گردانیده وفقیر در قزوین بامر ملازمت اشتغال نموده دو سال علی الاتصال از ملازمت منفك نشد بعد از آن تقدیر ربانی بر گرفتاری خان احمد گیلانی والی بیه پیش تعلق گرفت واراده شاه مرحوم بتسخیر ولایت او جزم شد فقیر را با چند نفر از امراء قزلباشیه بحفظ وحراست آنجا مامور گردانیده سایر امراء قزلباشیه بنوعی که مرضی طبع پادشاه مرحوم بوده باشد از عهده بیرون نیامده بلکه بنیاد جور واذیت نموده برعایای آنجا ظلم وتعدی کردند بغیر از فقیر که رضای خلق وخالق منظور نظر داشتیم نظم صاحب نظران انیس شاهان باشند ۞ مقبول

دل جهان پناهان باشند * هم بر جکر ستمکران نیش زنند * هم مرهم
زخم داد خواهان باشند * صنوف رعایت وحمایت با رعایا ومتوطنان آنجا
نموده در استرضای خاطر شاهی کوشیده بنوعی سلوك کرد که مرضی کشت
چنانچه جند دفعه نواب شاهی اوامر شریفه فرستاده اظهار این معنی نمود
که کمال عدالت ورعیت بروری ونهایت شجاعت ومردانکی شما
بر ضمیر منیر نواب همایون ما واضح ولایح کشت سفید روی دارین باشی
محصل کلام از برکت دعای آن پادشاه عدالت کستر کار بجایی رسید که
فقیر با جهار صد وپنجاه سوار وپیاده با سلطان هاشم نام شخصی که
مردمان کیلان از اولاد سلاطین آنجا بسلطنت نصب کرده بودند
با هجده هزار سوار وبیاده برخاسته بعزم محاربه ومجادله بر سر فقیر آمده
اتفاق جنك افتاد بتوفیق حضرت رب جلیل شکست بآن ذلیل افتاده
موازی یك هزار وهشت صد نفر از کیلانیان در آن معرکه بقتل رسید
واز سرهای ایشان سه مناره نصب کشت وقطع نظر ازین کرده دیکر
آنجا فتوحات غیبی ونصرت لاریبی روی نمود که رواج ورونق بسیار
از آن بروزکار خجسته آثار این شکسته خاکسار راجع وعاید کردید
وجون از عفونت هوای کیلان وکثرت امراض مزمنه که اکثر مردم
کار آمدنی روزکی ضایع شدند طبیعت نفرت نموده فقیررا ارادهٔ بیرون
آمدن از کیلان بخاطر رسید حقیقت آنرا معروض حضرت شاهی کردانید
وبعد از هفت سال که در آنجا بسر برده رخصت خروج یافته در قزوین

بملازمت شاهی رسید واراده نمود که فقیر را ملازم رکاب همایون سازد
چون معامله قزلباش بهم برآمده وضع دکر پیدا کرده وعشایر واویماقات
قزلباشیه دو طرفه شده وشاه طهماسب نیز بواسطهٔ ضعف پیری از ضبط
ایشان عاجز کشته وعنقریب احتمال بیکدیکر افتادن وکمان فساد کلی
داشت که بمنصه ظهور آید فقیر صلاح در توقف ندید والتماس نمود که
فقیر را بطرفی از اطراف ممالك محروسه ارسال دارند شاه طهماسب
بعضی از محال شیروان را بفقیر ارزانی داشته وجه واجب عشیرت
روزکی را از وجوهات خواص شروان که تراکمات وارش واق داش
وقباله وباکو وکنار آبست تعیین نموده فقیر را روانهٔ شیروان ساخت
جون مدت هشت ماه در آنجا توقف کرد خبر فوت شاه مرحوم وفترات
قزوین وقتل سلطان حیدر میرزا وخروج اسمعیل میرزا از قلعه وتوجه
بدار الملك قزوین رسید درین اثنا حکم شریف بنام فقیر فرستاده
از شیروان بخدمت خود دلالت کرده بمنصب امیر الامراء اکراد سرافراز
ساخت ومقرر فرمود که علی الدوام در رکاب سعادت فرجام بوده هرکاه
امرا وحکام کردستان ولرستان وکوران وسایر طوایف اکراد را مهمی که
در درکاه پادشاهی باشد مراجعت بحقیر کرده جمله امور ومهمات ایشان
در دست فقیر فیصل پذیر کردد بنوعی در اعزاز واحترام فقیر مبالغه نمود
که محسود اقران کشته بلکه رشك اعیان قزلباش شد آخر الامر مفسدان
در خفیه بعرض ایشان رسانیدند که یعنی فقیر باتفاق بعضی امراء

قزلباشیه اراده نموده که سلطان حسین میرزا برادر زاده اش را بسلطنت
نصب سازد در اصل متلون المزاج بود در آخر در قلعه بواسطهٔ تناول
افیون یکبارکی تلون پیدا کرده بود که یکماه با شخصی اختلاط
وزندهکانی نمیتوانست کرد بنابرین سخنان کذب ارباب حقد وحسد
در حق فقیر در طبیعتش جایکیر شده بعضی از ایشانرا صلب وسیاست
وبعضی را معزول ومقید کرده فقیر را بوعده حکومت نخجوان اخراج
بلد کردانید وحواله در سر نهاده بجانب آذربایجان ارسال نمود
واین خود بشارتی یا رمز واشارتی بود از عتبه الهی وفیض فضل نامتناهی
یا رخصت مراجعت بود بوطن مالوف ومسکن معروف وچون مدت
یکسال وچهار ماه بحکومت ودارایی نخجوان مبادرت نمود از درکاه
پادشاه فریدون حشمت کسری معدلت سلطان جم اقتدار اسکندر
مدار مرحوم مغفور سلطان مراد خان علیه الرحمة والغفران بوسیلهٔ
خسرو پاشای میرمیران وان وزینل بیك حاکم حکاری وحسن بیك
محمودی مژده منشور ایالت بدلیس رسید که از عواطف بیکرانه
خسروانه وعوارف بینهایت ملوکانه اوجاق موروثی بشما عنایت کشته
از روی اطمینان مستمال وامیدوار کشته بوطن اصلی معاودت نمایند
بمضمون کل شیٔ یرجع الی اصله در روز سیم ماه شوال سنه ست
وثمانین وتسعمایه از نخجوان با موازی چهار صد نفر ملازم که از آنجمله
دویست نفر از عشیرت روزکی بود در عرض سه روز بمعاونت

عسکر وان وامراء کردستان نزول در وان شده بخسرو پاشای مرحوم
ملاقی کشت فقیر را باعزاز واکرام استقبال نموده بشهر در آورد
حقیقت احوال را معروض پایه سریر اعلای سلطان کردانید بتجدید
منشور ایالت با خلعت پادشاهانه وشمشیر طلا که از خزینهٔ سلطان
قدوان چرکس والی مصر بخزانه عامره پادشاهی انتقال یافته بود
مصحوب مصطفی جاوش مع مکاتبات وزرای عظام بتخصیص محمد پاشای
وزیر اعظم عز اصدار یافت همچنان خلعت فاخره وشمشیر طلا از
جانب مصطفی پاشای سردار عسکر نصرت ماثر علیحده رسید
بین الاقران فقیر را مفتخر وسرافراز ساخته دوستکام ومقضی المرام بمقر
دولت آبا واجداد عظام شرف معاودت میسر شد نظم شکر خدا که
هرچه طلب کردم از خدا * بر منتهای همت خود کامران شدم *
واز تاریخی که پادشاه جمجاه کواکب سپاه عساکر منصوره را بفتح وتسخیر
دیار شیروان وکرجستان وآذربایجان مامور کردانند ده سال علی التوالی
در اکثر معارك ویورش همراه عسکر نصرت اثر جون ظفر واقبال
همعنان بود در خدمات مرجوعه دقیقه از دقایق خدمتکاری وجانسپاری
فوت وفرو کذاشت نمی نمود جنانچه جهار دفعه بادشاه فردوس مکان
جنت آشیان که در خط همایون سعادت مقرون بفقیر خطابا بقلم
کهربار درر نثار در آورده بودند محب صادقم شرف خان خطاب کرده
نوشته بودند که کمال اخلاص ویکجهتی ونهایت اختصاص ونیکو خدمتی

شما بر ضمیر منیر مهر تنویر همایون ما واضح ولایح کشته شفقت وعنایت خسروانه در باره خود بمرتبه اعلی ودرجهٔ قصوی تصور فرمایند ودر شهور سنه احدی وتسعین وتسعمایه که فرهاد پاشای سردار ایروان را مسخر کرده قلعه در آنجا بنا کرد فقیر را بجهت ایصال خزینه وذخیره همراه حسن پاشای میرمیران شام بجانب تفلیس وکرجستان روانه فرمودند ودر آن سفر بعضی خدمات از فقیر صدور یافت ناحیه موش را بدویست هزار اقچه باقرای خاص ترقی والحاق ایالت بدلیس فرمودند که مجموع خواص فقیر جهار صد وده بار هزار اقچه عثمانی شد ودر زمان سلاطین آل عثمان وخواقین عالیشان این دودمان بهیچکس از حکام وامرای ذی شان این مرحمت والتفات نشده وامروز که تاریخ هجری در سلخ شهر ذی الحجه سنه خمس والفست بیمن دولت خاقان عالیشان ابو المظفر سلطان محمد خان حفظه الله تعالی عن الآفات حکومت موروثی در تصرف فقیر است اکرجه بالطبع از این امر خطیر اجتناب نموده اشغال آنرا در عهده ولد ارشد وفرزند امجد موفق باخلاق نبك ابو المعالی شمس الدین بیك طول الله تعالی عمره وضاعف جلال قدره کرده بنابر شفقت پدر فرزندی جنانچه دأب مولفانست جند بیت در نصیحت فرزند از خرد نامهٔ مولانا جامی علیه الرحمة درین مقام بثبت افتاده مثنوی بیا ای جکر کوشه فرزند من * بنه کوش بر کوهر پند من * صدف وار بنشین دمی لب هوس * جو کوهر مشامم بمن دار کوش *

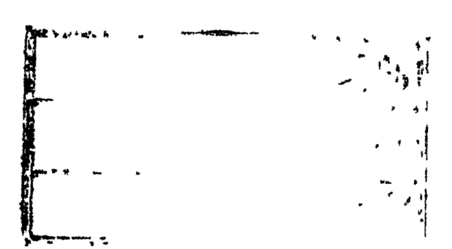
شنو پند ودانش بآن یارکن * جو دانستی آنکه بدان کارکن *
بزرکان که تعلیم دین کرده اند * بخردان نصیحت چنین کرده اند *
که ای همچو خورشید روشن ضمیر * جو صبح از صفا شیوه صدق کیر *
بهر کار دل با خدا راست دار * که از راسنکاری شوی رستکار *
اکر وا کذاری بدوکار خویش * نیاید ترا هیچ دشوار پیش *
زکار تو دشمن هراسان شود * همه کارها بر تو آسان شود * وکر جز
بدو افکنی کار را * نشانه شوی تیر ادبار را * جو غالب شود خوی
بد در مزاج * نباشد بجز خوی نیکش علاج * بزن شنشهٔ خشم را
سنك حلم * بشو ظلمت جهل از آب علم * مزن پشت پا بخت
فیروز را * بقسمت سه کن هر شبانروز را * یکی را بتحصیل
دانش کذار * که بیدانشی نیست جز عیب وعار * بدانش شو اندر
دوم کارکر * سیم را بی دانشان بر بسر * بخوان دفتر کهنکان ونوان *
بهر کشوری ببن که جون خسروان * بمیدان شاهی فرس ناختند *
در آن عرصه نرد هوس باختند * مکن همنشینی بهر بد سرشت * که
دزدد ازو طبع تو خوی زشت * شوی از بدی بر زنیکی تهی *
وزو نبودت ذرّهٔ آکهی * جه خوش کفت دهقان صافی رنك * که
انکور کیرد زانکور رنك * بهرکس ره آشنایی مپوی * زهر آشنا
روشنایی مجوی * جفایی که بر تو زعالم رسد * جز از جانب آشنا کم
رسد * هر آن جور کز دور این آسیاست * همه زاشنا رفته بر آشناست *

بود داوریها دو همخانه را * که هرگز نباشد دو بیگانه را * چو روز سیاست دهی بار عام * میفکن نظر بر حریفان خام * مبادا کز آن لهو کستاخ کن * رود با تو کستاخی در سخن * چو بر رشته کارت افتد کره * شکیبایی از جهد بیهوده به * همه کارها از فرو بستگی * کشاید ولیکن بآهستگی * مکن تربیت بدکهرزاده را * بیدمست هندو مده باده را * بد از نخوت جاه بدتر شود * چو کردد قوی مار اژدر شود * میفکن بکار رعیت کره * خدای هرچه دادت بایشان بده * سخن تا توانی بآزرم کوی * که تا مستمع کردد آزرم جوی * سخن کفتن نرم فرزانکیست * درشتی نمودن زدیوانکیست * تواضع کن آنرا که دانشور است * زدانش زتو قدر او برتر است * همی باش روشن دل وصاف رای * بانصاف با بندکان خدای * زبان سوده شد زین سخن خامه را * ورق شد سیه زین رقم نامه را * چه خوش کفت دانا که در خانه کس * جو باشد زکوینده یکحرف بس * همان به که در کوی دل ره کنیم * زبانرا بدین حرف کوته کنیم *

چون بمرافقت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار غرایب آثار امرا وحکام کردستان را تا این زمان فرخنده نشان در سلك تحریر وتقریر کشید اولی وانسب است که بموجب اشارتی که در دیباچهٔ کتاب شده عنان تیزکام خامه واسطی وخوش خرام وزمام بیان خوش کلام بشرح وبیان وقایع ایام دولت ابدی الاتصال سلاطین آل عثمان وپادشاهان

ایران وتوران معطوف دارد نظم منّت ایزد را که بر وفق مراد * کرد کلکم از سر داس سواد . قصهٔ حکام کردستان تمام * بس ازین گفتن نیارم والسلام *

تمّ



Journ. Asiat. 1826, T. VIII, p. 291, note 2; Quatremère, Histoire des Mongols de la Perse, p. 301). Le Musée Britannique doit avoir aussi un exemplaire du Scheref-nameh; c'est celui que M. Rich s'est procuré dans le Kourdistan; il a dû passer au Musée avec tous les autres manuscrits de ce savant voyageur. (Rich. Narrative of a residence in Koordistan. Vol. 1, p. 247, note de l'éd.; Barb. Ueber die Kurden-Chronik, p. 5). Le Musée Britannique, comme nous l'avons dit déjà, possède encore deux traductions turques du Scheref-nameh. Une courte analyse en a été donnée par M. Rieu (Morley. Catal., p. 145. 146, note 3.)

St.-Pétersbourg. Janvier 1860.

V. Véliaminof-Zernof.

Certains signes que j'ai employés dans le cours de mon édition, ont besoin d'être expliqués.

Les blancs sont laissés dans les endroits où ils se trouvent dans le manuscrit même.

Les points (...) signifient qu'il y a omission de quelques mots. J'ai employé ce signe, là où il n'y a pas de blanc laissé dans le manuscrit mais où le sens prouve évidemment que quelque chose a été omis, et que je n'ai pu compléter le texte à l'aide d'aucun autre manuscrit.

Les parenthèses [] indiquent, ou les mots que j'ai ajoutés, ou les blancs que j'ai remplis de mon propre chef, d'après les écrivains (autres que Scheref Khan) tels que Ibn Khallikan, Abd-our-rezzak etc., dans lesquels l'auteur lui-même a puisé ses récits. Je ne l'ai fait cependant que dans les cas, fort rares, où les mots ajoutés me paraissaient nécessaires soit pour l'intelligence du texte, soit pour rectifier une donnée erronée qui pourrait bien provenir d'une faute de copiste. D'autres rectifications plus étendues et l'explication circonstanciée de celles que j'ai faites seront données dans les notes et éclaircissements.

Avant de terminer cette préface (que je prierai le lecteur de n'envisager que comme un aperçu général de mon plan d'édition) il me semble nécessaire d'ajouter ici, en guise de renseignement, une nomenclature des exemplaires manuscrits du Scheref-nameh qui se trouvent en Europe et dont l'existence m'est connue. Outre les quatre manuscrits qui m'ont servi pour l'édition du texte et que possède la Russie, il y en a encore trois: un à Vienne, appartenant à M. le Dr. Barb (Ueber die Kurden-Chronik, p. 5) un à Londres (celui de Sir J. Malcolm), faisant partie de la collection de la Société Royale Asiatique de la Grande Bretagne et de l'Irlande (Morley. Catal., p. 151) et un à Paris. Ce dernier est un fort beau manuscrit: il fait partie du fond Ducauroy où il porte le No. 88. (Wolkow. Notice.

deux fois collationné. L'endroit de la lacune est indiqué par des parenthèses ( ). Ce signe à été généralement adopté par moi pour marquer, d'après les autres manuscrits, tous les mots qui ne se trouvent pas dans la version de la Bibliothèque mais qui évidemment, sont de simples omissions du copiste ou sont indispensables pour l'intelligence du texte. C'est le manuscrit Khanykov qui m'a fourni la plus grande partie de ces mots.

Je livre le texte tel qu'il est. C'est pour cette raison qu'il y a si peu de signes orthographiques dans mon édition et les hamzas de l'izafet sur le ه et autres ne sont placés que là où ils se trouvent dans le manuscrit même. J'ai été circonspect surtout dans la transcription des noms propres dont le Scheref-nameh fourmille et qui présentent une grande difficulté à l'éditeur. Pour être aussi exact que possible, j'ai préféré conserver intactes les différentes manières d'écrire les noms propres employées par l'auteur ou le copiste. C'est ainsi qu'on verra, entre autres, le nom de tribu روركى écrit tantôt روزكى, tantôt روركى, tantôt روحكى. Je me réserve de relever dans mes notes les manières d'écrire qui me paraîtraient incorrectes. Le seul changement que je me suis permis de faire c'est de remplacer, dans les phrases purement persannes, le ة par le ت à la fin des mots: d'écrire par ex. حيات (vie) au lieu de حياه[1]). J'ai corrigé aussi les fautes de copiste qui étaient trop évidentes; il s'en trouve parfois dans le manuscrit de la Bibliothèque dont l'écriture n'est pas toujours soignée: des pages entières ont dû être écrites à la hâte. Dans ces corrections j'ai eu grand soin de ne me laisser guider que par les autres manuscrits. Le manuscrit Khanykov m'a été d'une aide inappréciable. Les corrections qui pourraient donner lieu à quelque doute seront indiquées dans les notes.

---

[1]) Il est resté cependant quelques ه par inadvertance de ma part, on trouvera parfois le mot جهت écrit جهه etc.

placée en tête de l'ouvrage. Le manuscrit du Musée Asiatique No. 576 contient dans la seconde partie du troisième livre après la section qui traite des émirs de Mahidescht, juste à l'endroit où aurait dû se trouver l'histoire des émirs de Bana et celle des émirs de Terza qui manque dans touts les manuscrits, une notice séparée sur les émirs de kelbaghi (کلباغی) (comp. l'exemplaire de Sir J. Malcolm. Morley. Catal., p. 149). Cette circonstance me confirme dans ma pensée et me porte à croire que cet endroit du texte, n'étant pas complet, aurait subi plus tard des changements de la part de l'auteur. Tout ceci n'est cependant qu'une supposition, et la question ne pourra être définitivement résolue que lorsqu'on connaitra un plus grand nombre d'exemplaires du Scheref-nameh.

Je ne m'étendrai pas d'avantage sur les quatre manuscrits que j'ai à ma disposition, puisque j'en donnerai les variantes à la fin de la seconde partie du texte. Les notes qui paraîtront plus tard serviront aussi à faire apprécier chaque exemplaire à sa juste valeur.

J'ai choisi pour la publication du texte le manuscrit de la Bibliothèque Impériale. Ce choix n'a pas été difficile à faire; la préférence devant être naturellement donnée à une version corrigée par l'auteur, d'autant plus que la permission de tirer parti du manuscrit m'avait été gracieusement accordée par S. Ex. M. le Directeur de la Bibl. Imp. Comme d'après le réglement, aucun livre de la Bibliothèque ne peut être confié à personne à domicile, je me suis vu forcé de collationner le manuscrit Khanykov avec le manuscrit de la Bibliothèque, à la Bibliothèque même. J'ai revu ensuite, pour plus d'exactitude, chaque épreuve sur l'original.

La lacune du manuscrit de la Bibl. Imp. a été remplie d'après le manuscrit Khanykov qui, comme j'ai pu m'en convaincre dans le cours de la publication, est beaucoup plus correct que ceux du Musée Asiatique et a le grand avantage d'avoir été

et se termine par les mots: وازو سبحان بیک وسلطان احمد بیک (v. l'histoire des émirs de Souweïda. Tome I. Texte., p. 257. Le manuscrit, d'une écriture assez bonne, est dans un très-mauvais état de conservation et semble être ancien. Au commencement et à la fin du livre les marges sont remplies de hadis et de fragments qui traitent de matières religieuses. Une copie toute récente du chapitre contenant l'histoire des gouverneurs d'Ardelan et qui d'ailleurs se trouve déjà dans le manuscrit, est reliée avec le dernier feuillet. Il y a deux lacunes assez considérables dans cet exemplaire: l'une, à commencer par les mots وشایسته رفعت آن کس است jusqu'aux mots محمدی خان الشهیر (Tome I. Texte, p. 129 — 159) et l'autre, à commencer par les mots آثار شجاعتش jusqu'aux mots وپنج پسر داشت (Tome I. Texte, p. 189 — 197). En outre tous les feuillets ne sont pas reliés en leur place.

Je crois complets deux manuscrits: celui de M. Khanykov et celui du Musée Asiatique No. 576 quoique, à en juger d'après la table des matières donnée par l'auteur, il y manque quatre chapitres. Comme ces chapitres (nommément ceux qui traitent de l'histoire des gouverneurs de Zerza, d'Astouni, de Taseni et de Terza), mentionnés dans la préface ne se trouvent dans le texte d'aucun des manuscrits qui ont été décrits ou qui nous sont connus, il se pourrait, à ce qu'il me semble, que l'auteur ne les ait jamais composés. Ils les aurait nommés avec l'intention de les insérer dans son ouvrage, mais n'ayant pas assez de matériaux sous sa main ou manquant de temps, il se serait abstenu de les écrire. Cela est d'autant plus probable que Scheref ne s'est pas, en général, strictement tenu à l'ordre établi par lui dans la préface; ce dont on peut facilement juger en comparant la table des matières qui s'y trouve avec celle que j'ai faite d'après le texte et que j'ai

mois sacré de schaaban[1]) (1252). Le manuscrit porte en plusieurs endroits l'empreinte du cachet de Raouschen Efendi. L'inscription de ce cachet est formée d'une sentence persanne; la voici: تجلی الله ناگاه آید اما بر دل آگاه آید la révélation de Dieu vient inopinément, mais quant au coeur, il la comprend. Au milieu du cachet on lit le mot Raouschen روشن et l'année 1251. Le manuscrit Khanykov, in fol. de 250 feuilles copié en entier de la même main se distingue par une écriture nette, fine et serrée.

3) Le manuscrit du Musée Asiatique de l'Académie Impériale des Sciences de St.-Pétersbourg, No. 576 de l'ancien fond Rousseau (Dorn. Das As. Museum, p. 282, 283). Ce manuscrit, in fol. de 605 feuilles, d'une écriture peu élégante, mais parfaitement lisible, a été envoyé à M. Rousseau, comme l'indique une note tracée de sa propre main sur la première page, «par Badakhan, Gouverneur de Savouk boulak, proche du lac de Wan (?)». Ni la date de la copie, ni le nom du copiste ne sont marqués. Le manuscrit n'est pas même achevé; il y a à la fin trois à quatre lignes du texte qui manquent. C'est ce manuscrit qui a servi à M. Wolkow pour la composition de sa notice insérée dans le Journal Asiatique.

4) Le manuscrit du Musée Asiatique, No. 576a, apporté de Perse par M. le baron Bode (Dorn. Das As. Mus., p. 661). C'est un fragment de 100 pages in 4°. Il commence par les mots: که ایوان کیوان با وجود علو مکان (Tome I. Texte. Préf., p. 4)

---

[1]) Il est difficile de décider, d'après les paroles de Mouhammed Riza, s'il a fait sa copie sur un autographe de l'auteur ou d'après un manuscrit qui a été de manière ou d'autre copié sur l'autographe. En tout cas le manuscrit cité par Riza, ne peut pas être le même que celui de la Bibliothèque Impériale, quoique (ce qui est digne de remarque) tous les deux aient été écrits dans la même année (1007). Outre la différence des mois de la date des manuscrits, il y a encore à notifier que les versions des deux textes ne sont pas toujours les mêmes.

de Kerbelaï Sabir Ali qui avait accompli son travail par ordre d'un certain Raouschen Efendi et l'avait terminé le 19 du mois de schaaban de l'année 1252 (1836). Voici le texte d'une partie de la légende qui se trouve à la fin du manuscrit: قال المؤلّف قد فرغ عن تحريره وتصحيحه وتنقيحه على يد مؤلّفه الفقير ومصنّفه الحقير المحتاج الى رحمة الله الملك الجليل البارى شرف بن شمس الدين الروجكى الاكاسرى حفظه الله تعالى عن زلات القلم ومغولات الرقم فى اواخر شهر محرم الحرام سنه سبع والف من الهجرة النبوية صلّى الله عليه وآله ببلدة بدليس حفظها الله عن التلبيس وقد وقع الفراغ من هذا الكتاب بعون ونصر الله الملك الوهّاب على يد اضعف العباد واقصر عن الجاد محمد رضا بن كربلاى صبر على الساكن فى قريه ديلمقان يوم الثلثاء فى قرب الضّحى فى التاسع عشر شهر شعبان المعظم l'auteur dit: cela a été écrit, corrigé et revu par l'humble auteur et compositeur obscur qui sent le besoin de la miséricorde du Dieu très-grand et créateur du monde, par Scheref fils de Schems-ed-din le Roudjeki [1]), l'Akasiri (descendant des rois Sassanides) — que Dieu très-haut le garde de commettre en écrivant des erreurs et des fautes — à la fin du mois sacré de mouharrem de l'année 1007 de la fuite du prophète — que Dieu le bénisse lui et sa famille — dans la ville de Bidlis, que Dieu la garde de la tentation (du démon). Quant à la copie de ce livre elle a été terminée, avec l'aide et le secours du Dieu le donateur, par le plus faible des serviteurs de Dieu et le plus insignifiant des mortels Mouhammed Riza fils de Kerbelaï Sabir Ali, habitant de la ville de Dilmakan, le mardi matin le 19 du

1) Voyez sur le mot Roudjeki et sur les différentes manières de l'écrire Tome I, Texte, p. 358.

Je vais expliquer en peu de mots la méthode que j'ai suivie pour la publication du texte.

J'ai eu à ma disposition quatre manuscrits:

1) Le manuscrit de la Bibliothèque Impériale de St. Pétersbourg, écrit dans l'année 1007 de l'hégire (deux ans après la composition de l'ouvrage) et revu par l'auteur lui même[1]). Ce manuscrit précieux mentionné par M. Fraehn (Dorn. Das As. Mus., p. 348; Ritter. Erdkunde. IX, p. 794) a été décrit dans le Catalogue des manuscrits or. d. l. Bibl. Imp., No. CCCVI, p. 295. Il y a une lacune assez grande: elle commence au milieu du chapitre qui traite de la tribu Mahmoudi, et finit à celui qui renferme l'histoire de la tribu Siah-mansour (Tome I. Texte, p. 304 — 324).

2) Le manuscrit de M. Khanykov. Ce savant orientaliste pendant son séjour en Perse en sa qualité de consul-général de Russie, l'avait acheté en 1854 à Dilmakan (chef-lieu de la province de Salmas) et l'avait collationné sur deux autres manuscrits qui provenaient de la bibliothèque de Iahia Khan Ilkhani gouverneur des Kourdes de l'Aderbidjan. M. Khanykov dont le zèle éclairé pour la science est généralement reconnu, a eu l'extrême obligeance de me prêter son manuscrit pour tout le temps qu'en durerait l'impression. La copie de M. Khanykov a été faite à Dilmakan d'après un manuscrit de l'auteur daté de l'année 1007 de l'hégire, par un certain Mouhammed Riza fils

---

1) Cette assertion est prouvée par la légende suivante qui se trouve à la fin du manuscrit: وقع تصحيحه وتنقيحه على يد مولفه ومصنفه ادام الله تعالى ايام دولته ورفعته فى اواخر شهر شوال سنه سبع والف من الهجرة النبويه صلى الله عليه وآله وسلم ببلدة بدليس حفظها الله عن تلبيس الابليس (cette copie) fut corrigée et revue par l'auteur, que Dieu prolonge les jours de son gouvernement et de sa grandeur, à la fin du mois de schavval de l'année 1007 de la fuite du prophète, que Dieu le bénisse et le salue lui et sa famille, dans la ville de Bidlis, que Dieu la garde de la tentation du démon.

ter) présenta un court extrait de tout le contenu du Scheref-nameh jusqu'à l'appendice (خاتمه) qui concerne principalement l'histoire de la Turquie et de la Perse. On peut envisager comme suite à ce travail la troisième notice du même auteur qui a parue aussi dans les Sitzungsb. d. phil.-hist. Classe der (Wiener) Akad. Vol. XXVIII, p. 3 et suiv. sous le titre: Geschichte von funf Kurden-Dynastien. Elle contient une traduction de tout le premier livre. M. Morley dans son Catalogue donna une analyse du Scheref-nameh et y inséra les variantes des noms de tribus, tirées de deux versions turques du même ouvrage qui se trouvent au Musée Britannique. M. Lerch dans ses recherches sur les Kourdes (Изслѣд. объ Курдахъ. Кн. I.) écrivit une petite notice sur la chronique kourde et communiqua des renseignements curieux empruntés à ce livre. M. Kunik enfin énonça l'opinion «que la publication du manuscrit cité satisferait un besoin réel» (Analyse d'un ouvrage manuscrit intitulé Die Ssabier und der Ssabismus, dans les Mélanges Asiatiques. T. I, p. 540, note 21).

J'ai pensé longtemps qu'une édition du Scheref-nameh serait une chose, non seulement utile mais indispensable dans l'état où se trouve actuellement la science de l'histoire par rapport aux Kourdes; je me suis décidé enfin à entreprendre ce travail.

Je me propose de publier le texte persan avec une traduction et d'y joindre des notes et éclaircissements philologiques, historiques et géographiques.

Le volume que je fais paraître aujourd'hui contient tout le Scheref-nameh à l'exception de l'appendice (خاتمه). C'est la partie la plus considérable et la plus importante de la chronique kourde. Elle renferme l'histoire séparée de chaque tribu et se termine par l'autobiographie de l'auteur. L'appendice entrera dans le deuxième volume.

284). Dans cette même année M. Wolkow publia sa: Notice sur l'ouvrage persan intitulé Scheref Namé (شرف نامه), accompagnée de quelques renseignements sur son auteur (Journal Asiatique. T. VIII. 1826, p. 291—298). Plus tard M. Charmoy professeur à l'Institut des langues orientales à St. Pétersbourg eut l'idée, d'après l'avis de M. Fraehn, d'entreprendre la publication et la traduction du Scheref-nameh (Fraehn. Die Bibl. aus d. Scheich-Sefy-Mosch. zu Ardebil, aus der St.-Petersb. Zt. 1829, Nr. 44; Dorn. Das As. Mus, p. 348, 661; Савельевъ. О жизни и трудахъ Ф. Шармуа, Спб. 1845, p. 15). Ce ne furent que des raisons de santé qui empêchèrent le savant orientaliste de livrer au public un travail qui, accompli par lui, n'aurait pas certainement manqué d'attirer l'attention des érudits. Dans ces derniers temps lorsque l'étude de la langue, de l'histoire et de la géographie du Kourdistan reçut grâce aux travaux des savants et des voyageurs, un grand développement, le Scheref-nameh ne tarda pas à devenir l'objet de recherches particulières. Le nombre de ceux qui s'intéressèrent à cet important ouvrage s'accrut considérablement, et l'on en vit paraître des analyses assez étendues.

M. Quatremère (Histoire des Morgols de la Perse. Paris MDCCCXXXVI, p. 319, 329 et suiv.) cite quelques passages du Scheref-nameh. Un article séparé fut consacré à la chronique kourde dans le Catalogue des manuscrits orientaux de la Bibliothèque Impériale de St.-Pétersbourg (St.-Pétersbourg. 1852, No. CCCVI, p. 295). M. le Dr. Barb dans deux de ses notices publiées dans les Sitzungsberichte der philos.-histor. Classe der kaiserl. (Wiener) Akademie der Wissenschaften. T. X, p. 258 et suiv. et T. XXII, p. 3 et suiv. (Ueber die unter dem Namen Tarich el Akrad bekannte Kurden-Chronik von Scheref et Geschichtliche Skizze der in der Chronik von Scheref behandelten dreiunddreissig verschiedenen Kurdischen Fürstengeschlech-

Perse publiée en 1815, a cité plusieurs fois le Scheref-nameh et en a même fait quelques courts extraits sans y apporter cependant une attention particulière ni donner des détails précis sur le contenu de l'ouvrage[1]).

Ce ne fut qu'en 1826 que la valeur scientifique du Scheref-nameh fut dûment reconnue en Europe, et que l'oeuvre de Scheref Khan acquit de l'importance aux yeux du public éclairé.

Je me permettrai d'insister ici sur ce fait que c'est à la Russie et aux savants russes qu'appartient tout l'honneur d'avoir rendu ce service à la science (Dorn. Suum cuique dans le Bullet. hist.-phil. T. XIII, No. 9 et dans les Mélanges Asiatiques. T. II, p. 497, 498; Лерхъ. Изслѣдованія объ Иранскихъ Курдахъ. Санктпетербургъ. 1856. Кн. I, стр. 20, пр. 12).

M. Fraehn est le premier qui en 1826 éleva la voix en faveur de la chronique kourde. Il en donna une courte analyse qu'il termine en émettant le voeu de voir paraître la traduction d'un ouvrage aussi important pour l'histoire de l'Asie — «Durch eine Uebersetzung dieses wichtigen Werkes würde eine wahre Lücke in der Geschichte Asiens ausgefüllt werden» — (Beilage zu Nr. 11 der St. Petersburgischen Zeitung v. J. 1826; Dorn. Das Asiatische Museum. St. Petersburg. 1846, p. 283,

---

[1]) L'écrivain anglais appelle le Scheref-nameh Tuarikh Akharad (histoire des Kourdes) et nomme l'auteur Sherriff-u-Deen. Le titre de Tarikh-el-Akrad est souvent donné à la chronique kourde en Europe et en Asie. C'est ainsi que l'appelle aussi M. Rich qui a visité le Kourdistan dix ans après Malcolm (Narrative of a residence in Koordistan and on the site of ancient Nineveh. London. 1836 Vol. I, p. 109, 247. 302, 380; Ritter. Erdkunde. IX. p. 616). Quant au nom de Scheref-ed-din on ne peut nullement l'envisager comme incorrect, quoique l'auteur lui-même dans tout le cours de son ouvrage se nomme simplement Scheref. En Asie on ne fait pas de distinction entre Scheref et Scheref-ed-din. Le premier nom n'est qu'une contraction du second. En prononçant Scheref on sous-entend toujours le mot din. M. Morley dans son Catalogue suit l'exemple de Malcolm et appelle l'auteur persan constamment Scheref-ed-din. La même chose se répète dans le Catal. des ms. or. de la Bibl. Imp. de St.-Pétersbourg.

géographie (Djihan-nouma), ainsi que Zeïn-el-abédin (Mélanges As. T. III, p. 50) qui a écrit le Réaz-ous-siahé (Man. du Mus. As. No. 609c, f. 205), y ont puisé beaucoup de notions concernant les Kourdes. Le Scheref-nameh a même été traduit en Asie: on en connait deux versions turques dont l'une a été faite par un certain Schami, par ordre d'un émir kourde nommé Moustafa Beg (Morley. A descr. cat. of the hist. manuscr. in the arabic and persian lang., preserved in the libr. of the Royal As. Soc. of Great Britain and Ireland. London. MDCCCLIV, p. 145, 146, note 3). Le Scheref-nameh est appelé par Hadji Khalfa simplement تاريخ شرف (مير شرف) خان بدليسى (oeuvre historique de Scheref (Mir-Scheref) Khan de Bidlis).

En Europe ce fut d'Herbelot qui le premier fit mention de la chronique kourde. Il en parle dans sa Bibliothèque Orientale dans deux articles dont l'un est intitulé: Tarikh Scharafkhan Al-Bedlissi et l'autre: Tarikh Akrad (Bibl. Or. Maestricht. MDCCLXXVI, p. 841 et 836). Ces deux articles ne sont qu'une traduction presque littérale du dictionnaire bibliographique de Hadji Khalfa.

Sir J. Malcolm est, à ce qu'il paraît, le premier Européen qui ait été en possession d'un exemplaire du Scheref-nameh. Il le tenait d'un chef kourde de la tribu de Mohizzi (Barb. Ueber die unter dem Namen Tarich el Akrad bekannte Kurden-Chronik von Scheref, aus dem Februarhefte des Jahrganges 1853 der Sitzungsberichte der philos.-histor. Classe der kais. [Wiener] Akademie der Wissenschaften (X. Bd., S. 258) besonders abgedruckt, p. 4.). Cet exemplaire se trouve actuellement à la Société Royale Asiatique de la Grande Bretagne et de l'Irlande (Morley. Catal., p. 151). Il est d'autant plus curieux qu'il renferme, en guise de supplément, une continuation de l'histoire des gouverneurs d'Ardelan écrite en 1225 de l'hég. (1810 de J. C.) (Morley. Catal. et Barb. Ueb. d. Kurd.-Chr., l. c.). Malcolm dans son histoire de la

où les descriptions des événements dont il a été témoin lui-même; dans ce cas-là le Scheref-nameh est une source inappréciable. La seconde catégorie embrasse les faits puisés dans les ouvrages d'autres écrivains. En les citant Scheref Khan est peu circonspect. Parfois il embrouille les événements, se trompe dans les noms propres et tombe dans des anachronismes évidents; ici on ne peut nullement se fier à lui: voilà pour le fond. Quant au style quoique simple, si l'on en excepte l'emploi fréquent de vers et le petit nombre de phrases prétentieuses dans le goût oriental, il est loin d'être bien travaillé. On y rencontre souvent des expressions peu correctes. Dans mon édition du texte j'ai eu soin d'indiquer par un point d'interrogation (?) les passages et les mots qui m'ont principalement paru douteux sous quelque rapport que ce fût. J'en donnerai l'explication détaillée dans les notes et éclaircissements que j'insérerai à la fin de mon ouvrage.

Il ne faut pas cependant attacher trop d'importance aux reproches que je viens de faire. Le peu de scrupule que Scheref Khan met dans ses citations est un défaut commun à beaucoup d'auteurs orientaux qui, à vrai dire, n'ont pas le sentiment de l'exactitude indispensable dans toute recherche scientifique et écrivent souvent de mémoire. Pour ce qui est du style, la négligence qui s'y fait remarquer est bien pardonnable de la part d'un homme tel que Scheref qui avait usé sa vie dans l'exercice de hautes charges et dans le métier des armes.

En orient les exemplaires du Scheref-nameh sont généralement peu répandus. La cause en est fort simple: l'histoire des Kourdes, peuple qui n'a jamais exercé une bien grande influence sur l'Asie, ne peut intéresser que faiblement les orientaux. Cependant le Scheref-nameh a trouvé place dans le dictionnaire bibliographique de Hadji Khalfa (Lexic. bibliogr. ed. G. Flügel, No. 2144, 2135), et cet auteur en composant sa

table. Il y a près de 300 ans que l'ouvrage existe, et cependant rien en orient n'a été fait dès lors qui puisse lui être comparé. L'éducation soignée que l'auteur avait reçue dès son bas-âge et sa position comme prince kourde immiscé aux affaires de son temps, lui permirent d'étudier à fond l'état et l'histoire de son pays. Pour tout autre que lui la tâche qu'il s'était imposée eut été non seulement difficile, mais peut être impossible.

A part le livre de Scheref nous ne possédons, en fait d'histoire des Kourdes, que des données dispersées dans les ouvrages des auteurs de différents pays et de différentes époques. Ces données, nombreuses à la vérité, ne présentent rien de complet. Jamais avec l'aide seul de ces récits détachés on ne serait parvenu à reconstruire une histoire suivie d'un peuple tel que les Kourdes qui se partagent en beaucoup de tribus dont chacune a eu son histoire séparée. Scheref qui consigna dans son livre, outre les faits qu'il avait pu rassembler dans les chroniques arabes persannes et turques, quantité de détails complètement nouveaux et rangea le tout par ordre de tribus, remplit ainsi une grande lacune dans l'histoire des peuples de l'Asie : c'est là son principal mérite. Les notions géographiques et éthnographiques que l'auteur a su introduire en assez grand nombre dans le cours de son récit, ne servent qu'à rehausser la valeur littéraire de l'ouvrage.

Quant aux reproches qu'on pourrait faire à Scheref en sa qualité d'auteur il y en a deux principaux : le premier se rapporte au fond même de la composition, et le second au style. Tous les faits mentionnés dans la chronique kourde doivent être rangés en deux catégories complètement distinctes. L'une d'elles, la plus considérable, contient des détails qu'on ne trouve cités nulle part ailleurs : ce sont les traditions, les récits historiques recueillis par l'auteur de la bouche des Kourdes,

que le seul titre de gouverneur et avait remis la direction de toutes les affaires entre les mains de son fils Schems-ed-din[1]).

Scheref termina son histoire des Kourdes dans l'année 1005 de l'hégire sous le règne de l'empereur turc Mouhammed: il cite lui-même cette date dans beaucoup d'endroits de son livre. Quant à l'époque à laquelle il commença son ouvrage, il serait difficile de la définir d'une manière précise. A en juger d'après ses propres paroles dans la préface, il avait dû depuis longtemps déjà avoir le désir de se faire auteur. Sa prédilection pour l'histoire qu'il avait étudiée à fond, le poussait instinctivement à composer une oeuvre historique sur un sujet quelconque qui n'eût été traité par personne. Mais alors le plan de l'exécution était loin d'être arrêté et les soucis, inséparables du genre de vie qu'il menait, l'empêchaient d'y penser sérieusement. Ce n'est que plus tard, lorsqu'il commença à goûter le repos et la tranquillité, qu'il se mit au travail et choisit pour thème de l'ouvrage projeté l'histoire de son propre peuple, celui des Kourdes. A ce qu'il me semble, il y a tout lieu de croire avec M. Wolkow (Notice, p. 292, 293) que ce ne fut qu'après avoir été rétabli par Mourad dans la dignité de ses ancêtres que Scheref mit la main à l'oeuvre.

Le Scheref-nameh fut composé d'après les renseignements puisés dans différents auteurs orientaux, les récits de gens vieux et dignes de foi, et enfin d'après les propres souvenirs de l'auteur (Voy. la préface de l'auteur. Tome I. Texte, p. 8).

La valeur scientifique de la chronique kourde est incontes-

---

1) Tous ces details sur Scheref sont tirés de son autobiographie (Tome I. Texte, p. 447 — 459.) Cf Wolkow. Notice sur l'ouvrage persan intitule Scheref Name. Journ. As 1826. T. VIII, p. 291, 292; Morley. Catal, p. 143—145; Barb. Ueber die Kurden-Chronik von Scheref (aus dem Februarhefte des Jahrganges 1858 der Sitzungsberichte der philos.-histor. Classe der kais. (Wiener) Akad. der Wissenschaften (X. Bd.) besonders abgedruckt), p. 7 et 8.

reçut de la part du nouveau souverain l'ordre de se rendre à la cour. Il fut créé à son arrivée gouverneur en chef (امیر الامرا) de tous les Kourdes. Cette charge lui imposait le devoir de rester constamment attaché à la personne du roi et de juger toutes les affaires qui concerneraient les émirs du Kourdistan. La confiance que le schah témoignait à Scheref ne manqua pas d'attirer sur lui la haine et l'envie des grands de la cour. Ils réussirent à persuader à Ismaïl que le prince kourde prenait part à un complot tramé contre lui, et qu'il s'était entendu avec plusieurs émirs kyzylbasches pour proclamer roi son cousin Soultan Housein Mirza. Alors par ordre d'Ismaïl, plusieurs des accusés furent mis à mort et d'autres arrêtés; quant à Scheref il fut relégué à Nakhitschewan. On lui donna cette ville à gouverner. Le prince disgracié y demeurait depuis un an et quatre mois lorsqu'il reçut de la part du gouvernement turc par l'entremise de Khosraou Pascha mirmiran de Wan et de quelques émirs kourdes, l'annonce agréable que l'empereur Mourad était prêt à le rétablir dans la dignité de ses ancêtres et à lui octroyer le gouvernement de Bidlis. Scheref accompagné de 400 personnes de sa suite dont deux cents appartenaient à la tribu Rouzeki, quitta Nakhitschewan le 3 du mois de schavval de l'année 980 (7 Févr. 1573), traversa en trois jours, avec l'aide de l'armée turque et des émirs kourdes, la distance qui le séparait de Wan et s'arrêta dans cette ville pour connaître la décision du gouvernement ottoman. Cette décision ne se fit pas longtemps attendre. Scheref reçut bientôt l'investiture de Bidlis et alla prendre possession de son patrimoine. Depuis ce moment il se fit partisan zélé de la Turquie et servit sous ses drapeaux dans différentes guerres. L'empereur pour le récompenser de ses services distingués lui donna encore le district de Mousch à gouverner. Dans l'année 1005 (1596, 7) Scheref vivait à Bidlis. Fatigué du pouvoir il ne s'était réservé

Persans[1]). Tahmasp conçut le projet de s'emparer de tous les états de ce malheureux prince et envoya Scheref avec quelques émirs kyzylbasches pour mettre ce plan à exécution. Scheref fut le seul des généraux persans qui n'opprima pas le peuple conquis et sut mériter son affection, circonstance qui lui valut de grands éloges de la part du schah. Pendant cette expédition le prince kourde remporta beaucoup de victoires sur les ennemis et se distingua par plusieurs hauts faits militaires. Une fois entre autres, n'ayant sous ses ordres que 450 cavaliers et fantassins, il défit complètement un certain Soultan Haschim issu de la race des princes de Guilan, que les habitants de ce pays avaient élevé au pouvoir suprême. Haschim était venu attaquer le chef kourde à la tête de 18.000 cavaliers et fantassins: environ 1800 Guilaniens périrent dans le combat. Scheref resta sept ans dans le Guilan. Le mauvais climat de cette province qui causa la perte de la plus grande partie des troupes de la tribu Rouzeki, le força enfin de demander à Tahmasp la permission de rentrer en Perse. Cette prière ayant été favorablement accueillie Scheref se rendit à Kazwin. Le schah voulut le retenir à son service mais lui, voyant que la dissension régnait entre les chefs kysylbasches et ne comptant nullement sur le roi qui, à cause de sa vieillesse, n'était pas en état de mettre un terme aux désordres, résolut de quitter la cour tandis qu'il en était temps encore, et supplia le schah de l'envoyer dans une province quelconque. Le monarque persan lui donna une partie du Schirwan à gouverner. Il n'était installé dans sa charge que depuis huit mois lorsqu'on apprit à Schirwan la nouvelle de la mort de Tahmasp, du meurtre de Soultan Haider Mirza et des événements qui portèrent Schah Ismail au trône. Bientôt après, Scheref

[1]) Dorn Auszuge aus Muhammedanischen Schriftstellern. St Petersburg. 1858, p. 268 et suiv

le dessin. Scheref, comme fils de prince, attira sur lui l'attention du roi. Dans l'année 958 (1551), à l'âge de neuf ans, il fut admis au nombre des enfants élevés au palais. Il y resta trois ans jusqu'à l'année 961. A cette époque son père Schems-ed-din ayant quitté la cour, la tribu Rouzeki demeurée sans chef, pria Tahmasp de nommer Scheref à la place vacante; le schah consentit à cette demande. Le jeune prince, à l'âge de douze ans, fut créé émir. On lui donna en outre le gouvernement de Salian et de Mahmoudabad, deux villes situées dans la province de Schirwan. Scheref partit à son poste qu'il occupa pendant trois ans. Scheikh-émir Bilbasi[1]) remplissait auprès de lui la charge de tuteur (lala). Après la mort de Scheikh-émir, Scheref fut privé de son emploi et confié aux soins de son oncle maternel Mouhammedi Beg gouverneur de Hamadan. Il vécut trois ans dans cette ville. Son oncle le traita à l'égal de ses propres enfants et lui donna sa fille en mariage. Les trois années écoulées on vit le sultan Bayazid, fils de l'empereur Souleiman, apparaître à la cour de Tahmasp. L'arrestation du sultan et les pour-parlers qui s'en suivirent entre la Turquie et la Perse occupèrent tous les esprits. Vers ce temps Schems-ed-din fut rappelé par ordre de Tahmasp à Kazwin, et revêtu de la charge de chef de la tribu Rouzeki et du gouvernement du district de Karharoud. Schems-ed-din, poussé par son goût pour la retraite, ne put supporter longtemps le fardeau de ces hautes fonctions et condescendant à son désir, le schah au bout de quelques années lui permit de s'en démettre. Scheref fut nommé alors à sa place: il l'occupa pendant deux ans tout en restant attaché à la personne du roi. Sur ces entrefaites Khan Ahmed de Guilan, prince de Biah-pisch[2]), était tombé entre les mains des

[1]) Une partie de la tribu Rouzeki s'appelait Bilbasi (Tome I Texte, p 361).

[2]) Dorn Sehir-eddin's Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan St.-Petersburg 1850 Preface, p. 11, not. 1

pension sur les revenus d'Ispahan. C'étaient les chagrins de l'exil et l'emploi démesuré de l'opium, dont il avait contracté l'habitude, qui l'avaient forcé à quitter ainsi le monde. Lorsque, bientôt après la mort de Tahmasp, Schah Ismaïl sortit de sa prison et fut déclaré roi, il rappela Schems-ed-din à la cour. Le prince, âgé alors de 67 ans, partit pour Kazwin. A peine arrivé il tomba malade et mourut.

Schems-ed-din laissa deux fils: Scheref et Khalef. Khalef fut créé émir durant le règne de Schah Soultan Mouhammed. Il était très-aimé de Hamza Mirza. Après le meurtre de ce prince, Khalef passa au service de la Turquie et l'empereur Mourad lui donna le sandjak d'Alaschguird et de Malazguird à gouverner.

Scheref, l'auteur du Scheref-nameh, naquit le 20 du mois de zoul-kaada de l'année 949 de l'hég. (26 Février 1543) à Karharoud[1]) de la dépendance de Koum. La mère de Scheref était la fille d'Emir-khan gouverneur de Diarbekr que Schems-ed-din avait épousée durant son exil. L'enfant dès sa naissance fut remis entre les mains des kazis de Karharoud, gens de savoir et de mérite, qui descendaient du célèbre kazi Schoureih[2]) de Koufa. Les kazis surent inspirer à leur élève l'amour de la science et l'estime des gens instruits: deux grandes qualités que Scheref conserva durant toute sa vie. Shah Tahmasp avait l'habitude de prendre les fils des émirs et des grands seigneurs, lorsqu'ils étaient jeunes encore, et de les faire élever avec ses propres enfants. Ces jeunes gens faisaient leurs études sous la direction de maîtres distingués. Rien de ce qui pouvait servir au développement de leur esprit ou de leur corps n'était négligé; le schah poussait la sollicitude jusqu'à leur faire apprendre

1) Voy. sur cette ville Morley Catal., p. 113, note 2

2) Ibn Challikani vitae illustrium virorum, ed F. Wustenfeld. Gottingae, No 289.

du règne de l'empereur Souleïman, s'était révolté quelque temps auparavant contre Schah Tahmasp et était venu se réfugier à la cour ottomane. Une fois là, il intrigua contre Emir Scheref qui, chargé de le faire passer à Constantinople, de Wan où il se trouvait au moment de se déclarer partisan des Turcs, ne sut pas se ménager ses bonnes grâces. L'empereur ôta le gouvernement de Bidlis à Scheref et le donna à Oulama. Une guerre dans laquelle les Persans prirent fait et cause pour le prince destitué, ne tarda pas à éclater. Emir Scheref, comme nous l'avons dit déjà, périt dans une bataille.

Après la triste fin d'Emir Scheref, la tribu Rouzeki originaire du pays éleva au pouvoir son fils Schems-ed-din. Le nouveau prince réussit à plaire au vizir Ibrahim Pascha qui fut envoyé par l'empereur à la fin de l'année 941 (1535) pour faire la conquête de l'Aderbidjan. Grâce au vizir il fut confirmé dans sa dignité de gouverneur de Bidlis, mais il ne jouit pas longtemps de cette faveur. Oulama intrigua si fort contre lui que l'empereur lui proposa d'échanger son petit état contre le district de Malatia et nomma Oulama au poste de gouverneur de Bidlis. Schems-ed-din consentit d'abord à cette proposition puis, saisi de la crainte que les Turcs n'attentassent à sa vie pour s'emparer définitivement de son patrimoine, il préféra aller en exil et chercha un refuge à la cour de Tahmasp. Le schah le reçut avec bonté, l'attacha à sa personne et lui donna le titre de khan. Depuis cette époque Schems-ed-din ne revit plus son pays natal et demeura constamment en Perse où il passa la plus grande partie de sa vie, tantôt suivant le schah dans ses expéditions militaires, tantôt remplissant quelque haut emploi à la cour, ou régissant différents districts du royaume. Dans l'année 961 (1554) il se retira de la scène politique où dès lors il ne parut plus qu'à de rares intervalles. Les dernières années de sa vie il les passa dans une solitude complète, touchant une assez forte



PRÉFACE.

Le Scheref-nameh (شرف نامه) contient l'histoire de différentes tribus et dynasties kourdes depuis les temps anciens jusqu'à l'année 1005 de l'hégire (1596, 7 de J. C.).

L'auteur de cet ouvrage est Scheref Khan, fils de Schems-ed-din, vassal de la Turquie et prince de Bidlis [1]). Son état, quoique petit, était l'un des plus considérables du Kourdistan.

Le grand-père de Scheref, Emir Scheref, prince héréditaire de Bidlis et descendant d'une famille illustre qui prétendait tirer son origine des rois Sassanides (Tome I. Texte, p. 362), périt en l'année 940 (1533) dans un combat qu'il eut à soutenir contre Oulama. Cet Oulama, ancien chef de l'Aderbidjan, dont le nom se rencontre souvent dans les chroniques turques

---

[1]) La ville de Bidlis fait partie du liva de Mousch (لواء موش) de l'eïalet d'Arzeroum (ايالت ارضروم). M. Morley (A descriptive catalogue of the historical manuscripts in the arabic and persian languages, preserved in the library of the Roy. As. Society of Great Britain and Ireland. London. MDCCCLIV, p. 144, not. 1) nomme cette ville Budlis d'après le manuscrit du Scheref-nameh qui avait appartenu à Sir J. Malcolm. J'écris Bidlis comme le mot se prononce actuellement. Dans le calendrier turc pour l'année 1273 de l'hég. (1856, 7 de J. C.), p. 104, le nom est orthographié بِدْلِيس. Les géographes arabes écrivent Badlis. Cf. Lexicon Geographicum, ed. Juynboll et le Dictionn. géograph. de Iakout.

Imprimé par ordre de l'Académie.

Janvier 1860. C. Vessélofski, Secrétaire perpétuel.

Imprimerie de l'Académie Impériale des Sciences.

SCHEREF-NAMEH

OU

HISTOIRE DES KOURDES

PAR

SCHEREF, PRINCE DE BIDLIS,

PUBLIÉE POUR LA PREMIÈRE FOIS, TRADUITE ET ANNOTÉE

PAR

V. VELIAMINOF-ZERNOF,
MEMBRE DE L'ACADÉMIE IMPÉRIALE DES SCIENCES DE ST.-PÉTERSBOURG.

TOME I.

TEXTE PERSAN. — PREMIÈRE PARTIE.

ST.-PÉTERSBOURG, 1860.

Commissionnaires de l'Académie Imperiale des Sciences:

a St.-Petersbourg **a Riga** **a Leipzig**

MM. Eggers et C^ie^, M. Samuel Schmidt, M. Léopold Voss.

Prix. 1 Rbl. 85 Kop. arg. = 2 Thlr. 2 Ngr.